



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# تفصیل الفصول

شرح فارسی برعناں الفصول

تالیف

سید محمد جواد دہنی ہرانی

جلد (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تفصیل الفصول فی شرح معالم الاصول [ابن الشہید الثانی]

نویسنده:

سید جواد ذہنی تهرانی

ناشر چاپی:

حاذق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانہ‌ای قائمہ اصفہان

## فهرست

۵	فهرست
۱۵	تفصیل الفصول فی شرح معالم الاصول [ابن‌الشهید الثانی] جلد ۲
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۵	مبحث دوم نواهی
۱۶	اشاره
۱۹	[دلالت نهی بر ترک]
۱۹	استدلال مرحوم مصّنف بر مختار خود «دلالت نهی بر ترک»
۲۰	استدلال قائلین به دلالت نهی بر کفّ نفس از فعل
۲۱	جواب مرحوم مصّنف از استدلال قائلین به کفّ
۲۴	استدلال مرحوم مصّنف برای دلالت نهی بر استمرار
۲۵	استدلال قائلین به اشتراک نهی بین دوام و غیر آن
۲۷	جواب مرحوم مصّنف از دلیل اوّل مستدلّین
۲۸	جواب مرحوم مصّنف از دلیل دوّم مستدلّین
۲۹	جواب مرحوم مصّنف از دلیل سوّم مستدلّین
۳۰	[دلالت نهی بر فور]
۳۱	اصل و قاعده مبحث اجتماع امر و نهی
۳۱	اشاره
۳۵	استدلال مرحوم مصّنف برای امتناع اجتماع امر و نهی
۳۶	استدلال مخالفین بر جواز اجتماع امر و نهی
۳۸	جواب مرحوم مصّنف از استدلال اوّل قائل باجتماع
۴۰	جواب مرحوم مصّنف از استدلال دوّم قائل بجواز اجتماع
۴۲	دنباله جواب مرحوم مصّنف از استدلال دوّم قائلین بجواز اجتماع

- ۴۳ ..... اصل و قاعده مبحث دلالت نهی بر فساد و عدم فساد منهی عنه
- ۴۳ ..... اشاره
- ۴۴ ..... دلیل مصنف (ره) برای مدّعی اول
- ۴۵ ..... دلیل مصنف (ره) برای مدّعی دوّم
- ۴۶ ..... دلیل قائلین به دلالت نهی بر فساد بطور مطلق از نظر شرع
- ۴۹ ..... جواب مرحوم مصنف از دلیل اول بر مدّعی اول قائلین مذکور
- ۴۹ ..... جواب مرحوم مصنف از دلیل دوّم بر مدّعی اول قائلین مذکور
- ۵۰ ..... جواب مرحوم مصنف از مدّعی دوّم قائلین مذکور
- ۵۱ ..... استدلال قائلین به ثبوت دلالت نهی لغّه بر فساد بطور مطلق
- ۵۱ ..... اشاره
- ۵۱ ..... [دلیل اول]
- ۵۱ ..... اشاره
- ۵۱ ..... جواب قائلین به ثبوت دلالت نهی بر فساد شرعا از دلیل مذکور
- ۵۳ ..... تحقیق مرحوم مصنف در جواب از استدلال اول قائلین مذکور
- ۵۴ ..... [دلیل دوّم]
- ۵۴ ..... اشاره
- ۵۵ ..... جواب قائلین اول از دلیل دوّم ایشان
- ۵۶ ..... تحقیق مرحوم مصنف در جواب از استدلال دوّم
- ۵۷ ..... دلیل قائلین به عدم دلالت نهی بر فساد بطور مطلق
- ۵۸ ..... جواب از استدلال مذکور
- ۵۹ ..... مناقشه مرحوم مصنف در جوابی که ذکر شد و تحقیق ایشان در این مقام
- ۶۰ ..... مطلب سوّم در بیان عموم و خصوص
- ۶۰ ..... اشاره
- ۶۰ ..... فصل اول در الفاظ عموم و آراء علماء در آن

- ۶۱ ..... اشاره
- ۶۱ ..... استدلال مرحوم مصّنف جهت اثبات بودن صیغه خاصّ برای عموم
- ۶۱ ..... اشاره
- ۶۲ ..... دلیل اوّل تبادر
- ۶۳ ..... تفصیل دلیل دوّم
- ۶۴ ..... استدلال قائلین باشتراک صیغ عموم
- ۶۴ ..... اشاره
- ۶۵ ..... دلیل اوّل
- ۶۵ ..... دلیل دوّم
- ۶۶ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل اوّل قائلین باشتراک
- ۶۷ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل دوّم قائلین باشتراک
- ۶۸ ..... دلیل اوّل قائلین به حقیقت بودن الفاظ در معنای خصوص
- ۶۹ ..... دلیل دوّم قائلین به حقیقت بودن الفاظ در معنای خصوص
- ۷۰ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل اوّل مذکور
- ۷۰ ..... اشاره
- ۷۱ ..... جواب اوّل
- ۷۱ ..... جواب دوّم
- ۷۲ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل دوّم مذکور
- ۷۳ ..... اصل و قاعده در جمع و مفرد معرّف بالف و لام و آراء در این دو
- ۷۳ ..... اشاره
- ۷۴ ..... دلیل مرحوم مصّنف بر قول مختار
- ۷۴ ..... اشاره
- ۷۵ ..... دلیل اوّل
- ۷۵ ..... دلیل دوّم

- ۷۵ ..... استدلال قائلین به افاده عموم در مفرد معرّف به ادات
- ۷۵ ..... اشاره
- ۷۵ ..... دلیل اوّل
- ۷۶ ..... دلیل دوّم
- ۷۷ ..... جوابی که از دو دلیل مذکور داده شده است
- ۷۸ ..... مناقشه مرحوم مصتّف در دو جواب مذکور
- ۷۹ ..... مناقشه در جواب از دلیل اوّل
- ۷۹ ..... مناقشه در جواب از دلیل دوّم
- ۸۳ ..... اصل و قاعده: [جمع نکره مفید عموم نیست]
- ۸۳ ..... اشاره
- ۸۴ ..... استدلال مرحوم مصتّف برای قول مختار
- ۸۵ ..... استدلال مرحوم شیخ طوسی بر معنای عموم در جمع منکر
- ۸۶ ..... جواب مرحوم مصتّف از استدلال شیخ علیه الرّحمة
- ۸۶ ..... اشاره
- ۸۶ ..... جواب اوّل
- ۸۷ ..... جواب دوّم
- ۸۹ ..... فائده اصولی [در اقل مراتب جمع]
- ۹۴ ..... اصل و قاعده در مدلول خطابات شفاهی
- ۹۴ ..... اشاره
- ۹۴ ..... استدلال مرحوم مصتّف برای مختار خود
- ۹۶ ..... استدلال قائلین به شمول خطابات شفاهی نسبت بمعدومین
- ۹۸ ..... جواب مرحوم مصتّف از استدلال قائلین به شمول
- ۹۹ ..... فصل دوّم در پاره‌ای از مباحث تخصیص اصل
- ۹۹ ..... اشاره



- ۱۰۱ ..... استدلال کسانی که تخصیص را تا بقاء یک فرد در تحت عامّ جایز دانسته‌اند
- ۱۰۱ ..... اشاره
- ۱۰۲ ..... وجه اوّل
- ۱۰۲ ..... وجه دوّم
- ۱۰۳ ..... وجه سوّم
- ۱۰۳ ..... وجه چهارم
- ۱۰۴ ..... وجه پنجم
- ۱۰۴ ..... جواب مرحوم مصّنف از ادّله پنجگانه‌ای که ذکر گردید
- ۱۰۴ ..... اشاره
- ۱۰۴ ..... جواب مرحوم علامه از دلیل اوّل
- ۱۰۸ ..... جواب از استدلال دوّم
- ۱۰۹ ..... جواب از استدلال سوّم
- ۱۱۰ ..... جواب از استدلال چهارم
- ۱۱۱ ..... جواب از استدلال پنجم
- ۱۱۲ ..... شرح اقسام الف و لام
- ۱۱۲ ..... تقسیم الف و لام در کلام نحاة
- ۱۱۳ ..... تقسیم الف و لام در کلام بیاتیون
- ۱۱۴ ..... فرق بین انواع الف و لام باصطلاح اهل بیان و اصول
- ۱۱۴ ..... اشاره
- ۱۱۶ ..... دلیل قائلین بجواز تخصیص عامّ تا ابقاء سه و دو فرد
- ۱۱۶ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل قائلین بجواز تخصیص عامّ تا سه و دو فرد
- ۱۱۷ ..... اصل و قاعده آراء در حقیقت و مجاز بودن عامّ بعد از تخصیص در باقی
- ۱۱۷ ..... اشاره
- ۱۱۹ ..... استدلال مرحوم مصّنف برای قول مختار

- ۱۲۰ ..... دلیل قائلین به حقیقت بودن عام در باقی افراد
- ۱۲۰ ..... اشاره
- ۱۲۰ ..... دلیل اول
- ۱۲۰ ..... دلیل دوم
- ۱۲۱ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل اول
- ۱۲۴ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل دوم
- ۱۲۶ ..... دلیل کسانی که عام را در باقی غیر منحصر حقیقت می‌دانند
- ۱۲۶ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل مذکور
- ۱۳۳ ..... اصل و قاعده آراء در حجّیت عام در غیر محلّ تخصیص
- ۱۳۳ ..... اشاره
- ۱۳۵ ..... دلیل مرحوم مصّنف بر رأی مختار
- ۱۴۳ ..... دلیل قائلین به حجّیت عام در اقلّ جمع
- ۱۴۴ ..... اصل و قاعده آراء در استدلال بعام قبل از تفحص از مخصّص و مقدار آن
- ۱۴۴ ..... اشاره
- ۱۴۵ ..... رأی مرحوم مصّنف
- ۱۴۷ ..... استدلال مرحوم مصّنف برای قول مختار
- ۱۴۸ ..... استدلال قائلین بجواز تمسک بعام قبل از فحص از مخصّص
- ۱۴۸ ..... اشاره
- ۱۴۸ ..... بیان و شرح ملازمه
- ۱۵۰ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل مذکور
- ۱۵۱ ..... استدلال کسانی که در تمسک بعام قطع بعدم مخصّص را شرط کرده‌اند
- ۱۵۲ ..... فصل سوم در بیان آنچه به مخصّص تعلق دارد اصل و قاعده حکم مخصّصی که بدنبال عمومات متعدّده درآید
- ۱۵۲ ..... اشاره
- ۱۵۳ ..... [در پاره ای از متعلقات بمخصّص]

- ۱۵۳ ..... اشاره
- ۱۵۴ ..... مقاله مرحوم مصّنف در بیان آراء علماء در مسئله مورد بحث
- ۱۵۴ ..... [استثنائی که بدنبال جمل متعدده واقع شده و آراء در آن]
- ۱۶۱ ..... وضع حروف و ملحقات بآن
- ۱۶۱ ..... تفصیل شرح معانی حرفیه و نسبتیه
- ۱۹۱ ..... آراء اصولیون در استثناء و کیفیت اخراج به واسطه آن
- ۲۱۳ ..... جریان حکم استثناء در سایر مخصّصات
- ۲۲۵ ..... اصل و قاعده در جواز تخصیص عامّ به هریک از مفهوم موافق و مخالف
- ۲۲۸ ..... اصل و قاعده در تخصیص عامّ بخبر واحد و آراء علماء در آن
- ۲۲۸ ..... اشاره
- ۲۳۱ ..... استدلال مانعین از تخصیص عموم قرآنی به خبر واحد
- ۲۳۱ ..... اشاره
- ۲۳۱ ..... دلیل اوّل
- ۲۳۱ ..... دلیل دوّم
- ۲۳۳ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل اوّل
- ۲۳۴ ..... جواب مصّنف (ره) از دلیل دوّم مستدلّ
- ۲۳۶ ..... دلیل قائلین بتفصیل
- ۲۳۶ ..... اشاره
- ۲۳۷ ..... جواب مرحوم مصّنف از دلیل قائلین بتفصیل
- ۲۳۸ ..... استدلال قائل بتوقّف
- ۲۳۸ ..... اشاره
- ۲۳۸ ..... جواب مرحوم مصّنف از استدلال قائلین بتوقّف
- ۲۳۹ ..... خاتمه مبحث عامّ و خاصّ در بیان بناء عامّ بر خاصّ
- ۲۳۹ ..... اشاره

- ۲۳۹ ..... شرح اقسام چهارگانه
- ۲۳۹ ..... اشاره
- ۲۴۰ ..... شرح قسم اول
- ۲۴۰ ..... شرح قسم دوم
- ۲۴۱ ..... شرح قسم سوم
- ۲۴۱ ..... اشاره
- ۲۴۲ ..... استدلال مرحوم مصنف برای قول مختار
- ۲۴۴ ..... دلیل قائلین به نسخ
- ۲۴۴ ..... اشاره
- ۲۴۴ ..... دلیل اول
- ۲۴۴ ..... دلیل دوم
- ۲۴۵ ..... جواب مرحوم مصنف از دلیل اول
- ۲۴۶ ..... جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم
- ۲۴۶ ..... تعلیل مرحوم محقق برای قول به نسخ و توجیه آن
- ۲۴۷ ..... جواب مرحوم مصنف از تعلیل مذکور
- ۲۴۸ ..... شرح قسم چهارم
- ۲۵۵ ..... مطلب چهارم در بیان مطلق و مقتید و مجمل و مبتین
- ۲۵۵ ..... اصل و قاعده
- ۲۵۵ ..... [تعاریف]
- ۲۵۵ ..... اشاره
- ۲۵۵ ..... مطلق و تعریف آن
- ۲۵۶ ..... مقتید و تعریف آن
- ۲۵۶ ..... معانی مطلق و معنای مراد از آن در این مقام
- ۲۵۸ ..... در بیان حکم مطلق و مقتید و علاج بین آن دو

- ۲۶۱ ..... حمل مطلق بر مقتید
- ۲۶۹ ..... اصل و قاعده در بیان مجمل و اقسام آن
- ۲۶۹ ..... اشاره
- ۲۷۲ ..... استدلال مرحوم مصنف بر نفی اجمال در آیه سرقت
- ۲۷۴ ..... استدلال کسانی که آیه را باعتبار لفظ قطع مجمل پنداشته‌اند
- ۲۷۴ ..... جواب مرحوم مصنف از اجمال آیه باعتبار لفظ «ید» و «قطع»
- ۲۷۶ ..... [کلام در اطراف برخی دیگر از امثله]
- ۲۷۹ ..... استدلال قائلین باجمال بطور مطلق
- ۲۷۹ ..... جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین باجمال بطور مطلق
- ۲۸۱ ..... استدلال قائلین بتفصیل و جواب مصنف (ره) از آن
- ۲۸۲ ..... استدلال مرحوم مصنف جهت عدم اجمال در تحریم مضاف به ذات
- ۲۸۴ ..... اصل و قاعده در بیان مبتین
- ۲۸۴ ..... اشاره
- ۲۸۵ ..... مبتین قولی در کلام حقتعالی و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۸۶ ..... مبتین فعلی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۸۶ ..... طریق تشخیص مبتین فعلی
- ۲۸۸ ..... کلام در تأخیر بیان
- ۲۹۲ ..... استدلال مرحوم مصنف بر جواز تأخیر بیان از وقت خطاب
- ۲۹۴ ..... دلیل مانع از جواز تأخیر بیان
- ۲۹۴ ..... جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین به منع
- ۲۹۵ ..... استدلال مرحوم سید مرتضی بر جواز تأخیر بیان مجمل
- ۳۰۶ ..... نقل پاره‌ای از عبارات مرحوم سید در ارتباط با جواز تأخیر بیان در نسخ
- ۳۱۰ ..... جواب حلی مرحوم مصنف از استدلال اول سید علیه‌الرحمه
- ۳۱۶ ..... دنباله نقل کلام مرحوم سید و انتقاد مرحوم مصنف به ایشان

- اشکالات مرحوم مصنف به عبارات سید علیه‌الرحمه ..... ۳۱۷
- دنباله اشکالات مرحوم مصنف به کلام سید علیه‌الرحمه ..... ۳۱۹
- عدم دلالت وجه دوم بر مدعای مرحوم سید ..... ۳۲۰
- عدم دلالت وجه سوم بر مدعای مرحوم سید ..... ۳۲۰
- جواب مرحوم مصنف از استدلال دوم مرحوم سید مرتضی ..... ۳۲۱
- فهرست مطالب و موضوعات ..... ۳۲۶
- درباره مرکز ..... ۳۳۰

## تفصیل الفصول فی شرح معالم الاصول [ابن الشہید الثانی] جلد ۲

## مشخصات کتاب

- سرشناسه: ذہنی تهرانی، محمدجواد، ۱۳۲۶ -، شارح
- عنوان و نام پدید آور: تفصیل الفصول فی شرح معالم الاصول [ابن الشہید الثانی] / تالیف محمدجواد ذہنی تهرانی
- مشخصات نشر: قم: نشر حاذق، - ۱۳۶۵.
- مشخصات ظاہری: ج ۳
- یادداشت: قسمت اصول فقہ کتاب "معالم الدین و ملاذ المجتہدین" معروف بہ "معالم الاصول" است
- یادداشت: ج. ۳ (چاپ ۱۳۷۰)؛ بہا: ۴۰۰۰ ریال (دورہ سہ جلدی)
- یادداشت: ج. ۱ (چاپ چہارم: ۱۳۷۴)؛ بہا: (دورہ سہ جلدی ۳۰۰۰۰ ریال)
- یادداشت: عنوان روی جلد: تفصیل الفصول: شرح فارسی بر معالم الاصول.
- عنوان روی جلد: تفصیل الفصول: شرح فارسی بر معالم الاصول.
- عنوان دیگر: معالم الاصول
- عنوان دیگر: شرح فارسی بر معالم الاصول
- عنوان دیگر: معالم الدین و ملاذ المجتہدین. شرح
- موضوع: ابن شہید ثانی، حسن بن زین الدین، ۱۰۱۱ - ۹۵۹ق. معالم الدین و ملاذ المجتہدین -- نقد و تفسیر
- موضوع: اصول فقہ شیعہ
- شناسہ افزودہ: ابن شہید ثانی، حسن بن زین الدین، ۱۰۱۱ - ۹۵۹ق. معالم الدین و ملاذ المجتہدین. شرح
- ردہ بندی کنگرہ: BP۱۵۸/۸۶/الف م۲ ۶۰۲۱۴ ۱۳۶۵
- ردہ بندی دیوبندی: ۲۹۷/۳۱۲
- شمارہ کتابشناسی ملی: م ۶۵-۱۴۸۰

## اشارہ

متن:

المبحث الثانی فی التواہی اصل

اختلف الناس فی مدلول صیغۃ التہی حقیقۃ علی نحو اختلافہم فی الامر:

و الحقّ أنّہا حقیقۃ فی التحريم، مجاز فی غیرہ، لأنّہا المتبادر منها فی العرف العامّ عند الاطلاق و لهذا یذمّ العبد علی فعل ما نہاہ المولیٰ عنہ بقولہ «لا تفعلہ» و الاصل عدم النّقل.

و لقولہ تعالیٰ «و ما نہاکم عنہ فانتہوا» اوجب سبحانه الانتہاء عمّا نہی الرسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم لما ثبت من انّ الامر حقیقۃ فی الوجوب و ما وجب الانتہاء عنہ فقد حرم فعلہ.

ترجمہ:

## مبحث دوم نواہی

## اشاره

اصل و قاعده

عامّه در مدلول و معنای حقیقی صیغه نهی همان اختلافی را که در امر نموده‌اند نیز دارند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۵۹۷

از نظر ما حقّ اینست که صیغه نهی حقیقت در تحریم و مجاز در غیر آن است، بدلیل اینکه در عرف عامّ وقتی بطور مطلق و بدون قرینه ذکر می‌شود حرمت تبادر می‌شود و از این رو بنده را بر انجام فعلی که آقایش از آن نهی کرده و گفته است «آن فعل را انجام مده» مذمت و ملامت می‌کنند و اصل اینست که لفظ از معنای لغوی در عرف به معنای دیگر نقل داده نشده است.

و نیز بدلیل فرموده حقتعالی «وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا» یعنی و آنچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شما را از آن نهی می‌کند انجامش ندهید، در این آیه حضرت سبحان ترک فعلی را که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از آن نهی نموده واجب کرده است زیرا در محلّش ثابت و محقق است که امر حقیقت در وجوب بوده و آنچه ترکش واجب است پس فعلش باید حرام باشد.

تفصیل

نهی عبارتست از طلب ترک فعل یعنی شخصی که عالی است از دانی و دیگری که رتبه و مقامش پست تر از او است بخواهد فعلی را ترک نماید در مقابل امر که طلب فعل می‌باشد.

بنابراین همان اختلافی که در معنای امر بین حضرات وجود دارد در اینجا نیز جاری است منتهی بجای وجوب در اینجا حرمت و بعوض استحباب کراهت وجود دارد و بهر تقدیر مرحوم مصنف می‌فرمایند:

حقّ از نظر ما اینست که نهی دلالت بر حرمت دارد یعنی معنای حقیقی آن تحریم می‌باشد و اگر احیاناً در غیر تحریم همچون کراهت استعمال گردد این استعمال مجازی است و دلیل ما بر این مدعا دو امر است:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۵۹۸

الف: تبادر

ب: دلالت برخی از آیات.

اما تبادر: مقصود اینست که وقتی صیغه نهی بدون قرینه اطلاق می‌شود عرف مردم از آن حرمت می‌فهمند و در استفاده تحریم هیچ درنگ و توقفی ندارند و از این تبادر کشف می‌شود که حقیقت نهی از نظر عرف تحریم می‌باشد حال اگر شک کنیم که در لغت به معنای دیگر بوده و در عرف آن را به تحریم نقل داده‌اند اصلاً عدم نقل آن از معنای لغوی به عرف مقتضی است که در لغت نیز بهمین معنا بوده و از آن نقل داده نشده است و بدین ترتیب ثابت می‌شود که صیغه نهی در لغت حقیقت در حرمت است.

و اما دلالت برخی از آیات:

مقصود فرموده حقتعالی در آیه (۷) سوره حشر می‌باشد که می‌فرماید:

مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

در این آیه شریفه حضرت سبحان مردم را از آنچه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نهی فرموده برحذر داشته و می‌فرماید مبادا آن را مرتکب شوید.

پس فعل آن را حرام و مبعوض قرار داده است و مطلوب بدین وسیله ثابت می‌شود.

قوله: علی نحو اختلافهم فی الامر: ضمیر در «اختلافهم» به «الناس» راجع است.



قوله: و الحقّ أنّها حقیقۃ فی التّحریم: ضمیر در «انّها» به صیغه نهی راجع است.

قوله: مجاز فی غیره: یعنی در غیر تحریم.

قوله: لأنّها المتبادر منها فی العرف: ضمیر در «لأنّها» به حرمت و در «منها» به صیغه نهی راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۵۹۹

قوله: یدمّ العبد علی فعل ما نهاه المولی عنه: ضمیر در «نهاه» به عبد و در «عنه» به ماء موصوله راجع است.

قوله: بقوله «لا تفعله»: ضمیر در «بقوله» به مولی راجع است.

قوله: و الاصل عدم التّقل: یعنی عدم نقل صیغه نهی از معنای لغوی به معنای عرفی است.

متن: و ما یقال، من انّ هذا مختصّ بمناهی الرّسول صلّی اللّٰه علیہ و آله و موضع التّزاع هو الاعمّ.

فیمكن الجواب عنه بانّ تحریم ما نهی عنه الرّسول صلّی اللّٰه علیہ و آله یدلّ بالفحوی علی تحریم ما نهی اللّٰه تعالی عنه مع ما فی احتمال الفصل من البعد.

هذا، و استعمال التّهی فی الكراهة شایع فی اخبارنا المرویة عن الائمة علیهم السّلام علی نحو ما قلناه فی الامر.

ترجمه:

سؤال و انتقاد

گفته شده است:

دلالت نهی بر تحریم اختصاص به مناهی صادره از حضرت رسول اکرم صلّی اللّٰه علیہ و آله و سلّم دارد چنانچه مورد آیه شریفه چنین است در حالی که مورد بحث اعمّ می‌باشد.

جواب

ممکنست در جواب بگوئیم:

وقتی مناهی صادره از حضرت نبوی صلّی اللّٰه علیہ و آله و سلّم بر حرمت دلالت کند پس مناهی حقتعالی بطریق اولی بر آن دلالت دارد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۰۰

و از این گذشته اگر بخواهیم بین نهی صادر از حضرتش صلّی اللّٰه علیہ و آله و سلّم و مناهی دیگر فرق بگذاریم امر بعیدی را مرتکب شده‌ایم.

لازم بتذکر است با اینکه نهی حقیقت در تحریم بوده ولی مع ذلك استعمالش در اخبار منقول از حضرات ائمه علیهم السّلام در معنای کراهت شایع و رائج است بهمان نحوی که استعمال امر در استحباب شیوع دارد.

تفصیل

ممکنست در مقام انتقاد باستدلال به آیه این طور گفته شود:

بحث ما در اینست که آیا صیغه نهی بطور مطلق آیا بر تحریم دلالت دارد یا این طور نیست چه نهی صادر از حضرت پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیہ و آله و سلّم و چه نهی صادر از غیر حضرتش چه آنکه مورد بحث معنای لغوی صیغه نهی می‌باشد در حالی که آیه صرفاً بر نهی صادر از حضرت نبی اکرم صلّی اللّٰه علیہ و آله و سلّم دلالت داشته و خصوص آن را دالّ بر حرمت قرار داده و بدین ترتیب دلیل اخصّ از مدّعا می‌باشد و بآن نمی‌توان استدلال کرد.

مرحوم مصنّف از این سؤال دو جواب می‌دهند:

اول: اگر نهی صادر از حضرت پیغمبر اکرم صلّی اللّٰه علیہ و آله و سلّم بر تحریم دلالت کند مسلماً نهی صادر از حقتعالی بر آن

دلالت داشته و دلالتش بمفهوم اولویت است زیرا اگر نهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دال بر حرمت بدانیم از این جهت است که ناهی در واقع حقتعالی است پس اگر نهی بدون واسطه از حضرت ذوالجلال صادر شود و در آن بخواهیم قضاوت کنیم بطریق اولی دلالتش بر تحریم را باید تصدیق بنمائیم.

دوم: اساسا دلالت نهی بر تحریم با قطع نظر از ناهی آن می‌باشد لذا وقتی قبول کردیم که نهی صادر از حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر تحریم دلالت دارد دیگر بین آن و سایر مناهی نباید فرق بگذاریم چه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۰۱

ناهی حقتعالی بوده و چه غیر آن از سایر موالی و اولیاء باشد.

قوله: من ان هذا مختص بمناهی الرسول صلی الله علیه و آله و سلم: مشار الیه «هذا» استدلال به آیه شریفه می‌باشد.

قوله: و موضع النزاع هو الاعم: کلمه «واو» حالیه بوده و مقصود از «اعم» اعم از مناهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

قوله: فیمكن الجواب عنه: ضمیر در «عنه» به ما یقال راجع است.

قوله: مع ما فی احتمال الفصل من البعد: این عبارت اشاره به جواب دوم مرحوم مصنف از سؤال مذکور است.

مقصود از کلمه «الفصل» فرق و تفاوت بوده و کلمه «من البعد» بیان است از «ما فی احتمال».

قوله: هذا: یعنی خذ ذا.

متن:

اصل

و قد اختلفوا فی ان المطلوب بالتهی ما هو؟

فذهب الاكثرون الى انه هو الكف عن الفعل المنهی عنه و منهم العلامة (ره) فی تهذیبه و قال فی التهایة: المطلوب بالتهی نفس ان لا یفعل.

و حکى انه قول جماعة كثيرة و هذا هو الاقوى.

ترجمه:

اصل و قاعده

حضرات اختلاف کرده‌اند در اینکه مطلوب به نهی چه می‌باشد؟

اکثر علماء متمایل باین شده‌اند که مطلوب کف نفس از انجام فعل مورد نهی می‌باشد و از جمله ایشان مرحوم علامه در کتاب تهذیب الاصول می‌باشد و در کتاب نهی‌هاش فرموده:

مطلوب به نهی نفس ترك و انجام ندادن فعل می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۰۲

و این طور حکایت شده که این قول رأی جماعت بسیاری است و اقوی از نظر ما نیز همین است.

قوله: ان المطلوب بالتهی ما هو: کلمه «ما هو» استفهامیه است.

قوله: فذهب الاكثرون الى انه هو الكف الخ: ضمیر در «انه» به مطلوب به نهی راجع است و مقصود از «کف» بازداشتن نفس از انجام فعلی است بنابراین کف از افعال وجودی می‌شود.

قوله: و منهم العلامة (ره) فی تهذیبه: ضمیر در «منهم» به اکثرون راجع است.

قوله: و قال فی التهایة: ضمیر در «قال» به مرحوم علامه راجع است.

قوله: نفس ان لا یفعل: مقصود صرف ترك است که از عدمیات محسوب می‌شود.

قوله: و حکى انه قول جماعة: ضمير در «انه» به قول علامه در نهايه راجع است.

قوله: و هذا هو الاقوى: مشار اليه «هذا» قول علامه در نهايه مى باشد.

متن: لنا:

ان تارك المنهى عنه كالزنا مثلا يعد في العرف ممثلا و يمدحه العقلاء على انه لم يفعل من دون نظر الى تحقق الكف عنه، بل لا يكاد يخطر الكف ببال اكثرهم و ذلك دليل على ان متعلق التكليف ليس هو الكف و الا لم يصدق الامتثال و لا يحسن المدح على مجرد الترك.

ترجمه:

### [دالات نهی بر ترک]

#### استدلال مرحوم مصنف بر مختار خود «دالات نهی بر ترک»

مرحوم مصنف می فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۰۳

دلیل ما اینست که تارک متعلق نهی همچون زنا در عرف مطیع شمرده شده و عقلاء وی را بر اینکه آن را ترک نموده مدح می کنند بدون اینکه نظری به تحقق و حصول کف از این فعل داشته باشند، بلکه اصلا کف بخاطر اکثر ایشان خطور نمی کند و همین امر دلیل است بر اینکه متعلق تکلیف کف نمی باشد چه آنکه در غیر این صورت نباید امتثال صدق نماید و نیز مدح و ستایش بر صرف ترک نباید حسن داشته باشد.

تفصیل

حاصل فرموده مصنف اینست که:

اگر فعلی مورد نهی قرار گرفت نظیر شرب خمر و ارتکاب زنا و شخص آن را ترک نمود یعنی صرفا آن را در خارج ایجاد نکرد چه نفس وی بآن مشتاق بوده و وی با زحمت و رنج خود را از انجام فعل نگاه دارد یا بدون اینکه بآن اشتیاقی داشته باشد آن را انجام ندهد از نظر عقلاء ممدوح واقع شده و در عرف نیز وی را مطیع و ممثّل می شمارند درحالی که اگر مدلول نهی کف نفس از انجام فعل باشد نباید چنین حکمی از ایشان صادر گردد بلکه تنها در صورتی که وی با داشتن اشتیاق و منصرف کردن نفس از فعل باید او را مطیع بدانند نه بطور مطلق و این خود دلیل بر آنست که مدلول نهی صرفا ترک می باشد نه کف نفس از آن.

قوله: و يمدحه العقلاء: ضمير منصوبی در «يمدحه» به تارک راجع است.

قوله: على انه لم يفعل: ضمير در «انه» به تارک راجع است.

قوله: الى تحقق الكف عنه: ضمير در «عنه» به منهى عنه راجع است.

قوله: ببال اكثرهم: يعنى بخاطر و قلب اكثر عقلاء.

قوله: و ذلك دليل على ان متعلق الخ: مشار اليه «ذلك» حکم عرف و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۰۴

عقلاء می باشد.

قوله: و الا لم يصدق الامتثال: كلمه «و الا» يعنى و اگر متعلق آن کف نفس می بود.

متن: احتجوا:

بأنّ النهی تکلیف الّا بمقدور للمکلف و نفی الفعل یمتنع ان یشکون مقدورا له، لکونه عدما اصلیا و العدم الاصلی سابق علی القدرة و حاصل قبلها و تحصیل الحاصل محال.  
ترجمه:

### استدلال قائلین به دلالت نهی بر کفّ نفس از فعل

قائلین به دلالت نهی بر کفّ در مقام احتجاج و استدلال فرموده‌اند:

نهی تکلیف است و تکلیف صرفا بامری که مقدور مکلف است تعلق می‌گیرد و نفی نمودن و انجام ندادن فعل به ملاحظه اینکه عدم ازلی و اصلی است چون مقدور وی نیست و بر قدرت سابق بوده و پیش از آن حاصل است و تحصیل حاصل امر محالی است لا جرم برای متعلق نهی واقع شدن صلاحیت ندارد پس الزاما باید مدلول و متعلق آن کفّ نفس از فعل باشد.  
تفصیل

حاصل استدلال ایشان اینست که فرموده‌اند:

نهی همچون امر تکلیف می‌باشد و متعلق تکلیف عقلا باید در قدرت مکلف باشد و چون ترک امر مقدور نبوده بخلاف کفّ لا جرم متعلق آن کفّ می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۰۵

توضیح

امر مردّد است بین اینکه متعلق نهی کفّ بوده یا ترک باشد چون کفّ امر مقدوری است و ترک غیر مقدور می‌باشد پس باید متعلق آن کفّ باشد:

اما اینکه کفّ چطور مقدور مکلف است جهتش اینست که:

کفّ از امور وجودی است و این قبیل از اشیاء از نظر عقل مستحیل القدرة نبوده از این رو بحکم عقل مقدور محسوب شده و هیچ‌گونه منع و محظوری از تعلق نهی بآن وجود ندارد.  
و اما اینکه چطور ترک مستحیل القدرة است و جهش آنست که:

ترک یعنی نفی فعل و عدم آن و پرواضح است که این معنا بر قدرت سبقت داشته و پیش از آن حاصل بوده است حال اگر نهی بآن تعلق گرفته و ناهی آن را از مکلف طلب کند این نهی از مصادیق طلب حاصل می‌شود و طلب حاصل امری است مستحیل و غیرممکن از این رو مطلوب ترک نمی‌تواند باشد.

قوله: و نفی الفعل یمتنع ان یشکون مقدورا له: مقصود از «نفی الفعل» همان ترک بوده و ضمیر در «له» به مکلف راجع است.

قوله: لکونه عدما اصلیا: ضمیر در «لکونه» به عدم الفعل راجع است.

قوله: و حاصل قبلها: یعنی قبل از قدرت.

متن:

و الجواب

المنع من انه غیر مقدور، لأنّ نسبة القدرة الی طرفی الوجود و العدم مساویة، فلو لم یکن نفی الفعل مقدورا لم یکن ایجاده مقدورا، اذ تأثیر صفه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۰۶

القدرة فی الوجود فقط وجوب لا قدرة.

ترجمه:

**جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین به کف**

مرحوم مصنف در مقام جواب از استدلال مزبور می‌فرماید:

قبول نداریم که ترک و عدم فعل امر غیر مقدوری باشد زیرا نسبت قدرت به دو طرف وجود و عدم یکسان می‌باشد از این رو اگر نفی فعل مقدور نباشد الزاما ایجادش نیز نباید در قدرت مکلف قرار گیرد چه آنکه تأثیر صفت قدرت در وجود به تنهایی نامش و جوب است نه قدرت.

تفصیل

حاصل جواب مرحوم مصنف اینست که:

اگر عدم فعل یعنی ترک امر غیر مقدوری باشد لازمه‌اش اینست که ایجاد آن نیز نباید در قدرت مکلف قرار گیرد زیرا قدرت نسبت به دو طرف وجود و عدم به یکسان تعلق می‌گیرد به این معنا که اساسا اطلاق قدرت در جایی صحیح است که شخص هم بر فعل و هم بر ترک متمکن باشد فلذا اگر تنها وجود مورد فعل مکلف بوده بدون ترک از آن به وجوب تعبیر کرده و در صورتی که صرفا ترک و عدم فعل متعلق قرار گیرد بآن امتناع گویند بنابراین چطور می‌توان ایجاد فعل را امر مقدوری دانسته ولی عدم و ترک آن را غیر مقدور تلقی نمود.

قوله: من انه غیر مقدور: ضمیر در «انه» به عدم فعل راجع است.

قوله: لم یکن ایجاده مقدورا: ضمیر در «ایجاد» به فعل عود می‌کند.

قوله: تأثیر صفة القدرة فی الوجود فقط وجوب: یعنی اگر صفت قدرت

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۰۷

تنها در وجود اثر بگذارد نامش را اصطلاحا وجوب گویند نه قدرت.

متن:

فان قيل

لا بد للقدرة من اثر عقلا و العدم لا یصلح اثرا، لانه نفی محض.

و ایضا فالاثرا لا بد ان یستند الی المؤثر و یتجدد به و العدم سابق مستمر فلا یصلح اثرا للقدرة المتأخرة.

ترجمه:

سؤال

اگر در مقام سؤال و انتقاد این‌طور گفته شود:

عقلا. برای قدرت باید اثری وجود داشته باشد و پرواضح است که عدم برای این معنا صلاحیت ندارد زیرا نفی محض و نیستی صرف می‌باشد.

از این گذشته اثر را باید به مؤثر استناد داد و به واسطه او متجدد و حاصل دانست و بدیهی است عدم مستند به مؤثر نبوده بلکه امری است سابق و مستمر و پیش از استناد تحقق داشته از این رو برای اینکه اثر قدرت باشد صلاحیت ندارد چه آنکه قدرت متأخر از آن بوده و مؤثر باید پیش از اثر وجود داشته باشد.

تفصیل

حاصل این سؤال آنست که:

اگرچه قدرت نسبت به دو طرف وجود و عدم یکسان باید باشد و قاعدتا لازم است هر دو آنها متعلق آن واقع شوند ولی درعین حال باید گفت:

در صورتی نسبت قدرت بهر دو طرف به یکسان می‌باشد که هر دو از نظر عقل برای اثر بودن قدرت صلاحیت داشته باشند و چون عدم نفی محض و نیستی بحث می‌باشد لا جرم اثر قدرت نمی‌تواند قرار گیرد در نتیجه وجود تنها اثر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۰۸

قدرت است نه عدم.

و دلیل دیگر بر اینکه عدم اثر قدرت نیست آنکه:

اثر را باید بمؤثر استناد داد و وجودش را مرتبط بآن دانست قهرا لازمه این معنا آنست که اثر بعد از مؤثر باشد و چون عدم همان نیستی ازلی است و ثبوتش قطعا قبل از قدرت می‌باشد لا جرم مستحیل است اثر قدرتی که متأخر از آنست قرار گیرد.

قوله: لانه نفی محض: ضمیر در «لانه» به عدم راجع است.

قوله: و يتجدد به: ضمیر در «يتجدد» به اثر راجع بوده و در «به» به مؤثر عود می‌نماید.

متن:

قلنا

العدم انما يجعل اثرا للقدرة باعتبار استمراره و عدم الصلاحية بهذا الاعتبار في حيز المنع و ذلك لان القادر يمكنه ان لا يفعل فيستمر و ان يفعل فلا يستمر، فاطر القدرة انما هو الاستمرار المقارن لها و هو مستند اليها و متجدد بها.

ترجمه:

جواب

در جواب این سؤال می‌گوییم:

عدم را باعتبار استمرارش اثر قدرت قرار می‌دهند و قبول نداریم به این معنا مقدور نباشد چه آنکه قادر کسی است که برایش ممکن است فعل را بجای نیاورده و در نتیجه عدم ازلی مستمر بماند و اینکه آن را انجام داده و بدین وسیله جلو استمرار آن را بگیرد.

پس در نتیجه باید گفت اثر قدرت استمرار عدم که با قدرت مقارن است می‌باشد و پرواضح است که این معنا هم مستند به قدرت بوده و هم

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۰۹

تجدد و وجودش وابسته بآن است.

تفصیل

حاصل جوابی که مرحوم مصنف از اشکال مذکور می‌دهند اینست که:

مقصود از اینکه گفته شد عدم مقدور نیست یکی از دو معنای ذیل ممکنست باشد:

الف: نفس نیستی و عدم ازلی.

ب: استمرار آن به واسطه اقدام نکردن بر فعل.

اگر مقصود اول باشد حق با مستشکل بوده و کلامش متین است ولی این معنا مقصود نیست.

و در صورتی که مراد معنای دوم باشد قبول نداریم که استمرار عدم امر غیر مقدور محسوب شود چه آنکه مکلف می‌تواند هر آن فعل منهی عنه همچون شرب خمر یا زناء را در خارج ایجاد نموده کما اینکه در تمام لحظات و آنات می‌تواند این دو فعل را در

خارج ایجاد نکرده و عدم آنها را استمرار دهد پس دو طرف قدرت ایجاد و استمرار عدم می‌باشند نه ایجاد و نفس عدم و بدیهی

است که استمرار امری است مستند به قدرت و وجودش وابسته به آن می‌باشد.

و از این شرح چنین روشن می‌شود که در واقع دو طرف قدرت هر دو امر وجودی می‌باشند زیرا استمرار نیز از مصادیق وجود است منتهی عدم را اگر بعنوان یک طرف تعلق قدرت محسوب می‌کنند به ملاحظه استمرارش می‌باشد.

قوله: باعتبار استمراره: یعنی استمرار عدم.

قوله: بهذا الاعتبار: یعنی اعتبار استمرار.

قوله: و ذلك: یعنی و بیان منع اینست که ....

قوله: یمكنه ان لا یفعل فیستمّر: ضمیر در «یمكنه» به قادر و در «فیستمّر» به عدم راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۱۰

قوله: المقارن لها: ضمیر در «لها» به قدرت راجع است.

قوله: و هو مستند الیها و متجدّد بها: ضمیر «هو» به استمرار و در «الیها» و «بها» به قدرت عود می‌کند.

متن:

اصل

قال السَّیِّدُ المَرْتَضَى (ره) و جماعةٌ منهم العَلَمَاءُ (ره) فی احد قولیه انّ النّهی کالامر فی عدم الدّلاله علی التّکرار، بل هو محتمل له و للمرّة.

و قال قوم بافادته الدّوام و التّکرار و هو القول الثّانی للعلّماء اختاره فی التّهایه، ناقلا له عن الاکثر و الیه اذهب.

ترجمه:

اصل و قاعده

مرحوم سید مرتضی و جماعتی از جمله علّامه در یکی از دو قولش فرموده‌اند:

نهی همچون امر است در این که دلالت بر تکرار ندارد، بلکه احتمال مرّه و تکرار هر دو از آن داده می‌شود.

و برخی فرموده‌اند:

نهی مفید تکرار است و این قول دوّم مرحوم علّامه است که آن را در کتاب نهاییه اختیار نموده و از اکثر علماء نقل فرموده است و ما نیز بآن معتقد هستیم.

قوله: منهم العَلَمَاءُ (ره) فی احد قولیه: ضمیر در «منهم» به جماعه راجع بوده و در «قولیه» به علّامه عود می‌کند.

قوله: بل هو محتمل له و للمرّة: ضمیر «هو» به نهی راجع است و ضمیر مجرور در «له» به تکرار بازمیگردد.

قوله: بافادته الدّوام: ضمیر در «افادته» به نهی راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۱۱

قوله: و هو القول الثّانی للعلّماء: ضمیر «هو» به قول قوم راجع است.

قوله: ناقلا له عن الاکثر: ضمیر در «له» به قول ثانی راجع است.

قوله: و الیه اذهب: ضمیر در «الیه» به قول ثانی عود می‌کند.

متن:

لنا:

انّ النّهی یقتضی منع المکلف من ادخال ماهیة الفعل و حقیقته فی الوجود و هو انّما یتحقّق بالامتناع من ادخال کلّ فرد من افرادها فیه، اذ مع ادخال فرد منها یصدق ادخال تلك الماهیة فی الوجود لصدقها به و لهذا اذا نهی السَّیِّدُ عبده عن فعل فانتهی مدّة کان

يمكنه ايقاع الفعل فيها ثم فعل عد في العرف عاصيا مخالفا لسيدته و حسن منه عقابه و كان عند العقلاء مذموما بحيث لو اعتذر بذهاب المدّة التي يمكنه ايقاع الفعل فيها و هو تارك و ليس نهى السيد بمتناول غيرها لم يقبل ذلك منه و بقي الذم بحاله و هذا مما يشهد به الوجدان.

ترجمه:

### استدلال مرحوم مصنف برای دلالت نهی بر استمرار

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما اینست که نهی مقتضی است مکلف از ادخال ماهیت فعل و حقیقت آن در عالم وجود ممنوع باشد و تحقق این معنا موقوف است بر ممتنع بودن از ادخال جمیع افراد فعل در عالم وجود چه آنکه با ادخال یکی از آنها ماهیت در خارج صدق نموده و بدین ترتیب نهی امتثال نمی‌شود.

و از این رو وقتی آقائی بنده‌اش را از فعلی نهی نمود و بنده تا مدتی که می‌تواند فعل را در آن انجام دهد از ایجادش امتناع نمود و سپس بارتکاب آن مبادرت ورزید در عرف وی را عاصی و گناهکار و مخالف با آقایش

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۱۲

خواننده و عقاب مولی در حش را نیکو و بجا تلقی می‌کنند و بنده از نظر عقلاء شخص مذموم و مورد ملامت می‌باشد به طوری که اگر در مقام اعتذار بگوید:

مدتی که انجام فعل برای من ممکن بود آن را ترک کردم و نهی آقا شامل غیر این مدت نمی‌شود تا ترک در حق من واجب باشد. از وی این را قبول نکرده و مذمت همچنان بحال خود باقی است چنانچه وجدان بآن شهادت می‌دهد.

تفصیل

حاصل استدلال مرحوم مصنف برای اثبات مدعا و اینکه نهی دلالت بر استمرار دارد اینست که:

مطلوب در نهی منتفی نمودن ماهیت فعل و حقیقت آن است و در محلّش مقرّر است که انتفاء طبیعت و زوال ماهیت به انعدام جمیع افراد آن می‌باشد فلذا برای حصول امتثال یعنی نفی طبیعت و ازاله ماهیت بر مکلف لازم است تمام افراد طولی و عرضی ماهیت منهی را ترک نماید چه آنکه اگر از بین تمام افراد کثیر و متعدّد صرفا یکی را ایجاد کند ماهیت معدوم نشده و در نتیجه امتثال تکلیف نکرده است از این رو بر وی لازم است از زمان صدور نهی تا مادامی که دلیل مرخص صادر نشده هر فردی از افراد ماهیت را که در خارج قابلیت وجود را دارد ایجاد نکرده و آن را ترک کند.

و شاهد بر این مدعا اینست که:

اگر آقائی بنده‌اش را از انجام فعلی نهی کرد و بنده برای مدتی آن را ترک و پس از آن به آوردن فعل مبادرت نمود اهل عرف و عقلا جملگی وی را مذمت نموده و او را عاصی می‌شمارند و هیچ عذری از او پذیرفته نیست فلذا اگر در مقام اعتذار بگوید:

برای مدتی که قادر بر انجام فعل بودم بخاطر نهی مولا آن را ترک

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۱۳

کردم و این نهی بیش از این مدت را دیگر شامل نمی‌شود پس الزامی در ترک نداشتم.

عقلا- از او این بیان را قبول نکرده و سرزنش و ملامتشان بر وی همچنان باقی و مستمر است و این خود شاهد قوی و دلیل بارزی است بر اینکه نهی مقتضی استمرار ترک منهی عنه است و الا این حکم از عقلاء نمی‌باید در خارج صورت می‌گرفت پس شهادت عقلاء به عصیان و عدم اطاعت عبد دلیل آنی بر اثبات مدعا می‌باشد.



قوله: و هو أنّما يتحقّق بالامتناع الخ: ضمير «هو» به منع المكلف الخ راجع است.  
 قوله: كلّ فرد من افرادها فيه: ضمير در «افرادها» به ماهیت فعل و در «فيه» به وجود راجع است.  
 قوله: اذ مع ادخال فرد منها يصدق: ضمير در «منها» به ماهیت فعل راجع است.  
 قوله: لصدقها به: ضمير در «لصدقها» به ماهیت فعل راجع بوده و در «به» به فرد راجع است.  
 قوله: فانتهی مدّة کان یمكنه ایقاع الفعل فیها: ضمير منصوبی در «یمكنه» به «عبد» راجع بوده و ضمير در «فیها» به مدّة عود می کند.  
 قوله: و حسن منه عقابه: ضمير در «منه» به سید و در «عقابه» به عبد راجع است.  
 قوله: و کان عند العقلاء مذموما: ضمير در «کان» به عبد راجع است.  
 قوله: بحيث لو اعتذر بذهاب الخ: ضمير در «اعتذر» به عبد راجع است.  
 قوله: یمكنه ایقاع الفعل فیها: ضمير در «یمكنه» به عبد راجع بوده و در «فیها» به مدّت راجع است.  
 قوله: و هو تارك: ضمير «هو» به عبد راجع است.  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۱۴  
 قوله: بمتناول غیرها: ضمير در «غیرها» به مدّت راجع است.  
 قوله: لم یقبل ذلك منه: مشار الیه «ذلك» اعتذار بوده و ضمير در «منه» به عبد راجع است.  
 قوله: و هذا ممّا یشهد به الوجدان: مشار الیه «هذا» مذموم بودن عبد نزد عقلاء می باشد.  
 متن:

احتجوا:

بأنّه لو كان للدوام لما انفك عنه و قد انفك عنه، فإنّ الحائض نهيت عن الصلّاء و الصوم و لا دوام و بأنّه ورد للتكرار كقوله تعالى: وَ لا تَقْرَبُوا الزّنى.  
 و لخلافه كقول الطّيب: لا تشرب اللبن و لا تأكل اللحم.  
 و الاشتراك و المجاز خلاف الاصل، فيكون حقيقة في القدر المشترك.  
 و بأنّه يصحّ تقييده بالدوام و نقيضه من غير تكرار و لا نقض، فيكون للمشترك.  
 ترجمه:

### استدلال قائلین به اشتراك نهی بین دوام و غیر آن

ایشان فرموده‌اند:

اگر نهی برای دوام می بود نباید از آن منفک و جدا گردد و حال آنکه از آن جدا می شود چه آنکه زن حائض از نماز و روزه نهی شده ولی این نهی مستمرّ و دائمی نمی باشد.  
 و نیز نهی در فرموده حقتعالی که می فرماید: وَ لا تَقْرَبُوا الزّنى برای تکرار و استمرار است.  
 و در قول طیب که بمریض می گوید: لا تشرب اللبن و لا تأكل اللحم  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۱۵  
 برای خلاف آن می باشد.

و چون اشتراك و مجاز هر دو برخلاف اصل بوده پس باید حقیقت در قدر مشترك بین تکرار و غیر آن باشد.  
 و نیز صحیح است نهی را به قید «دوام» و نقيض آن مقید نمود و در هیچیک از این دو تقييد نه تکرار لازم آمده و نه نقض پیش

می‌آید پس باید برای قدر مشترک بین این دو وضع شده باشد.

تفصیل

کسانی که نهی را برای قدر مشترک بین استمرار و عدم آن می‌دانند بسه دلیل متمسک شده‌اند که ذیلاً تشریح می‌گردد:

۱- اگر نهی برای دوام و استمرار باشد نباید از آن منفک گردد درحالی که می‌بینیم در بسیاری از موارد نهی بوده بدون اینکه دلالت بر دوام داشته باشد چنانچه زن حائض را از نماز و روزه نهی کرده‌اند ولی مع ذلک دائمی نیست پس از نفی دوام کشف می‌کنیم که حقیقت نهی غیر از استمرار و دوام است.

۲- صیغه نهی هم در تکرار استعمال شده و هم در غیر آن.

از موارد تکرار فرموده حقتعالی در آیه (۳۲) سوره (اسراء) است که می‌فرماید:

وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَىٰ (هرگز نزدیک به عمل فحشاء نشوید).

قطعا نهی در این آیه بر تکرار و دوام دلالت می‌کند فلذا اگر کسی برای مدتی عمل زنا را ترک کرد و سپس بآن اقدام نمود غیر مطیع بوده و مورد مؤاخذه و عقاب واقع می‌شود.

و از موارد عدم تکرار گفته طیب بمریض است که می‌گوید:

لا تشرب اللبن و لا تأکل اللحم (شیر نیاشام و گوشت مخور).

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۱۶

بدون تردید ترک شرب و نخوردن گوشت دائمی و برای ابد نمی‌باشد بلکه تا زمانی است که عارضه کسالت در مریض می‌باشد.

و بهر تقدیر صیغه نهی هم در تکرار استعمال شده و هم در غیر آن حال امر از سه حال خارج نیست:

الف: بگوئیم مشترک لفظی بین این دو معنی است.

ب: قائل شویم که در یکی حقیقت و در دیگری مجاز می‌باشد.

ج: ملترم شویم که برای قدر مشترک بین این دو وضع شده است.

چون هریک از اشتراک لفظی و مجاز برخلاف اصل می‌باشند لاجرم شقّ سوم که مشترک معنوی یعنی قدر مشترک بین تکرار و عدم آن است متعین می‌باشد.

۳- صیغه نهی را هم می‌توان مقید به «دوام» نمود و هم به نقیض آن مثلا می‌توان گفت:

لا تشرب الخمر دائما و لا تأکل اللحم فی الغد.

و در هیچیک از دو مثال نه تکرار در معنا لازم آمده و نه تقیید لفظ به کلمه‌ای که نقیض معنا باشد درحالی که اگر نهی برای

خصوص استمرار و تکرار وضع شده باشد تقییدش به قید «دوام» موجب تکرار در معنا و تأکید آن شده و در فرض تقییدش به قید

«فی الغد» یا نظیر آن از قیودی که برخلاف تکرار می‌باشند مستلزم تقیید نهی بلفظی که نقیض معنایش است می‌باشد و حال آنکه

در هیچیک از دو مثال نه تکرار لازم می‌آید و نه نقض معنا و این خود دلیل روشنی است بر اینکه معنای نهی قدر مشترک بین

تکرار و غیر آن می‌باشد.

قوله: بانه لو كان للذوام: ضمیر در «بانه» و «كان» به نهی راجع است.

قوله: لما انفك عنه: ضمیر در «انفك» به دوام و در «عنه» به نهی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۱۷

راجع است.

قوله: و قد انفك عنه: کلمه «واو» حالیه می‌باشد.

قوله: و لا دوام: کلمه «واو» حالیه است.

قوله: و بآنه ورد للتکرار: ضمیر در «بآنه» به نهی راجع است و این جمله اشاره است به دلیل دوم این قائلین.

قوله: و لخالفه: یعنی خلاف تکرار.

قوله: فیکون حقیقه فی القدر المشترك: ضمیر در «فیکون» به نهی راجع است.

قوله: و بآنه یصح تقييده بالدوام: ضمیر در «بآنه» به معنای شأن بوده و ضمیر در «تقييده» به نهی راجع بوده و این عبارت اشاره است به جواب سوم.

قوله: من غیر تکرار: یعنی تکرار معنای نهی.

قوله: و لا نقض: یعنی نقض شدن معنای نهی.

قوله: فیکون للمشترک: ضمیر در «یکون» به نهی عود می‌کند.

متن:

و الجواب عن الاول ان كلامنا في التهي المطلق و ذلك مختص بوقت الحيض، لانه مقيد به و لا يتناول غيره.  
الا ترى: انه عام لجميع اوقات الحيض.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل اول مستدلین

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از استدلال اول ایشان آنست که کلام و صحبت ما در نهی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۱۸

مطلق است درحالی که نهی از نماز و روزه نسبت به زن حائض مختص به خصوص زمان حیض است زیرا مقید بآن بوده و شامل غیرش نمی‌شود.

مگر نمی‌بینی که نهی از روزه و نماز در حیض شامل جمیع این مدت می‌شود.

تفصیل

حاصل جواب مرحوم مصنف از استدلال اول آنست که:

بحث ما در موردی است که صیغه نهی مطلق بوده و از هرگونه تقيیدی به زمان و غیر آن مجرد باشد درحالی که نهی از نماز و روزه این‌طور نبوده بلکه مقید به خصوص زمان حیض می‌باشد فلذا بر زن واجب است طول زمان حیض از انجام این دو فعل احتراز نماید.

و حاصل کلام آنکه اگر نهی مطلق و غیر مقید به زمان باشد دلالت بر استمرار و دوام مطلق دارد و در صورتی که مقید به زمان بوده و آن را موقت کنند دلالت بر استمرار ترک در طول وقت مزبور دارد پس در هر تقدیر مدلول نهی ترک بطور دوام و استمرار می‌باشد.

قوله: كلامنا في التهي المطلق و ذلك مختص بوقت الحيض: مشار اليه «ذلك» نهی از نماز و روزه زن حائض می‌باشد.

قوله: لانه مقيد به: ضمیر در «لانه» به نهی و در «به» به وقت حیض عود می‌کند.

قوله: و لا يتناول غيره: ضمیر در «غيره» به وقت حیض راجع است.

قوله: انه عام لجميع اوقات الحيض: ضمیر در «انه» به نهی از نماز و روزه راجع است.

متن:

و عن الثانی انّ عدم الدّوام فی مثل قول الطّیب أنّما هو للقرینة

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۱۹

کالمرض فی المثال و لو لا ذلك لکان المتبادر هو الدّوام.

علی أنّک قد عرفت فی نظیره سابقا أنّ ما فزوا منه بجعل الوضع للقدر المشترك اعنی لزوم الاشتراک او المجاز لازم علیهم من حیث انّ الاستعمال فی خصوص المعینین یصیر مجازا، فلا یتّم لهم الاستدلال به.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل دوّم مستدلّین

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از استدلال دوّم ایشان آنست که عدم دوام و استمرار در مثل گفته طیب صرفا بخاطر قرینه است همچون مرض در مثالی که

گذشت و اگر این قرینه وجود نداشت متبادر به ذهن از نهی طیب همانا دوام بود علاوه بر این باید بگوئیم:

قبلا در نظیر نهی دانسته شد آنچه را که مستدلّ از آن فرار نموده و لفظ را برای قدر مشترک قرار داده است و بدین وسیله خواسته از

محدور لزوم اشتراک یا مجاز مستخلص شود بر وی لازم می‌آید زیرا طبق این رأی اگر نهی را در خصوص هریک از دو معنا

استعمال کنیم مجاز می‌شود پس استدلال باین بیان تمام نمی‌باشد.

تفصیل

حاصل جواب مرحوم مصنف از استدلال دوّم اینست که:

نهی همیشه بر دوام و استمرار ترک دلالت دارد و اما در مثل قول طیب که دلالت بر استمرار و دوام منتفی است جهتش آنست که

قرینه بر انتفاء وجود دارد چه آنکه مرض و کسالت شخص مریض خود قرینه است بر اینکه نهی طیب از خوردن گوشت یا شیر تا

زمانی است که مرض وجود دارد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۲۰

و بعد از حصول برء و بهبودی دیگر نیازی به اجتناب از آن نمی‌باشد.

و خلاصه کلام آنکه صحبت و کلام در جائی است که نهی بدون قرینه باشد که در چنین موردی ما ادّعاء داریم که بر استمرار

دلالت دارد و قائلین بقدر مشترک آن را منکر می‌باشند و برای اثبات کلامشان تمسک باین مثال نموده‌اند و چنانچه گفتیم مثال

مزبور اخصّ از مدّعا است بلکه از محلّ بحث خارج و اجنبی از آن می‌باشد و همان‌طوری که گفته شد انتفاء دلالت بر استمرار

مستند بوجود قرینه است فلذا اگر قرینه را از آن سلب و نفی کنیم متبادر به ذهن همان معنای دوام و استمرار می‌باشد.

و از این جواب که بگذریم اشکال دیگری که باین قائلین وارد است اینکه:

اگر ملتزم شویم که نهی برای قدر مشترک وضع شده و حقیقت در جامع بین دوام و غیر آن است باید این را بپذیریم که استعمالش

در خصوص هریک از دوام و غیر آن یا مستلزم آنست که نهی مشترک لفظی بین دوام و غیرش باشد و یا در یکی مجاز و در

دیگری حقیقت است چه آنکه اگر در هر دو بنحو حقیقت استعمال شده باشد مشترک لفظی بوده و بفرض حقیقت نبودن در هر دو

لازم می‌آید در یکی حقیقت و در دیگری مجاز باشد و این همان اشکالی است که مستدلّ بجهت فرار از آن به مشترک معنوی

بودن نهی قائل شد پس از آنچه فرار نموده گرفتارش شده است.

و سابقا در مبحث اوامر نظیر این اشکال گذشت.

قوله: و لو لا ذلك: مشار الیه «ذلك» وجود قرینه می‌باشد.

قوله: قد عرفت فی نظیره سابقا: مقصود موردی بود که قائلین بوضع امر برای قدر مشترک بین وجوب و ندب فرموده بودند: صیغه امر گاه در وجوب و زمانی در ندب استعمال می‌شود پس اگر در هر دو وضع شده باشد اشتراک لفظی لازم آمده و اگر برای خصوص یکی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۲۱

موضوع باشد لازمه‌اش آنست که در دیگری مجاز می‌باشد پس برای احتراز از اشتراک و مجاز که برخلاف اصل هستند به مشترک معنوی قائل می‌شویم.

و مصنف در آنجا فرمود این قائلین برای فرار از محذور اشتراک و مجاز به مشترک معنوی قائل شده‌اند درحالی که اشکال مزبور به آنها وارد بوده و از آنچه فرار کرده‌اند گرفتارش شده‌اند و شرح تفصیلی آن مناسب با ذکر در اینجا نبوده طالبین بآن مبحث رجوع فرمایند.

قوله: بجعل الوضع للقدر المشترك: این عبارت بیان است برای فرار از اشکال.

قوله: فلا يتم لهم الاستدلال به: ضمیر در «به» به استدلال دوم راجع است.

متن:

و عن الثالث، انَّ التَّجَوُّزَ جَائِزٌ وَ التَّأَكِيدُ وَاقِعٌ فِي الْكَلَامِ، مُسْتَعْمَلٌ، فَحَيْثُ يَقْتَدِ بِخِلَافِ الدَّوَامِ يَكُونُ ذَلِكَ قَرِينَةً الْمَجَازِ وَ حَيْثُ يُوْتَى بِمَا يُوَافِقُهُ يَكُونُ تَأَكِيدًا.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل سوم مستدلین

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از استدلال سوم ایشان آنست که مجاز امر جایزی بوده و تأکید نیز در کلام اهل لسان واقع و استعمال شده است بنابراین در موردی که نهی را به قیدی مخالف با «دوام» مقید می‌کنند این تقیید قرینه مجاز بوده و در جائی که قید موافق با دوام و تکرار باشد افاده تأکید می‌کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۲۲

تفصیل

حاصل این جواب آنست که:

استدلال سوم در صورتی درست و صحیح است که مجاز و تأکید جایز نباشند تا مستدل بتواند بگوید اگر نهی را به قید دوام و نقیض آن مقید کنیم چون در صورت مشترک نبودن، مجاز یا تأکید لازم می‌آید لا جرم نباید این تقیید جایز باشد درحالی که جایز بوده و بسیار در کلمات و عبارات واقع شده است.

پس معلوم می‌شود نهی برای قدر مشترک وضع شده و بدین ترتیب تقیید یاد شده مستلزم مجاز و تأکید نمی‌باشد.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

همان‌طوری که گفتیم این استدلال مبتنی بر عدم جواز مجاز و تأکید می‌باشد درحالی که قطعاً مجاز جایز و تأکید نیز در کلمات و عبارات واقع شده است از این رو اگر قائل شدیم به اینکه نهی دلالت بر استمرار دارد و سپس آن را به قیدی نظیر دوام مقید نمودیم هیچ محذوری پیش نیامده بلکه صرفاً تقیید مذکور افاده تأکید می‌کند و آن امری است جایز بلکه واقع.

چنانچه اگر آن را به قیدی مخالف با دوام مقید کنیم به ملاحظه دلالتش بر نقیض مدلول نهی قرینه بر اراده مجاز می‌باشد و آن نیز ایراد و محذوری به همراه ندارد چه آنکه جواز ارتکاب مجاز با قرینه امری است مسلم و حتمی و در کلمات و عبارات بسیار واقع شده است.

قوله: فحیث یقید: یعنی نهی.

قوله: یکون ذلک قرینه المجاز: مشار الیه «ذلک» تقیید بخلاف دوام می‌باشد.

قوله: و حیث یؤتی بما یوافقہ: ضمیر نائب فاعلی در «یؤتی» به نهی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۲۳

راجع بوده و مقصود از «ما یوافقہ» قیدی است که با استمرار و دوام موافق باشد.

قوله: یکون تأکیداً: ضمیر در «یکون» به تقیید راجع است.

### [دلالت نهی بر فور]

متن:

فائدة لما اثبتنا كون النهی للدوام و التكرار وجب القول بأنه للفور، لأنّ الدوام يستلزمه و من نفی كونه للتكرار نفی الفور ایضا و الوجه فی ذلك واضح.

ترجمه:

فائده زمانی که اثبات نمودیم نهی برای دوام و تکرار می‌باشد لازم است معتقد باشیم که بر فور دلالت دارد زیرا دوام مستلزم فور است.

و کسی که دلالت نهی بر استمرار و تکرار را منکر است فوریت را نیز انکار دارد و وجه و بیان آن واضح و روشن است.

تفصیل

حاصل فرموده مصنف اینست که:

لازمه این قول که نهی دلالت بر استمرار و تکرار دارد اینست که بر فور نیز دلالت بنماید فلذا تمام کسانی که معتقدند نهی بر استمرار دلالت دارد، دلالتش بر فور را نیز قبول دارند چنانچه اگر دلالت نهی بر تکرار را منکر باشیم لازم‌اش اینست که فور را نیز باید انکار نمایم چنانچه قائلین به عدم دلالت نهی بر تکرار فور را ملتزم نیستند.

اما وجه استلزام تکرار نسبت به فور بنا بر اول اینست که:

معنای تکرار و استمرار آنست که پس از القاء صیغه نهی از آن اول و لحظه پس از آن باید تمام افراد منهی ترک شوند و پرواضح است که این امر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۲۴

از فور منفک و جدا نیست لذا التزام باول از التزام به دوم غیر قابل انفکاک می‌باشد.

و اما وجه استلزام انکار تکرار نسبت به انکار فور از تقریر مذکور روشن و واضح می‌شود.

قوله: وجب القول بأنه للفور: ضمیر در «بأنه» به نهی راجع است.

قوله: لأنّ الدوام يستلزمه: ضمیر منصوبی در «يستلزمه» به فور راجع است.

قوله: و من نفی كونه للتكرار: ضمیر در «كونه» به نهی راجع است.

قوله: و الوجه فی ذلك: یعنی فی الاستلزام المذكور.

متن:

اصل

الحق امتناع توجه الامر و النهی الی شیء واحد، و لا نعلم فی ذلك مخالفا من اصحابنا و وافقنا علیه کثیر ممن خالفنا و اجازہ قوم. و ینبغی تحریر محلّ النزاع اولا فنقول:

الوحده تكون بالجنس و بالشخص، فالاول يجوز ذلك فيه بان يؤمر بفرد و ینهی عن فرد کالسجود لله تعالی و للشمس و القمر. و ربما منعه مانع، لکنه شدید الضعف، شاذ.

و الثانی: اما ان یتحد فيه الجهه او تعدد، فان اتحدت بان يكون الشیء الواحد من الجهه الواحده مأمورا به و منهيًا عنه فذلك مستحيل قطعا.

ترجمه:

### اصل و قاعده مبحث اجتماع امر و نهی

#### اشاره

حق اینست که امر و نهی به یک شیء تعلق نمی گیرند و در این مسئله از

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۲۵

علماء امامیه به مخالفی برنخوردیم و از مخالفین نیز بسیاری با ما موافق می باشند ولی در عین حال برخی آن را اجازه داده اند.

تحریر محلّ نزاع

سزاوار است ابتداء محلّ نزاع را تحریر کرده و سپس در آن وارد شویم پس می گوئیم:

وحدت گاهی جنسی بوده و زمانی شخصی می باشد.

پس اول در آن جایز است امر به فردی و نهی از فرد دیگر صورت گیرد همچون «سجود» که اگر برای خدا بوده مورد امر واقع شده

و در صورتی که برای خورشید و ماه باشد مورد نهی قرار می گیرد.

و بسا بعضی از تعلق امر و نهی به واحد جنسی منع کرده ولی این منع شدیداً ضعیف بوده و قائلش نادر و قلیل می باشد.

و دوم یا جهت امر و نهی در آن یکی بوده یا متعدد می باشد:

پس اگر متحد باشد یعنی شیء واحد از جهت واحدی هم مأمور به بوده و هم منهی عنه پس آن غیر ممکن و قطعا مستحيل می باشد.

تفصیل

یکی از مسائل مهم و قابل توجه اصول مسئله اجتماع امر و نهی است و مقصود از آن اینست که آیا در شیء واحد ممکنست امر و

نهی اجتماع کنند و بتعبیر دیگر:

یک شیء هم واجب بوده و هم حرام باشد:

باید بگوئیم: در این مسئله از علماء شیعه و حضرات دانشمندان اثنی عشری احدی بجواز آن قائل نشده و اتفاق ایشان بر آنست که

این امر ممتنع و مستحيل می باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۲۶

و از عامه نیز جماعت بسیاری آن را ممتنع دانسته و با علماء ما موافقت کرده اند.

و در قبال ایشان بعضی آن را تجویز کرده اند.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

پیش از ورود به بحث و تقریر جزئیات مسئله بهتر است مورد کلام و محلّ نزاع را معین و مشخص کنیم از این رو لازم است نکته‌ای را بعنوان مقدمه ذکر نماییم:

وحدت دارای اقسام و انحائی است از جمله:

وحدت بالجنس، وحدت بالتّوع، وحدت بالصّنف، وحدت بالشّخص.

مقصود از وحدت بالجنس آنست که دو شیء در جنسی با یکدیگر مشترک باشند همچون زید و بقر و مراد از وحدت بالتّوع آنست که دو شیء در نوعی باهم اشتراک داشته باشند نظیر زید و عمرو و منظور از وحدت بالصّنف آنست که دو شیء در صنفی با یکدیگر مشترک باشند مانند زید و عمرو که هر دو خراسانی مثلاً باشند.

و مقصود از وحدت بالشّخص شیء واحدی را گویند مانند زید.

قطعا در واحد بالجنس اجتماع امر و نهی ممکنست و جای شبهه و تردید نیست چه آنکه دو فرد وقتی در تحت یک جنس قرار داشتند همچون سجده برای خداوند متعال و سجده برای خورشید و ماه که هر سه در تحت جنس «سجود» واقعند ممکنست امر به فردی از آنها و نهی بفرد دیگر تعلق بگیرد پس به جنس سجود هم امر متوجه شده و هم نهی و از این اجتماع هیچ محذور و اشکالی پیش نمی‌آید فلذا اینکه برخی آن را ممنوع دانسته‌اند، منعشان شاذّ و کلامشان در نهایت ضعف و سستی می‌باشد.

و همچنین است حال وحدت بالتّوع و بالصّنف.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۲۷

و اما کلام در وحدت بالشّخص:

باید بگوئیم در اجتماع امر و نهی نسبت بآن دو فرض ممکنست بتوان نمود.

الف: امر و نهی در شیء واحد اجتماع کرده و جهت اجتماعشان نیز امر واحدی باشد یعنی شیء واحد به یک اعتبار هم واجب و هم حرام باشد.

ب: امر و نهی در شیء واحد اجتماع نموده ولی جهت اجتماعشان متعدّد باشد.

نحوه اول امری است مستحیل و غیر ممکن زیرا مستلزم اجتماع ضدّین یا نقیضین یا اجتماع اراده و کراهت نسبت به شیء واحد شخصی می‌شود.

و هر کدام که باشد غیر ممکنست.

و اما نحوه دوم شرحش در عبارات بعدی ان شاء الله خواهد آمد.

قوله: و لا نعلم فی ذلک مخالفا: مشار الیه «ذلک» امتناع توجّه امر و نهی می‌باشد.

قوله: و وافقنا علیه: ضمیر در «علیه» به امتناع راجع است.

قوله: و اجازة قوم: ضمیر منصوبی در «اجازة» به توجّه امر و نهی عود می‌کند.

قوله: یجوز ذلک فیه: مشار الیه «ذلک» توجّه امر و نهی می‌باشد و ضمیر در «فیه» به الاول راجع است.

قوله: و ربّما منعه مانع: ضمیر منصوبی در «منعه» به توجّه امر و نهی راجع است.

قوله: لکنّه شدید الضّعف: ضمیر در «لکنّه» به منع راجع است.

قوله: و الثّانی اما ان یتحد فیه: مقصود از «الثّانی» وحدت بالشّخص می‌باشد و ضمیر در «فیه» به «الثّانی» عود می‌کند.

قوله: فذلک مستحیل قطعا: مشار الیه «ذلک» مأمور به و منهی عنه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۲۸



بودن از جهت واحد می‌باشد.

متن:

و قد یجیزه بعض من جوز تکلیف بالمحال قبهم الله تعالی و منعه بعض المجیزین لذلك نظرا الی ان هذا لیس تکلیفا بالمحال بل هو محال فی نفسه، لان معناه الحکم بان الفعل یجوز ترکه و لا یجوز.

و ان تعددت الجهه بان کان للفعل جهتان یتوجه الیه الامر من إحداهما و النهی من الاخری فهو محلّ البحث و ذلك کالصلاة فی الدار المغصوبه یؤمر بها من جهه کونها صلاه و ینهی عنها من حیث کونها غصبا. فمن احال اجتماعهما ابطالها و من اجازہ صححها.

ترجمه: و برخی توجه امر و نهی به شیء واحد از جهت واحد را تجویز نموده‌اند و ایشان کسانی هستند که تکلیف بمحال را ممکن و جایز می‌دانند خداوند متعال زشت و سیاه کند روی ایشان را. و گروهی از این جماعت آن را منع نموده و گفته‌اند:

اجتماع امر و نهی تکلیف بمحال نیست تا جایز باشد بلکه خود فی نفسه امر محال و غیرممکنی است زیرا معنای آن اینست که حکم کنیم بجواز ترک و عدم جواز ترک فعلی در وقت واحد.

و اگر جهت در فعل متعدّد بود یعنی فعل دارای دو جهت بوده که باعتبار یکی از آن دو امر بآن متوجه شده و به ملاحظه دیگر نهی بآن تعلق گرفته باشد، این صورت محلّ بحث و مورد کلام می‌باشد و مثال آن مانند خواندن نماز در خانه غصبی که باعتبار نماز بودن متعلق امر و به ملاحظه اینکه غصب است نهی بآن متوجه است.

پس کسی که اجتماع امر و نهی را و لو با تعدّد جهت محال می‌داند نماز مزبور را باطل دانسته و کسی که اجتماع را ممکن می‌داند حکم بصحت نماز می‌نماید.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۲۹

تفصیل

در موردی که امر واحد بوده و جهت در آن نیز واحد باشد گفته شد اجتماع امر و نهی مستحیل و غیرممکن است ولی دسته‌ای از اهل خلاف هستند که معتقدند تکلیف بمحال جایز است یعنی می‌گویند: خداوند متعال ممکنست بنده را مکلف بامری کند که بر امتثال و اطاعت آن قادر نباشد ایشان در این باب به دو دسته تقسیم شده‌اند:

۱- بعضی از آنها اجتماع امر و نهی در مورد مذکور را تجویز کرده و گفته‌اند:

چون تکلیف بامر مستحیل و محال در حق خداوند متعال ممکنست لا جرم از توجه امر و نهی به شیء واحد محذوری وجود ندارد.

۲- دسته دیگر از ایشان گفته‌اند:

اگرچه تکلیف بمحال ممکن و جایز است ولی مسئله اجتماع امر و نهی از مصادیق تکلیف بمحال نیست بلکه خودش فی حدّ نفسه امر مستحیل و غیرممکنی است زیرا لازمه آن اینست که اراده و کراهت در مبدأ اعلی اجتماع کرده باشند و این ممکن نیست چه آنکه در وقت واحد چطور می‌توان قبول کرد که حضرت سبحان نسبت به شیء اراده داشته و بآن امر کرده و در همان حال و بهمان اعتباری که شیء را مورد امر قرار داده از آن نهی نموده و بدین وسیله نسبت بآن کراهت خود را ابراز فرموده است بنابراین مسئله اجتماع امر و نهی از مصادیق تکلیف محال بوده نه تکلیف بمحال تا جایز باشد سپس بشرح نحوه دوم از شیء واحد که دارای جهت متعدّد باشد پرداخته و می‌فرمایند:

اگر فعل مورد امر و نهی جهتش متعدّد بود یعنی دارای دو جهت بوده که باعتبار یکی مأمور به و به ملاحظه دیگری منهی عنه باشد

## محلّ بحث و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۳۰

کلام در چنین جائی است که برخی آن را جایز و گروهی آن را ممتنع می‌دانند و از نظر ما حقّ اینست که اجتماع امر و نهی ممتنع است چنانچه در صدر بحث بآن اشاره شد.

مثال آن اینست:

خواندن نماز در خانه غصبی که امر واحدی است با اعتبار دو جهت:

الف: آنکه از مصادیق عنوان کلیّ صلاّه می‌باشد.

ب: آنکه عنوان غصب نیز بآن صادق است.

لذا باعتبار اولّ امر بآن تعلّق گرفته و به ملاحظه جهت دوم از آن نهی شده است.

کسانی که مبنایشان امتناع توجّه امر و نهی به شیء واحد شخصی باشد و آن را مستحیل بدانند نماز مزبور را باطل دانسته و آنان که بجواز آن معتقدند حکم بصحّت نماز کرده و در عین حال مصلّی را به واسطه ارتکاب غصب عاصی می‌دانند پس وی از جهت اینکه نماز خوانده مطیع و ممثّل محسوب شده و به ملاحظه اینکه مرتکب غصب شده گناهکار بحساب می‌آید.

قوله: و قد یجیزه بعض من جوّز الخ: ضمیر منصوبی در «یجیزه» به توجّه امر و نهی به شیء واحد راجع است.

قوله: و منعه بعض المجیزین: ضمیر منصوبی در «منعه» به توجّه امر و نهی به شیء واحد عود می‌کند.

قوله: لذلك: جار و مجرور، متعلّق است به «مجیزین» و مشار الیه آن تکلیف بالمحال است.

قوله: نظرا الی انّ هذا لیس تکلیفا بالمحال: مشار الیه «هذا» توجّه امر و نهی به شیء واحد می‌باشد.

قوله: بل هو محال: ضمیر «هو» به تکلیف عود می‌کند.

قوله: لانّ معناه: یعنی معنای توجّه امر و نهی به شیء واحد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۳۱

قوله: یتوجّه الیه الامر من إحداهما: ضمیر در «الیه» به فعل راجع بوده و در «إحداهما» به جهتان عود می‌کند.

قوله: فهو محلّ البحث: این جمله جواب است برای «ان تعدّدت».

قوله: و ذلك كالصلاة: مشار الیه «ذلك» واحدی که در آن جهت متعدّد است می‌باشد.

قوله: یؤمر بها من جهة كونها صلاة: ضمیر در «بها» به صلاّه عود می‌کند چنانچه ضمیر در «كونها» نیز چنین می‌باشد.

قوله: و ینهی عنها من حیث كونها غصبا: ضمیر در «عنها» به صلاّه عود کرده و در «كونها» نیز همین طور می‌باشد.

قوله: فمن احوال اجتماعهما ابطالها: ضمیر در «اجتماعهما» به امر و نهی و در «ابطالها» به صلاّه عود می‌کند.

قوله: و من اجازة صحّحها: ضمیر منصوبی در «اجازة» به اجتماع امر و نهی راجع بوده و ضمیر منصوبی در «صحّحها» به صلاّه عود می‌کند.

متن:

لنا:

انّ الامر طلب لا یجاد الفعل و التّهی طلب لعدمه فالجمع بینهما فی امر واحد ممتنع و تعدّد الجهه غیر مجد مع اتّحاد المتعلّق، اذ الامتناع انّما ینشأ من لزوم اجتماع المتنافیین فی شیء واحد و ذلك لا یندفع الاّ بتعدّد المتعلّق بحیث یعدّ فی الواقع امرین: هذا مأمور به و ذلك منهی عنه.

و من البین انّ التعدّد بالجهه لا یقتضی ذلك بل الوحده باقیه معه قطعاً.

فَالصَّلَاةُ فِي الدَّارِ الْمَغْصُوبَةِ وَ ان تَعَدَّدَتْ فِيهَا جِهَةٌ الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ، لَكِنَّ الْمُتَعَلِّقَ الَّذِي هُوَ الْكُونُ مُتَّحِدًا، فَلَوْ صَحَّتْ لَكَانَ مَأْمُورًا بِهِ مِنْ حَيْثُ أَنَّ أَحَدَ الْأَجْزَاءِ الْمَأْمُورِ بِهَا لِلصَّلَاةِ وَ جُزْءَ الْجُزْءِ جُزْءٌ وَ الْأَمْرُ بِالْمَرْكَبِ أَمْرٌ بِأَجْزَائِهِ وَ تَفْصِيلُ الْفُصُولِ شَرْحُ فَارْسِي بِرِ مَعَالِمِ الْأُصُولِ، ج ۲، ص: ۶۳۲

منهياً باعتبار أنه بعينه الكون في الدار المغصوبة، فيجتمع فيه الأمر والنهي وهو متحد وقد بينا امتناعه فتعين بطلانها.

ترجمه:

### استدلال مرحوم مصنف برای امتناع اجتماع امر و نهی

مصنف علیه‌الرحمه می‌فرماید:

دلیل ما اینست که:

امر عبارت است از طلب ایجاد فعل و نهی طلب عدم آن می‌باشد، پس جمع بین این دو در شیء واحد ممتنع و غیرممکن است و مجرد تعدد جهت با متحد بودن متعلق امر و نهی نفعی نداشته و امتناع را برطرف نمی‌کند.

زیرا امتناع از لزوم اجتماع متنافیین در امر واحد ناشی می‌شود و پرواضح است که این امتناع صرفاً با تعدد متعلق امر و نهی دفع می‌گردد به نحوی که در واقع دو امر منهاض و جدای از یکدیگر شمرده شوند به طوری که بگوئیم:

این مأمور به بوده و آن منهی عنه می‌باشد.

و آشکار و روشن است که تعدد جهت مقتضی این معنا نبوده بلکه با وجود آن باز وحدت قطعاً باقی است بنابراین نماز در خانه غضبی اگرچه دارای جهت متعدّد بوده یعنی جهت امر با جهت نهی متفاوت است ولی متعلق در هر دو همان «کون» بوده که امر متحدی است.

بنابراین اگر نماز مزبور صحیح باشد باید «کون» که یکی از اجزاء آن بوده مأمور به باشد زیرا امر بمرکب امر باجزاء آن نیز می‌باشد و از طرفی دیگر همین «کون» باید منهی عنه هم باشد زیرا عیناً همان کون و بودن در

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۳۳

خانه غضبی است پس در «کون» که شیء واحدی است امر و نهی اجتماع کردند و قبلاً بیان کردیم که این امر ممتنع است پس متعیناً نماز باطل می‌باشد.

تفصیل

مرحوم مصنف در مقام استدلال بر امتناع اجتماع امر و نهی چنین می‌فرماید:

معنای امر طلب فعل بوده و معنای نهی طلب ترک آن می‌باشد و بدیهی است که متعلق این دو ممکن نیست شیء واحدی باشد چه آنکه این امر مستلزم جمع بین متنافیین است.

و جای تردید نیست که تنها رافع این جمع تعدد متعلق امر و نهی بوده و امر دیگری این امتناع و استحاله را نمی‌تواند ازاله کند از این رو باید گفت:

وقتی فرض کردیم متعلق امر و نهی شیء واحدی بود وجود جهات عدیده در آنکه باعتبار یکی امر و به ملاحظه دیگری نهی بآن تعلق بگیرد نافع نبوده و استحاله و امتناع بحال خود باقی است.

با توجه باین معنا می‌گوئیم:

در نماز یادشده یعنی در خانه غضبی اگر فرض کردیم هم امر بآن توجه پیدا کرده و هم نهی بآن تعلق گرفته.

«کون» که یکی از اجزاء نماز است نیز هم متعلق امر بوده و هم نهی بآن متوجه است زیرا امر بمرکب امر به اجزاء آن نیز می‌باشد

چنانچه نهی از مرکب مستلزم نهی از اجزایش نیز می‌باشد و بدین ترتیب «کون» در نماز که مأمور به است عیناً منهی عنه نیز باید باشد پس در آن امر و نهی اجتماع کرده و در نتیجه شیء واحد هم واجب بوده و هم حرام و این ممتنع و مستحیل تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۳۴ می‌باشد.

قوله: و التَّهْيِی طلب لعدمه: ضمیر در «لعدمه» یعنی عدم فعل.

قوله: و ذلك لا یندفع: مشار الیه «ذلك» لزوم اجتماع متنافیین می‌باشد.

قوله: لا یقتضی ذلك: مشار الیه «ذلك» دفع لزوم اجتماع متنافیین می‌باشد.

قوله: بل الوحده باقیه معه: ضمیر در «معه» به تعدد راجع است.

قوله: و ان تعددت فیها جهة الامر: ضمیر در «فیها» به صلاة راجع است.

قوله: فلو صحَّت لكان مأمورا به: ضمیر در «صحَّت» به صلاة و در «لكان» به کون راجع است.

قوله: من حیث انه احد الاجزاء المأمور بها: ضمیر در «انه» به کون عود می‌کند.

قوله: و منهیا عنه: معطوف است به «مأمورا به» یعنی لكان الكون منهیا عنه ایضا.

قوله: باعتبار انه بعینه الخ: ضمیر در «انه» به کون عود می‌کند.

قوله: فیجتمع فیہ الامر و التَّهْيِی: ضمیر در «فیہ» به کون راجع است.

قوله: و هو متحد: ضمیر «هو» به کون راجع است.

قوله: و قد بینا امتناعه: یعنی امتناع اجتماع امر و نهی.

قوله: فتعین بطلانها: یعنی بطلان الصلاة.

متن:

احتج المخالف بوجهین:

الاول: ان السَّیِّد اذا امر عبده بخياطة ثوب و نهاه عن الكون فی مكان مخصوص ثم خاطه فی ذلك المكان فانما نقطع بانَّه مطیع، عاص لجهتی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۳۵

الامر بالخياطة و التَّهْيِی عن الكون.

ترجمه:

### استدلال مخالفین بر جواز اجتماع امر و نهی

کسانی که در مسئله جواز اجتماع امر و نهی و امتناع آن با ما مخالفت کرده و بجواز آن قائل شده‌اند به دو دلیل تمسک نموده‌اند: دلیل اول: اگر آقائی بنده‌اش را به دوختن جامه‌ای امر و از نشستن در مکان معین و مخصوصی نهی کند، سپس بنده دوختن جامه را در همان مکان منهی انجام دهد قطع پیدا می‌کنیم که بنده هم مطیع بوده و هم عاصی می‌باشد: مطیع است بخاطر اطاعت از امر و عاصی است به واسطه عصیان از نهی.

قوله: و نهاه عن الكون فی مكان مخصوص: ضمیر فاعلی در «نهاه» به مولی و ضمیر مفعولی به عبد راجع است.

قوله: ثم خاطه فی ذلك المكان: ضمیر فاعلی در «خاطه» به عبد و ضمیر مفعولی به ثوب راجع است.

قوله: بانَّه مطیع: ضمیر در «بانَّه» به عبد راجع است.

متن:

الثانی: لو امتنع الجمع لكان باعتبار اتحاد متعلق الامر و النهی، اذ لا مانع سواه اتفاقا و اللّازم باطل اذ لا اتحاد فی المتعلّقین، فانّ متعلّق الامر، الصیلة و متعلّق النهی، الغصب و کلّ منهما يتعلّق انفكاكه عن الآخر و قد اختار المکلف جمعهما مع امکان عدمه و ذلك لا یخرجهما عن حقیقتهما اللّتين هما متعلّقا الامر و النهی حتّى لا یبقیا حقیقتین مختلفتین فیّتحدا المتعلّق.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۳۶

ترجمه: دلیل دوّم:

اگر جمع بین امر و نهی ممتنع باشد هر آینه این امتناع باعتبار متحد بودن متعلّق این دو است، زیرا غیر از آن مانع دیگری از اجتماع وجود ندارد درحالی که لازم باطل است بدلیل اینکه متعلّق امر و نهی متحد نیستند چون متعلّق امر، نماز و متعلّق نهی غصب بوده و هر یک از این دو انفکاکشان از دیگری قابل تعقل و تصوّر است منتهی مکلف با اینکه برایش ممکن بود این دو را جمع نکند بینشان جمع نموده ولی این امر متعلّق امر و نهی را از حقیقت آنها خارج نکرده تا از دو ماهیت مختلف بودن خارج شده و منجر به اتحادشان گردد.

تفصیل

قائلین بجواز اجتماع امر و نهی در دلیل دوّمشان گفته‌اند:

ما از اجتماع امر و نهی در موردی مانعی نمی‌بینیم فلذا بجواز آن قائل هستیم حال اگر بخواهیم ادّعاء امتناع آن را بکنیم تنها وجهی که برای آن وجود دارد اینست که متعلّق این دو متحد باشد به این معنا که نهی به چیزی تعلق گرفته باشد که امر نیز بآن متوجه است درحالی که این طور نیست زیرا متعلّق امر حقیقت و طبیعت نماز و متعلّق نهی طبیعت و حقیقت غصب است و اختلاف و تغایر این دو اظهر من الشمس است و نیازی بشرح و توضیح ندارد.

بلی مکلف خود بسوء اختیار و با داشتن قدرت بر اینکه هر دو را در فردی مشخص جمع نکند به جمع کردنشان در مصداقی از مصادیق مبادرت نموده یعنی فردی از نماز را آورده که حقیقت غصب نیز بآن منطبق شده است ولی پرواضح است که این عمل از مکلف باعث آن نمی‌شود که دو حقیقت نماز و نهی از ماهیت اصلیه خود خارج شده و تغایر و تفاوت از بینشان زائل گشته و در نتیجه باهم متحد گردند تا بتوان ادّعاء نمود چون متعلّق امر و نهی متحد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۳۷

هستند محال است در شیء واحد هم امر بوده و هم نهی باشد.

و به عبارت دیگر:

متعلّق اوامر و نواهی طبایع و حقایق اشیاء است نه افراد و مصادیق خارجی آنها از این رو می‌گوییم:

متعلّق امر مثلا حقیقت و طبیعت نماز است بدون اینکه منحصر در فرد معین و مشخصی باشد و متعلّق نهی نیز طبیعت غصب است و لو در ضمن هر فردی تحقق یابد، پس هیچیک از دو متعلّق منحصر و مشخص نبوده بلکه کلی می‌باشند حال مکلف می‌تواند از هر یک مصداقی را ایجاد کند که از هم منهای و علی حده بوده و اختلافشان بین و آشکار باشد مثلا در مسجد نماز خوانده و بعدا در ملک غصبی نیز وارد شود چنانچه می‌تواند نماز را در ملک مزبور خوانده و در نتیجه ماهیت نماز و غصب را در یک فرد ایجاد کند.

پرواضح است به واسطه این عمل از مکلف متعلّق امر که حقیقت و طبیعت نماز است با متعلّق نهی که ماهیت غصب می‌باشد متحد نمی‌گردد بلکه اطاعت و عصیان در یک مورد جمع شده‌اند فلذا باعتبار اینکه مکلف نماز خوانده اطاعت کرده و به ملاحظه آنکه مرتکب غصب شده عصیان نموده است.

قوله: اذ لا مانع سواه: یعنی سوای اتحاد متعلق.

قوله: و اللّٰزم باطل: یعنی اینکه متعلق امر و نهی متحد است باطل می باشد.

قوله: متعلق الامر الصّلاة: یعنی طبیعت و ماهیت کلی نماز.

قوله: و متعلق النهی الغصب: یعنی طبیعت کلی غصب.

قوله: يتعلّق انفكاكه عن الآخر: به اینکه از هر کدام مصداقی مغایر با دیگری ایجاد کند چنانچه مثالش گذشت.

قوله: و قد اختار المکلف جمعهما: یعنی جمع متعلق امر و نهی را.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۳۸

قوله: مع امکان عدمه: یعنی عدم جمع این دو.

قوله: و ذلك لا یخرجهما: مشار الیه «ذلك» جمع نمودن مکلف می باشد.

قوله: فيتحد المتعلق: این عبارت تفریع و نتیجه است برای «لا یبقیا حقیقتین».

متن:

و الجواب عن الاول انّ الظاهر فی المثال المذكور ارادة تحصيل خياطة الثوب باي وجه اتفق.

سَلَمْنَا، لکنّ المتعلق فيه مختلف، فانّ الكون ليس جزء من مفهوم الخياطة بخلاف الصّلاة.

سَلَمْنَا، لکنّ نمنع كونه مطيعا و الحال هذه.

و دعوى حصول القطع بذلك في حيز المنع حيث لا يعلم ارادة الخياطة كيفما اتفقت.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از استدلال اول قائل باجتماع

مرحوم مصنف می فرماید:

جواب از استدلال اول اینست که ظاهرا مقصود مولی از امر به خیاطت تحصیل آن از هر راهی که اتفاق بیفتد می باشد و بفرض

قبول کنیم که این طور نباشد ولی می گوئیم: [۱]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول؛ ج ۲؛ ص ۶۳۸

عَلَقَ در این مثال نیز مختلف است زیرا «کون» جزء مفهوم خیاطت نبوده بخلاف نماز که «کون» جزء آن می باشد.

و باز به فرضی که تسلیم شویم «کون» همان طوری که جزء نماز است

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۳۹

در غصب نیز جزء محسوب می گردد ولی می گوئیم:

قبول نداریم مکلف در چنین حالی که غاصب است مطیع محسوب شود.

و اینکه ادعاء قطع بر مطیع بودنش شد ممنوع است زیرا معلوم نیست مولی از امر به خیاطت تحصیل آن از هر راهی که بوده قصد

کرده باشد.

تفصیل

در استدلال اول گفته شد:

اگر مولائی بنده اش را امر به دوختن لباسی نماید و او را از «کون» و نشستن در مکانی نهی نماید و سپس بنده در همان مکان نشسته

و لباس را بدوزد قطع داریم که وی هم مطیع است و هم عاصی.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

اولاً: مثالی که برای اثبات مدعا آورده شد از محل کلام خارج است زیرا مولی در این مثال طالب خیاطت است که عبد آن را انجام دهد و لو در مکان غضبی باشد و بدیهی است در چنین موردی باید عبد مطیع و عاصی باشد ولی همان‌طوری که گفته شد مورد بحث این‌طور نبوده و عبد مکلف است که متعلق تکلیف را بر وجه عبادت و خالی از هر گونه منقصت و مبغوضیتی بیاورد.

ثانیاً: بین مثالی که ذکر شد با مورد کلام از جهت دیگر فرق است و آن اینکه:

در مثال مزبور نمی‌توان «کون» را متعلق امر دانست چه آنکه خیاطت که مأمور به است عبارتست از وصل نمودن بخیه‌ها و متصل نمودن قطعات جامه به یکدیگر می‌باشد و پرواضح است که «کون» یعنی اشغال مکان جزء این حقیقت نمی‌باشد درحالی که غضب عین «کون» می‌باشد پس متعلق امر با

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۴۰

نهی در این مثال مختلف و متغایر است بخلاف مورد بحث که «کون» جزء مأمور به یعنی نماز و منهی عنه یعنی غضب می‌باشد لا جرم متعلق این دو باهم متحد می‌باشد.

ثالثاً: می‌گوییم:

در مثال امر به خیاطت قبول نداریم شخص اگر خیاطت را در مکان غضبی به انجام رسانید اطاعت کرده باشد چه آنکه این کلام ادعائی است بدون دلیل.

و قطع و یقینی که بآن ادعاء شد ممنوع و مورد انکار است زیرا یا مقصود آمر از امر به خیاطت حصول آن بهر نحوی که ممکنست می‌باشد که در این فرض جواب اول را می‌دهیم و یا چنین امری معلوم نیست، در این صورت پس چطور می‌توان ادعاء قطع بحصول امتثال و اطاعت نمود.

قوله: بای وجه اتفق: یعنی اگرچه در مکان غضبی صورت گیرد.

قوله: لكن المتعلق فيه مختلف: ضمیر در «فیه» به مثال مذکور راجع است.

قوله: بخلاف الصلاة: که «کون» جزء آن می‌باشد.

قوله: لكن نمنع كونه مطيعا: ضمیر در «کونه» به عبد راجع است.

قوله: و الحال هذه: مقصود اینست که خیاطت را در ملک غضبی انجام داده باشد.

قوله: حصول قطع بذلك: مشار الیه «ذلك» حصول اطاعت می‌باشد.

متن: و عن الثانی:

ان مفهوم الغضب و ان كان مغايراً لحقيقة الصلاة الا ان الكون الذي هو جزئها بعض جزئياته، اذ هو مما يتحقق به، فاذا اوجد المكلف الغضب بهذا الكون صار متعلقاً للنهي، ضرورة ان الاحكام انما يتعلق بالكلية باعتبار

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۴۱

وجودها فی ضمن الافراد، فالفرد الذي يتحقق به الكلّي هو الذي يتعلّق به الحكم حقيقة و هكذا يقال فی جهة الصلوة، فان الكون المأمور به فيها و ان كان كلياً لكنه انما يراد باعتبار الوجود، فمتعلق الامر فی الحقيقة انما هو الفرد الذي يوجد منه و لو باعتبار الحصية التي فی ضمنه من الحقيقة الكلية على ابعده الرأيين فی وجود الكلّي الطبيعي.

و كما ان الصلوة الكلية يتضمن كونا كلياً فكذلك الصلوة الجزئية تتضمن كونا جزئياً، فاذا اختار المكلف ايجاد كلي الصلوة بالجزئي المعين منها فقد اختار ايجاد كلي الكون بالجزئي المعين منه الحاصل فی ضمن الصلوة المعينة و ذلك يقتضي تعلق الامر به فيجتمع

فیه الامر و النهی و هو شیء واحد قطعاً.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از استدلال دوم قائل بجواز اجتماع

مرحوم مصنف در جواب از استدلال دوم می‌فرماید:

اگرچه مفهوم غضب با حقیقت و ماهیت نماز متغایر است ولی در عین حال «کون» که جزء نماز است یکی از مصادیق غضب محسوب می‌شود زیرا غضب بآن تحقق پیدا می‌کند لذا وقتی مکلف غضب را به واسطه «کون» در خارج ایجاد کرد «کون» مزبور متعلق نهی قرار می‌گیرد چه آنکه ضروری و بدیهی است احکام به کلیات باعتبار وجودشان در ضمن افراد تعلق می‌گیرند، پس فردی که کلی به واسطه‌اش تحقق می‌یابد در حقیقت همان متعلق حکم می‌باشد.

و همین تقریر را در ناحیه نماز می‌توان آورد زیرا «کون» که در نماز مأمور به است اگرچه کلی است ولی باعتبار وجود و مصداق مراد می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۴۲

پس متعلق امر در حقیقت فردی است که «کون» در ضمن آن متحقق است و لو باعتبار و ملاحظه حصه‌ای از حقیقت کلیه در ضمنش می‌باشد چنانچه ابعده الزامین در مسئله وجود کلی طبیعی همین است.

و همان‌طوری که نماز کلی متضمن کون کلی بوده، نماز جزئی نیز مشتمل بر کون جزئی است، پس وقتی مکلف اختیار نمود که نماز کلی را به واسطه فرد معینی از نماز ایجاد کند پس می‌توان گفت کون کلی را به واسطه جزئی و مصداقی از آن ایجاد نموده است و این معنا مقتضی است که امر نیز بآن تعلق گرفته و در نتیجه امر و نهی در شیء واحد شخصی بطور قطع و یقین اجتماع کنند.

تفصیل

مستدل در تقریر دلیل دوم فرمود:

متعلق نهی و امر هر کدام ماهیت و طبیعت کلیه‌ای است که با یکدیگر فرق دارند و مکلف بسوء اختیار هر دو را در یک فرد جمع نموده و این موجب اتحاد متعلق امر و نهی نیست بنابراین هیچ محذوری ندارد که در فردی که متعلق هر دو بر آن منطبق هستند امر و نهی اجتماع کنند.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

اگرچه ما این تقریر را قبول داشته و می‌گوییم:

مفهوم غضب با حقیقت و ماهیت نماز متغایر است امّا در عین حال «کون» که جزء ماهیت نماز می‌باشد یکی از مصادیق و افراد غضب نیز محسوب می‌شود بدلیل آنکه غضب بآن تحقق می‌یابد و فرد نیز محقق کلی و موجب صدق طبیعت می‌باشد.

بنابراین مکلف وقتی بسوء اختیار ماهیت غضب را با این فرد یعنی «کون» که جزء نماز است ایجاد نمود بدین ترتیب «کون» مزبور را متعلق نهی قرار داده است زیرا بدیهی و ضروری است که احکام به کلیات و طبایع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۴۳

تعلق گرفته ولی باعتبار وجودشان در ضمن افراد چه آنکه طبیعت من حیث هی وجود ندارد که صلاحیت برای تعلق حکم بآن را داشته باشد پس در واقع فردی که کلی و طبیعت غضب بآن تحقق یافته مورد و متعلق حکم قرار می‌گیرد یعنی «کون» حرام و منهی می‌گردد.

سپس عین همین تقریر را در جانب نماز نیز می‌توان نمود یعنی می‌گوییم:



مفهوم صلاة با حقیقت و ماهیت غضب متغایر است اما در عین حال غضب محقق در خارج که فرد طبیعت غضب است یعنی همان «کون» سابق الذکر یکی از مصادیق و افراد کون کلی است که متعلق امر می‌باشد و در حقیقت امر به کون کلی امر است بفرد آن (یعنی کون باعتبار وجود متعلق امر است نه کلی من حیث هو هو) اعم از اینکه در مسئله وجود کلی طبیعی به رأی اهل تحقیق قائل شده و وجود کلی را به معنای وجود افراد در خارج بدانیم یا بمسلک رجل همدانی گزیده و معتقد شویم که در هر یک از افراد کلی حصه‌ای از آن وجود دارد که مجموع حصص عین کلی است که البته این رأی مردود و از نظر ارباب تحقیق ضعیف بحساب آمده است.

و بهر تقدیر امر بکلی طبیعی چون به ملا-حظه وجود آن می‌باشد لا-جرم مأمور به در واقع همان فرد می‌باشد پس همان‌طوری که صلاة کلی وقتی مورد امر قرار گرفت اجزائش از جمله «کون کلی» نیز متعلق امر هستند عینا صلاة جزئی که فرد صلاة کلی است و وجود کلی به وسیله این فرد تحقق می‌یابد وقتی حقیقتا مورد امر قرار گرفت «کون جزئی» نیز که یکی از اجزاء فرد نماز است نیز متعلق امر واقع می‌شود و بدین ترتیب وقتی مکلف بسوء اختیار نماز کلی را به واسطه فرد مشخصی که جزئش «کونی» بوده که محقق غضب کلی است ایجاد نمود «کون» مزبور که باعتبار فرد بودنش برای غضب منهی عنه است به ملا-حظه فردیتش برای نماز نیز مأمور به واقع می‌شود پس در آن

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۴۴

امر و نهی اجتماع می‌نمایند و این شیء واحدی است که هم متعلق امر قرار گرفته و هم نهی بآن توجه پیدا کرده است و قبلا گفتیم این امر مستحیل و غیرممکن است و اینکه مستدل برای فرار از استحاله مذکور اظهار نمود که متعلق امر و نهی دوتا بوده و باهم اتحادی ندارند با تقریری که گذشت فسادش روشن می‌گردد و به خوبی آشکار می‌شود که تعددی در کار نبوده بلکه یک شیء است که هم امر بآن تعلق گرفته و هم نهی.

قوله: *ألا إنَّ الكونَ الذی هو جزئها: یعنی جزء صلاة.*

قوله: *بعض جزئیاته: ضمیر مجروری به غضب راجع بوده و مراد از «جزئیات» مصادیق و افراد است.*

قوله: *اذ هو ممّا یتحقّق به: ضمیر «هو» به غضب راجع بوده و کلمه «من» در «ممّا» تبعیضیه بوده و ضمیر در «به» به ماء موصوله در «ممّا» عود می‌کند.*

قوله: *اوجد المکلف الغضب بهذا الكون: مقصود از «هذا الكون»، کونی است که جزء نماز است.*

قوله: *صار متعلّقا للّهی: ضمیر در «صار» به «هذا الكون» عود می‌کند.*

قوله: *فالفرد الذی یتحقّق به الکلی: یعنی «کون» فردی است که غضب کلی بآن تحقق می‌یابد.*

قوله: *هو الذی یتعلّق به الحکم حقیقه: ضمیر «هو» به «الفرد الذی الخ» راجع است و حاصل مراد آنست که:*

*وقتی نهی به غضب کلی تعلق گرفت در واقع فرد آنکه «کون» مذکور باشد منهی است.*

قوله: *و هكذا یقال فی جهة الصلاة الخ: یعنی می‌گوییم:*

*مفهوم الصلاة و ان کان مغایرا لحقیقه الغضب الا انّ الكون الذی بعض جزئیات الغضب هو جزئها فاذا اوجد المکلف الخ.*

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۴۵

قوله: *فانّ الكون المأمور به فیها: یعنی در صلاة.*

قوله: *لکنّه انما یراد باعتبار الوجود: ضمیر در «لکنّه» و «یراد» به «کون مأمور به» راجع است.*

قوله: *باعتبار الوجود: یعنی فرد آن مطلوب است.*

قوله: *فمتعلّق الامر فی الحقیقه: مقصود از «متعلّق الامر» «کون» می‌باشد.*

قوله: يوجد منه: ضمير در «منه» به «كون كلّي» راجع است.

قوله: و لو باعتبار الحصّة التي في ضمنه: یعنی فی ضمن الفرد.

قوله: على ابعد الزّائين: در وجود كلّي طبیعی و کیفیت آن اختلاف بوده و در آن دو رأی می‌باشد: مشهور از محققین می‌فرمایند:

وجود كلّي طبیعی همان وجود افراد بوده و ماوراء آن چیز دیگری نمی‌باشد بنابراین وجود انسان كلّي همان وجود زید و عمرو و بکر و سایر افراد می‌باشد باین معنا که هر کدام از افراد نماینده انسان کامل می‌باشند فلذا نسبت كلّي با افراد همچون آباء و ابناء است. در قبال این رأی شخصی که در منطق از آن به رجل همدانی یاد شده و معاصر شیخ الرّئيس بوده چنین معتقد است: وجود كلّي طبیعی باین نحو است که هر حصّه و جزئی از آن در یک فرد وجود دارد به طوری که كلّي را به حصص و اجزائی کثیر بتعداد افرادش تقسیم نموده که مجموع این حصص در افراد نماینده كلّي می‌باشند از این رو نسبت كلّي با افراد همچون اب و ابناء گردد.

و تفصیل این مسئله و شرح بیشترش مناسب با بحث اصولی نبوده طالبین بکتاب منطقی مراجعه فرمایند.

قوله: بالجزئی المعین منها: ضمير در «منها» به صلاة عود می‌کند.

قوله: كلّي الكون بالجزئی المعین منه: ضمير در «منه» به «كون» عود

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۴۶ می‌کند.

قوله: و ذلك يقتضى تعلق الامر به: مشار اليه «ذلك» اختيار ايجاد كلّي كون به واسطه فرد بوده و ضمير در «به» به الجزئی المعین راجع است.

قوله: و هو شيء واحد قطعاً: ضمير «هو» به الجزئی المعین عود می‌کند.

متن:

فقوله «و ذلك لا يخرجهما عن حقيقتهما الخ» ان اراد به خروجهما عن الوصف بالصّلاة و الغضب فمسلم و لا يجديه نفعاً، اذ لا نزاع في اجتماع الجهتين و تحقّق الاعتبارين و ان اراد به أنّهما باقيان على المغايرة و التّعّدّد بحسب الواقع و الحقيقة فهو غلط ظاهر و مكابرة محضه، لا يرتاب فيها ذو مسكّة و بالجملة: فالحكم هنا واضح، لا يكاد يلتبس على من راجع وجدانه و لم يطلق في ميدان الجدال و العصبية عنانه.

ترجمه:

### دنباله جواب مرحوم مصنف از استدلال دوم قائلین بجواز اجتماع

سپس مرحوم مصنف در دنباله جواب می‌فرمایند:

پس اینکه مستدلّ گفت:

جمع نمودن مکلف بسوء اختیار بین متعلّق امر و نهی باعث آن نمی‌شود که این دو از حقیقت خود خارج بشوند مورد سؤال واقع شده و می‌پرسیم:

اگر مقصود اینست که متعلّق امر از وصف صلاة بودن و متعلّق نهی از غضب بودن خارج نمی‌گردد بحال خود باقی هستند.

این امر مسلم و غیر قابل انکار است ولی نفعی بحال مستدلّ ندارد چون نزاعی در اجتماع دو جهت و تحقّق دو اعتبار نبوده و ما نیز قبول داریم که مورد امر و نهی دارای دو اعتبار است که به هر یک هر کدام از امر و نهی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۴۷

بآن متوجه شده است.

و اگر مقصود اینست که متعلق امر و نهی بر مغایرت و تعدد بحسب واقع باقی هستند و حقیقتا بمورد اجتماع دوئیت صادق است. پس این کلامی است غلط و اشتباهی است ظاهر و آشکار و صرف مکابره و جدال است و هیچ صاحب عقلی در اشتباهش تردید و شکی ندارد، زیرا پس از آنکه مکلف فردی را که هر دو عنوان بآن منطبق بود آورد و بدین وسیله متعلق امر و نهی را در خارج با یک مصداق ایجاد نمود دیگر جای تردید در اتحاد متعلق‌ها نمی‌باشد و باید تصدیق کنیم که امر و نهی در شیء واحد شخص اجتماع نموده‌اند.

و خلاصه کلام آنکه:

حکم در اینجا واضح و روشن است و بر هیچ صاحب وجدانی که به وجدانش رجوع کند مشتبه و ملتبس نیست که اجتماع امر و نهی در شیء واحد شخصی امر ممتنع و مستحیل است و کسی که عنان کلام را در میدان جدال و عصیبت رها نکرده باشد خود تصدیق دارد که مورد بحث ما از مواردی است که متعلق امر و نهی متغایر نبوده بلکه واحد است. قوله: فقوله: یعنی قول مستدل.

قوله: و ذلك لا يخرجهما عن حقیقتهما: این عبارت مقول قول مستدل است.

قوله: ان اراد به خروجهما: ضمیر در «به» به قول راجع بوده و در «خروجهما» به متعلق امر و نهی عود می‌کند.

قوله: و لا یجدیه: ضمیر منصوبی به مستدل عود می‌کند.

قوله: و ان اراد به: ضمیر فاعلی در «اراد» به مستدل و در «به» به قول عود می‌کند.

قوله: فهو غلط ظاهر: ضمیر «هو» به بقاء بر مغایرت راجع است.

قوله: لا یرتاب فیها: ضمیر در «فیها» به مکابره راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۴۸

متن:

اصل اختلفوا فی دلالة النهی علی فساد المنهی عنه علی اقوال، ثالثها یدل فی العبادات لا- فی المعاملات و هو مختار جماعة منهم المحقق و العلماء.

و اختلف القائلون بالدلالة:

فقال جمع منهم المرتضى (ره) ان ذلك بالشرع لا باللغه.

و قال الآخرون بدلالة اللغه علیه ایضا.

و الاقوی عندی انه یدل فی العبادات بحسب اللغه و الشرع دون غیرها مطلقا.

فها هنا دعویان:

ترجمه:

**اصل و قاعده مبحث دلالت نهی بر فساد و عدم فساد منهی عنه**

**اشاره**

ارباب اصول در دلالت نهی بر فساد منهی عنه با یکدیگر اختلاف کرده و اقوالی در آن پیدا شده که سومین آنها اینست که:

نهی در عبادات دلالت بر فساد داشته نه در معاملات.

و این قول مختار جماعتی از علماء بوده از جمله مرحوم محقق و علامه.

و قائلین به دلالت نیز باهم اختلاف داشته، برخی از ایشان که مرحوم سید مرتضی نیز جزء آنها است فرموده‌اند دلالت مزبور به واسطه شرع بوده نه لغت و بعضی دیگر گفته‌اند علاوه بر شرعی لغوی نیز می‌باشد.

ولی اقوی از نظر ما اینست که:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۴۹

نهی در عبادات بحسب لغت و شرع دلالت بر فساد داشته نه در معاملات، پس مدّعی ما دو امر است:

الف: دلالت نهی هم از نظر شرع و هم به واسطه لغت بر فساد در عبادات.

ب: عدم دلالت آن بر فساد در معاملات چه از نظر لغت و چه بحسب شرع.

قوله: ثالثها يدلّ فی العبادات لا فی المعاملات: ضمیر در «ثالثها» به اقوال راجع است.

مؤلف گوید:

دو قول دیگر عبارتند از:

۱- دلالت بر فساد چه در معاملات و چه در عبادات.

۲- عدم دلالتش بر فساد در هیچیک از عبادات و معاملات.

قوله: و هو مختار جماعه: ضمیر «هو» به ثالثها راجع است.

قوله: منهم المحقق و العلامة الخ: ضمیر در «منهم» به جماعت راجع است.

قوله: انّ ذلك بالشرع لا باللغه: مشار الیه «ذلك» دلالت بر فساد می‌باشد.

قوله: و قال الآخرون بدلالة اللغه علیه: ضمیر در «علیه» به فساد راجع است.

قوله: ایضا: یعنی همان طوری که بحسب شرع نیز بر فساد دلالت دارد.

قوله: و الاقوی عندی أنّه يدلّ فی العبادات: ضمیر در «آن» به نهی راجع است.

قوله: دون غيرها: یعنی غیر عبادات.

قوله: مطلقا: چه شرعا و چه از حیث لغت.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۵۰

متن:

لنا:

علی اولیهما انّ النهی یقتضی کون ما یتعلّق به مفسده غیر مراد للمکلف و الامر یقتضی کونه مصلحه مرادا و هما متضادان، فالآتی بالمنهی عنه لا یكون آتیا بالمأمور به و لازم ذلك عدم حصول الامتثال و الخروج عن العهده و لا نعنی بالفساد الا هذا.

ترجمه:

### دلیل مصنف (ره) برای مدّعی اوّل

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما برای ادّعی اوّل اینست که:

نهی مقتضی است متعلّق آن مفسده‌ای بوده که مراد مکلف (تکلیف کننده) نمی‌باشد و امر دلالت دارد که در متعلّق آن مصلحتی

است که مکلف آن را منظور داشته و قصد کرده است و این دو باهم تضاد دارند لذا کسی که منهی عنه را مرتکب شود قطعاً مأمور به را نمی‌تواند امثال کرده و بیاورد و بدین ترتیب از عهده تکلیف نمی‌تواند خارج شود و معنای فساد غیر از این چیزی نیست. تفصیل

مدّعی اول مرحوم مصنف این بود که نهی شرعا و لغّه بر فساد منهی عنه دلالت دارد و دلیل آن را این طور تقریر می‌فرمایند: وقتی مولا- بنده‌اش را از عملی نهی نمود معنایش اینست که در منهی عنه مفسده‌ای است که مبعوض و مکروه مولا- است از این رو راضی نیست بنده‌اش آن را ایجاد نماید چنانچه وقتی او را به شیئی امر فرمود مقتضای

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۵۱

آن اینست که در مأمور به مصلحتی است که آمر از ایجادش خشنود و راضی است فلذا عبد در مورد نهی اگر منهی عنه را مرتکب شود شیئی را در خارج ایجاد نموده که از نظر مولا اثر مثبتی ندارد و معنای فساد غیر از این چیز دیگری نمی‌باشد پس مجرد نهی بر فساد منهی عنه دلالت دارد.

قوله: علی اولیها: یعنی ادّعی اولی.

قوله: کون ما یتعلّق به مفسده: ضمیر در «یتعلّق» به نهی راجع است.

قوله: و الامر یقتضی کونه مصلحه: ضمیر در «کونه» به «ما یتعلّق به الامر» راجع است.

قوله: و هما متضادان: ضمیر «هما» به دو اقتضاء مذکور (اقتضای امر و اقتضای نهی) راجع است.

قوله: و لازم ذلک: مشار الیه «ذلک» آتی نبودن به مأمور به می‌باشد.

متن:

و لنا علی الثانیة:

انه لو دلّ لکانت باحدى الثلاث و کلّها منتفیة:

اما الاولى و الثانیة، فظاهر.

و اما الالتزام، فلانها مشروطة باللزوم العقلي او العرفي كما هو معلوم و كلاهما مفقودان.

یدلّ علی ذلک انه يجوز عند العقل و فی العرف ان یصرّح بالنتهی عنها و أنّها لا تفسد بالمخالفة من دون حصول تناف بین الکلامین و ذلک دلیل علی عدم اللزوم بین.

ترجمه:

### دلیل مصنف (ره) برای مدّعی دوّم

و دلیل ما برای مدّعی دوّم اینست که:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۵۲

اگر نهی در معاملات دلالت بر فساد داشته باشد لازم است به واسطه یکی از دلالات سه گانه یعنی مطابقه و تضمّن و التزام باشد درحالی که تمام منتفی هستند:

اما اولی و دوّمی انتفائشان ظاهر و روشن است زیرا فساد نه عین نهی بوده و نه جزء آن تا دلالت مطابقه یا تضمّن تحقّق یابند.

و اما دلالت سوّمی که دلالت التزامی باشد وجه انتفائش اینست که:

این دلالت مشروط است به لزوم عقلی یا عرفی یعنی باید بین مدلول لفظ و امر خارج از آن یا لزوم عقلی بوده و یا عرفی درحالی که در مورد بحث هر دو مفقود هستند یعنی فساد نه لازمه عقلی معنای نهی است و نه لازمه عرفی آن.

دلیل بر مدعا

و دلیل بر این مدعا آنست که هم از نظر عقل و هم بتصدیق عرف جایز است مولی تصریح به نهی از معامله‌ای بنماید و سپس بگوید البته در صورت مخالفت نهی و آوردنش عمل فاسد نیست و هیچ گونه تنافی و تهافتی بین این دو کلام وجود ندارد و همین امر دلیل بین و آشکاری است بر عدم لزوم عقلی و عرفی و در نتیجه نهی به دلالت التزامی نیز بر فساد منهی عنه دلالت ندارد.

قوله: انه لو دل لكانت باحدى الثلاث: ضمير در «انه» به نهی راجع بوده و در «لكانت» به دلالت عود می‌کند.

قوله: و كلها منتفیه: ضمير در «كَلْهَا» به دلالات ثلاث راجع است.

قوله: اما الاولى و الثانية: مقصود از «اولی» دلالت مطابقه و از «ثانیه» دلالت تضمن می‌باشد.

قوله: فلانها مشروطة باللزوم العقلي الخ: ضمير در «لانها» به دلالت

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۵۳

التزام عود می‌کند.

قوله: كما هو معلوم: ضمير «هو» به اشتراط راجع است.

قوله: و كلاهما مفقودان: ضمير در «كلاهما» به لزوم عقلی و عرفی راجع است.

قوله: يدل على ذلك: مشار اليه «ذلك» فقدان لزوم عقلی و عرفی می‌باشد.

قوله: انه يجوز عند العقل: ضمير در «انه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: ان يصرح بالتهی عنها: ضمير در «عنها» به معامله راجع است.

قوله: و انها لا تفسد: معطوف است به «التهی عنها» و تقدیر عبارت چنین است:

و ان يصرح بان المعاملة المنهی عنها لا تفسد.

قوله: من دون حصول تناف بين الكلامين: مقصود از «كلامين» تصریح به نهی و تصریح به اینکه معامله به واسطه نهی فاسد نمی‌شود می‌باشد.

قوله: و ذلك دليل على عدم اللزوم: مشار اليه «ذلك» عدم تنافی بین دو کلام مذکور است.

متن:

حجّة القائلين بالدلالة مطلقا بحسب الشرع لا اللغة، ان علماء الامصار في جميع الاعصار لم يزالوا يستدلون على الفساد بالتهی في ابوابه كالانكحة و البيوع و غيرها.

و ايضا لو لم يفسد لزوم من نفيه حكمه يدل عليها النهی و من ثبوته حكمه يدل عليها الصیحة و اللازم باطل، لان الحكمين ان كانتا متساويتين تعارضتا و تساقطا و كان الفعل و عدمه متساويين فيمتنع النهی عنه لخلوه عن الحكمة و ان كانت حكمه النهی مرجوحه فهو اولی بالامتناع، لانه مفوت للزائد من مصلحة الصیحة و هو مصلحة خالصه، اذ لا معارض لها من جانب الفساد كما هو

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۵۴

المفروض و ان كانت راجحة فالصحة ممتنعة، لخلوها عن ۲ لمصلحة، بل لفوات قدر الرجحان من مصلحة النهی و هو مصلحة خالصه لا يعارضها شيء من مصلحة الصیحة.

و اما انتفاء الدلالة لغه، فلان فساد الشيء عبارة عن سلب احكامه و ليس في لفظ النهی ما يدل عليه لغه قطعا.

ترجمه:

**دلیل قائلین به دلالت نهی بر فساد بطور مطلق از نظر شرع**

کسانی که نهی را از نظر شرع چه در عبادات و چه در معاملات دال بر فساد دانسته‌اند در مقام استدلال گفته‌اند:

جميع علماء بلاد در تمام اعصار و ادوار بر فساد امری به نهی وارد از آن استدلال می‌کرده‌اند و در بسیاری از ابواب فقه همچون نکاح و بیع و امثال این دو از این طریق فساد منهی عنه را باثبات می‌رسانده‌اند.

و نیز اگر نهی عمل را فاسد نکند از نفی آن لازم می‌آید که حکمتی وجود داشته که نهی بر آن دلالت می‌کند و از صحّت و ثبوتش نیز حکمتی را می‌توان کشف نمود که حکم بصحّت دلالت بر آن دارد درحالی که این لازم باطل می‌باشد زیرا دو حکمت مذکور اگر با یکدیگر متساوی بوده تعارض نموده و هر دو تساقط می‌کنند در نتیجه فعل و عدم آن هر دو متساوی شده و بدین ترتیب نهی ممتنع است چون حکمتی که نهی بر آن دلالت کند در فعل مزبور نبوده و متعلق نهی از آن خالی است.

و اگر حکمت نهی مرجوح و حکمت صحّت راجح باشد این صورت بطریق اولی قابل نهی نبوده و امتناعش قطعی است زیرا نهی موجب تفویت مصلحت زائد در جانب صحّت شده درحالی که مقدار زائد از مصلحت صحّت

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۵۵

مجرد مصلحت بوده که بحسب فرض معارض از طرف فساد ندارد.

و اگر حکمت نهی راجح و حکمت صحّت مرجوح باشد پس صحّت فعل ممتنع است زیرا از مصلحتی که ایجاب آن را بنماید خالی است بلکه می‌توان علت امتناع را این دانست که:

مقدار رجحان از مصلحت نهی که مصلحتی است خالص و بدون معارض از جانب صحّت تفویت می‌شود.

و اما دلیل بر انتفاء دلالت بر فساد از حیث لغت اینست که:

فساد هر چیزی عبارتست از سلب احکام از آن و در لفظ نهی چیزی که بر این معنی دلالت کند وجود ندارد.

تفصیل

قائلین به دلالت نهی بر فساد از نظر خصوص شرع نه لغت دو مدعا دارند:

الف: نهی از حیث شرع بر فساد منهی عنه دلالت دارد چه در عبادات و چه در معاملات.

ب: نهی از نظر لغت بر فساد منهی عنه دلالت ندارد چه در عبادات و چه در معاملات.

و برای اثبات مدعای اول به دو دلیل متمسک شده‌اند:

دلیل اول

در تمام اعصار و جمیع ادوار حضرات علماء برای اثبات فساد شیئی پیوسته به نهی وارد از آن استدلال می‌کرده و می‌کنند و این سیره عملی کاشف است از اینکه دلالت نهی بر فساد امری است مفروغ عنه به طوری که از اصول موضوعه می‌باشد فلذا وقتی کسی چنین استدلال می‌کرد و از طریق تمسک به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۵۶

نهی فساد منهی عنه را باثبات می‌رساند خصم وی در مقام انکار برنیامده و نمی‌گفت، نهی دلالت بر فساد ندارد و همین مقدار برای اثبات دلالت نهی بر فساد کفایت می‌کند.

دلیل دوم

اگر از فعلی نهی شده و مع ذلك دلالت بر فساد آن نکرده و عمل صحیح باشد لازمه آن اینست که بگوئیم:

از نهی متعلق بآن کشف می‌کنیم که حکمتی در آن بوده که مقتضی نهی بوده است و از صحّتش نیز می‌توان مصلحت و حکمتی را کشف و احراز نمود که صحّت بر آن دلالت دارد.

و این لازمه باطل و غیر قابل اعتناء است زیرا دو حکمت و مصلحتی که ذکر شد نسبت به یکدیگر از سه حال خارج نیستند:

الف: آنکه هر دو باهم متساوی باشند.

ب: مصلحت جانب نهی مرجوح و در طرف صحت راجح باشد.

ج: عکس صورت دوم یعنی مصلحت در طرف صحت مرجوح و در جانب نهی راجح باشد.

و هر سه صورت باطل است:

اما بطلان صورت اول بجهت آنست که:

اگر مصلحت در طرف صحت با مصلحت در ناحیه نهی متساوی بوده و هیچیک بر دیگری رجحانی نداشته باشد پس نهی از آن ممتنع است چه آنکه به عقیده علماء حقه امامیه اوامر و نواهی تابع مصالح و حکم می‌باشد و در فرض مزبور وقتی مصلحت در دو طرف با یکدیگر تساوی داشتند در مقام تعارض هر دو ساقط شده و نهی بدون مقتضی می‌ماند و چنین موردی قابل برای نهی نیست.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۵۷

و اما بطلان صورت دوم از این رو است که:

اگر فرض کردیم مصلحت جانب نهی مرجوح و حکمت در طرف صحت راجح است مقدار مصلحتی که از طرفین در مقابل هم واقع شده تساقط کرده لا جرم مصلحت زائدی که در طرف صحت بدون معارض می‌ماند مقتضی صحت بوده و توجه نهی را دفع می‌کند از این رو وجود نهی بدون بودن مصلحت مقتضی برای آن امری است ممتنع و مستحیل.

و اما بطلان فرض سوم بخاطر آنست که:

بحسب فرض وقتی مصلحت در طرف نهی بر حکمت جانب صحت راجح بود مقدار مصلحتی که از طرفین در مقابل هم واقع شده تعارض نموده و تساقط می‌کنند قهرا مصلحت زائدی که در طرف نهی بدون معارض می‌ماند مقتضی فساد بوده و جائی برای حکم بصحت باقی نمی‌گذارد در نتیجه حکم بصحت بدون وجود مصلحت برای آن حکمی است ممتنع و مستحیل.

سپس برای اثبات مدعای دوم خود فرموده‌اند:

و اما انتفاء دلالت نهی بر فساد از نظر لغت بخاطر آنست که:

فساد در لغت یعنی سلب احکام از شیء فاسد و عدم اثر برای آن و پرواضح است لفظ نهی به هیچ یک از انحاء دلالت بر این معنا دلالت ندارد.

قوله: حَجَّةُ الْقَائِلِينَ بِالذَّلَالَةِ مُطْلَقًا: چه در عبادات و چه در معاملات.

قوله: لَوْ لَمْ يَفْسُدْ لَزِمَ مِنْ نَفْيِهِ الْخ: ضمیر در «لم یفسد» و «نفیه» به عمل راجع است.

قوله: يَدُلُّ عَلَيْهَا النَّهْيُ: ضمیر در «علیها» به حکمت راجع است.

قوله: وَ مِنْ ثُبُوتِهِ: یعنی ثبوت عمل.

قوله: وَ اللَّازِمُ بَاطِلٌ: مقصود از «لازم» بودن حکمت برای نهی و صحت می‌باشد.

قوله: فَيَمْتَنِعُ النَّهْيُ عَنْهُ: ضمیر در «عنه» به فعل راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۵۸

قوله: لَخَلْوُهُ عَنِ الْحِكْمَةِ: ضمیر مجروری در «لخلوه» به عمل راجع است.

قوله: فَهُوَ أَوْلَى بِالْإِمْتِنَاعِ: ضمیر «هو» به فرض مرجوح بودن حکمت نهی راجع است.

قوله: لِأَنَّهُ مَقْوُوتٌ لِلزَّائِدِ: ضمیر در «لأنه» به نهی راجع است.

قوله: وَ هُوَ مَصْلُحَةٌ خَالِصَةٌ: ضمیر «هو» به زائد راجع است.



قوله: اذ لا معارض لها من جانب الفساد: ضمیر در «لها» به مصلحت زائده راجع است.  
 قوله: كما هو المفروض: ضمیر «هو» به عدم معارض راجع است.  
 قوله: و إن كانت راجحة: ضمیر در «إن كانت» به مصلحت طرف نهی راجع است.  
 قوله: لخلوها عن المصلحة: ضمیر مجروری در «لخلوها» به صحت عود می‌کند.  
 قوله: و هو مصلحة خالصة: ضمیر «هو» به قدر الرجحان من مصلحة النهی راجع است.  
 قوله: لا يعارضها شيء: ضمیر منصوبی به مصلحت خالصه راجع است.  
 قوله: و ليس في لفظ النهی ما يدل عليه: ضمیر مجروری در «عليه» به سلب احکام راجع است.  
 متن:

و الجواب عن الاول انه لا حجة في قول العلماء بمجرد ما لم يبلغ حد الاجماع و معلوم انتفائه في محل النزاع، اذا لخلاف و التشاجر فيه ظاهر جلي.  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۵۹  
 ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل اول بر مدعی اول قائلین مذکور

مرحوم مصنف در جواب از دلیل اول قائلین مزبور می‌فرماید:  
 هیچ حجت و دلیلی در مجرد قول علماء بر دلالت نهی بر فساد نیست و تا مادامی که بحد اجماع نرسیده نمی‌توان بآن اعتماد نمود و انتفاء اجماع در محل نزاع امری است معلوم و روشن چه آنکه خلاف و تشاجر در آن ظاهر و آشکار است.  
 قوله: انه لا حجة في قول العلماء: ضمیر در «انه» به معنای «شان» است.  
 قوله: و معلوم انتفائه: یعنی انتفاء اجماع.  
 قوله: اذ الخلاف و التشاجر فيه ظاهر جلي: ضمیر در «فيه» به محل نزاع عود می‌کند.  
 متن: و عن الثاني:

بالمنع من دلالة الصيغة بمعنى ترتب الاثر على وجود الحكمة في الثبوت، اذ من الجائز عقلا انتفاء الحكمة في ايقاع عقد البيع وقت النداء مثلا مع ترتب اثره اعنى انتقال الملك عليه.  
 نعم: هذا في العبادات معقول، فان الصيغة فيها باعتبار كونها عبارة عن حصول الامتثال تدل على وجود الحكمة المطلوبة و الا لم يحصل.  
 ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم بر مدعی اول قائلین مذکور

مرحوم مصنف در جواب از دلیل دوم قائلین مزبور می‌فرماید:  
 قبول نداریم که صحت به معنای ترتب اثر دلالت بر وجود حکمت در تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۶۰  
 عالم ثبوت داشته باشد، زیرا عقلا ممکنست در ايقاع عقد بيع موقع نداء حکمت منتفی بوده ولی مع ذلك اثر آنکه انتقال ملک است بر آن مترتب باشد.

بلی، دلالت صحت بر وجود حکمت در عبادات امری است معقول و متین چه آنکه صحت در عبادات به ملاحظه اینکه عبارتست از حصول امتثال قطعا بر وجود حکمت دلالت دارد و در غیر این صورت و نبودن حکمت نباید امتثال حاصل شود.

تفصیل

قائلین مزبور در دلیل دوم برای اثبات مدعی اول فرمودند:

اگر نهی دلالت بر فساد نکرده و با وجود آن عمل صحیح باشد لازمه‌اش اینست که بگوئیم:

نهی کاشف از مصلحتی است که دلالت بر آن داشته و صحت نیز مقتضی حکمت و مصلحتی می‌باشد که در فعل نهفته است الی آخر.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

صحت به معنای ترتب اثر ملازم با وجود مصلحت و حکمت در عمل نیست بلکه احیانا در معاملات از هم تخلف نیز دارند مثلا در روز جمعه وقت نداء بیع مورد نهی است ولی مع ذلک صحیح بوده و اثرش که نقل و انتقال باشد بر آن مترتب است پس با اینکه بیع مزبور مورد نهی بوده و مصلحتی بر آن مترتب نیست در عین حال صحیح بوده و اثر بر آن بار می‌شود.

سپس در مقام استدراک می‌فرماید:

ولی مدعی ایشان در باب عبادات صحیح بوده و قطعا صحت به معنای ترتب اثر دلالت بر مصلحت می‌نماید زیرا صحت در عبادات عبارتست از حصول امتثال و تحقق اطاعت و پرواضح است که صرف تحقق امتثال

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۶۱

خود کاشف از وجود حکمتی است که در فعل می‌باشد چه آنکه عبادت بدون مصلحت امتثال بآن حاصل نمی‌گردد پس اگر حصول امتثال را تصدیق نمودیم لازمه‌اش اینست که وجود حکمت و مصلحت را نیز بپذیریم.

قوله: علی وجود الحکمة فی الثبوت: یعنی عالم ثبوت و تصور.

قوله: اذ من الجائر عقلا: مقصود از جواز عقلی امکان ثبوتی می‌باشد یعنی عقل حکم به استحاله آن نکرده بلکه جوازش را تصدیق می‌نماید.

قوله: مع ترتب اثره: یعنی اثر بیع.

قوله: اعنی انتقال الملک علیه: کلمه «علیه» جار و مجرور، متعلق است به «ترتب» و ضمیر مجروری آن به بیع راجع است.

قوله: نعم هذا فی العبادات معقول: مشار الیه «هذا» دلالت صحت بر وجود حکمت می‌باشد.

قوله: فان الصحة فیها: یعنی در عبادات.

قوله: باعتبار کونها عبارة الخ: ضمیر در «کونها» به صحت راجع است.

قوله: و الّا لم يحصل: کلمه «الّا» یعنی و اگر دلالت بر وجود حکمت نداشته باشد و ضمیر فاعلی در «لم يحصل» به امتثال عود می‌کند.

متن:

و بما قدّمناه فی الاحتجاج علی دلالة التّهی علی الفساد فی العبادات يظهر جواب الاستدلال علی انتفاء الدّلالة لغه، فأنه علی عمومه ممنوع.

نعم: هو فی غیر العبادات متوجه.

ترجمه:

**جواب مرحوم مصنف از مدعی دوم قائلین مذکور**

مرحوم مصنف می‌فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۶۲

و به بیانی که در دلیل بر دلالت نهی بر فساد نسبت عبادات قبلا ذکر نمودیم جواب استدلال بر انتفاء دلالت نهی از حیث لغت بر فساد روشن و ظاهر می‌گردد چه آنکه انتفاء را بطور عموم نمی‌توان پذیرفت.

بلی در غیر عبادات کلامی است و جیه و قابل پذیرش ولی در عبادات مردود و ضعیف می‌باشد.

قوله: و بما قدّمناه الخ: مقصود دلیلی است که مرحوم مصنف بر مدّعی اول خویش آورده و فرمودند:

لنا علی اولیہما، انّ التّہی یقتضی کون ما یتعلّق به مفسدہ الی آخره.

قوله: فانّ علی عمومہ ممنوع: ضمیر در «فانّ» و «عمومہ» به استدلال راجع است.

قوله: نعم هو فی غیر العبادات متوجّه: ضمیر «هو» به استدلال بر انتفاء دلالت عود می‌کند.

متن:

و احتجّ مثبتوها كذلك لغة أيضا بوجهين:

احدهما: ما استدللّ به علی دلالتہ شرعا من أنّه لم یزل العلماء یستدلّون بالتّہی علی الفساد.

و اجاب عنه اولئك:

بأنّہ أنّما یقتضی دلالتہ علی الفساد و أنّا انّ تلك الدّلاله بحسب اللّغه فلا، بل الظّاهر انّ استدلالهم به علی الفساد أنّما هو لفہمهم دلالتہ

علیہ شرعا، لما ذکر من الدّلیل علی عدم دلالتہ لغة.

ترجمه:

### استدلال قائلین به ثبوت دلالت نهی لغة بر فساد بطور مطلق

#### اشاره

کسانی که دلالت نهی بر فساد را از نظر لغت نیز ثابت دانسته‌اند به دو

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۶۳

دلیل استدلال کرده‌اند:

#### [دلیل اول]

#### اشاره

دلیل اول تقریری است که بر دلالت نهی از نظر شرع بان متمسک شده و گفته‌اند:

علماء پیوسته به واسطه نهی بر فساد استدلال کرده و می‌کنند.

### جواب قائلین به ثبوت دلالت نهی بر فساد شرعا از دلیل مذکور

کسانی که دلالت نهی بر فساد را صرفاً از نظر شرع ثابت دانسته‌اند و بآن در مطلق موارد چه عبادات و چه معاملات قائل شده‌اند در جواب استدلال مزبور فرموده‌اند:

دلیل یادشده مقتضایش این است که نهی دلالت بر فساد دارد ولی اینکه دلالت مزبور مستند است به لغت پس از آن استفاده نمی‌شود، بلکه ظاهراً استدلال حضرات به دلیل مزبور بر فساد بخاطر آنست که علماء این طور فهمیده‌اند که دلالت نهی بر فساد از حیث شرع است نه لغت چه آنکه قبلاً بر عدم دلالت آن بر فساد از نظر لغت دلیل ذکر گردید.

تفصیل

دسته‌ای دیگر معتقدند که نهی علاوه بر اینکه از نظر شرع بر فساد منہی عنہ دلالت دارد بحسب وضع لغت نیز این دلالت برایش ثابت است، ایشان برای مدّعی خود به دو دلیل متمسک شده‌اند که دلیل اولشان همان تقریر و بیانی است که قائلین به ثبوت دلالت از نظر شرع بآن تمسک و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۶۴  
استدلال نموده‌اند فلذا گفته‌اند:

در ابواب کثیری از فقه حضرات علماء برای فساد عمل منہی عنہ به نهی متوسّل شده‌اند و همان را در فساد بودن عمل کافی دانسته‌اند و این نیست مگر آنکه در لغت نیز چنین می‌باشد.

کسانی که معتقدند دلالت نهی بر فساد صرفاً بلحاظ شرع است نه لغت در جواب از این استدلال گفته‌اند:

دلیل یادشده بر مدّعی مستدلّین دلالت ندارد، زیرا مدّعا اینست که نهی از نظر لغت دلالت بر فساد دارد در حالی که دلیل یادشده مثبت این مدّعا نیست بلکه صرفاً از آن همین مقدار استفاده می‌شود که نهی دلالت بر فساد دارد اما اینکه به واسطه شرع بوده یا بحسب وضع لغت می‌باشد دلیل متضمّن آن نیست زیرا ظاهراً این طور است که علماء اگرچه به نهی استدلال بر فساد منہی عنہ نموده‌اند ولی این نه بخاطر آن است که از نظر لغت چون چنین است متمسکی بر ایشان بوده و آن را دلیل قرار داده‌اند بلکه وجه آن اینست که به عقیده این حضرات دلالت نهی بر فساد بحسب شرع و در اصطلاح متشرّعه می‌باشد از این رو خود را بآن ملتزم دیده‌اند فلذا در مقام دلالت لغوی گفته شد که نه تنها از نظر لغت این دلالت ثابت نیست بلکه دلیل بر انتفایش داریم که قبلاً بآن اشاره گردید و آن این بود که گفتیم:

فساد هر چیزی باین معنا است که احکام از آن مسلوب و منفی باشند و چون لفظ نهی بر چنین معنایی دلالت ندارد لا جرم دلالتش بر فساد بطور قطع و یقین منتفی است.

قوله: و احتجّ مثبتوها كذلك: ضمیر مجروری مؤنث در «مثبتوها» به دلالت نهی بر فساد راجع بوده و کلمه «کذلك» اشاره است به بطور مطلق بودن دلالت چه در عبادات و چه در معاملات.

قوله: لغۀ ایضاً: یعنی علاوه بر دلالت بحسب شرع در لغت نیز دلالتش

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۶۵  
ثابت است.

قوله: ما استدللّ به علی دلالتہ شرعاً: کلمه «استدلّ» بصیغه مجهول بوده و ضمیر در «به» به «ماء موصوله» و در «دلالتہ» به نهی راجع می‌باشد و معنای تحت اللفظی عبارت چنین است:

دلیل اول تقریر و بیانی است که بآن استدلال بر دلالت نهی بر فساد بحسب شرع شده است.

قوله: من أنّه لم یزل العلماء: کلمه «من» بیان و تفسیر است برای «ما استدللّ به» و ضمیر در «انّه» به معنای «شأن» بوده و کلمه «لم یزل» یعنی پیوسته ثابت بوده است.

قوله: و اجاب عنه اولئك: ضمير مجروری در «عنه» به «احدهما» راجع بوده و مشار الیه «اولئك» قائلین به ثبوت دلالت از نظر شرع فقط می‌باشد.

قوله: بانه انما يقتضى دلالتة على الفساد: ضمير در «بانه» به دليل اول راجع بوده و ضمير مجروری در «دلالتة» به نهی راجع است.

قوله: و اما ان تلك الدلالة بحسب اللغة فلا: یعنی فلا يقتضى.

قوله: بل الظاهر ان استدلالهم: یعنی استدلال علماء.

قوله: به على الفساد: یعنی به نهی بر فساد.

قوله: انما هو لفهمهم: ضمير «هو» به استدلال راجع بوده و ضمير مضاف الیه در «فهمهم» به علماء عود می‌کند.

قوله: دلالتة عليه شرعا: ضمير در «دلالتة» به نهی و در «عليه» به فساد عود می‌کند.

قوله: لما ذكر: علت است برای حصر دلالت نهی بر فساد در خصوص شرع.

قوله: من الدليل على عدم دلالتة لغة: مقصود همان دلیلی است که

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۶۶

قائلین به ثبوت دلالت نهی بر فساد از نظر شرع بمنظور نفی دلالت لغوی آورده و فرمودند:

و اما انتفاء الدلالة لغة فلان فساد الشيء عبارة عن سلب احكام الخ.

متن:

و الحق ما قدمناه من عدم الحجّة في ذلك و هم و ان اصابوا في القول بدلالته في العبادات لغة لكنهم مخطئون في هذا الدليل.

و التحقيق ما استدللنا به سابقا:

ترجمه:

### تحقیق مرحوم مصنف در جواب از استدلال اول قائلین مذکور

مرحوم مصنف می‌فرماید:

حقّ در جواب این دلیل همان است که قبلاً گفتیم یعنی می‌گوییم:

در این دلیل هیچ برهان و حجّتی بر اثبات مدّعی ایشان وجود ندارد.

البته ایشان اگرچه در اصل اعتقاد به اینکه از نظر لغت نهی دلالت بر فساد عبادات دارد بصواب رفته و از این رهگذر قدحی بر آنها

نیست ولی در اثبات این مدّعا با دلیل یادشده بخطاء گرائیده شدند از این رو تحقیق مقتضی است برای اثبات چنین مدّعی بهمان

استدلال سابقی که ذکر نمودیم متمسک گردیم.

مؤلف گوید:

مقصود از استدلال سابق همان دلیلی است که مرحوم مصنف برای اثبات مدّعی اول خود بآن استدلال کرده و فرمودند:

انّ النهی يقتضى كون ما يتعلّق به مفسدة غير مراد للمكلف الخ.

قوله: من عدم الحجّة في ذلك: کلمه «من» بیان است برای

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۶۷

«ما قدمناه» و مشار الیه «ذلك» دلیل اول یعنی استدلال علماء به نهی بر فساد منهی عنه می‌باشد.

قوله: و هم و ان اصابوا الخ: ضمير «هم» به مثبتون دلالت نهی بر فساد منهی عنه از نظر لغت راجع است و کلمه «ان» وصلیه است نه

شرطیہ.

قوله: بدلالته فی العبادات: یعنی دلالتہ نہی.

قوله: لکنہم مخطئون: ضمیرهای جمع به مثبتون عود می‌کنند.

قوله: فی هذا الدلیل: یعنی دلیل اول.

متن:

الوجه الثانی لهم:

ان الامر يقتضى الصَّحَّةَ، لما هو الحقُّ من دلالتہ علی الاجزاء بکلا تفسیریه و النهی نقیضه و النقیضان مقتضاهما نقیضان، فیکون النهی مقتضیا لنقیض الصَّحَّةِ و هو الفساد.

ترجمه:

### [دلیل دوم]

### اشاره

دلیل دوم قائلین به ثبوت دلالت از نظر لغت اینست که گفته‌اند:

امر مقتضی صحّت عمل است، زیرا حقّ و ثابت است که امر دلالت بر «اجزاء» به دو تفسیری که برایش نموده‌اند می‌کند و نہی نقیض آن بوده و دو شیء متناقض مقتضایشان نیز باهم متناقض است، پس در نتیجه نہی مقتضی نقیض صحّت یعنی فساد می‌باشد.

تفصیل

مثبتین دلالت از نظر لغت در دلیل دومی که برای اثبات مدّعی خویش آورده‌اند گفته‌اند:

اگر امر به شیء تعلق گرفت نفس امر دلالت می‌کند بر اینکه مأمور به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۶۸

صحیح است و الا مورد امر واقع نمی‌شد چه آنکه در محلّش مقرّر و ثابت است که امر به شیء دلالت می‌کند بر اینکه مکلف وقتی آن را مطابق با امر آورد مجزی بوده و تکلیف از عهده‌اش ساقط است فلذا اتیان بعبادات در وقت با رعایت شرائط و اجزاء رافع اشتغال ذمه و موجب اجزاء است اعمّ از آنکه اجزاء را به معنای سقوط امر تفسیر کرده یا آن را به معنای مطابق و موافق امر بدانیم و بهر تقدیر امر به شیء مقتضی صحّت و اجزاء عمل مأمور به می‌باشد.

و از طرف دیگر می‌دانیم که نہی نقیض امر می‌باشد و بدیہی است وقتی نسبت بین دو شیء تناقض بود مقتضای آن دو نیز بینشان تناقض است چنانچه آب با آتش نقیض یکدیگر بوده قهرا مقتضای آب که برودت است با مقتضای آتش که حرارت می‌باشد متناقض است لا جرم وقتی امر مقتضی صحّت و اجزاء بود نہی که نقیض آن است باید مقتضی فساد و عدم اجزاء باشد و در غیر این صورت نباید نہی را نقیض امر بدانیم درحالی که نقیض بودنش بدیہی و ضروری است.

قوله: الوجه الثانی لهم: ضمیر در «لهم» به مثبتون راجع است.

قوله: لما هو الحقّ: یعنی لما هو الثابت و المحقّق.

قوله: من دلالتہ علی الاجزاء: کلمه «من» بیان و تفسیر است برای «ما هو الحقّ» و ضمیر مجروری در «دلالتہ» به امر راجع است و کلمه «اجزاء» بکسر همزه اول می‌باشد.

قوله: بکلا تفسیریه: یعنی دو تفسیری که برای «اجزاء» گفته‌اند که در شرح بآن اشاره شد.

قوله: و التّهی نقیضه: یعنی نقیض امر.

مؤلف گوید:

متناقضین به دو امری اصطلاحاً گفته می‌شود که یکی از آن دو امر وجودی و دیگری عدمی باشد و بینشان نهایت بعد و خلاف بوده به طوری که

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۶۹

عقلاً- مستحیل باشد در یک محلّ باهم اجتماع کنند چنانچه متضادّین به دو امر وجودی که واجد چنین خصوصیتی باشند گفته می‌شود.

با توجه باین نکته می‌گوییم:

امر و نهی هر دو به ملاحظه معنای طلبی که دارند وجودی هستند اگرچه متعلّق امر نیز وجودی بوده ولی متعلّق نهی بنا بر اینکه ترک باشد عدمی است ولی در عین حال هر دو طلب بوده و وجودی می‌باشند از این رو اگر آنها را متناقضین بدانیم و این نام را به آن دو اطلاق کنیم برخلاف اصطلاح است.

بلی، گاهی در اصطلاح ارباب معقول متناقضین به اعمّ از ضدّین نیز اطلاق می‌شود و ظاهراً اطلاق نقیض در محلّ بحث نیز بهمین عنایت باشد.

قوله: مقتضاهما نقیضان: ضمیر تشبیه در «مقتضاهما» به متناقضین راجع است.

قوله: و هو الفساد: ضمیر «هو» به نقیض صحّت راجع است.

متن:

و اجاب الاولون بانّ:

الامر یقتضی الصّحّه شرعاً لا لغه و نقول بمثله فی التّهی و انتم تدعون دلالته لغه و مثله ممنوع فی الامر.

ترجمه:

### جواب قائلین اوّل از دلیل دوّم ایشان

طائفه اوّل از این استدلال این طور جواب داده‌اند:

امر اگرچه مقتضی صحّت عمل است ولی این اقتضاء تنها از نظر شرع بوده نه لغت و مثل آن را در نهی گفته و می‌گوییم:

نهی صرفاً در شرع دلالت بر فساد عمل دارد نه در لغت درحالی که

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۷۰

ادّعی شما ثبوت دلالت از نظر لغت است و مثل چنین ادّعائی در امر ممنوع بوده قهراً در نهی نیز آن را قبول نداریم.

قوله: و اجاب الاولون: مقصود کسانی است که دلالت نهی بر فساد را صرفاً از نظر شرع ثابت می‌دانند.

قوله: و نقول بمثله فی التّهی: ضمیر در «بمثله» به امر راجع است.

قوله: تدعون دلالته لغه: ضمیر در «دلالته» به نهی عود می‌کند.

قوله: و مثله ممنوع فی الامر: ضمیر در «مثله» به نهی راجع است.

متن:

و الحق ان يقال:

لا نسلم وجوب اختلاف احكام المتقابلات لجواز اشتراكها في لازم واحد فضلا عن تناقض احكامها.

سَلَمْنَا، لَكِنْ نَقِيضُ قَوْلِنَا «يَقْتَضِي الصَّحَّةُ» أَنَّهُ لَا يَقْتَضِي الصَّحَّةَ وَلَا يَلْزَمُ مِنْهُ أَنْ يَقْتَضِيَ الْفَسَادَ، فَمِنْ أَيْنَ يَلْزَمُ فِي النَّهْيِ أَنْ يَقْتَضِيَ الْفَسَادَ.

نعم: يلزم ان لا يقتضى الصَّحَّةُ و نحن نقول به:

ترجمه:

### تحقیق مرحوم مصنف در جواب از استدلال دوم

مرحوم مصنف در جواب از استدلال مذکور می‌فرماید:

حقّ اینست که گفته شود:

قبول نداریم که احکام اشیاء متقابل واجب است باهم مختلف باشند زیرا ممکنست اشیاء مزبور در یک لازم باهم مشترک و بدین ترتیب بتوان بینشان قدر جامعی تصویر نمود و با این احتمال و تجویز عقلی چطور بتوان حکم کرد که احکام آنها نیز باید باهم تناقض داشته باشند.

و بفرض تسلیم و پذیرفتن آن می‌گوییم:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۷۱

اگر گفته شد امر مقتضی صحت است نقیض آن این است که بگوئیم نهی اقتضاء صحت را ندارد و از عدم اقتضاء صحت لازم نمی‌آید که مقتضی فساد باشد بنابراین اقتضاء نهی نسبت بفساد منهی عنه از کجا لازم آمد؟!

بلی: این مقدار می‌توان گفت که نهی مقتضی صحت نیست و ما نیز بآن قائل هستیم ولی مدّعی شما با آن اثبات نمی‌گردد.

تفصیل

مرحوم مصنف چون جوابی که از استدلال یادشده را قبول ندارند لذا خود بتحقیق جواب پرداخته و چنین می‌فرماید:

أولاً: قبول نداریم دو شیء که در مقابل هم قرار گرفتند لازم و واجب باشد که احکامشان نیز با یکدیگر مختلف و متقابل باشد بلکه بسا ممکنست چنین اشیائی در یک لازم و حکمی باهم اشتراک داشته و بدین ترتیب بتوان بینشان قدر جامع تصوّر نمود لذا با چنین احتمال و تجویز عقلی نه تنها تناقض و اختلاف کلی بین احکام آنها نیست بلکه باهم اجتماع و اشتراک نیز دارند مثلاً:

آب و آتش دو شیء متقابل بوده که هر یک اثری غیر بلکه متقابل با دیگری دارد چنانچه اثر آتش حرارت و اثر آب برودت است ولی معذک که می‌توان فرض نمود که حرارت و برودت هر دو در یک اثر باهم مشترکند و آن اینست که حسّ لامسه از هر دو متأثر می‌شود پس تأثر حسّ اثری است مشترک بین هر دو چنانچه در امر و نهی نیز می‌توان چنین اشتراکی تصویر کرد چه آنکه قدر جامع هر دو وجوب و لزوم است منتهی امر اثرش وجوب فعل و اثر مترتب بر نهی وجوب ترک می‌باشد.

و بفرض قبول کنیم دو شیء متقابل باید در تمام آثار و احکام نیز

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۷۲

باهم متقابل و متناقض باشند می‌گوییم:

ثانیا: بیانی که برای تقریر تناقض اثر مترتب بر نهی با اثر معلول از امر ذکر شد تمام و صحیح نیست زیرا در تعریف نقیض گفته‌اند: نقیض کلّ شیء رفعه.



پس با توجه باین تعریف نقیض این عبارت «یقتضی الصَّحَّةُ»، «لا یقتضی الصَّحَّةُ» می باشد نه «یقتضی الفساد» تا در نتیجه بتوان گفت: امر با نهی نقیض بوده و چون اثرش اقتضاء صحت است قهرا نهی اثرش اقتضاء فساد است بلی طبق تعریف مزبور باید بگوئیم نهی مقتضی صحت نیست و این کلامی است متین و صحیح ولی مثبت مدعی حضرات نمی باشد چه آنکه از مقتضی صحت نبودن لازم نمی آید مقتضی فساد باشد.

قوله: احکام المتقابلات: یعنی دو شیئی که نقیض یا ضدّ باهم هستند.

قوله: لجواز اشتراکها فی لازم واحد: مقصود از «جواز» امکان ثبوتی که همان تجویز عقلی است بوده و ضمیر در «اشتراکها» به متقابلات راجع است.

قوله: سلّمنا: یعنی بپذیریم که احکام متقابلات نیز بینشان باید تناقض و تقابل باشد.

قوله: ولا یلزم منه: ضمیر در «منه» به نقیض یعنی «لا یقتضی الصَّحَّةُ» راجع است.

قوله: نعم یلزم ان لا یقتضی الصَّحَّةُ: ضمیر در «لا یقتضی» به نهی عود می کند.

قوله: ونحن نقول به: ضمیر در «به» به عدم اقتضاء نهی نسبت به صحت راجع است.

متن:

حجّة النّافین للدّلالة مطلقاً لغةً و شرعاً:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۷۳

انه لو دلّ لكان مناقضاً للتّصريح بصحّة المنهی عنه و اللّازم منتف، لانه یصحّ ان یقول:

نهیتک عن البیع الفلانی بعینه مثلاً و لو فعلت لعاقبتک لکنّه یحصل به الملک.

ترجمه:

### دلیل قائلین به عدم دلالت نهی بر فساد بطور مطلق

دلیل کسانی که دلالت نهی بر فساد را بطور مطلق چه از نظر لغت و چه بحسب شرع نفی نموده اند اینست که گفته اند:

اگر نهی بر فساد دلالت کند باید با تصریح بصحت منهی عنه مناقض باشد درحالی که لازم منتفی است زیرا صحیح است که ناهی بگوید:

تو را از فلان بیع نهی می کنم ولی در عین حال اگر آن را بجای آوردی عقابت می کنم ولی ملک و نقل و انتقال به این بیع حاصل می شود.

تفصیل

قبلاً گفته شد برخی دلالت نهی بر فساد را بطور مطلق نفی نموده اند چه در معاملات و چه در عبادات، از نظر لغت بوده یا بحسب شرع باشد.

اکنون می گوئیم این جماعت برای اثبات مدعی خویش این طور استدلال نموده اند:

اگر نهی دلالت بر فساد منهی عنه داشته باشد نباید ناهی بتواند پس از نهی تصریح به صحت منهی عنه نماید چه آنکه نهی مزبور با صحت مذکور متناقض می باشد و جمع بین متناقضین عقلاً ممکن نیست درحالی که می بینیم بسیار اتفاق افتاده که ناهی پس از نهی به صحت منهی عنه تصریح نموده

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۷۴

است مثلاً صحیح است بگوید:

فلان بیع را انجام نده و اگر آن را واقع ساختی ترا عقاب و مؤاخذه می‌کنم ولی در عین حال معاملات صحیح بوده و اثر آنکه نقل و انتقال است بار می‌شود.

و از این تصریح کشف می‌کنیم که نهی دلالت بر فساد ندارد.

قوله: للدلالة مطلقا: چه در معاملات و چه در عبادات.

قوله: انه لو دل لكان مناقضا: ضمیر در «انه» و «دل» و «كان» به نهی راجع است.

قوله: و اللّازم منتف: مقصود از «لازم» لكان مناقضا می‌باشد.

قوله: لانه يصح ان يقول الخ: ضمیر در «لانه» به معنای «شأن» بوده و ضمیر در «يقول» به ناهی راجع است.

متن:

و اجیب:

بمنع الملازمة، فانّ قيام الدليل الظاهر على معنى لا يمنع التصريح بخلافه و انّ الظاهر غير مراد و يكون التصريح قرينه صارفه عمّا يجب الحمل عليه عند التجرد عنها.

ترجمه:

### جواب از استدلال مذکور

از استدلالی که ذکر شد این‌طور جواب داده شده:

ملازمه مذکور را قبول نداشته و اینکه گفته شد اگر نهی دلالت بر فساد کند لازمه‌اش اینست که نتوان تصریح به صحت نمود را انکار می‌کنیم، زیرا اگر ظاهر دلیلی بر معنایی قائم شد هرگز مانع از تصریح بخلاف آن نبوده و با عبارتی که دلالت می‌کند بر مراد نبودن ظاهر هیچ تنافی و تهافتی ندارد چه آنکه تصریح بخلاف خود قرینه صارفه‌ای است که ما را از حمل

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۷۵

نمودن لفظ در صورت نبودن قرینه بر معنای ظاهرش منصرف می‌نماید.

تفصیل

حاصل جوابی که از استدلال مزبور داده شده اینست که:

نهی ظاهر در فساد است و بدون قرینه لازم است آن را بر فساد حمل کرد ولی پس از تصریح به عدم فساد و تنصیص بر صحیح بودن منهی عنه لازم است از ظهور آن رفع ید نمود و بر مدلول قرینه حمل کرد چنانچه در کلیه الفاظی که محفوف بقرائن صارفه هستند عمل بر همین است بنابراین بین دلالت بر فساد و مناقض بودن آن با تصریح به صحت هیچ تنافی و تهافتی وجود ندارد زیرا تصریح بصحت قرینه است بر اینکه ظاهر نهی که فساد منهی عنه بوده مراد نمی‌باشد.

قوله: فانّ قيام الدليل الظاهر: مانند نهی.

قوله: على معنى: نظیر فساد منهی عنه.

قوله: لا يمنع التصريح بخلافه: یعنی با تصریح بصحت منهی عنه منافاتی ندارد.

قوله: و انّ الظاهر غير مراد: کلمه «ان» بفتح همزه تا با اسم و خبرش معطوف به «بخلافه» باشد.

قوله: قرينه صارفه عمّا يجب الحمل عليه: کلمه «ماء» موصوله در «عمّا» کنایه از فساد منهی عنه است.

قوله: عند التجرد عنها: یعنی عن القرينه.

متن:

و فيه نظر، فإنَّ التصريح بالتقيض يدفع ذلك الظاهر و ينافيه قطعاً.

و ليس بين قوله في المثال «و لو فعلت لعاقبتك الخ» و بين قوله

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۷۶

«نهيتك عنه» مناقضه و لا منافاه.

يشهد بذلك الذوق السليم قطعاً.

فالحق انَّ الكلام متجه في غير العبادات و هو المذی مثل به و اما فيها فالحكم بانتفاء اللّازم غلط بين، اذا لمناقضه بين قوله: لا تصل في

المكان المغصوب و لو فعلت لكانت صحيحه، مقبولة، في غايه الظهور و لا ينكرها الا مكابر.

ترجمه:

### مناقشه مرحوم مصنف در جوابی که ذکر شد و تحقیق ایشان در این مقام

مرحوم مصنف می‌فرماید:

در جوابی که ذکر شد مناقشه و تأمل است زیرا تصریح به صحت بدنبال نهی قطعاً با ظاهر آن منافات داشته و دافع آن می‌باشد ولی

بین قول ناهی در مثال که می‌گوید «و لو فعلت لعاقبتك» و کلام دیگرش یعنی «نهيتك عنه» مناقضه و منافاتی نیست و شاهد بر این

مدعا ذوق سالم می‌باشد.

پس حق اینست که بگوئیم:

کلام مستدلّ وجیه و متین بوده اما در غیر عبادات چنانچه مثالی را هم که در متن استدلال آورده از غیر عبادات می‌باشد.

اما در عبادات حکم بانتفاء لازم اشتباهی است بین و آشکار زیرا تناقض بین قول ناهی که می‌گوید:

لا تصل في المكان المغصوب و لو فعلت لكانت صحيحه پذیرفته و مورد قبول است چه آنکه این تناقض در کمال ظهور و بروز بوده

و احدی منکر آن نیست مگر کسی که طریق مکابره را بیماید.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۷۷

تفصیل

مرحوم مصنف در وجه مناقشه و تأملی که بکلام مجیب دارند می‌فرماید:

کلامی که به دنبالش تصریح به نقیض آن بشود قطعاً با آن مناقض بوده و دافع آن می‌باشد و لو نامش را قرینه صارفه بگذارند و

اساساً در کلیه قرائن صارفه امر چنین است و الاّ به واسطه‌اش از ظهور کلام قبلی رفع ید نمی‌کردند پس همین نکته کافی در متناقض

بودن آن دو است و شاهد بر این مدعا اینست که معنای ظاهر کلام با مدلول قرینه قابل اجتماع نیستند و بهر تقدیر جای شبهه و

تردید نیست وقتی نهی را ظاهر در فساد منهی عنه بدانیم تصریح بصحت که در ذیل می‌آید با آن منافات دارد و ظهور آن را دفع

می‌کند از این رو در جمله:

نهيتك عن البيع الفلانی و لو فعلت لعاقبتك، لکنه يحصل به الملك.

بین «نهيتك» و «و لو فعلت لعاقبتك» تنافی و تهافتی نبوده بلکه بین «نهيتك» و «لکنه يحصل به الملك» منافات است و شاهد ما بر

این مدعا ذوق سلیم و وجدان می‌باشد.

پس جواب مذکور را نمی‌توان در مقابل استدلال نافین آورد و آن را ابطال نمود لذا از نظر ما حق اینست که:

کلام مستدلّ در غیر عبادات وجیه و متین است و نهی در آنها موجب فساد نیست چنانچه مثالی را هم که خود مستدلّ در متن

استدلالش آورده از معاملات است ولی در عبادات نمی‌توان گفت:

لو دلّ التّهی علی الفساد لكان مناقضا للتّصریح بصحّة المنهی عنه و اللّازم منتف الخ.

زیرا حکم بانتفاء لازم غلط و اشتباهی است آشکار فلذا تنافی بین

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۷۸

این دو کلام یعنی:

لا تصلّ فی المكان المغموب و لو فعلت لكانت صحیحه.

بر هیچ کس پوشیده نبوده و احدی منکر آن نیست مگر کسی که مکابره نماید.

قوله: و فیہ نظر: ضمیر در «فیہ» به جواب مذکور راجع است.

قوله: و ینافیہ قطعاً: ضمیر فاعلی در «ینافیہ» به تصریح و ضمیر مفعولی به ذلك الظاهر راجع است.

قوله: و لیس بین قوله فی المثال الخ: مقصود اینست که در کلام مذکور قطعاً بین برخی از اجزاء آن تنافی است حال پس از بررسی

و تحقیق ملا-حظه می کنیم که بین «و لو فعلت لعاقبتک» و «نهیتک عنه» به شهادت وجدان و ذوق سلیم تنافی نیست پس معلوم

می شود تنافی معلوم و قطعی بین «نهیتک عنه» و «لکنه یحصل به الملک» می باشد.

قوله: یشهد بذلك: مشار الیه «ذلك» عدم تناقض بین دو کلام مذکور می باشد.

قوله: و هو الذی مثل به: ضمیر «هو» به غیر العبادۀ راجع بوده و ضمیر در «به» به «الذی» راجع است.

قوله: و اما فیها: یعنی در عبادات.

قوله: و لا ینکرها الا مکابر: ضمیر منصوبی در «لا ینکرها» به مناقضه راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۷۹

متن:

المطلب الثالث فی العموم و الخصوص و فیہ فصول:

الاول فی الکلام علی الفاظ العموم اصل الحق انّ للعموم فی لغة العرب صیغۀ تخصّه و هو اختیار الشّیخ و المحقّق و العلّامه و جمهور

المحقّقین.

و قال السّید (ره) و جماعه أنّه لیس له لفظ موضوع اذا استعمل فی غیره کان مجازاً، بل کلّ ما یدعی من ذلك مشترك بین

الخصوص و العموم.

و نصّ السّید علی انّ تلك الصّیغ نقلت فی عرف الشرع الی العموم کقوله بنقل صیغۀ الامر فی العرف الشرعی الی الوجوب.

و ذهب قوم الی انّ جمیع الصّیغ الّتی یدعی وضعها للعموم حقیقه فی الخصوص و أنّما تستعمل فی العموم مجازاً.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۸۰

ترجمه:

## مطلب سوّم در بیان عموم و خصوص

### اشاره

و در آن چند فصل می باشد:

## فصل اوّل در الفاظ عموم و آراء علماء در آن

## اشاره

از نظر ما حقّ اینست که در لغت عرب برای عموم صیغه خاصّی وجود دارد و این رأی را مرحوم شیخ طوسی و محقق حلّی و علامه و جمهور از محققین اختیار فرموده‌اند.

و سید مرتضی (ره) و جماعتی دیگر فرموده‌اند:

برای عموم لفظی که موضوع باشد وجود ندارد به طوری که اگر در غیر عموم استعمال گردد مجاز بحساب آید، بلکه تمام الفاظی را که دیگران ادّعاء نموده‌اند برای مجرّد عموم وضع شده‌اند مشترک بین آن و خصوص می‌باشند وی تصریح نموده که صیغ مزبور در عرف اهل شرع به معنای عموم نقل داده شده‌اند همان طوری که معتقد است صیغه امر در عرف متشرّعه بوجوب انتقال داده شده. دسته‌ای دیگر فرموده‌اند:

تمام صیغی که ادّعاء شده برای عموم وضع گشته‌اند در واقع برای خصوص جعل شده منتهی در عموم نیز بنحو مجاز استعمال می‌شوند.

قوله: و فیه فصول: ضمیر در «فیه» به مطلب ثالث راجع است.

قوله: صیغۀ تخصّص: ضمیر فاعلی در «تخصّص» به صیغه راجع بوده و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۸۱

ضمیر مفعولی آن به عموم راجع است.

قوله: و هو اختیار الشیخ الخ: ضمیر «هو» به «الحقّ» راجع است.

قوله: و قال السّید (ره) و جماعة أنّه لیس له لفظ: ضمیر در «انّه» به معنای «شأن» بوده و ضمیر در «له» به عموم راجع است.

قوله: اذا استعمل فی غیره کان مجازاً: ضمیر در «غیره» به عموم و در «کان» به استعمال راجع است و جمله «اذا استعمل الخ» صفت است برای لفظ موضوع.

قوله: بل کلّ ما یدعی من ذلك: مشار الیه «ذلك» الفاظ مختصّ به عموم می‌باشد.

قوله: و نصّ السّید علی أنّ تلك الصّیغ: مقصود صیغی است که ادّعاء کرده‌اند برای عموم وضع شده‌اند.

قوله: کقولہ بنقل صیغۀ الامر: ضمیر در «کقولہ» به سید (ره) راجع است.

قوله: جمیع الصّیغ التي یدعی وضعها للعموم: ضمیر در «وضعها» به صیغ راجع است.

متن:

لنا:

انّ السّید اذا قال لعبده: لا تضرب احدا، فهم من اللفظ العموم عرفاً حتّی لو ضرب واحدا عدّ مخالفاً، و التبادر دلیل الحقیقه، فیکون كذلك لغۀ لاصالۀ عدم النّقل كما مرّ مرارا.

فالتکره فی سیاق النّفی للعموم لا غیر حقیقه و هو المطلوب.

ترجمه:

**استدلال مرحوم مصنّف جهت اثبات بودن صیغه خاصّ برای عموم**

## اشاره

مرحوم مصنّف می‌فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۸۲

دلیل ما بر مدعی اینست که: [۲]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول؛ ج ۲؛ ص ۶۸۲

تی آقائی به بنده اش می گوید: لا تضرب احدا (مزن کسی را).

از این عبارت اهل عرف عموم استفاده می کنند به طوری که اگر بنده یک نفر را بزند گناهکار و مخالف شمرده می شود.

و به مقتضای اینکه تبادر علامت حقیقت است پس این عبارت در عرف حقیقت برای عموم بوده در نتیجه از نظر لغت نیز باید چنین

باشد زیرا اصالة عدم النقل مقتضی آن می باشد چنانچه مکرر این استدلال گفته شده است.

نتیجه استدلال

نتیجه این استدلال آنست که:

نکره واقع در سیاق نفی صرفا حقیقت در عموم می باشد و مطلوب ما همین است.

تفصیل

مرحوم مصنف مدعی هستند که برای عموم صیغ خاصی وجود دارد که استعمالشان در عموم حقیقت بوده و در غیر آن مجاز است

و برای اثبات این مدعا به دو دلیل تمسک فرموده اند:

### دلیل اول تبادر

شرح این دلیل چنین است:

اگر آقائی به بنده اش بگوید: لا تضرب احدا

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۸۳

آنچه به ذهن اهل محاوره و ابناء عرف می آید عموم می باشد یعنی ایشان عبد را موظف می دانند که هیچ کس را نباید بزند فلذا اگر

افراد مورد حکم را فرض کنیم هزار نفر باشند و بنده نهصد و نود و نه نفر را اگر نزد و فقط یک نفر از ایشان را بزند خطاب «لا

تضرب» را مخالفت کرده و بدین ترتیب عاصی محسوب می شود و این تبادر نزد اهل عرف دلیل است بر اینکه نکره یعنی «احدا» در

سیاق نفی یعنی «لا تضرب» افاده عموم کرده و حقیقت در آن است.

سؤال

استدلال مزبور را پذیرفتیم ولی این تقریر مثبت مدعا نیست زیرا ادعاء آنست که در لغت برای عموم صیغه خاصی وضع شده

در حالی که این دلیل اثبات می کند که از نظر عرف عموم لفظ خاصی دارد.

جواب

اگرچه همین طور است ولی همان طوری که مکرر گفته ایم وقتی معنایی یا مطلبی از نظر عرف ثابت شد و در ثبوت لغوی آن شک

داشتیم به کمک اصالة عدم النقل آن را نیز اثبات می توان نمود.

توضیح

با تقریر مذکور اثبات کردیم که نکره در سیاق نفی در عرف حقیقت است برای عموم حال نمی دانیم از نظر لغت نیز آیا چنین است

یا برای معنای دیگری وضع شده.

می گوییم اگر در لغت برای غیر عموم وضع شده باشد پس معلوم می شود که در عرف از آن معنا نقل داده شده و در غیر آن

استعمال گشته است و چون

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۸۴

این امر محرز و قطعی نیست به مقتضای اصالة العدم نقل را نفی کرده و اثبات می‌کنیم که در لغت نیز برای عموم بوده است و نتیجه این استدلال چنین می‌شود که نکره در سیاق نفی یکی از الفاظی است که در لغت اختصاص بعموم دارد.

قوله: حتّی لو ضرب واحدا: ضمیر فاعلی در «ضرب» به عبد راجع است.

قوله: عدّ مخالفا: ضمیر نائب فاعلی در «عدّ» به عبد راجع است.

قوله: و التّبَادِر دلیل الحقیقه: یعنی علامت حقیقت است.

قوله: فیکون کذلک لغه: ضمیر در «یکون» به لفظ راجع بوده و مقصود از «کذلک» کونه حقیقه می‌باشد.

قوله: فالتّکره فی سیاق النّفی للعموم لا غیر حقیقه: کلمه «حقیقه» قید است برای عموم و تقدیر عبارت چنین است: فالتّکره فی سیاق النّفی للعموم حقیقه لا غیر.

قوله: و هو المطلوب: ضمیر «هو» به حقیقت بودن لفظ برای عموم راجع است.

متن:

و ایضا، لو کان نحو: کلّ و جمیع من الالفاظ المدعی عمومها مشترکه بین العموم و الخصوص لکان القائل «رأیت النّاس کلّهم اجمعین» مؤکدا للاشتباه و ذلک باطل.

بیان الملازمه

انّ «کلّ» و «اجمعین» مشترکه عند القائل باشتراك الصّیغ و اللفظ الدالّ علی شیء یتأکد بتکریره، فیلزم ان یرکب الالتباس متأكدا عند التّکریر.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۸۵

و اما بطلان اللّازم

فلاّنا نعلم ضروره انّ مقاصد اهل اللّغه فی ذلک تکثیر الايضاح و ازاله الاشتباه.

ترجمه: و نیز اگر مانند لفظ «کلّ» و «جمیع» یعنی الفاظی که ادعاء اینست که برای عموم هستند، مشترک بین عموم و خصوص باشند لازم می‌آید گوینده این عبارت: رأیت النّاس کلّهم اجمعین (یعنی دیدم مردم را همگی و جمیعا) اشتباه را تأکید کرده باشد و این امر باطل است.

بیان ملازمه

از نظر قائل باشتراك صیغ دو لفظ «کلّ» و «اجمعین» مشترک بین عموم و خصوص هستند و در محلّش مقرّر است که لفظ دالّ بر معنائی به واسطه تکرار تأکید می‌شود، پس لازم می‌آید التباس و اشتباه که همان اشتراک باشد در وقت تکرار تأکید گردد.

## تفصیل دلیل دوم

مرحوم مصنّف در دلیل دوم برای اثبات مدّعی خویش این طور می‌فرماید:

الفاظی از قبیل «کلّ» و «جمیع» و اشباه این دو یقینا برای عموم وضع شده‌اند به طوری که اگر در غیر آن بکار روند مجازا می‌باشد.

حال اگر این مقاله را قبول نکرده و آنها را مشترک بین عموم و خصوص بدانیم به طوری که بدون قرینه بر تعیین عموم یا خصوص مراد مشتبه باشد و مخاطب مقصود متکلم را احراز نماید تالی فاسدی بر این کلام مترتب

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۸۶

است و آن اینکه در برخی موارد متکلم و گوینده‌ای که در مقام بیان مراد خود با وضوح وجه بوده بلکه مقصد خویش را حتی حیانا تأکید نیز نموده مخاطب را نه تنها با اشتباه انداخته بلکه وی را در اشتباه و حیرت تأکید و تثبیت نموده باشد درحالی که قطعاً این معنا قابل پذیرش نبوده و از نظر کلّ ارباب لسان مردود می‌باشد.

مثلاً شخصی در مقام اخبار از اینکه تمام مردم را دیده و احدی از نظرش غائب نمانده به مخاطبش می‌گوید:  
رأیت الناس (دیدم مردم را).

و برای اینکه مخاطب توهم مجاز گوئی متکلم را ننماید آن را بلفظ «کلهم» تأکید کرده و می‌گوید:  
رأیت الناس کلهم (دیدم همه مردم را).

و باز برای تأکید بیشتر و ازاله شبهه رأساً از مخاطب از لفظ «اجمعین» استفاده کرده و می‌گوید:  
رأیت الناس کلهم اجمعین (دیدم همه مردم را جمیعاً).

پرواضح است که پس از این دو تأکید مخاطب مراد و مقصود متکلم را به خوبی دریافته و شبهه و توهمی اگر قبلاً برایش بوده بعد از القاء این کلام برطرف می‌شود و این نیست مگر بخاطر آنکه دو لفظ مزبور برای عموم وضع شده‌اند درحالی که اگر آنها را مشترک بین عموم و خصوص بدانیم بار اول که گفته شود:

رأیت الناس کلهم، مخاطب نمی‌داند که مقصود تمام مردم بوده یا خصوص برخی از آنها لذا با حالت حیرت می‌ماند و پس از آوردن لفظ «اجمعین» که بمنظور رفع حیرت و ازاله توهم است بجای حصول این منظور مخاطب بیشتر در وهم و شبهه‌اش ثابت قدم می‌گردد.

و پرواضح است که اهل عرف و ابناء محاوره در وقت القاء چنین

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۸۷

عبارتی حالت مزبور برایشان پیدا نشده بلکه شبهه و توهمشان برطرف می‌گردد.

قوله: مشترکة بین العموم و الخصوص: کلمه «مشترکة» منصوب است تا خبر باشد برای «کان».

قوله: و ذلک باطل: مشار الیه «ذلک» مؤکد بودن اشتباه است.

قوله: بیان الملازمة: یعنی ملازمه بین مشترک بودن «کلّ» و «اجمعین» در عموم و خصوص و بین مؤکد اشتباه بودن قائل مزبور.

قوله: مقاصد اهل اللّغة فی ذلک: یعنی در تأکید و تکریر لفظ.

متن:

احتجّ القائلون بالاشتراک بوجهین:

الاول

انّ الالفاظ الّتی یدعی وضعها للعموم تستعمل فیہ تارة و فی الخصوص اخرى، بل استعمالها فی الخصوص اکثر و ظاهر استعمال اللفظ فی شئین أنّه حقیقه فیهما و قد سبق مثله.

ترجمه:

**استدلال قائلین باشترک صیغ عموم**

**اشاره**

کسانی که باشترک صیغ قائل شده در مقام استدلال دو دلیل آورده‌اند:



**دلیل اول**

الفاظی که ادعاء شده برای عموم وضع شده‌اند گاهی در عموم و زمانی در خصوص بکار می‌روند، بلکه استعمال آنها در خصوص بیشتر می‌باشد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۸۸

و ظاهراً وقتی لفظی در دو معنا استعمال شد حقیقت در هر دو است و قبلاً مشابه این استدلال گذشت.

تفصیل

کسانی که الفاظ موضوع برای عموم را مشترک بین عموم و خصوص می‌دانند به دو دلیل متمسک شده‌اند: و تقریر دلیل اولشان چنین است:

بدون شک و شبهه‌ای الفاظ مزبور هم در عموم استعمال شده و هم در خصوص بکار رفته‌اند و ظاهر استعمال لفظ در معنایی اینست که در آن حقیقت باشد چنانچه در مبحث امر از مرحوم سید در ارتباط با مشترک لفظی بودن امر بین وجوب و ندب چنین استدلالی گذشت.

قوله: يدعى وضعها للعموم: ضمير در «وضعها» به الفاظ راجع است.

قوله: تستعمل فيه تارة الخ: ضمير در «تستعمل» به الفاظ و در «فيه» به عموم راجع است.

قوله: بل استعمالها في الخصوص اكثر: ضمير در «استعمالها» به الفاظ راجع است.

قوله: انه حقيقة فيهما: ضمير در «انه» به لفظ و در «فيهما» به شيئين راجع است.

قوله: وقد سبق مثله: يعني مثل اين استدلال و آن استدلال مرحوم سید مرتضی برای مشترک لفظی بودن امر بین وجوب و ندب بود که قبلاً گذشت.

متن:

الثاني انها لو كانت للعموم لعلم ذلك اما بالعقل و هو محال، اذ لا مجال

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۸۹

للعقل بمجرد في الوضع و اما بالثقل و الاحاد منه لا يفيد اليقين و لو كان متواترا لاستوى الكل فيه.

ترجمه:

**دلیل دوم**

اگر این الفاظ فقط برای عموم وضع شده باشند این امر باید معلوم باشد و آن یا با عقل بوده که در اینجا محال است زیرا عقل به تنهایی در بحث اوضاع الفاظ راهی ندارد و یا با نقل باید ثابت شود.

از طریق نقل آحاد آنکه مفید یقین نبوده و متواتر هم نمی‌باشد زیرا اگر چنین می‌بود لازمه‌اش تساوی جمیع در آن می‌باشد یعنی همگی باید آن را قبول داشته و انکاری از احدی دیده نشود در حالی که این طور نیست.

تفصیل

تقریر دلیل دوم اینست که گفته‌اند:

اگر الفاظ مورد بحث صرفاً برای عموم وضع شده باشند باید از طریق دلیل اثبات گردد و دلیل بر دو قسم است:

الف: دلیل عقلی

ب: دلیل نقلی

امّا دلیل عقلی در اینجا وجود و عدمش مساوی است زیرا از آن در امور عقلی استفاده می‌شود نه باب اوضاع الفاظ که ثبوت آنها وابسته به قراردادهای عرفی است و یگانه طریق اثباتشان نقل است نه عقل. و امّا دلیل نقلی، باید بگوئیم آن نیز بدو گونه صورت می‌گیرد:

ج: آحاد

د: متواتر

اما از آحاد در اینجا نمی‌توان استفاده نمود زیرا مطلوب یقین بوضع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۹۰

است در حالی که نقل آحاد چنین افاده‌ای نکرده صرفاً ظنی بیش از آن بدست نمی‌آید.

و امّا متواتر آنهم در این مورد منفی است زیرا اگر نقل متواتری مشتمل بر ثبوت وضع الفاظ برای مجرد عموم در بین می‌بود نمی‌باید این همه اختلاف در مسئله بوده و آراء متشکک پیدا شده باشد پس نفس این اختلاف کاشف از فقدان نقل متواتر است در نتیجه دلیلی بر موضوع بودن الفاظ برای عموم در دست نمی‌باشد.

قوله: آنها لو کانت للعموم: ضمیر در «انها» به الفاظ راجع است.

قوله: لعلم ذلك: مشار الیه «ذلك» کونها للعموم می‌باشد.

قوله: و هو محال: ضمیر «هو» به معلوم بودن به واسطه عقل راجع است.

قوله: لا مجال للعقل بمجرده: ضمیر در «بمجرده» به عقل عود می‌کند.

قوله: و الآحاد منه: ضمیر در «منه» به نقل راجع است.

قوله: و لو کان متواترا: ضمیر در «کان» به نقل راجع است.

قوله: لاستوی الکلی فیه: ضمیر در «فیه» به وضع لفظ برای عموم راجع است.

متن:

و الجواب عن الأوّل: أنّ مطلق الاستعمال اعمّ من الحقیقه و المجاز و العموم هو المتبادر عند الاطلاق و ذلك آیه الحقیقه، فیکون فی الخصوص مجازاً، اذ هو خیر من الاشتراک حیث لا دلیل علیه.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل اول قائلین باشتراک

مرحوم مصنف در جواب از دلیل اول می‌فرمایند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۹۱

مطلق استعمال لفظ در معنا اعم است از اینکه بنحو حقیقت بوده یا بطور مجاز باشد و از این گذشته وقتی لفظ بطور مطلق و بدون قرینه آورده می‌شود عموم از آن تبادر می‌کند و همین امر علامت آنست که لفظ در عموم حقیقت است در نتیجه در خصوص باید مجاز باشد چه آنکه در موردی که دلیل بر اشتراک نداشته باشیم مجاز از آن اولی و بهتر است.

تفصیل

تقریر جواب از دلیل اول چنین است:

قائلین باشتراک دلیلشان این بود که الفاظ مورد کلام چون در عموم و خصوص هر دو استعمال می‌شوند و ظاهر استعمال علامت

حقیقت است پس لا جرم این الفاظ نسبت بعموم و خصوص مشترک می‌باشند.

می‌گوییم:

اولاً: مجرّد استعمال لفظ در معنا دلیل نیست که این استعمال بنحو حقیقت باشد چه آنکه استعمال اعمّ است از حقیقت و مجاز. ثانیاً: همان‌طوری که گفتیم وقتی الفاظ مزبور اطلاق می‌شوند و قرینه‌ای دنبالشان نمی‌آورند مخاطب از آنها معنای عموم فهمیده و با اعتماد همین تبادر و انسباق ذهنی الفاظ را بر عموم حمل می‌کنند و همین مقدار در اثبات حقیقت بودن آنها در عموم کفایت می‌کند.

نتیجه

در نتیجه باید گفت الفاظ یادشده نسبت به خصوص مجاز هستند چه آنکه امر از چهار حال خارج نیست:

۱- الفاظ در خصوص حقیقت و در عموم مجاز باشند.

۲- الفاظ در هر دو حقیقت باشند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۹۲

۳- الفاظ در هر دو مجاز باشند.

۴- در عموم حقیقت و در خصوص بنحو مجاز استعمال شوند.

اما احتمال اول ضعیف و مدفوع است زیرا هیچیک از علائم حقیقت نسبت بخصوص وجود نداشته و برعکس برای عموم تبادر که یکی از علائم حقیقت است موجود بوده و بدین ترتیب نمی‌توان آن را در عموم مجاز دانست.

و اما احتمال دوم نیز مندفع است زیرا همان‌طوری که گفتیم برای خصوص هیچیک از علائم حقیقت موجود نیست.

مضافاً به اینکه در حقیقت بودن نسبت بخصوص اگر شک هم بکنیم نمی‌توان لفظ را نسبت بآن حقیقت دانست زیرا دوران امر بین اینست که آن را در آن حقیقت دانسته و بدین ترتیب لفظ مشترک لفظی بین عموم و خصوص باشد یا در عموم حقیقت و در خصوص مجاز فرض شود.

در محلّش یعنی باب تعارض احوال لفظ مقرّر و ثابت است که در دوران امر بین اشتراک و مجاز، مجاز بر اشتراک ترجیح دارد از این رو ملتزم می‌شویم به اینکه در معنای خصوص مجاز و در عموم حقیقت است و بدین ترتیب احتمال چهارم ثابت می‌شود.

و اما احتمال سوم ضعفش اظهر من الشمس بوده و دیگر نیازی بابطال ندارد.

قوله: هو المتبادر عند الاطلاق: مقصود از «اطلاق» تجرّد از قرینه است.

قوله: و ذلك آیه الحقیقه: مشار الیه «ذلك» تبادر می‌باشد.

قوله: فیکون فی الخصوص مجازاً: ضمیر در «یکون» به لفظ راجع است.

قوله: اذ هو خیر من الاشتراک: ضمیر «هو» به مجاز راجع است.

قوله: حیث لا دلیل علیه: ضمیر در «علیه» به اشتراک راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۹۳

متن:

و عن الثانی:

منع الحصر فیما ذکر من الاوجه، فانّ تبادر المعنی من اللفظ عند اطلاقه دلیل علی کونه موضوعاً له و قد بیّنا انّ المتبادر هو العموم.

ترجمه:

**جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم قائلین با اشتراک**

مصنّف (ره) می‌فرمایند:

و جواب از استدلال دوّم ایشان آنست که:

دلیل منحصر در وجوهی که گفته شد نیست، چه آنکه تبادل معنا از لفظ خود دلیل است بر اینکه لفظ برای معنا وضع شده و ما بیان نمودیم که از لفظ عموم تبادل می‌کند پس در آن حقیقت می‌باشد.

تفصیل

قائلین باشتراک در دلیل دوّم گفتند:

دلیل برای اثبات یا عقل است و یا نقل.

جواب آنست که دلیل را نمی‌توان منحصر در این دو نمود چه آنکه امر سوّمی نیز وجود دارد که با آن مطلوب و غرض خود را در اینجا می‌توانیم اثبات نمائیم و آن تبادل معنا از لفظ است زیرا وقتی لفظ بدون قرینه اطلاق شد و از آن عموم استفاده گردید این خود دلیلی است بر اثبات حقیقت بودن لفظ در عموم و از آن به تبادل نام می‌برند.

قوله: عند اطلاقه: یعنی اطلاق لفظ و بدون قرینه بودنش.

قوله: دلیل علی کونه موضوعا له: ضمیر در «کونه» به لفظ و در «له» به معنی راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۹۴

متن:

حجیه من ذهب الی انّ جمیع الصیغ حقیقه فی الخصوص انّ الخصوص متیقّن، لانّها ان کانت له فمراد و ان کانت للعموم فداخل فی المراد و علی التقدیرین یلزم ثبوته بخلاف العموم، فانه مشکوک فیه اذ ربّما یکون للخصوص، فلا یکون العموم مرادا و لا داخلا فیه فجعله حقیقه فی الخصوص المتیقّن اولی من جعله للعموم المشکوک فیه.

ترجمه:

### دلیل اول قائلین به حقیقت بودن الفاظ در معنای خصوص

کسانی که قائلند به اینکه الفاظ برای خصوص وضع شده‌اند و در آن حقیقت می‌باشد به دو دلیل تمسک کرده و دلیل اولشان را این‌طور آورده‌اند:

خصوص متیقّن الإراده می‌باشد، زیرا اگر لفظ برای آن وضع شده باشد پس مراد است و اگر برای عموم جعل گردیده باشد پس داخل مراد است و بهر تقدیر ثبوت آن لازم و قطعی است بخلاف عموم، زیرا مراد بودنش از لفظ مشکوک است چه آنکه بسا از لفظ خصوص اراده می‌شود و بدین ترتیب عموم مراد نبوده و داخل آن هم نیست.

بنابراین اگر لفظ را در خصوص حقیقت بدانیم بهتر است از اینکه ملترم شویم برای عمومی که مشکوک است وضع شده.

تفصیل

برخی معتقدند که الفاظ مورد بحث فقط در خصوص حقیقت می‌باشند و برای اثبات این مدعا دو دلیل آورده‌اند که شرح دلیل اولشان چنین است:

وقتی الفاظ مزبور القاء و اطلاق می‌شوند اراده خصوص از آنها قطعی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۹۵

و یقینی است ولی عموم مشکوک الإراده می‌باشد پس دوران امر بین آنست که معنای حقیقی لفظ را معنای مقطوع و

متیقن الاراده‌ای را قرار داده یا مشکوک را موضوع له بدانیم.

پرواضح است که معنای قطعی را باید مقدم داشت.

اما متیقن الاراده بودن خصوص از این جهت است که امر از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه لفظ برای خصوص وضع شده باشد.

ب: آنکه لفظ برای عموم جعل شده و در آن حقیقت است.

در فرض اول لازم می‌آید که خصوص تمام مراد و اصل مقصود از لفظ باشد.

و در فرض دوم قطعی است وقتی عموم مراد بود در ضمن آن خصوص نیز مقصود و منظور می‌باشد.

پس بهر تقدیر خصوص مورد اراده می‌باشد بخلاف عموم که این طور نیست چه آنکه اگر لفظ را برای خصوص موضوع بدانیم،

عموم طبق این فرض نه تمام المراد بوده و نه جزء آن می‌باشد.

قوله: لآنها ان كانت له فمراد: ضمیر در «لآنها» به صیغ راجع بوده و در «له» به خصوص عود می‌کند و کلمه «مراد» خبر است برای

مبتداء محذوف یعنی فهو مراد و ضمیر «هو» به خصوص و مراد راجع است.

قوله: فداخل فی المراد: یعنی فهو داخل فی المراد.

قوله: يلزم ثبوتہ: یعنی ثبوت خصوص.

قوله: فانه مشکوک فيه: ضمیر در «فانه» به عموم راجع است.

قوله: اذ ربما يكون للخصوص: ضمیر در «یکون» به لفظ راجع است.

قوله: ولا داخلاه: یعنی فی المراد.

قوله: فجعله حقیقه فی الخصوص: ضمیر در «جعله» به لفظ راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۶۹۶

قوله: اولی من جعله للعموم المشکوک فيه: ضمیر در «جعله» به لفظ راجع است.

متن:

و ایضا اشهر فی الالسن حتی صار مثلا «انه ما من عامّ الا و قد خصّ» و هو وارد علی سبیل المبالغه و الحاق القلیل بالعدم.

و الظاهر یقتضی کونه حقیقه فی الاغلب، مجازا فی الاقل، تقیلا للمجاز.

ترجمه:

### دلیل دوم قائلین به حقیقت بودن الفاظ در معنای خصوص

دلیل دوم این حضرات آنست که گفته‌اند:

در افواه و السنه مشهور شده حتی بصورت ضرب المثل در آمده است که «ما من عامّ الا و قد خصّ» یعنی هیچ عامی نیست مگر آنکه

تخصیص خورده است.

البته این عبارت در مقام مبالغه و الحاق موارد قلیل به عدم وارد شده است ولی به هر صورت ظاهر آن مقتضی است که لفظ حقیقت

در افراد اغلب و مجاز در اقل باشد تا بدین وسیله بتوان حتی المقدور از افراد مجاز کاهید.

تفصیل

تقریر دلیل دوم و توضیح آن چنین است:

با مراجعه بموارد استعمال الفاظ عموم اعم از آیات و اخبار و اشعار و کلمات اهل لسان بوضوح ملاحظه می‌کنیم که اکثرا

عمومات تخصیص خورده‌اند و مورد بسیار قلیلی اگر یافت شود که الفاظ مزبور در عموم بدون ورود تخصیص بآن استعمال شده باشد و این معنا بقدری واضح و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۹۷

بارز است که از ابن عباس نقل شده «ما من عامّ الا و قد خصّ» و سپس این عبارت به سرحدّ شهرت رسیده است.

البته ناگفته نماند این طور هم نیست که حتّی یک یا دو یا آحاد معدودی از موارد پیدا نشوند که الفاظ عموم در عموم استعمال شده باشند و بدون شکّ عبارت منقول از ابن عباس بر سیل مبالغه ایراد شده ولی در عین حال این مقدار غیر قابل انکار است که بخش اعظم از موارد استعمالات الفاظ مذکور مختصّ است که بکار رفتن آنها در خصوص و مواضع انگشت‌شماری را می‌توان پیدا کرد که از آنها عموم اراده شده است لذا امر مردّد است بین اینکه در موارد قلیل حقیقت و نسبت بمواضع اغلب مجاز بوده یا عکس آن را بگوئیم واضح است صورت عکس اولی است یعنی ملتزم می‌شویم که الفاظ یادشده حقیقت در خصوص و مجاز در عموم هستند و برهان ما بر این گفتار آنست که در کلیه موارد دوران امر بین تکثیر مجاز و تقلیلش بامری ملتزم می‌شوند که در سایه آن حتّی المقذور مجاز را تقلیل داده و از مصادیق آن بکاهند و مورد بحث ما عینا از افراد همین دوران می‌باشد از این رو الفاظ را در معنائی که از نظر استعمال بر معنای دیگر اغلب است حقیقت فرض نموده و در غیر آن به مجازیتش قائل می‌شویم.

قوله: حتّی صار مثلاً: ضمیر در «صار» به اشتهار در السن راجع بوده و مقصود از «مثلاً» ضرب المثل می‌باشد.

قوله: انه ما من عامّ الا و قد خصّ: ضمیر در «انه» به معنای «شان» می‌باشد.

قوله: و هو وارد علی سیل المبالغة: ضمیر «هو» به عبارت مذکور راجع است.

قوله: و الحاق القلیل بالعدم: معطوف است به «المبالغة» و مقصود از «قلیل» استعمال الفاظ در عموم می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۹۸

قوله: یقتضی کونه حقیقه فی الاغلب: ضمیر در «کونه» به لفظ راجع بوده و مقصود از «اغلب» معنای خصوص می‌باشد.

قوله: مجازا فی الاقل: منظور از «اقل» معنای عموم می‌باشد.

قوله: تقلیلاً للمجاز: علّت است برای یقتضی.

متن:

و الجواب اما عن الوجه الاول، فبانه اثبات اللغه بالترجیح و هو غیر جایز، علی انه معارض بان العموم احوط، اذ من المحتمل ان يكون هو مقصود المتكلم، فلو حمل اللفظ على الخصوص لضاع غيره مما يدخل في العموم و هذا لا يخلو من نظر.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل اول مذکور

#### اشاره

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از دلیل اول ایشان اینست که:

استدلال مذکور اثبات لغت بترجیح بوده و آن امر جایزی نمی‌باشد.

از این گذشته آنچه ذکر شد معارض است با این بیان که عموم احوط است زیرا محتمل است مقصود متکلم از لفظ معنای عامّ باشد از این رو اگر لفظ را بر خصوص حمل کنیم غیر آن یعنی افراد دیگر که در تحت عموم هستند از بین می‌روند.

ولی این تقریر خالی از مناقشه و تأمل نیست.

تفصیل

مستدلّ در دلیل اوّلش فرمود:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۶۹۹

خصوص یا تمام المراد بوده و یا جزء آن می‌باشد و بهر تقدیر متیقّن الإراده می‌باشد بخلاف عموم که مشکوک است و در دوران امر بین حمل بر معنای یقینی یا مشکوک البتّه اولی حمل اوّلی می‌باشد. مرحوم مصنّف از این استدلال دو جواب می‌دهند:

### جواب اوّل

اثبات لغات صرفاً از طریق نقل و یا اعمال علائم حقیقت و مجاز صورت می‌گیرد و حاصل آنکه توقیفی می‌باشند و هرگز با استحسانات و مرجّحات نظری نمی‌توان آنها را باثبات رساند و استدلال مزبور اثبات لغت به واسطه ترجیح و تحسین عقلی و نظری می‌باشد از این رو نمی‌توان بآن اعتماد کرد.

### جواب دوّم

همان طوری که در دوران امر بین حمل لفظ بر معنای یقینی و مشکوک گفته شد اگر آن را بر متیقّن حمل نمائیم اولی است عیناً ما نیز می‌گوییم:

افراد زائد بر خصوص محتمل الإراده هستند چه آنکه ممکنست متکلم از لفظ معنای عامّ را اراده کرده باشد حال اگر لفظ را بر خصوص حمل کنیم یقین به حصول امثال و برائت ذمه نداشته درحالی که به واسطه حمل بر عموم این یقین برای ما حاصل می‌گردد، پرواضح است که احتیاط مقتضی است لفظ را بر عموم حمل کرده و بدین ترتیب یقین به برائت ذمه پیدا نمائیم. سپس مرحوم مصنّف می‌فرماید:

در این جواب دوّم مناقشه و تأمل است.

وجه تأمل را ایشان خود در حاشیه «منه» این طور بیان فرموده‌اند:

حمل لفظ بر معنای عموم در همه موارد احوط نیست بلکه در مورد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۰۰

ایجاب چنین می‌باشد مثلاً آقا به بنده اش گفته است:

واجب است تمام علماء را احسان و اکرام کنی.

در اینجا بدیهی است حمل علماء بر جمیع افراد احوط است چون طبق تقریر مذکور یقین به برائت حاصل می‌شود ولی در جایی که حکم اباحه باشد معلوم است که حمل بر خصوص احوط است چون بدین ترتیب هزینه کمتری از مولی صرف و خرج می‌شود.

در نتیجه باید گفت تنها جواب اوّل قابل اعتماد بوده و تقریر دوّمی تمام نمی‌باشد.

قوله: فبأنّه اثبات اللّغه بالترجیح: ضمیر در «بأنّه» به وجه اوّل راجع است.

قوله: و هو غیر جایز: ضمیر «هو» به اثبات لغت بترجیح راجع است.

قوله: علی أنّه معارض الخ: کلمه «علی» یعنی علاوه و از این گذشته و ضمیر در «آنّه» به وجه اوّل راجع است.

قوله: اذ من المحتمل ان يكون هو مقصود المتكلم: ضمير «هو» به عموم راجع است.

قوله: لضعاع غيره: يعنى غير خصوص.

قوله: و هذا لا يخلو من نظر: مشار اليه «هذا» جواب دوم می‌باشد.

متن:

و اما عن الاخير:

فبأن احتياج خروج البعض عنها الى التخصيص بمخصص ظاهر فى أنها للعموم.

على ان ظهور كونها حقيقة فى الاغلب انما يكون عند عدم الدليل على أنها حقيقة فى الاقل و قد بينا قيام الدليل عليه.

هذا، مع ما فى التمسك بمثل هذه الشهرة من الوهن.

تفصیل الفصول شرح فارسى بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۰۱

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دليل دوم مذکور

مرحوم مصنف می‌فرماید:

و اما جواب از دليل اخير ايشان اينست كه:

احتياج خارج شدن بعضى افراد از تحت الفاظ مزبور به مخصص خود ظاهر است در اينكه الفاظ يادشده براى عموم هستند.

علاوه بر اين حقيقت بودن الفاظ در معنای اغلب در وقتى است كه دليل بر حقيقت بودنشان در معنای اقل در دست نباشد

درحالى كه قبلا بيان كرديم كه دليل بر آن قائم است.

از اين گذشته تمسك بمثل چنين شهرتى كه نقل شد ضعيف و سست می‌باشد.

تفصیل

مستدل در دليل دومش فرمود:

استعمال الفاظ مورد كلام در خصوص بمراتب بيشتر از عموم است حتى مشهور شده كه هيچ عامى وجود ندارد مگر آنكه

تخصيص بآن وارد شده و ظاهرا در دوران امر بين حقيقت بودن لفظ در معنای غالبى و غير آن لفظ را حقيقت در اغلب قرار

می‌دهند تا بدین وسيله مجاز کمتر شود.

مرحوم مصنف در جواب از اين استدلال می‌فرماید:

مرحوم مصنف در جواب از اين استدلال می‌فرماید:

استعمال الفاظ مذکور در خصوص به كمك مخصص صورت می‌گیرد و بدون آن ممكن نيست.

و نفس احتياج بمخصص جهت اخراج بعضى از افراد خود دليل است بر اينكه بدون آمدن مخصص و قرينه لفظ دلالت بر عموم

دارد بنابراین

تفصیل الفصول شرح فارسى بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۰۲

دليل مزبور نه تنها بر عليه ما نيست بلکه مؤيد و كمك ما نيز می‌باشد.

و امّا اينكه گفته شد استعمال الفاظ در خصوص اغلب و در عموم اقل است و ظاهرا معنای اغلب را حقيقت و اقل را مجاز قرار

می‌دهند.

می‌گوئيم: اين كلام بسيار متين و صحيح است ولى در موردی درست و قابل اعتماد است كه دليل بر حقيقت بودن اقل اقامه نشده



باشد درحالی که قبلاً با دلیل حقیقت بودن الفاظ را در معنای عموم که اقل است ما باثبات رسانیدیم و با وجود دلیل دیگر چنین استدلالی جا ندارد.

و اما تمسک به شهرت و عبارتی که از ابن عباس نقل شده:

باید بگوئیم:

تمسک به چنین شهرتی خالی از ضعف و سستی نیست زیرا در باب اثبات معانی الفاظ لازم است به ادله متقنه و براهین یقینیه تمسک کرد و قبلاً گفته شد باب اثبات معانی الفاظ توقیفی بوده و صرفاً از طریق نقل یا اعمال علائم حقیقت و مجاز ثابت می شود. قوله: خروج البعض عنها: یعنی از صیغ.

قوله: ظاهر فی آنها للعموم: ضمیر در «أنها» به صیغ راجع است.

قوله: علی انّ ظهور کونها الخ: کلمه «علی» یعنی علاوه بر این و ضمیر در «کونها» به صیغ راجع است.

قوله: علی أنها حقیقه فی الاقل: ضمیر در «أنها» به صیغ راجع است.

قوله: قد بینا قیام الدلیل علیه: ضمیر در «علیه» به اقل راجع است.

قوله: هذا: یعنی خذ ذا.

متن:

اصل الجمع المعرف بالاداء يفيد العموم حيث لا عهد ولا نعرف في ذلك مخالفا من الاصحاب و محققوا مخالفينا علی هذا ايضا.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۰۳

و ربما خالف في ذلك بعض من لا يعتد به منهم و هو شاذ ضعيف لا التفات اليه.

و اما المفرد المعرف:

فذهب جمع من الناس الى انه يفيد العموم و عزاه المحقق الى الشيخ.

و قال قوم بعدم افادته و اختاره المحقق و العلامة و هو الاقرب.

ترجمه:

### اصل و قاعده در جمع و مفرد معرف بالف و لام و آراء در این دو

#### اشاره

مرحوم مصنف می فرماید:

جمع معرف به ادات عموم در موردی که قرینه عهد در بین نباشد افاده عموم می کند و در این رأی از علماء امامیه مخالفی سراغ نداشته و محققین از علماء اهل خلاف نیز در این عقیده با ما هستند.

البته بسا کسانی که به مخالفتشان اعتنائی نمی شود این امر را مخالفت کرده و قبول نموده اند ولی انکارشان شاذ و ضعیف بوده به طوری که کوچک ترین التفات و اعتنائی به آنها نیست.

اما لفظ مفرد معرف به ادات:

دسته ای قائل شده اند که مفید عموم بوده و مرحوم محقق آن را به شیخ علیه الرحمه نسبت داده است.

و بعضی فرموده اند:

مفرد معرف به ادات مفید عموم نیست و این قول را مرحوم محقق و علامه اختیار نموده اند و از نظر ما نیز اقرب همین رأی می باشد.

قوله: الجمع المعرف بالاداء: ادات عموم مانند الف و لام، کَلّ و امثال

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۰۴

این دو.

قوله: حیث لا- عهد: یعنی الف و لام برای عهد ذکرى یا ذهنی و یا عهد خارجی نباشد چه آنکه در این موارد لفظ حمل بر معهود

شده و افاده عموم نمی‌کند و خلاصه کلام آنکه جمع معرف به ادات در جائی افاده عموم می‌کند که قرینه بر خصوص قائم نباشد.

قوله: و لا نعرف فی ذلک مخالفا: مشار الیه «ذلک» افاده عموم می‌باشد.

قوله: و محققوا مخالفینا علی هذا ایضا: مشار الیه «هذا» افاده عموم به وسیله جمع معرف به ادات می‌باشد.

قوله: و ربّما خالف فی ذلک بعض: مشار الیه «ذلک» افاده عموم می‌باشد.

قوله: من لا یعتدّ به منهم: ضمیر در «منهم» به مخالفین راجع است.

قوله: و هو شاذّ ضعیف: ضمیر «هو» به قول مخالف راجع است.

قوله: لا التفات الیه: ضمیر در «الیه» به من لا یعتدّ به راجع است.

قوله: الی أنّه یفید العموم: ضمیر در «أنه» به مفرد معرف راجع است.

قوله: و عزّاه المحقّق: کلمه «عزّی» یعنی نسبت داده و ضمیر منصوبی در آن به قول به افاده عموم راجع است.

قوله: بعدم افادته: ضمیر در «افادته» به مفرد معرف راجع است.

قوله: و اختاره المحقّق و العلامه: ضمیر منصوبی در «اختاره» به عدم افاده راجع است.

قوله: و هو الاقرب: ضمیر «هو» به عدم افاده عود می‌کند.

متن:

لنا:

عدم تبادل العموم منه الی الفهم و أنّه لو عمّ لجاز الاستثناء منه مطّردا و هو منتف قطعاً.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۰۵

ترجمه:

### دلیل مرحوم مصنف بر قول مختار

#### اشاره

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما بر اینکه مفرد معرف به ادات افاده عموم نمی‌کند اینست که:

لفظ را وقتی القاء و اطلاق می‌کنند از آن معنای عموم به فهم تبادل نمی‌کند.

و نیز اگر مفید عموم می‌بود می‌باید استثناء از آن مطّرد و شایع باشد درحالی که قطعاً این امر در آن منتفی است.

تفصیل

مرحوم مصنف برای اثبات رأی خویش به دو دلیل متمسک شده و می‌فرماید:

**دلیل اول**

وقتی مفرد معرّف به ادات را اطلاق می‌کنند عموم از آن تبادر نمی‌کند پس از این استفاده می‌شود که برای عموم وضع نشده و حقیقت در آن نیست چه آنکه عدم تبادر خود از علائم مجاز می‌باشد.

**دلیل دوم**

مفرد معرّف به ادات اگر افاده عموم می‌کرد باید می‌توانستیم آن را مستثنا منه قرار داده و بطور شیوع و زیاد از آن استثناء کنیم چه آنکه استثناء از عموم امری است رائج و دارج در حالی که چنین نمی‌باشد و همین مقدار کافی است در سلب معنای عموم از آن.

قوله: عدم تبادر العموم منه: ضمیر در «منه» به مفرد معرّف به ادات

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۰۶

راجع است.

قوله: و أنّه لو عمّ لجاز الاستثناء منه مطّردا: ضمیر در «أنّه» به معنای «شأن» بوده و ضمیر مجروری در «منه» به مفرد معرّف به ادات راجع است.

قوله: و هو منتف: ضمیر «هو» به اطّراد راجع است.

متن:

احتجّوا بوجهین:

احدهما جواز وصفه بالجمع فیما حکاه البعض من قولهم «اهلک الناس الدرهم البيض و الدینار الصّفر».

الثانی صحّ الاستثناء منه کما فی قوله تعالی:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا.

ترجمه:

**استدلال قائلین به افاده عموم در مفرد معرّف به ادات****اشاره**

کسانی که مفرد معرّف به ادات را مفید عموم دانسته‌اند به دو دلیل تمسک کرده‌اند:

**دلیل اول**

برای مفرد معرّف به ادات صفت بصیغه جمع می‌آورند چنانچه این مثال را برخی حکایت کرده‌اند:

اهلک الناس الدرهم البيض و الدینار الصّفر.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۰۷

«یعنی مردم را درهم سفید یعنی نقره و دینار سرخ یعنی طلا هلاک نمود».

شاهد در دو لفظ «الدَّهْرَم» و «الدِّينَار» است که صفت آنها بصیغه جمع آورده شده یعنی: «الْبَيْض» که جمع ابیض بوده و «الصَّفْر» که جمع اصفر می‌باشد.

## دلیل دوم

از مفرد معرّف به ادات صحیح است که استثناء شود چنانچه در فرموده حقتعالی آمده:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا.

شاهد در «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» است که از «الانسان» استثناء شده است.

### تفصیل

شرح دلیل اول ایشان اینست که:

مفرد معنایش واحد است و اگر برای آن صفتی ذکر شود لازم است بصیغه افراد بیاید چه آنکه تطابق بین صفت و موصوف از این حیث لازم و واجب می‌باشد درحالی که می‌بینیم در برخی از امثله و کلمات که اهل لسان صحّتش را تصدیق دارند برای مفرد معرّف بالف و لام صفت بصیغه جمع ذکر شده و این بحسب ظاهر با قواعد عربیت و ادبیت سازگار نیست مگر آنکه بگوئیم مفرد نیز معنایش واسع بوده و افاده عموم می‌کند و بدین ترتیب هم موصوف و هم صفت معنایشان کثرت بوده و باهم تطابق دارند در نتیجه اثبات می‌شود که مفرد معرّف به ادات عموم نیز از صیغ عموم محسوب می‌شود.

و توضیح و شرح دلیل دوّمشان اینست که:

بدون تردید شرط است مستثنی منه واجد کثرت و عمومی باشد تا

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۰۸

بتوان از آن استثناء نمود بنابراین الفاظی که واجد این شرط نیستند هرگز نمی‌توانند مستثنی منه قرار گیرند.

با توجه به این مقدمه کوتاه می‌گوییم:

در قرآن شریف برخی از آیات وارد شده‌اند که در آنها مفرد معرّف به ادات عموم مستثنی منه واقع شده از این کشف می‌کنیم که لفظ مفرد مزبور حتما باید بر عموم دلالت کند و الا مستثنی منه واقع شدنش ممکن نبود چنانچه خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا.

که در این آیه شریفه «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» از «الانسان» استثناء شده است و این خود کافی است در اینکه الانسان با اینکه مفرد است ولی مع ذلك مفید عموم می‌باشد.

قوله: جواز وصفه بالجمع: ضمیر در «وصفه» به مفرد معرّف به ادات راجع است.

قوله: فیما حکاه البعض: مقصود از کلمه «ماء» مثال بوده و ضمیر در «حکاه» به ماء راجع می‌باشد.

قوله: من قولهم: بیان است از «ما حکاه».

قوله: صحّه الاستثناء منه: ضمیر در «منه» به مفرد معرّف به ادات راجع است.

قوله: كما فی قوله تعالی: وَالْعَصْرِ الخ: سوره «عصر» آیه (۱).

متن:

واجب:

عن الأوّل بالمنع من دلالتہ علی العموم و ذلك لأنّ مدلول العامّ کلّ فرد و مدلول الجمع مجموع الافراد و بینہما بون بعید.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۰۹

و عن الثانی:

بأنّہ مجاز، لعدم الاطراد.

ترجمہ:

### جوابی کہ از دو دلیل مذکور داده شده است

از دلیل اول این طور جواب داده‌اند کہ:

لفظ مفرد معرّف به ادات در مثال مذکور افادہ عموم نمی‌کند زیرا مدلول عامّ کلّ فرد، فرد است و معنای جمع مجموع افراد می‌باشد و بین این دو تفاوت بسیار است.

و از دلیل دوم جوابی این چنین داده‌اند:

استثناء از مفرد، مجاز است بدلیل آنکہ چنین استثنائی اطراد و شیوع ندارد.

تفصیل

شرح جواب از دلیل اول آنست کہ:

فرق است بین عموم و جمع چه آنکہ معنای عموم عبارتست از استغراق افراد در حکم به طوری کہ همه آنها در آن واحد و در عرض یکدیگر مشمول حکم واقع شوند و احدی از آنها خارج قرار نگیرد از این رو مکلف اگر یکی را مورد حکم قرار ندهد مدلول عموم را ایجاد نکرده و بدین ترتیب عاصی محسوب می‌شود.

و به عبارت دیگر:

وقتی حکمی بر موضوعی بنحو عموم جعل شد بتعداد افراد موضوع حکم جعل گردیده است به نحوی کہ هر کدام از افراد حکمشان از دیگری

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۰

مستقلّ و جدا می‌باشد مثلاً:

اگر مولائی به عبدش گفت اکرم العلماء و فرض نمودیم افراد «علماء» هزار نفر هستند بمجّرد گفتن «اکرم» هزار حکم جعل شده کہ بنده باید هر یک را جدا، جدا امثال کند فلذا اگر نهصد و نود و نہ اطاعت کرده و یک معصیت از وی صادر گشته است ولی جمع معنایش مجموع افراد بوده به طوری کہ حکم واقع بر آنها یک حکم محسوب شده و مکلف اگر یکی از اجزاء را در مجموع نیاورد اصل حکم را امثال و اطاعت نموده است مثلاً:

اگر مولائی به بنده‌اش بگوید این جمع را کہ ده نفر هستند باید اکرام کنی.

در این مثال اگر بنده نہ نفر را اکرام و یکی را اکرام نکند اصل حکم اطاعت نشده و احسان به نہ نفر به منزله عدم است.

با توجّہ باین مقدمه می‌گوییم:

در مثال مزبور دو کلمه «الدّرهم» و «الدّینار» افادہ عموم نمی‌کنند بلکه این دو کلمه مجازاً به معنای جمع استعمال شده‌اند فلذا صفت آنها را بصیغہ جمع آورده‌اند.

و اساساً التزام به افادہ عموم بجهت رعایت قاعده بین صفت و موصوف است درحالی کہ این التزام کاری صورت نداده و مشکلی را حلّ نمی‌کند چون همان طوری کہ گفته شد مدلول عامّ با جمع متغایر و متفاوت است پس برای رعایت قاعده مزبور باید بگوئیم دو

کلمه مزبور در معنای جمع مجازا استعمال شده‌اند چنانچه در جواب از دلیل دوم نیز می‌گوییم:  
 کلمه «الانسان» مجازا مستثنی منه واقع شده و دلیل بر مجازیت آن اینست که استثناء از آن مَطْرَد و شایع نمی‌باشد.  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۱  
 قوله: بالمنع من دلالتہ علی العموم: ضمیر در «دلالتہ» به مفرد معرّف به ادات راجع است.  
 قوله: و ذلك لأن مدلول العام: مشار الیه «ذلك» عدم دلالت بر عموم می‌باشد.  
 قوله: و بینهما بون بعید: ضمیر در «بینهما» به جمع و عموم راجع بوده و کلمه «بون» به معنای بینونت و جدائی است.  
 قوله: بأنّه مجاز: یعنی استثناء از مفرد معرّف به ادات مجاز است.  
 متن:

و فی الجواب عن کلا الوجهین نظر.  
 اما الاول: فلأنه مبني على انّ عموم الجمع ليس كعموم المفرد و هو خلاف التحقيق كما قرّر فی موضعه.  
 و اما الثاني: فلانّ الظاهر أنّه لا مجال لانكار افادة المفرد المعرّف العموم في بعض الموارد حقيقة.  
 كيف و دلالة اداة التعريف على الاستغراق حقيقة.  
 و كونه احد معانيها ممّا لا يظهر فيه خلاف بينهم.  
 فالكلام حينئذ انما هو في دلالتہ على العموم مطلقا بحيث لو استعمل في غيره كان مجازا على حدّ صيغ العموم التي هذا من شأنها و  
 من البين انّ هذه الحجّة لا تنهض باثبات ذلك بل انما تثبت المعنى الاول الذي لا نزاع فيه.  
 ترجمه:

### مناقشه مرحوم مصنف در دو جواب مذکور

مرحوم مصنف می‌فرماید:  
 در جوابی که از دو استدلال گذشته نقل شد مناقشه و تأمل است:  
 اما در جواب اول: بخاطر آنکه این جواب مبنی است بر اینکه عموم  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۲  
 جمع مانند عموم مفرد نباشد و حال آنکه این معنا برخلاف تحقیق است چنانچه در محلّش مقرر است.  
 و اما در جواب دوم:  
 ظاهرا نمی‌توان انکار نمود که مفرد معرّف به ادات در بعضی از موارد حقیقتا افاده عموم می‌کند، چگونه می‌توان آن را نپذیرفت و  
 حال آنکه دلالت ادات تعریف بر استغراق بنحو حقیقت و اینکه استغراق یکی از معانی ادات می‌باشد از اموری است که علی الظاهر  
 در آن بین حضرات اختلافی وجود ندارد پس آنچه مورد صحبت و نزاع است اینکه آیا مفرد معرّف به ادات بطور مطلق و بنحو  
 دوام بر عموم دلالت دارد به طوری که اگر در غیر آن استعمال شود همچون صیغ موضوع برای عموم مجاز محسوب می‌شود یا چنین  
 نیست.  
 باید بگوئیم:  
 این دلیل وافی باثبات آن نیست بلکه همان معنای اول را که مورد نزاع نیست اثبات می‌کند.  
 تفصیل

مرحوم مصنف به دو جوابی که از دو دلیل مزبور داده شده خشنود نبوده و در آنها تأمل و مناقشه دارند که شرح آن چنین است:

### مناقشه در جواب از دلیل اول

مجیب در مقام جواب از دلیل اول فرمود:

قبول نداریم که «الدَّهْم» و «الدَّيْنَار» مفید عموم باشند زیرا مدلول عموم کلّ فرد، فرد بوده و معنای جمع مجموع افراد می‌باشد و این دو باهم فرق کلی دارند.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۳

این جواب مبتنی بر آنست که عموم مستفاد از مفرد با عموم جمع متفاوت باشد تا به واسطه اعتماد بر آن بتوانیم بگوئیم:

مدلول عموم در مفرد کلّ فرد، فرد بوده و در جمع مجموع افراد می‌باشد.

و حال آنکه این فرق برخلاف تحقیق بوده و در محلّش مقرر است که عموم در هر دو به یک نحو و به یک معنا می‌باشد و حاصل کلام آنکه جواب از دلیل اول متفرّع بر فرق مزبور می‌باشد و وقتی فرق را منکر شدیم اصل جواب نیز ساقط می‌گردد.

### مناقشه در جواب از دلیل دوم

مجیب در مقام جواب از دلیل دوم فرمود:

استعمال مفرد معرّف به ادات اگر در عموم استعمال شود به ملاحظه عدم اطّرادش مجاز می‌باشد.

مرحوم مصنف در تضعیف این جواب می‌فرماید:

اینکه مفرد معرّف به ادات احيانا در عموم بنحو حقیقت استعمال می‌شود امری است غیر قابل انکار و نمی‌شود آن را بتاتا نفی کرد. بلکه باید بگوئیم:

بین حضرات اختلافی نیست که ادات تعریف بطور حقیقت بر استغراق دلالت داشته و از معانی آن محسوب می‌شود بنابراین اصل دلالت مفرد معرّف به ادات بر عموم و استغراق را که از نظر تمام امر ثابت مسلّمی است نمی‌توان نفی و سلب کرد.

بلی آنچه مورد نزاع و صحبت است اینکه لفظ مفرد مزبور آیا بطور مطلق و دوام چنین دلالتی برایش ثابت است یا اجمالا- و در برخی اوقات این طور است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۴

باید بگوئیم دلیلی که مستدلّ اقامه نمود وافی باثبات این معنا نبوده و بمجرد آن نمی‌توان استدلال کرد که مفرد معرّف به ادات برای همیشه و بطور مطلق بر استغراق دلالت دارند و همچون صیغ عموم اگر در غیر عموم استعمال شدند این استعمال مجازی است بلکه

از دلیل مزبور تنها همین قدر استفاده می‌شود که مفرد معرّف به ادات اجمالا در معنای عموم بنحو حقیقت استعمال می‌گردد.

قوله: فلانّه مبنی علی أنّ عموم الجمع: ضمیر در «فلانّه» به جواب از استدلال اول راجع است.

قوله: و هو خلاف التّحقیق: ضمیر «هو» به نبودن عموم جمع همچون عموم مفرد راجع است.

قوله: أنّه لا مجال لانکار الخ: ضمیر در «انّه» به معنای «شأن» است.

قوله: و كونه احد معانيها: ضمیر در «كونه» به استغراق و در «معانيها» به ادات تعریف راجع است.

قوله: ممّا لا يظهر فيه خلاف: ضمیر در «فيه» به ماء موصوله در «ممّا» راجع است.

قوله: فالكلام حينئذ: یعنی حين عدم الاختلاف فی دلالة اداة التّعريف علی الاستغراق.

قوله: انما هو فی دلالتہ: ضمیر «هو» به کلام راجع بوده و ضمیر در «دلالتہ» به مفرد معرّف عود می‌کند.

قوله: علی العموم مطلقا: یعنی همیشه و دائما.

قوله: بحیث لو استعمل فی غیره کان مجازا: ضمیر در «استعمل» به مفرد معرّف به ادات رجوع نموده و ضمیر مجروری در «غیره» به

عموم عود کرده و ضمیر مرفوعی در «کان» به استعمال برمی‌گردد.

قوله: هذا من شأنها: مشار الیه «هذا» مجاز بودن استعمال در غیر عموم

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۵

بوده و ضمیر در «شأنها» به صیغ عموم راجع است.

قوله: و من الیّن انّ هذه الحجّة: مقصود دلیل دوّم مستدلّ می‌باشد.

قوله: لا تنهض باثبات ذلك: مشار الیه «ذلك» دلالت مفرد معرّف به ادات بر عموم بطور مطلق می‌باشد.

قوله: انما تثبت المعنى الاول: مقصود دلالت مفرد بر عموم بطور اجمال می‌باشد.

متن:

فائدة مهمّة حيث علمت انّ الغرض من نفی دلالة المفرد المعرّف علی العموم كونه ليس علی حدّ الصیغ الموضوعه لذلك لا عدم

افادته اياه مطلقا فاعلم:

انّ القرینة الحالیة قائمه فی الاحکام الشرعیة غالبا علی ارادة العموم منه حیث لا عهد خارجي كما فی قوله تعالی و اَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ

حَرَّمَ الرِّبَا.

و قوله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:

إذا كان الماء قدر كَرٍّ لم ينجسه شيء.

و نظائره و وجه قیام القرینة علی ذلك امتناع ارادة الماهیة و الحقیقة، اذ الاحکام الشرعیة انما تجری علی الكلیات باعتبار وجودها كما

علم آنفا.

و حیثند فاما ان یراد الوجود الحاصل بجمیع الافراد او ببعض غیر معین.

لكن ارادة البعض ینافی الحكمه، اذ لا معنی لتحلیل بیع من البیوع و تحریم فرد من الربا و عدم تنجیس مقدار الكَرٍّ من بعض الماء الی

غیر ذلك من موارد استعماله فی الكتاب و السنّه.

فتعیّن فی هذا كله ارادة الجمیع و هو معنی العموم.

و لم أر احدا تثبته لذلك من متقدّمی الاصحاب سوى المحقق فأنه قال فی آخر هذا المبحث:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۶

و لو قیل اذا لم یکن ثمّ معهود و صدر من حکیم فانّ ذلك قرینة حالیه تدلّ علی الاستغراق لم ینکر ذلك.

ترجمه:

فائده مهمّ اصولی

در بحث قبلی دانسته شد که مقصود از اینکه می‌گوییم مفرد معرّف به ادات افاده عموم نمی‌کنند آنست که همچون صیغ عموم

نیست تا علی الدوام و بطور مطلق از آن معنای عموم حاصل باشد نه آنکه بخواهیم اساسا اصل معنای عموم را از آن سلب و نفی

کنیم.

پس از توجّه باین نکته اکنون می‌گوییم:

معلوم باشد که در احکام شرعیّه غالبا قرینه قائم است بر اینکه از مفرد معرّف به ادات، عموم مراد می‌باشد مشروط به اینکه عهد



خارجی در بین نباشد.

و از قبیل همین موارد است فرموده حقتعالی که می‌فرماید:

وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا.

(خداوند متعال بیع را حلال و ربا را حرام فرمود).

و نیز فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند:

إِذَا كَانَ الْمَاءُ قَدْرَ كَرِّ لَمْ يَنْجَسْهُ شَيْءٌ.

(زمانی که آب بمقدار کر باشد چیزی آن را منتجس نمی‌کند).

و نظائر این دو.

وجه وجود قرینه بر معنای عموم در این دو مثال

و وجه وجود قرینه بر معنای عموم در این دو مثال اینست که:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۷

ماهیت و حقیقت قطعا مراد نیست بلکه اراده آن مستحیل است، زیرا احکام شرعی صرفا بر کلیات باعتبار وجودشان جاری می‌شوند

چنانچه عن قریب بحث آن گذشت.

و در این هنگام باید بگوئیم:

یا مقصود وجود حاصل با تمام افراد کلی مقصود است یا با بعض غیر معین مراد می‌باشد.

اما بعض غیر معین قطعا مراد نیست زیرا با حکمت منافی است چه آنکه معنا ندارد بگوئیم:

بیعی از بیوع حلال و فردی از افراد ربا حرام می‌باشد و نیز در حدیث صحیح نیست ملتزم شویم که معنای آن اینست که:

مقدار کر از بعضی آب‌ها نجس نمی‌باشد و همچنین در سایر موارد استعمال مفرد معرّف به ادات که در قرآن و سنت می‌باشد حال

بدین منوال است.

نتیجتا در تمام این موارد متعین است که وجود حاصل با جمیع افراد کلی مراد باشد و این همان معنای عموم می‌باشد.

و من ندیدم احدی از متقدمین از علماء که باین نکته تنبه پیدا کرده باشد مگر مرحوم محقق.

ایشان در آخر همین مبحث فرموده‌اند:

اگر گفته شود: در صورتی که معهودی در بین نبوده و از حکیم حکمی که موضوعش مفرد معرّف به ادات است صادر شده باشد

این خود قرینه حالیه است که بر استغراق افراد موضوع دلالت دارد.

نباید این کلام را انکار نمود بلکه متین و صحیح می‌باشد.

تفصیل

توضیح مرام مصنف در این مقام اینست که:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۸

از بحث قبلی به خوبی استفاده شد که غرض از نفی دلالت مفرد بر عموم این نیست که آن را بتاتا و بطور کلی سلب کنیم بلکه

مقصود آنست که بگوئیم:

مفرد معرّف به ادات در زمره صیغ عموم نبوده تا بطور مطلق و دوام عموم از آن استفاده گردد به طوری که احیانا اگر در غیر آن

استعمال شد قرینه صارفه نیاز داشته و در نتیجه استعمال مزبور مجاز باشد.

و امّا اینکه در برخی اوقات این لفظ حقیقتا افاده عموم می‌کند جای تردید و شبهه نبوده و نباید کسی آن را انکار کند چنانچه

شرحش بطور مبسوط گذشت.

اکنون می‌گوییم:

در غالب موارد استعمال این کلمه قرینه قائم است که مقصود از آن عموم می‌باشد و از جمله این موارد دو دلیل ذیل است:

۱- آیه (۲۷۵) از سوره (بقره) که می‌فرماید:

أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا

۲- فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم:

إذا كان الماء قدر كثر لم ينجسه شيء.

تقریر وجود قرینه بر عموم در این دو مثال

محلّ استشهداد در آیه کلمه «البيع» و در حدیث «الماء» می‌باشد که هر دو به کمک قرینه در عموم استعمال شده‌اند و قرینه موجود در این دو اینست:

در معنای مراد از دو کلمه مذکور سه احتمال می‌باشد:

الف: آنکه از آن دو، ماهیت و حقیقت من حیث هی هی اراده شده باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۱۹

ب: مقصود از آن دو ماهیت موجود در ضمن بعض افراد غیر معین باشد.

ج: مراد ماهیت حاصل در ضمن جمیع افراد باشد.

قطعا احتمال اول مراد نبوده بلکه اساسا ممتنع است زیرا ماهیت من حیث هی هی همان طوری که حضرات فرموده‌اند لیست الا هی لا موجوده و لا معدومه یعنی حقیقت بحت و ماهیت صرف با قطع نظر از وجودش چیزی نیست تا موضوع برای حکم واقع شده باشد بلکه امری است موهوم و اعتباری چنانچه در کتب فلسفی و حکمی تحقیق آن شده و محلّش اینجا نیست.

و امّا احتمال دوم آن نیز یقینا مراد نمی‌باشد زیرا با حکمت تنافی دارد چه آنکه در صورت مراد بودن این احتمال معنای آیه این می‌شود:

خداوند متعال فردی از بیوع را حلال و مصداقی از ربا را حرام کرده است.

یا در معنای حدیث باید چنین بگوئیم:

فردی از آب کثر پاک و غیر قابل تنجس می‌باشد.

بدیهی است این معنا در آیه شریفه و حدیث غیر قابل التزام است زیرا:

اولاً: متکلم در مقام ضرب قانون و تأسیس حکم بوده و در چنین مواردی اراده کردن بعض غیر معین نقض غرض بوده و مقصود متکلم را ایفاء نمی‌کند.

ثانیا: نه تنها چنین معنایی مفید فائده نبوده بلکه مخاطب را در حیرت و سردرگمی قرار می‌دهد و هر دو با حکیم بودن متکلم تنافی دارد از این رو این احتمال را نمی‌توان پذیرفت قهرا منظور منحصر و متعین در احتمال سوم می‌شود و حاصل آن اینست که:

خداوند متعال تمام افراد بیع را حلال و کلّ آنچه ربا است حرام فرموده.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۲۰

و نیز معنای حدیث آنست که:

هیچ فردی از افراد آب کثر با ملاقات نجس متنجس نمی‌شود.

و این همان معنای عموم است.

قوله: كونه ليس على حدّ الصَّيغ: ضمير در «كونه» به مفرد معرّف به ادات عود می‌کند.

قوله: الموضوعه لذلك: یعنی الموضوعه للعموم.

قوله: لا- عدم افادته اَيّاه مطلقا: ضمير در «افادته» به مفرد معرّف به ادات راجع بوده و ضمير «اَيّاه» به عموم عود کرده و منظور از «مطلقا» که قيد «عدم افادته» است نفی کلی و دائمی می‌باشد.

قوله: على ارادة العموم منه: ضمير در «منه» به مفرد معرّف به ادات راجع است.

قوله: و وجه قيام القرينه على ذلك: مشار اليه «ذلك» عموم می‌باشد.

قوله: امتناع ارادة الماهية والحقيقة: مقصود ماهيت من حيث هي است.

قوله: على الكليات: مقصود حقائق کلی می‌باشد.

قوله: باعتبار وجودها: مقصود از وجود کليات همان مصاديق و افراد آنها می‌باشد چه آنکه در منطق ثابت شده است که وجود کلی طبیعی همان وجود افراد می‌باشد.

قوله: و حينئذ: یعنی حين امتناع ان يراد الماهية من حيث هي.

قوله: من موارد استعماله في الكتاب: ضمير در «استعماله» به مفرد معرّف به ادات عود می‌کند.

قوله: و هو معنى العموم: ضمير «هو» به جميع راجع است.

قوله: تتبه لذلك: مشار اليه «ذلك» قيام قرينه بر اراده عموم از مفرد معرّف به ادات می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۲۱

قوله: فانه قال: ضمير در «فانه» به محقق (ره) راجع است.

قوله: في هذا المبحث: یعنی مبحث عموم و خصوص.

قوله: فان ذلك قرينه حالیه: مشار اليه «ذلك» نبودن عهد و صدور کلام از حکيم می‌باشد.

قوله: لم ينكر ذلك: جواب است برای «لو».

متن:

اصل اكثر العلماء على انّ الجمع المنكر لا يفيد العموم، بل يحمل على اقلّ مراتبه.

و ذهب بعضهم على افادته ذلك و حكاه المحقق عن الشيخ بالنظر الى الحكمة.

و الاصحّ الأوّل.

ترجمه:

### اصل و قاعده: [جمع نکره مفید عموم نیست]

#### اشاره

بیشتر علماء معتقدند که جمع نکره مفید عموم نیست بلکه لازم است آن را بر اقلّ مراتبش حمل کرد.

و بعضی بر آنند که جمع نکره افاده عموم می‌کند چنانچه مرحوم محقق از شیخ علیه‌الرحمه این رأی را نقل و حکایت فرموده است.

و دلیل ایشان مسئله حکمت یعنی حکيم بودن متکلم است.

قوله: بل يحمل على اقلّ مراتبه: مقصود بر عدد سه می‌باشد.

قوله: على افادته ذلك: ضمير مجروری در «افادته» به جمع نکره راجع بوده و مشار اليه «ذلك» عموم می‌باشد.

قوله: و حکاه المحقق: ضمیر منصوبی در «حکاه» به قول دوّم راجع است. [۳]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول؛ ج ۲؛ ص ۷۲۲

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۲۲

متن:

لنا:

القطع بانّ «رجالا» مثلا بین المجموع فی صلوحه لكلّ عدد بدلا كرجل بین الآحاد فی صلوحه لكلّ واحد. فكما انّ «رجلا» ليس للعموم فيما يتناوله من الآحاد كذلك «رجال» ليس للعموم فيما يتناوله من مراتب العدد. نعم اقلّ المراتب واجبه الدخول قطعاً، فعلم كونها مراده و بقي ما سواها على حكم الشكّ. ترجمه:

### استدلال مرحوم مصنف برای قول مختار

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما اینست که قطع و یقین داریم کلمه «رجال» در صلاحیت داشتنش برای افراد جمع بنحو بدلیت همچون لفظ «رجل» است که برای حمل بر افراد واحد بطور بدل بودن صالح است.

پس همان‌طوری که «رجل» نسبت به افراد عامّ نیست «رجال» نیز برای عموم مراتب افراد جمع نمی‌باشد. بلی، می‌توان گفت اقلّ مراتب جمع قطعاً در آن داخل است.

پس یقیناً مراد بوده و غیر آن از سایر افراد بر حکم شکّ باقی می‌مانند.

تفصیل

مرحوم مصنف معتقدند که جمع منکر از صیغ عموم نیست لذا معنای عموم از آن استفاده نمی‌شود و دلیل خود بر این مدعا را این‌طور تقریر می‌فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۲۳

قطع و یقین داریم بین رجل و رجال هیچ فرقی نیست یعنی همان‌طوری که رجل نسبت به افرادش عامّ نیست رجال نیز همین‌طور می‌باشد با این فرق که لفظ رجل وقتی اطلاق می‌شود شامل هر یک نفر بدل از نفر دیگر شده ولی کلمه «رجال» زمانی که القاء می‌گردد شامل هر سه نفر بدل از سه نفر دیگر می‌گردد زیرا اقلّ مراتب جمع سه فرد است نه کمتر از آن. و به عبارت دیگر:

هرکدام از دو لفظ «رجل» و «رجال» مطلق بوده نه عامّ و بدیهی است که شمول مطلق نسبت به افرادش شمول طولی و بدلی است ولی شمول عامّ به ملاحظه افرادش استغراقی و عرضی می‌باشد.

بلی، می‌توان گفت:

وقتی جمع منکر بدون قرینه اطلاق می‌شود قطعاً شامل سه فرد می‌گردد و این عدد که اقلّ مراتبش محسوب می‌شود یقیناً مشمول لفظ بوده پس قهراً متکلم نیز آن را اراده کرده است ولی سایر افراد جمع یعنی از سه به بالا- مشکوک بوده و نسبت به آنها باید بحکم شکّ عمل گردد.

قوله: فی صلوحه لكلّ عدد بدلا: ضمیر در «صلوحه» به جمع منکر راجع بوده و مقصود از «لكلّ عدد» عدد سه و بالا-تر از آن

می‌باشد.

قوله: فی صلوحه لكل واحد: ضمیر در «صلوحه» به «رجل» راجع است.

قوله: نعم اقل المراتب واجبة الدخول قطعا: مقصود از «اقل المراتب» عدد سه بوده و منظور از «واجبة الدخول» دخول در تحت جمع منکر می‌باشد.

قوله: فعلم كونها مرادة: ضمیر در «كونها» به اقل المراتب راجع است.

قوله: و بقى ما سواها على حكم الشك: ضمیر در «ما سواها» به اقل المراتب عود می‌کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۲۴

متن:

حجّة الشیخ

على ان هذه اللفظة اذا دلت على القلة والكثرة و صدرت من حكيم، فلو اراد القلة لبينها و حيث لا قرينه و جب حمله على الكل. و زاد من وافقه من العامة انه ثبت اطلاق اللفظ على كل مرتبة من مراتب الجموع، فاذا حملناه على الجميع فقد حملناه على جميع حقائقه فكان اولي.

ترجمه:

### استدلال مرحوم شیخ طوسی بر معنای عموم در جمع منکر

مرحوم شیخ دلیلش بر عام بودن جمع منکر اینست که:

لفظ جمع وقتی بر قلت و کثرت هر دو دلالت داشت و از حکیم صادر گشت پس اگر متکلم حکیم از آن معنای قلت را اراده کرده باشد باید آن را بیان کند و چون قرینه‌ای بر قلت نیاورده لازم است آن را بر معنای کثرت یعنی کل حمل کنیم.

و برخی از علمای عامه که با ایشان در این رأی موافق می‌باشد بفرمایش ایشان افزوده و گفته است:

ثابت و مسلم است که لفظ جمع بر هریک از مراتبش قابل اطلاق و حمل است لذا اگر بر تمام مراتب حمل کنیم در واقع بر جميع حقائقش حمل کرده‌ایم لذا این اولی و سزاوارتر است از حمل بر برخی از حقائق و مصادیقش.

قوله: ان هذه اللفظة: یعنی لفظ جمع منکر.

قوله: فلو اراد القلة: ضمیر فاعلی در «اراد» به حکیم راجع است.

قوله: لبينها: ضمیر فاعلی به حکیم راجع بوده و ضمیر مفعولی به قلت عود می‌کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۲۵

قوله: و جب حمله على الكل: ضمیر در «حمله» به جمع منکر راجع بوده و مقصود از «كل» كل مراتب است.

قوله: و زاد من وافقه من العامة: ضمیر منصوبی در «وافقه» به شیخ (ره) راجع است.

قوله: انه ثبت اطلاق اللفظ على كل مرتبة: ضمیر در «انه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: فاذا حملناه على الجميع: ضمیر منصوبی در «حملناه» به جمع منکر راجع است.

قوله: فقد حملناه على جميع حقائقه: ضمیر منصوبی در «حملناه» به جمع منکر راجع می‌باشد و مقصود از «حقائقه» افراد و مصادیق جمع منکر می‌باشد.

قوله: فكان اولي: ضمیر در «فكان» به حمل بر جميع حقائق راجع است.

متن:

و الجواب عن احتجاج الشيخ:  
 أما أولاً: فبالمعارضة بأنه لو اراد الكل لبيته ايضاً.  
 و اما ثانياً: فلا تالاً نسلّم عدم القرينه، اذ يكفى فيها كون اقل المراتب مراداً قطعاً.  
 و فيه نظر.  
 ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از استدلال شيخ عليه الرحمه

#### اشاره

مرحوم مصنف می‌فرماید:  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۲۶  
 جواب از استدلال شيخ اینست که:  
 اولاً: با آنچه ایشان فرمود معارض می‌آوریم و آن اینست که در صورت اراده قلت لازم بود آن را بیان کند می‌گوییم اگر کل و کثرت را نیز اراده کرده باشد باید بیان و بمخاطب اطلاع داده باشد.  
 ثانياً: قبول نداریم که قرینه بر اراده قلت موجود نباشد زیرا نفس قطعی بودن اقل مراتب در مقام اراده خود قرینه است بر مراد بودنش و همین مقدار کفایت می‌کند.  
 سپس مصنف (ره) می‌فرماید:  
 در این جواب نظر و تأمل می‌باشد.  
 تفصیل

مرحوم شيخ برای مدعای خویش این‌طور اقامه دلیل فرمود:  
 لفظ جمع منکر هم برای قلت و هم برای کثرت صلاحیت دارد و چون از حکیم صادر شده باید بر کثرت حمل کنیم زیرا اگر متکلم قلت را اراده کرده باشد لازم است آن را بیان نماید و چون بیانش نکرده پس معلوم می‌شود کثرت مقصود می‌باشد.  
 مرحوم مصنف از این استدلال دو جواب می‌دهند:

#### جواب اول

جواب اول اینست که:  
 همان‌طوری که اراده اقل محتاج به نصب قرینه بوده و تا مادامی که متکلم برای مخاطب بیانش ننموده نمی‌توان لفظ را بر آن حمل کرد عیناً اکثر نیز همین‌طور است یعنی می‌گوییم:  
 چون لفظ برای آن و قلت هر دو صالح است اراده اکثر محتاج به بیان  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۲۷  
 و نصب قرینه است و چون نصب نکرده پس قلت مراد می‌باشد.

## جواب دوم

جواب دوم اینست که:

قبول نداریم قرینه بر اراده اقل وجود نداشته باشد چه آنکه اقل چون قطعی الدخول در مدلول جمع است لا جرم همین امر قرینه بر اراده آن می‌باشد.

سپس در این جواب تأمل فرموده و می‌فرماید: فیه نظر.

و وجه نظر اینست که:

قطعی الدخول بودن و یقین داشتن به اینکه مراد است دلالت نمی‌کند بر اینکه لفظ در قبال خصوص آن وضع شده باشد. و به بیان دیگر:

اگرچه اقل افراد مقطوع الإراده می‌باشد ولی کلام در این است که اقل انفراداً و به تنهایی اراده شده یا در ضمن اکثر ملاحظه گردیده و پرواضح است اصل یقین بمراد بودنش مشکلی را حل نکرده و هیچیک از استقلال‌ی بودن در مقام اراده و یا تبعی بودنش را معین و مشخص نمی‌نماید.

قوله: بانه لو أراد الكل لبينه: ضمیر در «بانه» به معنای «شان» بوده و ضمیر در «اراد» به متکلم راجع است و ضمیر فاعلی در «لبينه» به متکلم و ضمیر مفعولی آن به «کل» برمی‌گردد.

قوله: اذ یکفی فیها: ضمیر در «فیها» به قرینه راجع است.

قوله: و فیه نظر: ضمیر در «فیه» به جواب دوم راجع است.

متن:

و التحقیق ان اللفظ لثما كان موضوعاً للجمع المشترك بين العموم والخصوص كان عند الاطلاق محتملاً للامرین كسائر الالفاظ الموضوعه للمعانی المشتركه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۲۸

الا ان اقل مراتب الخصوص باعتبار القطع بارادته یصیر متیقناً و یبقی ما عداه مشکوکاً فیه الی ان یدلّ دلیل علی الاراده و لا نجد فی هذا منافاه للحکمه بوجه.

ترجمه:

تحقیق مرحوم مصنف در جواب از استدلال شیخ علیه‌الرحمه

مرحوم مصنف می‌فرماید:

تحقیق آنست که در جواب شیخ این‌طور بگوئیم:

لفظ جمع منکر وقتی برای معنای جمع که مشترک بین عموم و خصوص است وضع شده باشد لا جرم در هنگام اطلاق احتمال هر دو معنا از آن داده می‌شود نظیر الفاظ مشترک دیگر که چنین می‌باشند.

منتهی اقل مراتب به ملاحظه اینکه قطع به اراده‌اش داریم متیقن گشته و باقی مشکوک بوده تا دلیلی بر مراد بودن آنها نیز وارد شود و در این امر هیچ جهتی که با حکمت تافی داشته باشد وجود ندارد.

قوله: المشترك بين العموم والخصوص: مقصود از «عموم» تمام مراتب جمع بوده و از «خصوص» تنها اقل مراتب می‌باشد.

قوله: كان عند الاطلاق: ضمیر در «كان» به جمع راجع است.

قوله: محتملاً للامرین: مقصود از «امرین» عموم و خصوص می‌باشد.

قوله: کسائر الالفاظ الموضوعه للمعانی المشتركة: همچون لفظ «عین» که مشترک است بین معانی متعدّد لذا وقتی بدون قرینه معینہ بر یکی از آنها القاء شود نمی‌توان لفظ را بر هیچیک از معانی حمل کرد فقط تنها فرقی که لفظ جمع با سایر الفاظ مشترک دارد اینست که:

در الفاظ دیگر قدر متیقّن وجود نداشته و تمام معانی در عرض هم قرار دارند ولی در جمع اقلّ مراتب قطعی الإیراده و متیقّن الدّخول می‌باشد از

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۲۹

از این رو این فرد حتما مراد متکلم می‌باشد.

قوله: و ببقی ما عداہ مشکوکا فیہ: ضمیر در «ما عداہ» به اقلّ مراتب خصوص راجع است.

قوله: بوجه: یعنی بوجه من الوجوه.

متن:

و بهذا يظهر الجواب عن الكلام الاخير و هو لبعض العامّة الذي وافق للشيخ، فأنا نمنع كون اللفظ حقيقة في كلّ مرتبة و أنّما هو للقدر المشترك بينهما، فلا- دلالة له على خصوص احدها و لئن سلّمنا كونه حقيقة في كلّ منها لكان الواجب حينئذ التوقف على ما هو التحقيق من أنّ المشترك لا- يحمل على شيء من معانيه إلا بالقرينة و أنّ استعماله في جميعها لا يكون إلا مجازا، فيحتاج في الحمل عليه الى الدليل.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از استدلال بعض العامّة که در مدّعا با مرحوم شیخ موافقت کرده‌اند

مرحوم مصنف می‌فرمایند:

با جوابی که تقریر شد و تحقیقی که نمودیم جواب از کلام اخیر که برخی از عامّه آن را گفته‌اند و در مدّعا با مرحوم شیخ توافق دارند معلوم و ظاهر می‌گردد چه آنکه در جواب این مستدلّ و قائل می‌گوییم:

قبول نداریم که لفظ جمع نکره در هر مرتبه‌ای از مراتب جمع حقیقت باشد بلکه صرفا برای قدر مشترک بین آنها بوده از این رو دلالتی بر هیچیک از مراتب بخصوص ندارد.

و بفرض بپذیریم که در هریک از مراتب حقیقت باشد لازمه این اعتقاد آنست که وقتی آن را بدون قرینه القاء کنند باید توقف نموده و بر هیچیک از مراتب حمل نکرد چنانچه رأی مطابق با تحقیق در باب مشترک اینست که

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۳۰

در صورت فقدان قرینه لفظ مشترک را بر هیچ کدام از معانی آن حمل نمی‌کنند و نیز استعمالش در تمام آنها مجاز است از این رو در حمل لفظ بر تمام معانی نیاز به قرینه می‌باشد بنابراین لفظ جمع نیز اگر عامّ بوده و تمام مراتبش را شامل بشود این شمول از قبیل استعمال مشترک در تمام معانی بوده که مجاز می‌باشد و قهرا محتاج به قرینه و دلیل است.

قوله: و بهذا يظهر الجواب: مشار الیه «هذا» تحقیقی است که مرحوم مصنف فرمود.

قوله: و هو لبعض العامّة: ضمیر «هو» به کلام اخیر راجع است.

قوله: و أنّما هو للقدر المشترك بينهما: ضمیر «هو» به جمع راجع بوده و ضمیر در «بینها» به مراتب عود می‌کند.

قوله: فلا دلالة له على خصوص احدها: ضمیر «له» به جمع راجع بوده و ضمیر در «احدها» به مراتب عود می‌کند.

قوله: و لئن سلّمنا كونه حقيقة في كلّ منها: ضمیر در «کونه» به جمع منکر و در «منها» به مراتب راجع است.

قوله: لكان الواجب حينئذ: یعنی حین تسلیم کونه حقیقه فی کلّ من المراتب.



قوله: و ان استعماله فی جمیعها: ضمیر در «استعماله» به جمع منکر راجع بوده و ضمیر در «جمیعها» به معانی عود می‌کند.  
 قوله: فیحْتَاج فی الحمل علیہ الی الدلیل: ضمیر فاعلی در «یحْتَاج» به جمع منکر و ضمیر مجروری در «علیه» به جمیع راجع است.  
 متن:

فائدة اقل مراتب صیغۃ الجمع الثلاثۃ علی الاصح.  
 و قیل: اقلها اثنان.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۳۱

لنا: انه یسبق الی الفهم عند اطلاق هذه الصیغۃ بلا قرینۃ الزائد علی الاثنین و ذلك دلیل علی انه حقیقۃ فی الزائد دونه، لما هو معلوم  
 من ان علامۃ المجاز تبادر غیره.  
 ترجمه:

### فائدة اصولی [در اقل مراتب جمع]

اقل و کمترین مراتب مدلول صیغه جمع بنا بر قول صحیح عدد سه می‌باشد.  
 و بعضی آن را عدد دو دانسته‌اند.  
 استدلال مرحوم مصنف برای مدّعی خود  
 مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما اینست که وقتی صیغه جمع را بدون قرینه اطلاق می‌کنند عدد بیش از دو بذهن سبقت می‌گیرد و این خود علامت آنست  
 که صیغه جمع حقیقت در عدد زائد بر دو می‌باشد چه آنکه در محلّش معلوم و مقرر شده علامت مجاز آنست که غیر آن از لفظ  
 تبادر کند.

تفصیل

در این فایده مرحوم مصنف این نزاع را متعزّض می‌شوند که:

بین ارباب دانش در اقل مراتب مدلول جمع اختلاف و نزاع است:

بعضی اقل مراتب جمع را عدد دو دانسته همان طوری که اهل میزان و علماء منطقی چنین گفته‌اند و برخی دیگر آن را عدد سه فرض  
 نموده‌اند که مرحوم مصنف نیز این رأی را پسندیده و می‌فرماید رأی صحیح و قول صواب

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۳۲

همین است بنابراین وقتی لفظ «رجال» یا اشباه و امثال آن اطلاق شد نمی‌توان کمتر از سه نفر از آن اراده کرد مگر با قرینه و بنحو  
 مجاز باشد.

و دلیلی که مرحوم مصنف بآن در این مقام متمسک می‌شوند تبادر است.

ایشان می‌فرمایند:

وقتی صیغه جمع بدون قرینه اطلاق می‌شود متبادر به ذهن عدد بیش از دو بوده و هرگز عدد دو به ذهن نمی‌آید و این خود علامت  
 آنست که صیغه مزبور حقیقت در عدد بیش از دو می‌باشد و در غیر آن مجاز است.

قوله: علی الاصح: این کلمه افعال وصفی است نه تفضیل.

قوله: و قیل اقلها اثنان: ضمیر در «اقلها» به مراتب جمع راجع است.

قوله: انه یسبق الی الفهم: ضمیر در «انه» به معنای «شأن» است.

قوله: الزَّائِدُ عَلَى الْاِثْنَيْنِ: کلمه «الزَّائِدُ» مرفوع است تا نائب فاعل برای «یسبق» باشد.

قوله: و ذلك دليل على أنه حقيقة في الزَّائِدِ: مشار الیه «ذلك» سبق الی الذَّهْنِ بوده و ضمیر در «أنه» به جمع راجع است.

قوله: دونه: یعنی دون الاثْنَيْنِ.

قوله: تبادر غیره: یعنی غیر مجاز.

متن:

احتج المخالف بوجوه:

الأوّل قوله تعالى: فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ.

و المراد به ما يتناول الاخوين اتّفاقا و الاصل في الاطلاق الحقيقة.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۳۳

ترجمه:

استدلال مخالف

کسانی که با ما در اقلّ مراتب جمع مخالفت دارند به وجوهی استدلال کرده‌اند:

وجه اوّل

فرموده حق تعالی است که می‌فرماید:

فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ إِلَى آخِرِ الْآيَةِ.

مقصود از «اخوه» معنائی است که شامل دو برادر نیز می‌شود چنانچه اتّفاق علماء جملگی بر آن می‌باشد و اصل در استعمال نیز

حقیقت می‌باشد.

تفصیل

کسانی که اقلّ مراتب جمع را دوتا می‌دانند بسه دلیل تمسّک کرده‌اند:

دلیل اوّل

آیه شریفه (۱۱) از سوره (نساء) که می‌فرماید:

فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمَّهِ الشُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ.

تقریب استدلال

یکی از احکام میراث اینست که اگر شخصی فوت شد و از وی مادر و پدر و دو برادر ابوینی یا بیشتر باقی ماند بمادر یک ششم

مالش را می‌دهند درحالی که اگر برادران نمی‌بودند ثلث مال را بعنوان فریضه بوی می‌دادند پس برادران حاجب و مانع از زائد بر

سدس شدند.

حال کلام در اینست که در این حکم فرقی نیست بین آنکه از میت دو

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۳۴

برادر باقیمانده یا بیشتر و این اطلاق را از لفظ «اخوه» که بصیغه جمع در آیه آمده استفاده کرده‌اند پس معلوم می‌شود که صیغه

جمع به عدد دو نیز اطلاق می‌گردد و چون اصل در استعمال حقیقت است لا جرم این استعمال در آیه بنحو حقیقت واقع شده و

بدین ترتیب مدّعی ما ثابت می‌شود.

قوله: و المراد به: یعنی مراد به «اخوه».

متن:

الثانی قوله تعالى: **إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ**.

خطاباً لموسى و هارون عليهما السلام و اطلق ضمير الجمع المخاطبين على الاثنين.

الثالث قوله عليه السلام: الاثنين و ما فوقهما جماعة.

ترجمه:

وجه دوّم

فرموده حق تعالی است که در خطاب به حضرت موسی و هارون علی نبینا و آلہ علیہما و علیہم السلام می فرماید:

**إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ**.

در این آیه خداوند تبارک و تعالی با اینکه خطابش به دو نفر است یعنی موسی و هارون ولی مع ذلك از آن دو به ضمیر جمع

مخاطب تعبیر فرموده است.

وجه سوّم

فرموده معصوم علیه السلام که فرمودند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۳۵

الاثنان و ما فوقهما جماعة.

در این عبارت حضرتش علیه السلام بطور صریح و بنحو آشکار فرمودند عدد دو جمع می باشد.

قوله: **إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ**: سوره شعراء آیه ۱۵.

وقتی حضرت موسی علی نبینا و آلہ علیہ و علیہم السلام به درگاه الهی عرضه داشت:

**رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ**

(به درستی که می ترسم از اینکه فرعون و جماعتش رسالت من را تکذیب کنند).

**وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ**

(و سینه من به واسطه این تکذیب تنگ شود و زبانم گشاده و آزاد نباشد تا بتوانم با ایشان گفتگو کنم پس جبرئیل را بسوی برادرم

هارون بفرست تا او را امر کند که در اداء رسالت با من باشد).

**وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ**

(و برای فرعونیان در گردن من ادّعی گناهی است «مقصود قتل قبطنی است» لذا خائف هستم که ایشان مرا بکشند).

قال: **كَلَّا فَادْهَبَا بِآيَاتِنَا، إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ**.

(نه چنانست که ایشان بتوانند تو را بکشند پس ببرید آیات و معجزات ما را، به درستی که ما با شما از شنوندگان هستیم یعنی همراه

شما می باشیم).

متن:

و الجواب عن الأوّل:

انّ الاتفاق أنّما وقع على ثبوت الحجب مع الاخوين لا على استفادته من الآية، فلا دلالة فيه.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۳۶

و عن الثانی:

بالمنع من ارادتهما فقط، بل فرعون مراد معهما.

سَلْمَنَا، لكن الاستعمال أنّما يدلّ على الحقيقة حيث لا يعارضه دليل المجاز و قد دلّلنا على كونه مجازاً فيما دون الثلاثة.

و عن الثالث:

أنه ليس من محلّ النزاع في شيء، اذ الخلاف في صيغته الجموع لا في ج م ع.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از سه دلیل مذکور

اما جواب از دلیل اول:

اتفاق و اجماعی که نقل شد صرفاً بر این است که با وجود دو برادر حجب و منع از زائد بر سدس حاصلست نه اینکه این حکم را از آیه استفاده کرده‌اند، پس دلالتی در این اتفاق و اجماع بر مدعا نمی‌باشد.

و اما جواب از دلیل دوم:

قبول نداریم که از ضمیر مخاطب جمع تنها موسی و هارون اراده شده باشند بلکه فرعون نیز با آن دو مراد و مقصود است و بفرض بپذیریم که از ضمیر مذکور تنها موسی و هارون اراده شده‌اند، می‌گوییم:

استعمال لفظ در معنا زمانی حقیقت است که قرینه و دلیل بر مجازیت قائم نباشد درحالی که ما قبلاً دلیل آوردیم که استعمال صیغه جمع در کمتر از عدد سه مجاز می‌باشد.

و اما جواب از دلیل سوم:

جماعت بودن عدد دو مورد نزاع نبوده و ما نیز قبول داریم که به دو

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۳۷

اطلاق جماعت می‌کنند بلکه نزاع و محلّ کلام در صیغه جمع است نه معنای این سه حرف «ج» «م» «ع».

تفصیل

در استدلال اول مستدلّ گفت:

در ذیل آیه شریفه فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ اتّفاق و اجماع است بر اینکه اگر از میت دو برادر باقیمانده باشد مانع از ثلث دادن ب مادر بوده بلکه نصیبش همان سدس است و این اجماع و اتّفاق دلالت دارد بر اینکه اخوه به عدد دو حقیقتاً اطلاق شده است.

مرحوم مصنف در جواب این استدلال می‌فرماید:

این مقدار قطعی و یقینی است که اجماع علماء و فقهاء بر اینست که وجود دو برادر ابوینی از نظر حکم همچون سه و چهار و عددی بیشتر از این دو است در اینکه از بیش از سدس نسبت به ارث مادر مانع می‌شوند و اما اینکه اجماع مزبور دلالت کند بر اراده

عدد دو از اخوه یا دلالت لفظ اخوه بر عدد دو بنحو حقیقت چنین امری ثابت نیست و به عبارت دیگر:

حکم شرعی ارث مورد و مدلول اجماع است نه دلالت صیغه جمع بر عدد دو بنابراین اجماع یادشده مثبت مدعا نمی‌تواند باشد و بدین ترتیب استدلال اول ساقط می‌گردد.

سپس مستدلّ در استدلال دوم فرمود:

دلیل بر اینکه اقلّ مراتب جمع عدد دو می‌باشد اینکه حقتعالی در خطاب بموسی و هارون ضمیر مخاطب جمع اطلاق نموده و می‌فرماید: إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ، پس معلوم می‌شود مدلول جمع حقیقتاً عدد دو بوده و باید آن را اقلّ مراتب مدلول دانست.

مرحوم مصنف از این استدلال دو جواب می‌دهند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۳۸

۱- اولاً قبول نداریم مقصود از ضمیر در «معکم» صرفاً موسی و هارون باشند بلکه فرعون نیز با ایشان مراد بوده و بدین ترتیب ضمیر جمع به اقلّ مراتبش که عدد سه باشد اطلاق شده و بآن نمی‌توان برای اثبات مدعا تمسک نمود.

۲- ثانیاً بپذیریم که مخاطب بضمیر تنها موسی و هارون باشند و از ضمیر جمع عدد دو اراده شده است. می‌گوییم:

استعمال اعم است از حقیقت و مجاز و این استعمال در اینجا مجازی است چه آنکه اطلاق لفظ بر معنای زمانی بنحو حقیقت است که دلیل و قرینه بر مجازیت آن قائم نباشد نه مثل چنین موردی که قبلاً دلیل بر مجاز بودن اطلاق صیغه جمع در عدد دو اقامه نموده و گفتیم:

وقتی صیغه جمع بدون قرینه القاء می‌شود متبادر به ذهن بیش از عدد دو است و همین تبادر علامت آنست که استعمال صیغه در عدد دو بنحو مجازیت است زیرا یکی از ادله بر مجازی بودن استعمال لفظ در معنای تبادر غیر آن معنا از لفظ می‌باشد. و پس از آن مستدل در استدلال سومش فرمود:

از ادله‌ای که مدعای ما را اثبات می‌کند تصریح معصوم علیه السّلام است به اینکه عدد دو جماعت می‌باشد چه آنکه حضرتش فرمود: اثنان و فوق آن جماعت می‌باشند. مرحوم مصنف می‌فرماید:

مخفی نماند که بین معنای «جمع» و صیغه جمع تفاوت و فرق است چه آنکه معنای لفظ: ج م ع همان تعدّد باشد و پرواضح است که این معنا بر عدد دو نیز صادق بوده و در این احدی نزاع و صحبتی ندارد و عبارت مذکور نیز مفادش همین است یعنی معصوم فرموده‌اند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۳۹  
عدد دو و بالاتر از آن جماعت و تعدّد بر آن صادق است.

ولی همان‌طوری که اشاره شد این معنا مورد بحث ما نیست و آنچه فعلاً در آن صحبت و نزاع داریم آنست که مدلول صیغه جمع چیست آیا اقل آن عدد دو بوده یا بیشتر از آن می‌باشد و پرواضح است که عبارت یادشده هیچ ارتباطی با مورد بحث نداشته نه مثبت آن بوده و نه نفی آن را می‌نماید. و حاصل کلام آنکه:

نباید معنای لفظ ج، م، ع را با مدلول صیغه جمع اشتباه و خلط نمود همان‌طوری که لفظ ام ر معنایش با مدلول صیغه امر متفاوت بوده و نباید آن دو را باهم اشتباه کرد فلذا اگر «ام ر» بر معنای دلالت نمود صحیح نیست همان را مدلول صیغه امر قرار داد.

قوله: علی ثبوت الحجب: کلمه «حجب» بفتح حاء و سکون جیم یعنی منع.

قوله: لا علی استفادته من الآیة: ضمیر در «استفادته» به حجب عود می‌کند.

قوله: فلا دلالة فیه: یعنی در اجماع.

قوله: من ارادتهما فقط: ضمیر تثنیه در «ارادتهما» به موسی و هارون علیهما السلام راجع است.

قوله: بل فرعون مراد معهما: یعنی مع موسی و هارون.

قوله: سلّمنا: یعنی بفرض تسلیم کردیم که مقصود از ضمیر در «معکم» تنها موسی و هارون باشند.

قوله: حیث لا یعارضه: ضمیر منصوبی در «یعارضه» به استعمال راجع است.

قوله: و قد دللنا علی کونه مجازاً: ضمیر در «کونه» به جمع راجع است.

قوله: انه لیس من محلّ النزاع: ضمیر در «انه» به معنای «شأن» است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۴۰

متن:

اصل ما وضع لخطاب المشافهة نحو: يا ايها الناس و يا ايها الذين آمنوا لا يعم بصيغته من تأخر عن زمن الخطاب و انما يثبت حكمه لهم بدليل آخر و هو قول اصحابنا و اكثر اهل الخلاف.  
و ذهب قوم منهم الى تناوله بصيغته لمن بعدهم.  
ترجمه:

## اصل و قاعده در مدلول خطابات شفاهی

### اشاره

مرحوم مصنف می‌فرماید:  
الفاظی که برای خطاب مشافهی وضع شده‌اند همچون يا ايها الناس و يا ايها الذين آمنوا صيغه آنها کسانی را که از زمان خطاب متأخر بوده شامل نمی‌شوند.  
بلی حکمی که مدلول این خطابات است البته به واسطه دلیل دیگری شامل متأخرین از خطاب می‌شود.  
و این قول، رأی علماء امامیه و اکثر اهل خلاف می‌باشد.  
ولی برخی از ایشان گفته‌اند:  
صيغه این خطابات شامل متأخرین از زمان خطاب می‌شود همان‌طوری که موجودین فرامی‌گیرد.  
قوله: لخطاب المشافهة: کلمه «مشافهه» از «شفه» به معنای لب مأخوذ است و خطابات مشافهی آن دسته از خطابات را گویند که بصيغه خطاب صورت می‌گیرند و باصطلاح خطاب لب به لب به آنها گویند.  
قوله: انما يثبت حكمه لهم: ضمیر در «حکمه» به خطاب و در «لهم» به «من تأخر» راجع است.  
تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۴۱  
قوله: و هو قول اصحابنا: ضمیر «هو» به عدم الشمول بصيغته راجع می‌باشد.  
قوله: و ذهب قول منهم: ضمیر در «منهم» به اهل الخلاف یعنی علماء سنی راجع است.  
قوله: الى تناوله بصيغته لمن بعدهم: ضمیر در «تناوله» به خطاب و در «بعدهم» به موجودین زمان خطاب راجع است.  
متن:

لنا:

انه لا يقال للمعدومين: يا ايها الناس و نحوه.

و انكاره مكابرة.

و ايضا: فان الصبي و المجنون اقرب الى الخطاب من المعدوم، لوجودهما و اتصافهما بالانسانية، مع ان خطابهما بنحو ذلك ممتنع قطعاً، فالمعدوم اجدر ان يمتنع.

ترجمه:

## استدلال مرحوم مصنف برای مختار خود

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما اینست که به کسانی که در وقت خطاب معدوم هستند گفته نمی‌شود: يا ايها الناس و امثال این گونه از عبارات و انکار آن

مکابره و برخلاف حق سخن گفتن است.

و نیز کودک و دیوانه با اینکه از معدوم بخطاب نزدیکتر هستند و اّصافشان به انسانیت و تحقّقشان در عالم خارج آنها را بخطاب مقرون می‌سازد مع ذلک نمی‌توان باین قبیل از تعبیرات (خطابات شفاهی) مخاطب قرار داد پس معدوم بطریق اولی مخاطب نمودنش باین صیغ باید ممتنع باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۴۲

تفصیل

مرحوم مصنّف برای اثبات مدّعی خویش به دو دلیل متمسک شده‌اند که شرح آنها چنین است:

شرح دلیل اوّل

اساساً چنین گفته شد خطابات مشافهی یعنی خطابات لب به لب و پرواضح است که در حین خطاب با این صیغ هر دو طرف باید وجود داشته باشند هم خطاب‌کننده و هم خطاب‌شونده از این رو در حقّ معدومین و کسانی که در وقت خطاب وجود ندارند نمی‌توان تعبیراتی از قبیل یا ایّها اللّٰذین آمنوا و یا ایّها النّاس آورد و امتناع آن از امور واضح و بدیهیه است لذا جائی برای انکارش وجود نداشته بلکه منکر آن را مکابر و مجادل می‌شمرند.

شرح دلیل دوّم

کودکان و دیوانگان که هم از وجود بهره داشته و هم صفت انسانیت بر ایشان ثابت است و بهمین عنایت قابلیت آنها برای مخاطب واقع شدن بمراتب از معدومین بیشتر است ولی مع ذلک ملاحظه می‌کنیم که ایشان را به خطابات مشافهی نمی‌توان مخاطب قرار داد فلذا در هیچیک از خطابات شرعی ایشان مخاطب واقع نشده‌اند و وقتی حال ایشان این گونه باشد پس بطریق اولی معدومین را نباید بتوان بخطاب شفاهی مخاطب قرار داد زیرا همان طوری که گفتیم آن قابلیت در معدومین نمی‌باشد.

قوله: اّنه لا یقال للمعدومین: ضمیر در «اّنه» به معنای «شان» می‌باشد.

قوله: و انکاره مکابره: ضمیر در «انکاره» به نگفتن یا ایّها النّاس به معدومین راجع است و کلمه «مکابره» یعنی برخلاف حقّ سخن گفتن.

قوله: و ایضا فانّ الصّبی الخ: اشاره است به دلیل دوّم.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۴۳

قوله: لوجودهما: یعنی صبیّ و مجنون.

قوله: و اّصافهما بالانسانیّه: ضمیر تثنیه در «اّصافهما» به صبیّ و مجنون عود می‌کند.

قوله: مع انّ خطابهما بنحو ذلک: ضمیر در «خطابهما» به صبیّ و مجنون راجع بوده و مشار الیه «ذلک» خطاب مشافهی می‌باشد.

قوله: فالمدوم اجدر ان یمتنع: کلمه «اجدر» یعنی سزاوارتر.

متن:

احتجّوا بوجهین:

احدهما اّنه لو لم یکن الرّسول صلّی الله علیه و آله و سلّم مخاطبا به لمن بعده لم یکن مرسلا الیه و اللّٰزام منتف.

بیان الملازمه اّنه لا معنی لا رساله الا ان یقال له: یلغ احکامی.

و لا تبلیغ الا بهذه العمومات و قد فرض انتفاء عمومها بالنسبه الیه.

و اما انتفاء اللّٰزام فیالاجماع.

ترجمه:

**استدلال قائلین به شمول خطابات شفاهی نسبت بمعدومین**

کسانی که صیغ خطابات شفاهی را شامل معدومین می‌دانند به دو وجه تمسک و استدلال کرده‌اند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۴۴

وجه اول

اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به واسطه این گونه از خطابات نسبت به متأخرین از زمان خطاب نتوانند خطاب کنند پس برای ایشان رسول محسوب نمی‌شوند درحالی که این لازم منتفی است.

بیان ملازمه

مرسل بودن حضرتش برای امت باین معنا است که خداوند بوی بفرماید: احکام من را به ایشان برسان و رساندن احکام صرفاً بهمین عموماً و خطابات صورت می‌گیرد درحالی که فرض کردیم نسبت بمعدومین خطابات مزبور منتفی است پس نباید نسبت بمعدومین مرسل باشد.

و اما انتفاء لازم

و دلیل بر اینکه حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم برای معدومین نیز مرسل است همان طوری که نسبت بموجودین این چنین هستند و رسول نبودن منتفی است اجماع تمام مسلمین بر آن می‌باشد.

تفصیل

کسانی که معتقدند خطابات شفاهی از نظر صیغه شامل معدومین می‌شوند برای اثبات ادعای خود دو دلیل آورده‌اند که شرح دلیل اول چنین است:

شرح دلیل اول

بدون تردید و شبهه نفس نفیس و شخص شخیص حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای جمیع امت بلکه کافه موجودات عالم اعم از کسانی که در عصر حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم بوده یا افرادی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۴۵

که بعداً پا به عرصه وجود می‌نهند الی یوم القیامه رسول بوده و جملگی مکلفند از شریعت ایشان تبعیت کنند.

و این امر از نظر همگان ثابت و قطعی است.

حال اگر صیغ خطابات شفاهی شامل کسانی که در عصر حضرتش وجود نداشتند نشود لازم می‌آید که رسالت ایشان نسبت به آنها ثابت نباشد و حال آنکه چنین نیست و همان طوری که گفتیم مرسل بودن ایشان نسبت به همگان جای شبهه و تردید نیست.

شرح ملازمه

و اما ملازمه بین عدم شمول و انتفاء رسالت بخاطر اینست که:

زمانی عنوان رسول در حق حضرتش نسبت به کسی صادق است که حق تعالی وی را مخاطب قرار داده و به ایشان بفرماید:

احکام من را به فلانی برسان و شریعت خویش را بوی تبلیغ بنما.

و چون تبلیغ شریعت و رساندن احکام صرفاً بخطابات شفاهی و این عموماً صورت می‌گیرد و نسبت بمعدومین فرض شد که

خطابات شفاهی صحیح نیست لا جرم لازمه آن اینست که رسالت نیز نسبت بمعدومین منتفی باشد درحالی که گفتیم اجماع و اتفاق

است بر ثبوت آن پس الزاماً صیغ خطابات شفاهی باید شامل ایشان نیز بشود.

قوله: احدهما انه لو لم یکن الرسول صلی الله علیه و آله و سلم: ضمیر در «انه» به معنای «شان» می‌باشد.



قوله: مخاطبا به: کلمه «مخاطبا» بصیغه اسم فاعل بوده و ضمیر در «به» به خطاب شفاهی راجع است.

قوله: لمن بعده: یعنی بعد الرسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

قوله: لم يكن مرسلا اليه: ضمير در «لم يكن» به رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۴۶

عليه و آله و سلم و در «اليه» به من بعده راجع است.

قوله: و اللّٰزم منتف: مقصود از «لازم» مرسل نبودن حضرتش می باشد.

قوله: بيان الملازمة: یعنی ملازمه بین عدم شمول صیغ خطابات شفاهی نسبت بمعدومین و بین رسول نبودن حضرت.

قوله: انه لا معنى لا رساله: ضمير در «لانه» به معنای «شان» بوده و ضمير مجروری در «ارساله» به حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

و سلم راجع است.

قوله: الا ان يقال له: ضمير در «له» به رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عود می کند.

قوله: و لا تبليغ الا بهذه العمومات: یعنی عمومات خطابات شفاهی.

قوله: و قد فرض انتفاء عمومها بالنسبة اليه: ضمير در «عمومها» به خطابات شفاهی و در «اليه» به من بعده راجع است.

متن:

و الثّاني انّ العلماء لم يزلوا يحتجّون على اهل الاعصار ممّن بعد الصّحابة في المسائل الشرعيّة بالآيات و الاخبار المنقولّة عن النّبى

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَذَلِكَ اجماع منهم على العموم.

ترجمه:

وجه دوّم

دلیل دوّم این قائلین آنست که:

علماء و دانشمندان پیوسته بر اهل اعصار و کسانی که بعد از صحابه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده‌اند در مسائل شرعیّه

به آیات و اخبار منقول از حضرت نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تمسّک کرده و می کنند و این خود اجماعی است از ایشان بر

شمول خطابات نسبت بمعدومین زیرا

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۴۷

اگر این طور نمی بود جای استدلال بآیات و اخبار نبوده و این قبیل احتجاجات و اقامه براهین می باید متوسّل شدن به امری که اجنبی

است محسوب گردد و حال آنکه این طور نیست.

قوله: لم يزلوا يحتجّون: یعنی پیوسته استدلال می کردند.

قوله: و ذلك اجماع منهم: مشار اليه «ذلك» استدلال مذکور بوده و ضمير در «منهم» به علماء راجع است.

قوله: على العموم: یعنی عموم صیغ خطابات شفاهی نسبت به معدومین.

متن:

و الجواب اما عن الوجه الاول:

فبالمنع من انه لا تبليغ الا بهذه العمومات التي هي خطاب المشافهة، اذ التبليغ لا يتعين فيه المشافهة، بل يكفي حصوله للبعض شفاهها و

للباقين بنصب الدلائل و الامارات على انّ حكمهم حكم الذين شافهم الرسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

ترجمه:

## جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین به شمول

اما جواب از دلیل اول ایشان:

قبول نداریم که تبلیغ صرفا باین قبیل عمومات یعنی خطابات مشافهی صورت گیرد، زیرا در تبلیغ متعین نیست که حتما بنحو شفاهی واقع شود بلکه همین که نسبت به بعضی بطور شفاهی و برای دیگران به واسطه نصب دلائل و امارات بر اینکه حکم ایشان با مشافهین متحد است انجام گیرد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۴۸  
کفایت می‌کند.

تفصیل

مستدل در اثناء استدلالش متمسک به مغالطه شد و اظهار نمود که:

تبلیغ صرفا به واسطه خطابات شفاهی صورت می‌گیرد و بدیهی است وقتی این گونه خطابات شامل معدومین نشد قهرا نسبت به ایشان تبلیغ صورت نگرفته و بالمآل حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای ایشان رسول نمی‌باشد.

ولی همان طوری که اشاره شد در این استدلال مغالطه بکار رفته، زیرا قبول نداریم که تبلیغ صرفا به واسطه خطابات شفاهی باشد بلکه نسبت بموجودین با این‌ها و در حق معدومین که خطاب شفاهی غیر ممکنست باین نحو می‌باشد که قرائن و ادله‌ای حضرت نصب فرموده‌اند که مفاد آن‌ها اینست که معدومین از نظر حکم همچون مشافهین بوده و همان احکام لازم در حق موجودین درباره ایشان نیز جاری است و تبلیغ باین معنای واسعش قطعا تحقق پیدا کرده و در نتیجه حضرتش قطعا نسبت بمعدومین رسول بوده همان طوری که برای موجودین چنین بوده‌اند.

قوله: من انه لا تبلیغ الا بهذه العمومات: ضمیر در «انه» به معنای «شان» است.

قوله: الّتی هی خطاب المشافهة: ضمیر «هی» به «الّتی» که صفت برای «هذه العمومات» است راجع می‌باشد.

قوله: اذ التّبیغ لا یتعیّن فیہ المشافهة: ضمیر در «فیہ» به تبلیغ راجع است.

قوله: بل یکفی حصول تبلیغ.

قوله: علی ان حکمهم حکم الدّین: ضمیر در «حکمهم» به معدومین

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۴۹

راجع است.

متن:

و اما عن الثانی:

فبانّه لا یتعیّن ان یکون احتجاجهم لتناول الخطاب بصیغته لهم، بل یجوز ان یکون ذلك لعلمهم بان حکمهم ثابت علیهم بدلیل آخر و هذا ممّا لا نزاع فیہ، اذ کوننا مکلفین بما کلفوا به معلوم بالضرورة من الدّین.

ترجمه: و اما جواب از دلیل دوم ایشان:

لازم نیست که احتجاج و استدلال علماء بآیات و اخبار بخاطر شمول صیغ خطابات شفاهی نسبت به ایشان باشد، بلکه ممکنست جهتش آن باشد که می‌دانسته‌اند حکم مشافهین بدلیل دیگر در حق آنها ثابت می‌باشد و این امری است که مورد نزاع نبوده و ما نیز آن را قبول داریم زیرا مکلف بودن ما به آنچه موجودین در زمان خطاب بآن تکلیف داشته‌اند امری است که ضرورت دین بر آن قائم است.

## تفصیل

مستدلّ در استدلال دّومش فرمود:

از اینکه علماء و دانشمندان در تمام اعصار و ازمان حتّی آنهایی که پس از صحابه نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم و در زمانی متأخّر از خطابات بوده‌اند بآیات و روایات منقولہ از رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلّم برای اثبات مسائل شرعیّه و احکام فقہیّه تمسّک کرده و می‌کنند می‌توان استفاده کرد که این خطابات عامّ بوده و صیغہ آنها شامل معدومین نیز می‌گردد.

مرحوم مصنّف در جواب از این استدلال می‌فرماید:

در استدلال علماء بآیات و اخبار لازم نیست به شمول خطابات

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۰

نسبت بمعدومین ملترّم شویم و وجه آن را در این امر منحصر بدانیم بلکه ممکنست جهتش این باشد که ایشان از خارج و به کمک دلیل دیگر علم پیدا کرده‌اند که حکم موجودین و مشافهین درباره ایشان نیز جاری است لا جرم همان طوری که آنها بآیات و اخبار جهت اثبات مسائل شرعیّه استدلال می‌کرده‌اند ایشان نیز چنین راهی برایشان باز و منفتح بوده است و اشتراک معدومین با موجودین در احکام شرعی امری است ضروری و غیر قابل انکار.

قوله: فبأنّه لا یتعیّن ان یکون احتجاجهم: ضمیر در «فبأنّه» به معنای «شان» و در «احتجاجهم» به علماء راجع است.

قوله: بصیغته لهم: ضمیر در «لهم» به معدومین از جمله علماء راجع است.

قوله: بل یجوز ان یکون ذلک: کلمه «یجوز» یعنی یمكن و مشار الیه «ذلک» استدلال بآیات و اخبار می‌باشد.

قوله: لعلمهم بانّ حکمهم ثابت علیهم: ضمیر در «علمهم» و «علیهم» به علماء راجع بوده و ضمیر در «حکمهم» به مشافهین عود می‌کند.

قوله: و هذا ممّا لا نزاع فیہ: مشار الیه «هذا» ثبوت حکم مشافهین برای معدومین می‌باشد.

قوله: بما کلفوا به: ضمیر جمع و نائب فاعلی در «کلفوا» به مشافهین و ضمیر مجروری در «به» به ماء موصوله عود می‌کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۱

متن:

الفصل الثانی فی جمله من مباحث التّخصیص اصل اختلف القوم فی منتهی التّخصیص الی کم هو؟

فذهب بعضهم الی جواز حتّی یبقی واحد و هو اختیار المرتضی و الشّیخ و ابی المکارم ابن زهره.

وقیل: حتّی یبقی ثلاثه.

وقیل: اثنان.

و ذهب الاکثر و منهم المحقّق الی انّه لا بدّ من بقاء جمع یقرب من مدلول العامّ الا ان یستعمل فی حقّ الواحد علی سبیل التّعظیم و هو الاقرب.

ترجمه:

## فصل دوم در پاره‌ای از مباحث تخصیص اصل

### اشاره

حضرات در منتهای تخصیص که تا چقدر است با یکدیگر اختلاف دارند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۲

برخی فرموده‌اند: تخصیص تا جائی جایز است که در تحت عامّ یک فرد باقی بماند.

این قول مختار مرحوم سید مرتضی و شیخ طوسی و ابوالمکارم سید بن زهره می‌باشد.

و بعضی گفته‌اند: تخصیص تا حدّی جایز است که در ذیل عامّ سه فرد باقی بماند.

و دسته‌ای اظهار کرده‌اند: که تا بقاء دو فرد جایز می‌باشد.

ولی اکثر علماء که از جمله ایشان مرحوم محقق است فرموده‌اند:

تخصیص تا حدّی جایز است که در ذیل عامّ جمعی که نزدیک بمدلول عامّ بوده باقی باشد منتهی عامّ را گاهی در فرد واحد

استعمال نموده و غرضشان از آن تعظیم می‌باشد.

این رأی از نظر ما اقرب و صحیح می‌باشد.

قوله: اختلف القوم فی منتهی التخصیص: یعنی از عامّی افراد تحت آن را تا چه حدّ می‌توان خارج نمود و چقدر باقی گذارد.

قوله: الی جواز حتّی یبقی واحد: ضمیر در «جواز» به تخصیص راجع است.

قوله: و هو اختیار المرتضی الخ: ضمیر «هو» به جواز تخصیص حتّی یبقی واحد راجع است.

قوله: و منهم المحقق: ضمیر در «منهم» به اکثر راجع است.

قوله: الی أنّه لا بدّ من بقاء جمع یقرب من مدلول العامّ: ضمیر در «انّه» به معنای «شأن» بوده و کلمه «من» در «من مدلول العامّ» به

معنای «الی» است و حاصل این قول اینست که:

اگر افراد عامّ مثلاً هزار نفر باشند تخصیص آن بقدر ۵۰ یا حد اکثر ۱۰۰ نفر جایز است تا بدین وسیله در تحت عامّ جمعیتی باقی

مانده که با هزار

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۳

نفر یعنی مدلولش نزدیک باشد.

قوله: الا ان يستعمل فی حقّ الواحد الخ: یعنی به استثنای موردی که استعمال عامّ در خاصّ بر سبیل تعظیم و احترام باشد که در این

صورت حتّی در یک فرد نیز می‌توان آن را استعمال نمود یعنی تمام افراد را از ذیل آن خارج کرده فقط یک فرد باقی گذاشته که

عامّ را در آن مستعمل بدانیم.

متن:

لنا:

القطع بقبح قول القائل: اكلت كلّ رمانة فی البستان، و فیه آلاف و قد اكل واحدة او ثلاثة.

و قوله: اخذت كلّ ما فی الصندوق من الذهب، و فیه الف و قد اخذ دینارا او ثلاثة.

و كذا قوله: كلّ من دخل داری فهو حرّ.

او كلّ من جاءك فاکرمه، و فسره بواحد او ثلاثة فقال اردت زیدا او هو مع عمرو و بكر.

ولا كذلك لو ارید من اللفظ فی جميعها كثرة قرینة من مدلوله.

ترجمه:

استدلال مرحوم مصنفّ برای قول مختار خود

مرحوم مصنفّ می‌فرماید:

دلیل ما بر اعتبار ابقاء جمعی که قریب بمدلول عامّ باشد اینست که:

وقتی قائل بگوید:

اکلت کلّ رمانه فی البستان یعنی تمام انارهای در باغ را خوردم.

و فرض کنیم مجموع انارهای در آن هزارهزار بوده و در واقع وی یک یا دو و یا سه دانه از آنها را تناول نموده باشد این عبارت قبیح و اطلاق کلّ

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۴

رمانه و اراده یک یا سه از آن مستنکر می‌باشد.

و نیز اگر قائل بگوید:

اخذت کلّ ما فی الصّیّ ندوق من الدّهب یعنی آنچه از طلا در صندوق بود برداشتم و بحسب فرض در آن هزار مثقال طلا بوده که وی یک یا سه مثقال از آن را بیشتر برداشته باشد.

در این مثال نیز اطلاق «کلّ ما فی الصّیّ ندوق» یعنی هزار مثقال و اراده یک یا دو دینار قبیح و با ذوق سلیم سازش ندارد چنانچه اگر بگویند:

کلّ من دخل داری فهو حرّ یعنی هر کس به خانه من درآید آزاد است.

یا گفته شود:

کلّ من جاءک فاکرمه یعنی هر کس نزدت آمد اکرامش بکن.

بعد عامّ در این دو مثال را به یک یا سه نفر تفسیر کنند این تفسیر از نظر ابناء محاوره پسندیده نبوده و مطابق با طبع آنها نیست در حالی که در تمام این امثله اگر از عامّ مجموعی که به مدلول آن نزدیک باشد اراده گردد قبیح و ناپسند بودن از آنها رفع شده و همگان آن را می‌پسندند و این خود دلیل است بر اینکه تخصیص عامّ تا بهمین حدّ جایز بوده و بیش از آن مجاز نیستیم.

قوله: و فیه آلف: کلمه «واو» به معنای حالیه بوده و ضمیر در «فیه» به بستان راجع است.

قوله: و قد اکل واحده: این جمله نیز حالیه بوده و ضمیر فاعلی در «اکل» به قائل راجع است.

قوله: و قوله اخذت الخ: یعنی القطع بقبح قوله الخ.

قوله: و فسره بواحد او ثلاثه: ضمیر فاعلی در «فسره» به «قائل» و ضمیر مفعولی به «کلّ من دخل» و «کلّ من جاءک» راجع است.

قوله: و لا کذلک لو ارید من اللفظ فی جمیعها: کلمه «لا کذلک» یعنی و لا یقبح و ضمیر در «جمیعها» به امثله راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۵

قوله: من مدلوله: یعنی الی مدلول العامّ.

متن:

احتجّ مجوزوه الی الواحد بوجوه:

الاول ان استعمال العامّ فی غیر الاستغراق یكون بطریق المجاز علی ما هو التّحقیق و لیس بعض الافراد اولی من البعض، فوجب جواز استعماله فی جمیع الاقسام الی ان ینتهی الی الواحد.

ترجمه:

**استدلال کسانی که تخصیص را تا بقاء یک فرد در تحت عامّ جایز دانسته‌اند**

کسانی که معتقدند می‌توان عامّ را تا آنجائی تخصیص داد که در تحت آن یک فرد بیشتر باقی نماند به وجوهی تمسک کرده‌اند:

## وجه اول

مطابق با رأی محققین استعمال عامّ در غیر استغراق مجاز است و چون هیچیک از افراد غیر استغراق بر دیگری اولویت و رجحانی ندارد لا جرم باید استعمالش در تمام اقسام و افراد جایز بوده تا بقاء یک فرد در تحتش برسد.

### تفصیل

حاصل استدلال مذکور اینست که:

موضوع له و معنای حقیقی عامّ استغراق افراد است و بحسب فرض جایز است عامّ را بنحو مجازی در غیر استغراق استعمال نمود و این مقدار از نظر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۶

جلّ علماء بلکه کلّ ایشان جایز است و چون غیر استغراق افرادی دارد و تمام با یکدیگر در مجاز بودن متساوی بوده بدون اینکه ترجیحی بینشان وجود داشته باشد لا جرم بکار بردن عامّ در هر یک از آنها و اراده هر کدام از افراد باید از عامّ جایز بوده و اشکالی بدنبال نداشته باشد.

قوله: احتیج مجوّزه: ضمیر مجروری در «مجوّزه» به تخصیص راجع است.

قوله: و لیس بعض الافراد اولی من البعض: مقصود از «افراد» افراد غیر استغراق است.

قوله: فوجب جواز استعماله فی جمیع الاقسام: ضمیر در «استعماله» به عامّ راجع بوده و مقصود از «جمیع الاقسام» جمیع الافراد می‌باشد.

متن:

الثّانی أنّه لو امتنع ذلک، لکان لتخصیصه و اخراج اللفظ عن موضوعه الی غیره و هذا یقتضی امتناع کلّ تخصیص.

ترجمه:

## وجه دوّم

مستدلّ در استدلال دوّمش می‌گوید:

اگر تخصیص عامّ تا ابقاء یک فرد در تحتش ممتنع باشد هرآینه این امتناع بخاطر نفس تخصیص و اخراج لفظ از موضوع له بغیر آن می‌باشد و وقتی علّت این شد پس هر تخصیصی باید ممتنع باشد زیرا العلة یعمّم کما یخصّص.

یعنی علّت همان‌طوری که تخصیص می‌دهد تعمیم نیز از آن استفاده می‌گردد لذا اگر علّت امتناع تخصیص دادن عامّ باشد لازمه‌اش آنست که اساساً هیچ تخصیصی جایز نباشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۷

قوله: أنّه لو امتنع ذلک: ضمیر در «آنّه» به معنای «شأن» می‌باشد و مشار الیه «ذلک» تخصیص العامّ حتّی ببقی الواحد می‌باشد.

قوله: لکان لتخصیصه: ضمیر در «لکان» به امتناع عود می‌کند و ضمیر در «لتخصیصه» به عامّ رجوع می‌کند.

قوله: و اخراج اللفظ الخ: این عبارت عطف تفسیر برای «لتخصیصه» می‌باشد.

قوله: عن موضوعه الی غیره: ضمیر در «موضوعه» به عامّ و در «غیره» به موضوع عامّ راجع است.

قوله: و هذا يقتضى امتناع كل تخصيص: مشار اليه «هذا» امتناع بخاطر تخصيص می باشد.

متن:

الثالث قوله تعالى: وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.

و المراد هو الله تعالى وحده.

ترجمه:

### وجه سوم

مستدل در دلیل سوم فرموده:

دلیل سوم ما بر مدعی مذکور فرموده حقتعالی است که می فرماید:

إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.

شاهد در کلمه «اننا» است که عام بوده ولی در عین حال مراد از آن یک فرد که حقتعالی بوده بیشتر نمی باشد.

قوله: قوله تعالى: إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ: سوره حجر آیه ۹.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۸

متن:

الرابع قوله تعالى: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ.

و المراد نعیم بن مسعود باتفاق المفسرین و لم يعدّه اهل اللسان مستهجنا، لوجود القرینة فوجب جواز التخصیص الی الواحد مهما

وجدت القرینة و هو المدعی.

ترجمه:

### وجه چهارم

مستدل در دلیل چهارم می فرماید:

دلیل چهارم فرموده حقتعالی است که می فرماید: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ.

باتفاق مفسرین مقصود از «الناس» با اینکه عام است تنها یک نفر یعنی نعیم بن مسعود می باشد و این استعمال و اطلاق را اهل لسان

مستهجن نشمرده اند و جهتش هم آنست که قرینه بر اراده آن وجود دارد، بنابراین لازم است که در صورت وجود قرینه تخصیص

عام تا ابقاء یک فرد را جایز بدانیم و مدعی ما نیز همین است.

قوله: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ: سوره آل عمران آیه (۱۷۳).

قوله: و المراد نعیم بن مسعود: یعنی مراد از «الناس» نعیم بن مسعود می باشد.

قوله: و لم يعدّه اهل اللسان مستهجنا: ضمیر منصوبی در «یعدّه» به تخصیص الی حدّ الواحد راجع است.

قوله: و هو المدعی: ضمیر «هو» به جواز التخصیص الی الواحد عود می کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۵۹

متن:

الخامس انه علم بالضرورة من اللغة صحه قولنا: اكلت الخبز و شربت الماء.

و یراد به اقل القلیل ممّا یتناولہ الماء و الخبز.

ترجمہ:

### وجه پنجم

مستدلّ در دلیل پنجمش می‌فرماید:

دلیل پنجم آنست که از نظر لغت و ارباب ادب ضروری است که دو مثال: اکت الخبز و شربت الماء صحیح است اگرچه از آن قلیلی آب و نان اراده شود.

قوله: أنّه علم بالضرورة: ضمیر در «آته» به معنای «شأن» است.

قوله: و یراد به اقل القلیل الخ: ضمیر در «به» به کلّ واحد من الخبز و الماء راجع است.

متن:

و الجواب عن الاول:

المنع من عدم الاولویة، فانّ الاکثر اقرب الی الجمع من الاقل.

هكذا اجاب العلامة فی التّهایة و فیه نظر، لانّ اقربیة الاکثر الی الجمع یقتضی ارجحیة ارادته علی ارادة الاقل لا امتناع ارادة الاقل كما هو المدعی.

فالتّحقیق فی الجواب ان یقال:

لما کان مبنی الدلیل علی انّ استعمال العامّ فی الخصوص مجاز كما هو الحقّ و ستسمعه و لا بدّ فی جواز مثله من وجود العلاقة المصحّحة للتّجوّز لا جرم کان الحکم مختصّا باستعماله فی الاکثر، لانتفاء العلاقة فی غیره.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۶۰

ترجمہ:

### جواب مرحوم مصنف از ادله پنجگانه‌ای که ذکر گردید

### اشاره

اما جواب از استدلال اول:

### جواب مرحوم علامه از دلیل اول

قبول نداریم که افراد غیر استغراق تمام باهم متساوی بوده و هیچیک از آنها بر دیگری اولویت نداشته باشد چه آنکه اکثر از اقل به مدلول جمع اقرب می‌باشد و همین مقدار در اولی بودنش کفایت می‌کند.

اشکال مرحوم مصنف در جوابی که مرحوم علامه حلّی فرموده

مرحوم مصنف می‌فرمایند:

از استدلال مذکور علامه علیه‌الرحمه این چنین جواب داده‌اند ولی در آن تأمل و مناقشه می‌باشد.

زیرا اقرب بودن اکثر بجمع مقتضی است که ارادش از لفظ بر اقل راجح باشد نه آنکه اراده اقل را از آن ممتنع قرار دهد چنانچه



ادّعاء همین است.

تحقیق مصنّف (ره) در جواب از استدلال

پس تحقیق مقتضی است در جواب از استدلال مزبور بگوئیم:

چون مبنای دلیل بر اینست که استعمال عامّ در خصوص مجاز است و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۶۱

البته حقّ هم چنین می‌باشد و بزودی شرح آن بسمع شما خواهد رسید و در جواز استعمال مجازی نیاز بوجود علاقه‌ای که مجاز را تصحیح کند داریم لا- جرم حکم و جواز استعمال عامّ در خاصّ اختصاص به موردی پیدا می‌کند که عامّ را در اکثر بخواهیم استعمال کنیم زیرا علاقه مزبور در غیر آن منتفی است.

تفصیل

مستدلّ در استدلال اولش فرمود:

استعمال عامّ در غیر استغراق، استعمال مجازی است و چون بین هیچیک از افراد غیر استغراق ترجیحی وجود ندارد لا جرم تمام با یکدیگر تساوی داشته و جملگی جایز می‌باشند.

مرحوم علامه در جواب از این استدلال می‌فرماید:

صحت و تمامیت این دلیل موقوف است بر اینکه تمام مصادیق غیر استغراق باهم متساوی باشند ولی آن را قبول نداشته و تساوی آنها را باهم انکار می‌کنیم و دلیل ما بر این انکار آنست که افراد غیر استغراق از حیث کثرت و قلت با یکدیگر فرق دارند و پرواضح است مصداق کثیر الافراد بمدلول عامّ یعنی استغراق نزدیکتر است از فردی که اقلّ از آن می‌باشد و همین قرب و بعد بمدلول عامّ سبب تفاوت آنها شده لا جرم اکثر را اولی از اقلّ قرار می‌دهد.

مرحوم مصنّف این جواب را نپسندیده از این رو در تضعیف آن می‌فرماید:

اقرب بودن اکثر بمدلول عامّ از اقلّ مقتضی است که اراده‌اش از لفظ بر اراده اقلّ اولی و ارجح باشد و این محلّ نزاع و مورد ادّعی ما نیست بلکه مدّعا آنست که:

اساسا اطلاق عامّ و اراده اقلّ مخصوصا فرد واحد ممتنع است و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۶۲

پرواضح است جواب مزبور امتناع اراده اقلّ را تثبیت نکرده صرفا اولویت و ارجحیت اراده اکثر را باثبات می‌رساند بنابراین بجواب ایشان نمی‌توان اکتفاء کرد و صحیح نیست آن را بعنوان ردّ استدلال مستدلّ و مثبت مدّعی خود قرار داد.

سپس در جواب استدلال اول مستدلّ خود بتحقیقی پرداخته که شرح آن چنین می‌باشد.

مبنای دلیل اول بر اینست که استعمال عامّ در غیر استغراق یعنی معنای خصوص مجازی است و ما از مستدلّ این مقدار را پذیرفته و آن را با رأی اهل تحقیق موافق دیده و عن قریب ان شاء الله در تشریح و توضیح آن سخن بیشتر خواهیم راند.

و پس از تسلیم و تصدیق مجازی بودن استعمال مزبور می‌گوییم:

قوام استعمال مجازی به وجود علاقه‌ای است که اراده مجاز را از لفظ تصحیح و تجویز نماید و چون این علاقه صرفا بین استغراق (مدلول عامّ) و خاصّ کثیر الافراد وجود داشته و در اقلّ منتفی است لا جرم استعمال لفظ عامّ در اقلّ نباید جایز باشد فلذا در متن مدّعا گفتیم:

تخصیص عامّ تا حدّی جایز است که در تحت عامّ جمعیتی که از نظر مدلول به معنای عامّ نزدیک باشد باقی بماند تا بدین وسیله علاقه محفوظ بوده و لا جرم استعمال مجازی تصحیح و تجویز گردد.

و بسیار روشن و واضح است که بین عامی که افرادش مثلا هزارهزار بوده و بین عدد واحد یا دو و سه که پس از تخصیص باقی می‌مانند هیچ علاقه‌ای که به برکنش استعمال مجازی صورت بگیرد وجود ندارد و با نبودن چنین علاقه‌ای و فقدان چگونگی می‌توان استعمال مجازی را تصدیق نمود.

قوله: ارجحیۃ ارادته: یعنی اراده اکثر.

قوله: كما هو المدعی: ضمیر «هو» به امتناع اراده الاقل راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۶۳

قوله: مبنی الدلیل: یعنی دلیل اول مستدل.

قوله: كما هو الحق: ضمیر «هو» به مجازی بودن عام در خاص راجع است.

قوله: ولا بد فی جواز مثله: یعنی مثل چنین مجازی. [۴]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول؛ ج ۲؛ ص ۷۶۳

قوله: كان الحكم مختصا: مقصود از «حکم» جواز استعمال عام در خاص می‌باشد.

قوله: باستعماله فی الاكثر: ضمیر در «استعماله» به عام راجع است.

قوله: لانتفاء العلاقة فی غیره: یعنی در غیر اکثر.

متن:

فان قلت كل واحد من الافراد بعض مدلول العام فهو جزئه و علاقته الكل و الجزء حيث يكون استعمال اللفظ الموضوع للكل في الجزء غير مشروطه بشيء كما نص عليه المحققون و انما الشرط في عكسه اعني استعمال اللفظ الموضوع للجزء في الكل على ما مر تحقيقه و حينئذ فما وجه تخصيص وجود العلاقة بالاکثر؟

ترجمه:

سؤال

هر کدام از افراد و مراتب غیر استغراق جزء مدلول عام و بعض آن می‌باشند پس استعمال لفظ عام در هر یک از این افراد از باب استعمال لفظ موضوع برای کل در جزء بوده و همان‌طوری که محققین تصریح فرموده‌اند در این قسم از استعمال شرطی وجود ندارد بلکه شرط در صورت عکس آن می‌باشد یعنی موردی که لفظ موضوع برای جزء را بخواهیم مجازا در کل استعمال نماییم و قبلا تحقیق این مسئله گذشت.

بنابراین نباید وجود علاقه را صرفا با اکثر اختصاص داده و از استعمال

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۶۴

عام در اقل آن را منتفی بدانیم.

تفصیل

در استعمالات مجازی دو مصداق آن به واسطه شباهت اسمی که به یکدیگر دارند غالبا باهم اشتباه می‌شوند و آن دو عبارتند از:

الف: استعمال لفظ موضوع برای کل در جزء همچون اطلاق لفظ انسان و اراده جزء آن.

ب: استعمال لفظ موضوع برای جزء در کل نظیر گفتن لفظ ربه و اراده کل انسان.

حضرات در صورت دوم فرموده‌اند جواز استعمال مشروط به دو شرط است:

۱- آنکه کل مرکب حقیقی بوده.

۲- جزء منظور از اجزاء رئیسه بوده یعنی به انتفائش کلّ منتفی گردد نظیر مثال مذکور.

ولی در فرض اول استعمال را بطور مطلق و بدون تقیید بشرطی تجویز کرده‌اند.

با توجه به این مقدمه کوتاه در شرح مرام مستشکل و سائل می‌گوییم:

مورد بحث از قبیل قسم دوم است یعنی لفظ عام را که برای کلّ وضع شده می‌خواهیم پس از تخصیص در جزء استعمال نمائیم و چنانچه گفته شد صرف علاقه کلّ و جزء مصحح آن بوده بدون اینکه ماوراء آن شرطی وجود داشته باشد بلی اگر عکس مطلوب و مراد بود یعنی لفظ برای خاص را می‌خواستیم در عام استعمال کنیم البته علاقه‌ای که مصحح این استعمال هست صرف علاقه جزء و کلّ بودن نبوده بلکه دو شرط یادشده را الزاما باید واجد باشد ولی همان‌طوری که گفته شد مورد کلام و محلّ بحث از قبیل

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۶۵

استعمال لفظ موضوع برای کلّ در جزء می‌باشد و در چنین موردی نباید استعمال عام در اقل را با اسم اینکه علاقه مصحح در آن نیست نفی کرده و صرفا علاقه یادشده را بصورتی اختصاص دهیم که لفظ عام را بخواهیم در اکثر یعنی افراد کثیری که بمدلول عام نزدیک هستند استعمال نمائیم بلکه در این فرض تمام افراد غیر عام با یکدیگر مساوی بوده و در همه آنها اصل علاقه کلّ و جزء بوده و بدین ترتیب استعمال عام در جملگی باید جایز باشد بدون اینکه اولویت و ترجیحی بین آنها وجود داشته باشد.

قوله: فهو جزئه: ضمیر «هو» به کلّ واحد من الافراد راجع بوده و ضمیر در «جزئه» به عام راجع است.

قوله: كما نصّ عليه المحققون: ضمیر در «عليه» به عدم اشتراط شرط راجع است.

قوله: و انما الشرط في عكسه: ضمیر در «عكسه» به استعمال لفظ موضوع برای کلّ در جزء راجع است.

قوله: و حينئذ: یعنی وقتی مورد بحث ما از قبیل استعمال لفظ موضوع برای کلّ در جزء بود.

متن:

قلت لا ريب في ان كل واحد من افراد العام بعض مدلوله، لكنها ليست اجزاء له، كيف و قد عرفت ان مدلول العام كل فرد لا مجموع الافراد و انما يتصور في مدلوله تحقق الجزء و الكل لو كان بالمعنى الثاني و ليس كذلك.

فظهر انه ليس المصحح للتجاوز علاقه الكل و الجزء كما توهم و انما هو علاقه المشابهة اعني الاشتراك في صفة و هي هاهنا الكثرة، فلا بد في استعمال اللفظ العام في الخصوص من تحقق كثرة تقرب من مدلول العام ليتحقق

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۶۶

المشابهة المعبرة لتصحيح الاستعمال و ذلك هو المعنى بقولهم «لا بد من بقاء جمع يقرب».

ترجمه:

جواب

مرحوم مصنف در جواب از سؤال مزبور می‌فرماید:

بدون تردید هریک از افراد عام بعض مدلول آن بوده ولی جزء نیستند، چگونه بتوان آنها را جزء دانست درحالی که طبق آنچه قبلا گفته شد مدلول و معنای عام عبارتست از «کل فرد» نه مجموع افراد تا بتوان در مدلولش جزء و کل را تصور نمود.

و از این تقریر ظاهر شد که مصحح استعمال مجازی در مورد بحث آن‌طور که توهم شده علاقه کلّ و جزء نیست بلکه علاقه مشابهت یعنی اشتراك معنای حقیقی و مجازی در صفتی از صفات می‌باشد از این رو لازم است در استعمال لفظ عام در خاص کثرتی متحقق بوده که بمدلول عام نزدیک باشد و بدین ترتیب مشابهت معتبر در تصحیح استعمال تحقق یافته و استعمال مجازی بدون اشکال صورت گیرد و همین معنا مقصود حضرات است که می‌گویند در تخصیص عام ناچاریم از بقاء معنای جمعی که به مدلول عام نزدیک باشد.

## تفصیل

حاصل فرموده مصنف در جواب از اشکال اینست که:

اساسا در مورد بحث استعمال مجازی نبوده بلکه استعاره است یعنی علاقه مصححه مشابهت بین معنای حقیقی و مجازی است. و مقصود از مشابهت اینست که موضوع له و مستعمل فیه باید در صفتی از صفات با یکدیگر مشترک باشند نظیر استعمال لفظ «اسد» که برای حیوان

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۶۷

مفترس وضع شده در رجل شجاع که هر دو در شجاعت باهم مشترکند لذا این استعمال را استعاره گویند.

## توضیح

همان طوری که قبلا- در تفسیر عموم گفتیم مدلول عام کل فرد، فرد می‌باشد به طوری که هر فرد مصداق و آئینه تمام‌نمای عام می‌باشد و بدیهی است در این معنا کل و جزء تصور نشده بلکه باب کلی و جزئی است از این رو استعمال لفظ موضوع برای کلی در جزئی علاقه‌اش، علاقه کل و جزء یا جزء و کل نیست تا در آن صحبت کنیم آیا واجد شرط بوده یا واجد شرط نیست بلکه در چنین استعمالی صرفا علاقه مجوزه علاقه مشابهت بوده و بدین ترتیب استعمال مزبور را استعاره می‌گویند.

پس تقریری که در سؤال شد راه‌گشا نبوده و کلام ما بقوت خودش باقی است یعنی در صورتی استعمال عام در خاص جایز است که مدلول خاص معنایی بوده که از نظر اشمالش بر کثرت افراد مشابه با عام بوده و در نتیجه بتوان لفظ عام را بعنوان استعاره در آن بکار برد.

قوله: بعض مدلوله: یعنی مدلول عام.

قوله: لکنها لیست اجزاء له: ضمیر در «لکنها» به افراد و در «له» به عام راجع است.

قوله: کیف: یعنی چگونه افراد را جزء عام بدانیم.

قوله: و انما یتصور فی مدلوله تحقّق الجزء و الكل: ضمیر در «مدلوله» به عام راجع می‌باشد.

قوله: لو كان بالمعنی الثانی: ضمیر در «كان» به عام راجع است و مقصود از «معنای ثانی» مجموع افراد است.

قوله: و لیس كذلك: ضمیر در «لیس» به عام راجع بوده.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۶۸

قوله: فظهر انه لیس المصحح: ضمیر در «انه» به معنای «شان» می‌باشد.

قوله: انما هو علاقه المشابهة: ضمیر «هو» به مصحح راجع است.

قوله: و هی هاهنا: ضمیر «هی» به علاقه مشابهت راجع است و مشار الیه «هاهنا» استعمال عام در خاص می‌باشد.

قوله: و ذلك هو المعنی بقولهم: مشار الیه «ذلك» تحقّق مشابهت معتبره بوده و کلمه «معنی» بتشدید یاء یعنی مقصود و مراد.

متن:

و عن الثانی:

بالمنع من كون الامتناع للتخصیص مطلقا، بل لتخصیص خاص و هو ما يعدّ فی اللغه لغوا و ینکر عرفا.

ترجمه:

## جواب از استدلال دوم

جواب از استدلال دوم اینست که:

تخصیص عام تا حدی که یک فرد در تحت آن باقی بماند امتناعش بخاطر مطلق تخصیص نیست تا به مقتضای العله یعمم کما یخصیص لازم بیاید امتناع هر تخصیصی، بلکه بجهت تخصیص خاصی است و آن عبارتست از تخصیصی که در لغت لغو و از نظر عرف منکر محسوب می‌شود.

مؤلف گوید:

وجه لغو بودن از نظر لغت اینست که:

اگر متکلم قصدش از ابتداء یک فرد باشد و مع ذلك اول عام کثیر الفرد را اطلاق کرده و سپس تک تک، افراد را خارج کند تا حدی که در ذیلش یک فرد باقی بماند و همان را مورد حکم قرار بدهد این عمل لغو و کار بیهوده‌ای می‌باشد. و اما اینکه از نظر عرف منکر و مورد پسند نیست و جهش آنست که:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۶۹

عرف استعمالاتی را مستحسن و مطبوع می‌دانند که با ذوق سلیم اکثر ابناء محاوره موافق باشد و پرواضح است که عمل مزبور کاری است که نه تنها اذواق سلیمه آن را نمی‌پسندد بلکه شدت انزجار و کراهت خود را از آن ابراز و اظهار می‌کنند. قوله: و هو ما يعد فی اللغة الخ: ضمیر «هو» به تخصیص خاص راجع است.

متن:

و عن الثالث:

بأنه غیر محلّ النزاع، فإنه للتعظیم و لیس من التعمیم و التخصیص فی شیء، و ذلك لما جرت العادة به من انّ العظماء يتكلمون عنهم و عن اتباعهم فيغلبون المتكلم فصار ذلك استعارة للعظمة و لم يبق معنى العموم ملحوظا فيه اصلا. ترجمه:

### جواب از استدلال سوّم

و جواب از استدلال سوّم اینست که:

مثال مزبور از محلّ نزاع خارج است زیرا اطلاق ضمیر جمع و اراده فرد واحد بمنظور تعظیم بوده و از قبیل ذکر عامّ و اراده خاصّ نیست تا بتوان آن را شاهد برای تخصیص عامّ تا بقاء یک فرد آورد.

و وجه این تعبیر آنست که در تعبیرات مرسوم و رائج است که اشخاص عظیم و بزرگ از خود و یارانشان وقتی تعبیر می‌کنند جانب متکلم را بر سایرین غلبه داده و لفظی که صرفا حکایت از متکلم می‌کند ذکر می‌نمایند و لفظ مزبور را استعاره در مقام تعظیم می‌آورند و اساسا معنای عموم در این موارد ملحوظ و منظور نیست.

قوله: بأنه غیر محلّ النزاع: ضمیر در «بأنه» به مثال مذکور در استدلال

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۷۰

سوّم راجع است.

قوله: فإنه للتعظیم: ضمیر در «فإنه» به مثال مذکور عائد است.

قوله: و لیس من التعمیم و التخصیص: ضمیر در «لیس» به مثال مذکور راجع است.

قوله: و ذلك: یعنی و وجه ذلك، مشار الیه «ذلك» نبودن مثال یاد شده از باب تعمیم و تخصیص می‌باشد.

قوله: لما جرت العادة به: ضمیر در «به» به ماء موصوله در «لما» راجع است.

قوله: يتكلمون عنهم و عن اتباعهم: ضمیرهای جمع به عظماء راجع است.

قوله: فصار ذلك استعارة: مشار اليه «ذلك» تغليب جانب متكلم بر سايرين مي باشد.

قوله: ملحوظا فيه: ضمير در «فيه» به تكلم راجع است.

متن:

و عن الزايع:

انه على تقدير ثبوته كالثالث في خروجه عن محل النزاع، لائن البحث في تخصيص العام والناس على هذا التقدير ليس بعام، بل للمعهود والمعهود غير عام.

وقد يتوقف في هذا، لعدم ثبوت صحة اطلاق الناس المعهود على واحد و الامر عندنا سهل.

ترجمه:

### جواب از استدلال چهارم

و جواب از استدلال چهارم آنست که:

چنين اجماعی از مفسرين ثابت نشده و بفرض ثبوتش اين مثال نیز

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۷۱

همچون مثال سوم از محل کلام خارج است زیرا بحث ما در تخصيص عام تا حدی است که در تحت آن یک فرد باقی بماند درحالی که کلمه «الناس» عام نیست بلکه برای معهود بوده و پرواضح است اسم معرف به الف و لام معهود عام محسوب نمی شود ولی در این جواب می توان مناقشه و وقفه کرد چه آنکه صحت اطلاق کلمه «الناس» معهود بر شخص واحد ثابت نشده است ولی در عین حال امر از نظر ما سهل است.

تفصیل

مستدل در استدلال چهارم فرمود:

دلیل چهارم بر اطلاق عام بر فرد واحد آیه: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ است که باجماع مفسرين از کلمه «الناس» نعیم بن مسعود اراده شده است.

مرحوم مصنف از این استدلال دو جواب می دهند:

جواب اول

اولاً: چنين اتفاق و اجماعی از اهل تفسیر ثابت نیست تا اطلاق «الناس» بر شخص نامبرده امر قطعی و مسلمی شده و بتوان بآن تمسک نمود.

جواب دوم

و ثانياً: بفرض آنکه اتفاق مزبور را بپذیریم در جواب می گوئیم:

این دلیل همچون دلیل سوم از مورد صحبت خارج می باشد زیرا کلام ما در اینست که عام را می توان به واحد رساند و بآن اطلاق کرد یا این امر صحیح نمی باشد.

پرواضح است کلمه «الناس» که بآن استدلال شده از سنخ عام

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۷۲

نیست زیرا این کلمه اسمی است که با الف و لام عهد آمده و به واسطه تعریفش به الف و لام عهد شخص معهود یعنی نعیم بن مسعود اراده شده و جای شبهه نیست که معهود عام نبوده لا جرم استدلال بآن اجنبی از بحث می باشد.

مناقشه در جواب دوّم

سپس مرحوم مصنّف می‌فرماید:

انصافاً جواب دوّم مخدوش و مورد مناقشه است زیرا ادّعائی که نموده و گفتیم الف و لام در «النّاس» برای عهد است و از این کلمه به واسطه الف و لام مذکور شخص معهود اراده شده بر صحّتش دلیلی نداریم چه آنکه اطلاق «النّاس» معهود بر شخص واحد در هیچ آیه‌ای از آیات وارد نشده فلذا این احتمال مجرّد ادّعائی است که از دلیل و مثبت خالی می‌باشد.

ولی در عین حال امر از نظر ما سهل و آسان است یعنی بفرض که جواب دوّم صحیح نباشد همان جواب اوّل کافی است و در هر صورت استدلال به آیه مزبور مثبت مدّعی مستدلّ نیست.

قوله: أنّه علی تقدیر ثبوتہ: ضمیر در «انّه» و «ثبوتہ» به اتّفاق مفسّرین راجع است.

قوله: فی خروجه عن محلّ النزاع: ضمیر در «خروجه» به استدلال چهارم راجعست.

قوله: و النّاس علی هذا التّقدیر: مقصود از «هذا التّقدیر» اراده نمودن نعیم بن مسعود از آن می‌باشد.

قوله: و قد يتوقّف فی هذا: مشار الیه «هذا» اطلاق «النّاس» بر معهود می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۷۳

متن:

و عن الخامس:

انّه غیر محلّ النزاع ایضاً، لأنّ كلّ واحد من «الماء» و «الخبز» فی المثالین لیس بعامّ، بل هو للبعض الخارجی المطابق للمعهود الذّهنی اعنی الخبز و الماء المقرّر فی الذهن أنّه یؤکل و یشرب و هو مقدار ما معلوم.

و حاصل الامر انّه اطلق المعرفّ بلام العهد الذّهنی الّذی هو قسم من تعریف الجنس علی موجود معین یحتمله و غیره اللفظ و ارید بخصوصه من بین تلك الاحتمالات بدلالة القرینة.

و هذا مثل اطلاق المعرفّ بلام العهد الخارجی علی موجود معین من بین معهودات خارجیه کقولک لمخاطبک:

ادخل السّوق مریداً به واحداً من اسواق معهودة بینک و بینه عهداً خارجياً معیناً له من بینها بالقرینة و لو بالعادة، فکما انّ ذلك لیس من تخصیص العموم فی شیء فکذا هذا.

ترجمه:

### جواب از استدلال پنجم

و جواب از استدلال پنجم اینست که می‌گوییم:

این استدلال نیز از محلّ نزاع خارج است، زیرا هیچ کدام از «الماء» و «الخبز» در دو مثال مذکور عامّ نبوده بلکه اطلاق بر فرد خارجی شده‌اند که آن دو فرد با معهود ذهنی موافق می‌باشند.

و مقصود از معهود ذهنی مقدار آب و نانی است که در ذهن مقرّر و معهود بوده که مورد اکل و شرب می‌باشند.

و حاصل کلام آنکه:

در این دو مثال کلمه معرفّ به الف و لام عهد ذهنی که خود قسمی از تعریف جنس است بر موجود معینی اطلاق شده که لفظ هم بر آن و هم بر غیرش قابل حمل بوده منتهی از بین تمام احتمالات به کمک قرینه موجود

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۷۴

معین مزبور بخصوصه اراده شده است.

و این اطلاق همچون اطلاق است که در معرّف به الف و لام عهد خارجی صورت می‌گیرد چه آنکه معرّف بلام عهد خارجی را بر موجود معین از بین معهودات خارجی اطلاق نموده و همان فرد را به کمک قرینه از میان تمام محتملاتش بخصوصه اراده می‌نمایند.

چنانچه شخص بمخاطب خود می‌گوید: ادخل السّوق (در بازار داخل شو).

در این مثال متکلم از بین تمام بازارهایی که در خارج بین او و مخاطبش معروف و معلوم است فرد معینی را به کمک قرینه اراده نموده است و لو آنکه قرینه عادت باشد یعنی چون عادات و معمولاً وی از فلان بازار خرید نموده و انس و علاقه بآن دارد نفس این امر قرینه می‌شود که مقصودش از «السّوق» همان بازار بوده نه غیر آن.

پس همان طوری که اطلاق «السّوق» به فرد معین و مشخص از بازار در خارج از قبیل تخصیص عامّ نبوده اطلاق «الماء» و «الخبز» نیز بر معهود و معلوم ذهنی را نمی‌توان از باب اطلاق عامّ بر خاصّ قرار داد.

تفصیل

مؤلف گوید:

قبل از شرح مرام مصنّف علیه‌الرّحمه و توضیح جواب پنجم لازم دیدم شطری در اقسام الف و لام نگاشته تا خوانندگان در وقوف بر مقصود مصنّف (ره) و اطلاع بر آن دچار حیرت و سردرگمی نشوند.

### شرح اقسام الف و لام

تقسیماتی که برای الف و لام شده به دو نحو صورت گرفته است:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۷۵

۱- تقسیم در کلام نحاه.

۲- تقسیم در لسان اهل بیان و اصولیون.

### تقسیم الف و لام در کلام نحاه

ایشان فرموده‌اند الف و لام بر دو قسم است:

۱- الف و لام اسمی.

۲- الف و لام حرفی.

الف و لام اسمی همان الف و لام موصوله است که بر سر اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه و اسم تفضیل داخل می‌شود که اوصاف مذکور صله و عائد برای آن می‌باشند.

اقسام الف و لام حرفی

الف و لام حرفی بر دو قسم است:

۱- الف و لام زائده.

۲- الف و لام تعریف.

الف و لام زائده آنست که وجود و عدمش در حال مدخول بی‌اثر باشد و آن بر دو قسم است:

۱- الف و لام زائده لازمه.

۲- الف و لام زائده غیر لازمه.



قسم اول آنست که کلمه هرگز بدون آن استعمال نشود همچون الف و لام دو کلمه «الذی» و «التی».

قسم دوم آنست که کلمه هم با آن و هم مجردا استعمال شود نظیر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۷۶

الف و لام داخل بر اعلام.

اقسام الف و لام تعریف

الف و لام تعریف بر دو قسم است:

۱- تعریف عهد.

۲- تعریف جنس.

انواع الف و لام عهد

الف و لام عهد خود بر سه نوع است:

۱- عهد ذکری و آن الف و لامی است که به واسطه‌اش اشاره شود بامری که قبلا ذکری از آن به میان آمده باشد مانند: الف و لام

داخل بر «الرّسول» در آیه فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ که اشاره به «رسولا» بوده و آن در آیه قبل ذکر شده:

إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَى فِرْعَوْنَ رَسُولًا.

۲- عهد خارجی و آن الف و لامی است که به واسطه‌اش بفرد معین در خارج اشاره می‌شود و حضرات گفته‌اند علامت آن اینست

که بجای آن می‌توان اسم اشاره گذاشت مانند الف و لام داخل بر «الیوم» «در آیه:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي.

۳- عهد ذهنی و آن الف و لامی است که به واسطه‌اش بفرد معین و معهود در ذهن اشاره می‌شود مانند الف و لام داخل بر «الغار»

در آیه: إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ.

انواع الف و لام جنس

الف و لام جنس نیز خود بر سه نوع است:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۷۷

۱- استغراق افراد و آن الف و لامی است که به واسطه‌اش تمام افراد مدخول مشمول حکم واقع می‌شوند و علامتش آن است که به

جایش می‌توان کلمه «کل» را حقیقتا قرار داد مانند الف و لام داخل بر «الانسان» در آیه شریفه:

وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.

۲- استغراق خصائص (صفات) افراد و آن الف و لامی است که در مقام مبالغه از آن استفاده شده و علامتش آن است که به جایش

کلمه «کل» را مجازا و ادعاء قرار می‌دهند مانند اینکه بگوئیم: زید الرّجل علما یعنی زید کلّ رجل علما.

۳- تعریف ماهیت و آن الف و لامی است که صرفا ماهیت و حقیقت من حیث هی را مورد حکم قرار می‌دهد مانند الف و لام

داخل بر رجل در مثال الرّجل خیر من المرأة یا نظیر الف و لام داخل بر «ماء» در آیه شریفه: مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ

### تقسیم الف و لام در کلام بیاتیون

ایشان فرموده‌اند:

الف و لام بر چهار قسم است:

۱- الف و لام عهد خارجی.

۲- الف و لام جنس.

۳- الف و لام عهد ذهنی.

۴- الف و لام استغراق.

الف و لام عهد خارجی: عبارتست از الف و لامی که به واسطه‌اش

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۷۸

اشاره به حصّه و فرد معینی در خارج می‌شود و بآن الف و لام حقیقت نیز اطلاق می‌کنند مانند ادخل السوق که الف و لام داخل بر «السوق» اشاره است به فرد معینی از سوق در خارج که تعیین و تشخیص آن به کمک قرینه صورت می‌گیرد.

الف و لام جنس: عبارتست از الف و لامی که به واسطه‌اش اشاره به نفس حقیقت و ماهیت شیئی شده بدون ملاحظه وجود و تحقّقش در ضمن افراد نظیر الف و لام داخل بر «تمر» در مثال التمر خیر من الجراد.

الف و لام عهد ذهنی: عبارتست از الف و لامی که به واسطه‌اش اشاره به ماهیت موجود در ضمن بعضی افراد مقرّر در ذهن شود.

پس در واقع این قسم از الف و لام از افراد الف و لام جنس است چه آنکه در هر دو به واسطه الف و لام به حقیقت و ماهیت شیء اشاره می‌شود با این تفاوت که اگر ماهیت موجود در ضمن بعضی از افراد مشار الیه باشد از آن به عهد ذهنی تعبیر کرده و در

فرضی که الف و لام اشاره بنفس ماهیت من حیث هی باشد بدون تحقّقش در ضمن فرد بآن الف و لام جنس گویند.

الف و لام استغراق: عبارتست از الف و لامی که به واسطه‌اش اشاره شود به ماهیت موجود در ضمن تمام افراد.

## فرق بین انواع الف و لام باصطلاح اهل بیان و اصول

### اشاره

اما فرق بین الف و لام عهد خارجی با جنس: اینست که در الف و لام عهد مشار الیه به کمک قرینه صرفا فرد خارجی می‌باشد ولی در الف و لام جنس ماهیت من حیث هی مشار الیه واقع می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۷۹

و امّا فرق آن با الف و لام عهد ذهنی: اگرچه مشار الیه در هر دو بحسب ظاهر فرد می‌باشد ولی در واقع مشار الیه الف و لام عهد ذهنی ماهیت به ملاحظه وجودش در ضمن فرد بوده درحالی که در الف و لام عهد خارجی بتاتا ماهیت مورد اشاره و ملاحظه نیست بلکه همان طوری که گفتیم صرفا فرد معین و مشخص خارجی مورد اشاره می‌باشد.

و اما فرق آن با الف و لام استغراق: اینست که در الف و لام استغراق به وسیله الف و لام به ماهیت موجود در ضمن تمام افراد اشاره می‌شود ولی در عهد خارجی همان طوری که گفته شد مشار الیه صرفا فرد معین در خارج است.

و امّا فرق الف و لام جنس با عهد ذهنی: همان طوری که گفته شد الف و لام جنس صرفا به حقیقت و ماهیت من حیث هی اشاره دارد بدون لحاظ افراد ولی در عهد ذهنی مشار الیه اگرچه حقیقت و ماهیت است اما به ملاحظه وجودش در ضمن بعضی از افراد مورد اشاره قرار می‌گیرد.

و اما فرق الف و لام جنس با استغراق: اینست که در استغراق حقیقت موجوده در ضمن تمام افراد مورد اشاره است درحالی که الف و لام جنس با قطع نظر از وجودش در ضمن افراد مشار الیه قرار می‌گیرد.

و اما فرق الف و لام عهد ذهنی با استغراق: اینست که در هر دو مشار الیه حقیقت و ماهیت موجوده در ضمن فرد است با این تفاوت که در عهد ذهنی ماهیت موجود در ضمن بعضی از افراد مورد اشاره است و در استغراق ماهیت حاصل در ضمن تمام افراد مشار

الیه می‌باشد.

با توجه به این مقدمه اکنون بشرح جواب از استدلال پنجم می‌پردازیم.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

استدلال پنجم نیز از محلّ بحث خارج بوده و مثبت مدّعی مستدلّ نیست زیرا هیچیک از «الماء» و «الخبز» در دو مثالی که گذشت عامّ نیستند تا به واسطه اطلاقشان بر یک فرد خارجی از قبیل تخصیص عامّ تا ابقاء یک فرد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۸۰

محسوب شوند بلکه الف و لام داخل بر آن دو برای عهد ذهنی است که آن قسمی از الف و لام تعریف جنس بوده و به واسطه‌اش اشاره به حقیقت و ماهیت موجود در ضمن حصّه معین و مشخصی از آب و نان شده است همان‌طوری که در معرّف بلاجم عهد خارجی مشار الیه فرد معین و مشخص در خارج می‌باشد با این فرق که در عهد خارجی از ابتداء به وسیله الف و لام بفرد اشاره می‌شود ولی در عهد ذهنی مصب اشاره حقیقت و ماهیت بوده منتهی به کمک قرینه وجودش در ضمن فرد و حصّه ملاحظه شده و مورد قصد قرار می‌گیرد و آن حصّه و فرد عبارتند از خصوص آن مقدار آب و نانی که مأکول و مشروب واقع می‌شوند و به کمک قرینه مشخص و معین می‌گردند.

و حاصل کلام آنکه:

همان‌طوری که الف و لام در مثال «ادخل السّوق» اشاره بفرد مشخص و معین خارجی از بازار دارد و به کمک قرینه مشارالیه‌ش را از بین تمام افراد و مصادیق فرد معین و محرزی قرار می‌دهند و احدی آن را از باب تخصیص عامّ و اطلاق آن در یک فرد ندانسته عینا در مورد بحث می‌گوییم:

الف و لام داخل بر «الماء» و «الخبز» اشاره به حقیقت و ماهیت موجود در آب و نان بوده و به معونه قرینه دو کلمه مزبور را در فرد مشخص و محرز استعمال نموده‌اند و این از باب اطلاق عامّ و اراده فرد نیست.

قوله: انه غير محلّ النزاع ايضا: ضمیر در «انه» به الخامس راجع است.

قوله: بل هو للبعض الخارجی: ضمیر «هو» به کلّ واحد من الماء و الخبز راجع است.

مقصود اینست که الف و لام در دو کلمه «الماء» و «الخبز» برای عهد ذهنی است.

قوله: المطابق للمعهود الذّهنی: یعنی فرد معهود خارجی با معهود ذهنی مطابق و موافق است با این فرق که در عهد خارجی مستقیما فرد مشار الیه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۸۱

«الف و لام» بوده و در عهد ذهنی ماهیت مورد اشاره بوده منتهی به ملاحظه وجودش در ضمن فرد.

قوله: و هو مقدار ما معلوم: ضمیر «هو» به معهود ذهنی راجع است.

قوله: انه اطلق المعرّف بلاجم العهد: ضمیر در «انه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: الّذی هو قسم من تعریف الجنس: چون الف و لامی که اشاره به حقیقت و ماهیت دارد بنام جنس خوانده می‌شود حال اگر به ملاحظه تحقّقش در ضمن فرد مورد اشاره قرار گرفت موسوم به عهد ذهنی می‌شود پس مورد اشاره در الف و لام عهد ذهنی نیز حقیقت و ماهیت می‌باشد.

قوله: علی موجود معین: یعنی بر فرد معین، کلمه «علی موجود» جار و مجرور بوده و متعلّق است به اطلاق.

قوله: یحتمله و غیره اللفظ: یعنی لفظ بدون قرینه هم بر موجود معین قابل حمل بوده و هم بر غیر آن، بنابراین ضمیر منصوبی در «یحتمله» به موجود معین و در «غیره» نیز بآن راجع است.

قوله: و ارید بخصوصه: ضمیر نائب فاعلی در «ارید» به موجود معین راجع است.

قوله: من بین تلك المحتملات: مقصود از محتملات افراد دیگر می‌باشد.

قوله: و هذا مثل اطلاق المعرف بلام العهد الخارجي: مشار الیه «هذا» اطلاق معرف به لام عهد ذهنی بر فرد معین در خارج می‌باشد.

قوله: معهودة بینک و بینہ: یعنی بین مخاطب.

قوله: معینا له من بینہا بالقرینة: ضمیر در «له» به واحدا و در «بینہا» به اسواق راجع است.

قوله: و لو بالعادة: یعنی و لو قرینه عادت باشد.

قوله: فکما انّ ذلك لیس من تخصیص العموم: مشار الیه «ذلك» اطلاق

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۸۲

معرّف بالف و لام عهد خارجی بر فرد معین می‌باشد.

قوله: فکذا هذا: مشار الیه «هذا» اطلاق معرف بالف و لام عهد ذهنی بر فرد معین می‌باشد.

متن:

حجّة مجوّزه الی الثلاثة و الاثنین ما قیل فی الجمع و انّ اقلّه ثلاثه او اثنان کأنّهم جعلوه فرعا لکون الجمع حقیقه فی الثلاثة او فی

الاثنین.

ترجمه:

### دلیل قائلین بجواز تخصیص عامّ تا ابقاء سه و دو فرد

کسانی که تخصیص عامّ و اطلاقش بر دو و سه فرد را تجویز کرده‌اند در مقام دلیل گفته‌اند:

دلیل ما همان بیانی است که در جمع گفته شده یعنی اقلّ مدلول آن سه یا دو تا است.

و گویا ایشان تخصیص عامّ را فرع بر این قرار داده‌اند که جمع حقیقت در سه یا دو فرد می‌باشد لذا کسانی که معنای حقیقی جمع

را سه فرد و بیشتر دانسته‌اند تجویز کرده‌اند عامّ را می‌توان تا به حدّی تخصیص داد که در تحت آن سه فرد باقی بماند و آنان که

اقلّ مدلول حقیقی آن را دو فرد دانسته‌اند گفته‌اند:

تخصیص عامّ تا حدّی که دو فرد در تحت آن باقی بماند جایز می‌باشد.

قوله: حجّة مجوّزه: یعنی مجوّزین تخصیص.

قوله: و انّ اقلّه ثلاثه او اثنان: ضمیر در «اقلّه» به جمع راجع است.

قوله: کأنّهم جعلوه فرعا: ضمیر جمع در «کأنّهم» به مجوّزیه راجع بوده و ضمیر منصوبی در «جعلوه» به تخصیص راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۸۳

متن:

و الجواب انّ الکلام فی اقلّ مرتبه یخصّص الیها العامّ لا فی اقلّ مرتبه یطلق علیها الجمع، فانّ الجمع من حیث هو لیس بعامّ و لم یقم

دلیل علی تلازم حکمیها، فلا تعلّق لاحدهما بالآخر، فلا یكون المثبت لاحدهما مثبتا للآخر.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل قائلین بجواز تخصیص عامّ تا سه و دو فرد

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از این دلیل آنست که کلام ما فعلا در اقل مرتبه جواز تخصیص می‌باشد و محل بحث اینست که عام را حد اکثر تا چقدر می‌توان تخصیص داد نه در تعیین اقل مرتبه‌ای که جمع را می‌توان بر آن اطلاق نمود تا گفته شود اقل جمع اگر سه فرد بوده عام را تا مرز سه نفر و اگر دو تا باشد تا حدی که در تحت آن دو فرد باقی بماند می‌توان تخصیص داد و اساسا این دو باب از هم اجنبی بوده و هیچ گونه ارتباط و تلازمی بینشان وجود ندارد چه آنکه جمع باعتبار معنائی که دارد غیر از عام بوده و حکم عام نیز ملازم با حکم جمع نبوده و دلیلی هم که مثبت این تلازم باشد در دست نیست از این رو باید بگوئیم:

اگر دلیل و برهانی مثبت و معین معنای هر کدام باشد مثبت دیگری نیست مثلا:

دلیل اگر قائم شد که اقل مدلول حقیقی جمع سه فرد است هرگز نمی‌توان از این دلیل جهت اثبات تخصیص عام تا حدی که در تحتش سه فرد باقی بماند استفاده نمود.

قوله: یخصص الیها العام: ضمیر در «الیها» به مرتبه راجع بوده و جمله

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۸۴

مزبور صفت است برای «مرتبه».

قوله: یطلق علیها الجمع: ضمیر در «علیها» به مرتبه راجع بوده و این جمله صفت است برای «مرتبه».

قوله: علی تلازم حکمیما: یعنی حکم عام و جمع.

قوله: فلا تعلق لاحدهما بالآخر: ضمیر در «لاحدهما» به عام و جمع راجع است.

قوله: فلا یكون المثلث لاحدهما: ضمیر به حکم عام و جمع عود می‌کند.

متن:

اصل اذ خص العام و ارید به الباقی فهو مجاز مطلقا علی الاقوی وفاقا للشیخ و المحقق و العلامة فی احد قولیه و کثیر من اهل الخلاف.

و قال قوم انه حقیقه مطلقا.

و قیل هو حقیقه ان کان الباقی غیر منحصر بمعنی ان له کثره یعسر العلم بعددها و الا فمجاز.

و ذهب آخرون الی کونه حقیقه ان خص بمخصیص لا یستقل بنفسه من شرط او صفة او استثناء او غایه و ان خص بمستقل من سمع او عقل فمجاز و هو القول الثانی للعلامة اختاره فی التهذیب.

و ینقل هاهنا مذاهب للناس کثیره سوی هذه لکنها شدیدة الوهن، فلا جدوی للتعرض لنقلها.

ترجمه:

### اصل و قاعده آراء در حقیقت و مجاز بودن عام بعد از تخصیص در باقی

#### اشاره

وقتی عامی تخصیص خورد و از آن باقی افراد اراده شد از نظر ما

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۸۵

اقوی اینست که عام در باقی افراد مجاز می‌باشد و در این نظریه مرحوم شیخ و محقق و علامه در یکی از دو قولش با ما موافق بوده چنانچه بسیاری از اهل خلاف نیز مختارشان همین رأی است.

و دسته‌ای دیگر گفته‌اند استعمال عام در باقی افراد مطلقاً حقیقت است.

و برخی دیگر فرموده‌اند:

اگر باقی افراد غیر منحصر باشند یعنی کثرتی بوده که علم بآن مشکل و اطلاع بر تعداد آنها دشوار باشد استعمال عام در آن حقیقت و در غیر این صورت مجاز است.

و جماعتی دیگر گفته‌اند:

اگر مخصیص فی حدّ نفسه مستقلّ نبوده همچون شرط یا صفت یا استثناء یا غایت استعمال عام در آن حقیقت است و در صورتی که مخصیص مستقلّ بوده اعّم از آنکه دلیل سمعی یا عقلی باشد استعمال مزبور مجاز است و این قول دوّم مرحوم علامه بوده که در کتاب تهذیب اختیار فرموده است.

و در این مقام مذاهب و آراء کثیر دیگری نقل شده که در کمال وهن و سستی بوده و فائده‌ای در ذکر آنها نمی‌باشد.

قوله: و ارید به الباقی: ضمیر در «به» به عامّ راجع است.

قوله: فهو مجاز: ضمیر «هو» به اطلاق عامّ به باقی راجع است.

قوله: مطلقاً: این اطلاق در مقابل تفصیل و قیود بعدی است که در اقوال و آراء دیگر می‌باشد.

قوله: فی احد قولیه: ضمیر مجروری در «قولیه» به علامه راجع است.

قوله: و قال قوم انه حقیقه مطلقاً: ضمیر در «انه» به اطلاق عامّ در باقی راجع است و اطلاق در اینجا نیز همچون سابق در مقابل تقییدات و تفصیل بعدی است که ذکر خواهند شد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۸۶

قوله: قیل هو حقیقه ان کان الباقی غیر منحصر: ضمیر «هو» به اطلاق عامّ در باقی راجع می‌باشد.

قوله: ان له کثره یعسر العلم بعددها: ضمیر در «له» به باقی و در «عددها» به کثرت راجع است.

قوله: و الا فمجاز: یعنی اگر عامّ پس از تخصیص افرادش قلیل باشند اطلاق مزبور مجازی است.

قوله: الی کونه حقیقه: ضمیر مجروری در «کونه» به اطلاق عامّ بر باقی راجع است.

قوله: ان خصّ بمخصیص لا یستقلّ بنفسه: مقصود از مخصیص غیر مستقلّ کلامی است که بدون انضمام بعامّ معنای تامّ و مفیدی نداشته باشد همچون شرط و دیگر امثله‌ای که در متن ذکر شده.

قوله: من شرط: مانند اکرم العلماء ان کانوا عدولا.

قوله: او صفة: نظیر اکرم العلماء العدول.

قوله: او استثناء: مثل اکرم العلماء الا الفساق منهم.

قوله: او غایه: همچون اکرم العلماء الی یوم الجمعة.

قوله: و ان خصّ بمستقلّ: مقصود از مخصیص مستقلّ کلامی است که بدون انضمام به عامّ خود دارای معنای مفید و تامّی باشد مثل جمله «لا تکرم الفساق من العلماء» که خود مستقلّ در معنا است لذا اگر در دلیل دیگر چنین آمده باشد: اکرم العلماء پس از انضمام دلیل اوّل بآن نتیجه اکرم العلماء العدول می‌گردد.

قوله: و هو القول الثانی: ضمیر «هو» به ذهب آخرون راجع است.

قوله: اختاره فی التهذیب: ضمیر منصوبی در «اختاره» به قول ثانی راجع است.

قوله: سوی هذه: مشار الیه «هذه» آراء و اقوال نقل شده می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۸۷

قوله: لکنها شدیدۃ الوهن: ضمیر در «لکنها» به مذاهب راجع است.

قوله: للتعرض لنقلها: یعنی لنقل مذاهب مزبور.

متن:

لنا:

أنه لو كان حقيقة في الباقي كما في الكل لكان مشتركا بينهما و اللّازم منتف.

بیان الملازمه آنه ثبت كونه للعموم حقيقة و لا ريب انّ البعض مخالف له بحسب المفهوم و قد فرض كونه حقيقة فيه ايضا، فيكون حقيقة في معنيين مختلفين و هو معنى المشترك.

و بیان انتفاء اللّازم انّ الفرض واقع فی مثله، اذ الكلام فی الفاظ العموم التي قد ثبت اختصاصه بها فی اصل الوضع.

ترجمه:

### استدلال مرحوم مصنف برای قول مختار

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما اینست که اگر عامّ در باقی افراد بعد از تخصیص حقیقت باشد همان طوری که در کلّ افراد چنین است لازمه اش آنست که بین کلّ و باقی افراد مشترک باشد درحالی که لازم منتفی است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۸۸

بیان ملازمه

ثابت است که عامّ حقیقت در عموم و کلّ افراد می‌باشد و بدون شکّ بعض و باقی افراد با آن از نظر مفهوم مخالف است و بحسب فرض عامّ را در آن نیز حقیقت قرار دادیم پس لازم می‌آید که لفظ عامّ در دو معنای مخالف حقیقت باشد و معنای مشترک لفظی همین است.

بیان انتفاء لازم

اما بیان انتفاء لازم اینست که:

فرض کلام در جائی واقع است که لفظ مشترک بین کلّ و باقی نبوده بلکه از نظر اصل وضع اختصاص به کلّ افراد داشته باشد.

قوله: انه لو كان حقيقة في الباقي: ضمیر در «انه» به لفظ عموم راجع است.

قوله: كما في الكل: یعنی همان طوری که در کلّ حقیقت است.

قوله: لكان مشتركا بينهما: ضمیر در «كان» به عامّ و در «بينهما» به کلّ افراد و باقی راجع است.

قوله: و اللّازم منتف: مقصود از «لازم» مشترک لفظی بودن عامّ بین کلّ و باقی می‌باشد.

قوله: بیان الملازمه: یعنی ملازمه بین حقیقت بودن در باقی و مشترک لفظی بودن.

قوله: انه ثبت كونه للعموم: ضمیر در «انه» به معنای «شأن» بوده و ضمیر در «كونه» به عامّ راجع است.

قوله: و لا ريب انّ البعض مخالف له: مقصود از «بعض» باقی افراد پس از تخصیص بوده و ضمیر در «له» به کلّ افراد عود می‌کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۸۹

قوله: و قد فرض كونه حقيقة فيه: ضمیر در «كونه» به عامّ و در «فيه» به بعض راجع است.

قوله: ايضا: یعنی همان طوری که در کلّ حقیقت می‌باشد.

قوله: فيكون حقيقة في معنيين: ضمیر در «فيكون» به عامّ راجع بوده و مقصود از «معنيين» کلّ افراد و باقی بعد از تخصیص می‌باشد.

قوله: و هو معنی المشترك: ضمیر «هو» به کونه حقیقه فی معنیین مختلفین راجع است.  
 قوله: و بیان انتفاء اللّازم: یعنی شرح اینکه چطور مشترک لفظی بودن منتفی و باطل است.  
 قوله: انّ الفرض واقع فی مثله: ضمیر در «مثله» به انتفاء لازم راجع است یعنی:  
 فرض کلام در جایی است که لفظ عامّ مشترک نمی باشد.  
 قوله: قد ثبت اختصاصه بها: ضمیر در «اختصاصه» به عموم و در «بها» به الفاظ راجع است.  
 متن:

حجّة القائل بانّه حقیقه مطلقا امران:  
 احدهما انّ اللّفظ كان متناولا له حقیقه بالاتّفاق و التّناول باق علی ما كان لم يتغیّر، أنّما طرأ عدم تناول الغير.  
 ترجمه:

### دلیل قائلین به حقیقت بودن عامّ در باقی افراد

#### اشاره

دلیل کسانی که عامّ را در باقی افراد بطور مطلق حقیقت می دانند دو  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۷۹۰  
 امر است:

#### دلیل اوّل

بالاجماع لفظ عامّ قبل از تخصیص شامل باقی افراد می شد و حقیقتا بر آن دلالت می نمود و پس از تخصیص شمولش نسبت باین  
 افراد باقی بوده و در آن تغییری حاصل نشده تنها نسبت با افراد خارج شده تناول و شمولش از بین رفته و پرواضح است که این عدم  
 شمول ارتباطی به تناول نسبت با افراد باقیمانده ندارد و در دلالت حقیقی لفظ بر آن کوچکترین خلل و رخنه‌ای وارد نمی نماید.  
 قوله: حجّة القائل بانّه حقیقه: ضمیر در «بانّه» به دلالت عامّ بر باقی راجع است.  
 قوله: انّ اللّفظ كان متناولا له حقیقه: مقصود از «لفظ» لفظ عامّ بوده و ضمیر در «له» به باقی افراد بعد از تخصیص راجع است.  
 قوله: باق علی ما كان: یعنی ما كان قبل التّخصیص.  
 قوله: أنّما طرأ عدم تناول الغير: مقصود از «غیر» غیر باقی یعنی افرادی است که به وسیله مخصّص خارج شده‌اند.  
 متن:  
 الثّانی أنّه یسبق الی الفهم، اذ مع القرینه لا یحتمل غیره و ذلك دلیل الحقیقه.  
 ترجمه:

#### دلیل دوّم



در وقت اطلاق از لفظ عامّ پس از تخصیص باقی افراد تبادر نموده و به ذهن سبقت می‌گیرد چه آنکه با نصب قرینه همراه لفظ عامّ غیر از باقی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۹۱

افراد، معنای دیگری احتمال داده نمی‌شود و نفس این امر خود دلیل آن است که لفظ عامّ پس از تخصیص استعمالش در باقی افراد بنحو حقیقت است نه مجاز.

قوله: أنه يسبق الي الفهم: ضمير در «أنه» به باقی افراد راجع است.

قوله: اذ مع القرينه لا يحتمل غيره: ضمير در «غيره» به باقی راجع است.

قوله: و ذلك دليل الحقيقه: مشار اليه «ذلك» عدم احتمال غير باقی می‌باشد.

متن:

و الجواب عن الاول:

ان تناول اللفظ له قبل التخصيص انما كان مع غيره و بعده يتناوله وحده و هما متغايران، فقد استعمل في غير ما وضع له.  
ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دليل اول

مرحوم مصنف می‌فرمایند:

جواب از دليل اول آنست که می‌گوییم اگرچه لفظ عامّ قبل از تخصیص شامل باقی افراد می‌شد ولی این شمول همراه با غیر بوده و پس از تخصیص صرفاً باقی افراد در تحت عامّ هستند بدون اینکه افراد دیگر همراه آن باشند و قطعاً این دو باهم تغایر داشته و بدین ترتیب لفظ در غیر موضوع له استعمال شده است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۹۲

تفصیل

مستدلّ در استدلال اولش گفت:

لفظ عامّ قبل از تخصیص قطعاً شامل باقی افراد می‌شد و چون این شمول بحسب فرض بعد از تخصیص نیز ثابت است لا جرم باقی را باید مدلول حقیقی عامّ دانست.

مرحوم مصنف در جواب این استدلال می‌فرمایند:

قبول داریم که عامّ پیش از تخصیص و بعد از آن شامل باقی افراد می‌شود ولی واضح و روشن است که این دو شمول با یکدیگر فرق دارند چه آنکه قبلاً شمولش باین نحو بوده که باقی و غیر آن هر دو مجموعاً مشمول عامّ می‌شوند ولی پس از تخصیص تنها باقی در تحت آن وجود دارد و نفس این اختلاف و تفاوت دلیل است بر اینکه مستعمل فیه عامّ پس از تخصیص غیر از موضوع له قبل از آن می‌باشد و بدین ترتیب مجازیت عامّ در باقی نسبت به بعد از تخصیص ثابت می‌شود.

قوله: تناول اللفظ له: مقصود از «لفظ» لفظ عامّ بوده و ضمیر در «له» به باقی افراد راجع است.

قوله: انما كان مع غيره: یعنی غیر باقی و مقصود از «غیر» افرادی است که به واسطه مخصّص از عامّ خارج می‌شوند.

قوله: و بعده يتناوله وحده: ضمیر در «بعده» به تخصیص راجع بوده و ضمیر فاعلی در «يتناوله» به لفظ عامّ و ضمیر مفعولی به باقی راجع بوده و کلمه «وحده» مؤکّد ضمیر مفعولی است.

قوله: و هما متغایران: ضمیر «هما» به مستعمل فیہ قبل از تخصیص و بعد از آن عود می‌کند.

قوله: فقد استعمل فی غیر ما وضع له: ضمیر نائب فاعلی در «استعمل» به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۹۳

لفظ عامّ راجع است.

متن:

و اعترض بأنّ عدم تناوله للغير او تناوله له لا یغیر صفه تناوله لما یتناوله.

و جوابه

انّ كون اللفظ حقیقه قبل التخصیص لیس باعتبار تناوله للباقي حتی یكون بقاء التناول مستلزماً لبقاء كونه حقیقه، بل من حیث انه

مستعمل فی المعنی الذی ذلک الباقي بعض منه و بعد التخصیص یستعمل فی نفس الباقي، فلا یبقی حقیقه.

و القول بأنّه كان متناولاً له حقیقه، مجرد عبارة، اذ الكلام فی الحقیقه المقابله للمجاز و هی صفه للفظ.

ترجمه:

اعتراض و بر جوابی که ذکر شد این گونه اعتراض وارد شده:

شمول و عدم شمول عامّ نسبت به غیر باقی باعث این نمی‌شود که در صفت شمول عامّ نسبت به باقی تغییری حاصل شود.

جواب

جواب از این اعتراض آنست که حقیقت بودن لفظ عامّ در معنای قبل از تخصیص باعتبار شمولش نسبت بباقي نیست تا بقاء این

شمول پس از تخصیص مستلزم بقاء معنای حقیقی باشد، بلکه اطلاق حقیقت به معنای قبل از تخصیص باین ملاحظه است که عامّ

در معنایی استعمال شده که باقی جزئی از آن می‌باشد و پرواضح است که پس از تخصیص این معنا وجود

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۹۴

نداشته بلکه عامّ در نفس باقی استعمال شده و بدین ترتیب معنای حقیقی قبل از تخصیص بقائی ندارد.

و اینکه گفته شد عامّ قبل از تخصیص حقیقتاً شامل باقی می‌شد و بعد از تخصیص نیز این شمول حاصل است.

صرف عبارت و لفظپردازی است زیرا کلام ما در حقیقت مقابل مجاز است که صفت برای لفظ می‌باشد در حقیقت به معنای واقع و

نفس الامر.

تفصیل

شرح اعتراض اینست که:

معتراض در مقام اعتراض به جوابی که مرحوم مصنف فرمود می‌گوید:

قبول داریم که لفظ عامّ قبل از تخصیص هم باقی و هم غیر آن را شامل می‌شد و بعد از آن صرفاً باقی در تحت آن داخل بوده و

غیرش از آن خارج و مشمول لفظ نیست ولی باید گفت شمول عامّ نسبت به باقی چه قبل از تخصیص و چه بعد از آن تغییری

نکرده و همچنان محفوظ است و تنها عارضه‌ای که پیش آمده اینست که غیر باقی قبلاً داخل مدلول عامّ بود و الآن یعنی بعد از

تخصیص داخل نیست و پرواضح است که دخول و عدم دخول آن در معنای عامّ ارتباطی به شمول لفظ عامّ نسبت به باقی نداشته و

کوچک‌ترین تغییری در این صفت ابداع و ایجاد نمی‌کند پس می‌توان گفت حقیقتاً و در واقع شمول قبل از تخصیص نسبت به بعد

از آن همچنان باقی می‌باشد و بدین ترتیب می‌توان حقیقت بودن عامّ در باقی را باثبات رساند.

مرحوم مصنف در جواب از این اعتراض می‌فرماید:

مدلول حقیقی عامّ قبل از تخصیص عبارتست از مجموع باقی و غیر آن ولی نه باعتبار اینکه عامّ چون شامل باقی می‌شود تا بگوئیم

چون این شمول نسبت به بعد از تخصیص باقی است لا جرم معنای پیش از تخصیص با بعد از

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۹۵

آن فرقی نکرده پس معنای حقیقی باقی است.

بلکه اطلاق حقیقت به معنای قبل از تخصیص باین لحاظ است که باقی جزئی از آن بوده به طوری که دلالت عام بر آن به دلالت تضمینی صورت می‌گیرد.

حال پس از تخصیص و اخراج تمام افراد به استثنای باقی از تحت عام واضح است که باقی بعنوان تمام مدلول عام بوده و دلالت عام بر آن به دلالت مطابقی است و با این تقریر روشن و واضح است که نمی‌توان مستعمل فیه عام نسبت به قبل از تخصیص و بعدش را باهم متحد دانست فلذا بطور صریح باید بگوئیم:

معنای حقیقی اولی بعد از تخصیص و اخراج غیر باقی از تحت آن باقی نمانده و لفظ در غیر موضوع له استعمال شده است و اما اینکه معترض در اثناء کلامش بطور مغالطه افزود:

حقیقتا و در واقع شمول قبل از تخصیص نسبت به بعد از آن همچنان باقی است و بدین ترتیب می‌توان حقیقت بودن عام در باقی افراد را باثبات رساند.

مجرد لفظپردازی و عبارت‌پراکنی است و به عبارت دیگر:

مغالطه در عبارت می‌باشد، زیرا بحث ما در حقیقت مقابل مجاز است یعنی فعلا در تحقیق این مسئله هستیم که آیا استعمال عام پس از تخصیص در باقی افراد حقیقت بوده یا مجاز می‌باشد و پرواضح است که حقیقت باین معنا از صفات لفظ بوده همان طوری که مجاز در مقابلش نیز از اوصاف لفظ می‌باشد در حالی که لفظ «حقیقتا» در کلام معترض به معنای واقع و نفس الامر بوده و ارتباطی با آنچه فعلا در آن سخن گفته و بصدد اثباتش هستیم ندارد و بتقریر دیگر:

ما نیز قبول داریم که در نفس الامر و واقع باقیمانده از افراد قبل از

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۹۶

تخصیص در مدلول عام داخل بوده و پس از آن نیز عام شامل آن می‌شود ولی کلام در اینست که این شمول عین همان شمول قبلی است یا با آن متفاوت می‌باشد قائلین به حقیقت بودن عام در باقی باید عیبت را اثبات کنند در حالی که دلیلشان وافی بآن نبوده و تقریر معترض نیز کوچک‌ترین تأیید و دلیلی بر آن نمی‌تواند باشد و استفاده کردن از عبارات و الفاظ فریبنده نظیر کلمه «حقیقتا» که شرحش گذشت دردی را دواء نمی‌نماید.

قوله: بان عدم تناوله للغیر: ضمیر در «تناوله» به لفظ عام راجع بوده و مقصود از «غیر» غیر باقی می‌باشد یعنی افرادی که پیش از تخصیص در مدلول عام داخل بودند.

قوله: او تناوله له: ضمیر مجروری در «تناوله» به لفظ عام و در «له» به غیر عود می‌کند.

قوله: لا یغیر صفة تناوله لما یتناوله: ضمیر فاعلی در «لا یغیر» به کل واحد من التناول و عدمه راجع بوده و ضمیر مجروری در «تناوله» به لفظ عام راجع بوده و ضمیر فاعلی در «یتناوله» به لفظ عام و ضمیر منصوبی آن به ماء موصوله راجع است و مقصود از ماء موصوله همان باقی مانده از افراد می‌باشد.

قوله: و جوابه: یعنی و جواب اعتراض.

قوله: باعتبار تناوله للباقی: ضمیر مجروری در «تناوله» به لفظ عام راجع است.

قوله: لبقاء كونه حقیقه: ضمیر مجروری در «كونه» به لفظ عام راجع است.

قوله: بل من حیث انه مستعمل فی المعنی الذی ذلک الخ: ضمیر در «انه» به لفظ عام عود می‌کند.

قوله: بعض منه: ضمیر در «منه» به «المعنی الذی الخ» راجع است.

قوله: و بعد التخصیص يستعمل: ضمیر نائب فاعلی در «يستعمل» به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۹۷

عام عود می کند.

قوله: و القول الخ: کلمه «القول» مبتداء و خبرش «مجرد عبارة» می باشد.

قوله: بانه كان متناولا له: ضمیر در «بانه» به لفظ عام راجع بوده و ضمیر مجروری در «له» به باقی عود می نماید.

قوله: و هي صفة للفظ: ضمیر «هی» به حقیقت در مقابل مجاز راجع است.

متن:

و عن الثاني:

بالمنع من السبق الى الفهم و انما يتبادر مع القرينة و بدونها يسبق العموم و هو دليل المجاز.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم

قبول نداریم که از لفظ عام باقی افراد تبادر به ذهن نماید بلکه این تبادر و سبقت به کمک قرینه می باشد و بدون آن عموم متبادر

است و این معنا خود دلیل بر مجاز بودن عام در باقی است.

تفصیل

مستدل در دلیل دوم گفت:

عام وقتی با قرینه یعنی مخصیص ذکر شود تنها افراد باقی به ذهن سبقت می گیرد پس معلوم می شود عام مخصیص در باقی حقیقت

است.

مرحوم مصنف در جواب می فرماید:

اگر این سبقت مستند به صرف لفظ بوده به طوری که قرینه هیچ نقشی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۹۸

در آن نداشته باشد البته می توان لفظ عام را در باقی حقیقت دانست ولی این طور نیست زیرا لفظ عام بدون قرینه هرگز منصرف به

باقی نبوده و آنچه از آن تبادر می کند عموم می باشد.

بلی وقتی آن را با قرینه یعنی مخصیص همراه کنند به کمک آن افراد باقی متبادر است و این خود دلیل بر مجاز بودن عام در باقی

است.

قوله: و انما يتبادر مع القرينة: ضمیر نائب فاعلی در «يتبادر» به باقی راجع است.

قوله: و بدونها يسبق العموم: ضمیر در «بدونها» به قرینه عود می کند.

قوله: و هو دليل المجاز: ضمیر «هو» به سبق عموم راجع است.

متن:

و اعترض بان ارادة الباقي معلومة بدون القرينة، انما المحتاج الى القرينة عدم ارادة المخرج.

و ضعفه ظاهر، لان العلم بارادة الباقي قبل القرينة انما هو باعتبار دخوله تحت المراد و كونه بعضا منه و المقتضى لكون اللفظ حقيقة

فیه هو العلم بارادته علی أنه نفس المراد و هذا لم يحصل الا بمعونه القرینة و هو معنی المجاز.

ترجمه:

اعتراض بر جواب و بیان ضعف آن

بر جوابی که ذکر شد اعتراض این گونه وارد شده است:

اراده باقی از عام بدون قرینه معلوم و محرز است و آنچه نیاز به قرینه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۷۹۹

دارد عدم اراده افرادی است که از عام خارج شده‌اند.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

ضعف این اعتراض ظاهر و روشن است، زیرا علم بمراد بودن باقی بیش از قرینه به ملاحظه آنست که در تحت مراد و مقصود داخل بوده یعنی جزئی از آن بحساب می‌آمده نه اینکه نفس مراد و تمام مقصود بوده است درحالی که مقتضی برای حقیقت بودن لفظ در معنائی آنست که علم داشته باشیم معنا تمام مراد و نفس مقصود است و این معنا بدون قرینه حاصل نمی‌شود و مقصود از مجاز همین است.

تفصیل

معترض در مقام اعتراض به جوابی که مرحوم مصنف فرمود می‌گوید:

اگرچه عام با قرینه و مخصیص باید بیاید ولی ذکر قرینه نه بخاطر مراد بودن باقی از عام است چه آنکه مقصود بودن باقی از عام نیازی به قرینه ندارد پس قرینه را صرفاً بخاطر عدم اراده افراد دیگر از عام می‌آورند بنابراین در مثال اکرم العلماء الا الفساق منهم اراده علماء عادل از «العلماء» قطعی است چه «الا الفساق منهم» ذکر شده و چه آن را ذکر نکنیم پس ذکر مخصیص مذکور صرفاً بخاطر خارج بودن فساق می‌باشد بنابراین اراده عادل که افراد باقی بعد از تخصیص است بدون قرینه از عام استفاده می‌شود و معنای حقیقت غیر از این چیز دیگری نیست.

مرحوم مصنف در مقام جواب از این اعتراض می‌فرماید:

تقریر معترض قابل اعتماد و استناد نیست زیرا اگرچه به مراد بودن باقی از عام علم و قطع داریم ولی این قطع بخاطر آنست که جزئی از مراد و بعضی از مقصود می‌باشد و پس از تخصیص نفس مقصود و تمام مراد می‌گردد پس قرینه‌ای که با عام می‌آورند صرفاً باین منظور است که بمخاطب تفهیم

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۰۰

کنند حال معنا همچون قبل از تخصیص نبوده و باقی که قبلاً بعضی و جزئی از مراد بود اکنون کل مقصود و مدلول می‌باشد در نتیجه استفاده باقی از عام بعنوان مدلول لفظ و تمام مقصود بودن مستند به قرینه شد به طوری که بدون آن این معنا قابل تفهیم و افاده نمی‌باشد و مقصود از مجاز چیزی غیر از این نیست.

قوله: عدم ارادة المخرج: کلمه «مخرج» بصیغه اسم مفعول می‌باشد.

قوله: و ضعفه ظاهر: ضمیر مجروری در «ضعفه» به اعتراض راجع است.

قوله: قبل القرینة: یعنی قبل از تخصیص.

قوله: باعتبار دخوله تحت المراد: ضمیر در «دخوله» به باقی راجع است.

قوله: و كونه بعضاً منه: ضمیر در «كونه» به باقی و در «منه» به مراد راجع است.

قوله: حقيقة فيه: ضمیر در «فيه» به مراد راجع است.

قوله: العلم بارادته: ضمیر در «ارادته» به مراد عود می‌کند.  
 قوله: علی أنه نفس المراد: ضمیر در «أنه» به مراد راجع است.  
 قوله: و هذا لم يحصل: مشار الیه «هذا» علم به نفس المراد بودن است.  
 قوله: و هو معنی المجاز: ضمیر «هو» به عدم الحصول الا بمعونة القرینظ راجع می‌باشد.  
 متن:

حجّة من قال بأنه حقيقة ان بقى غير منحصر:  
 ان معنى العموم حقيقة هو كون اللفظ دالاً على امر غير منحصر في عدد و اذا كان الباقي غير منحصر كان عاماً.  
 ترجمه:

### دلیل کسانی که عام را در باقی غیر منحصر حقیقت می‌دانند

کسانی که عام را در باقی غیر منحصر حقیقت می‌دانند گفته‌اند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۰۱

معنای حقیقی عموم عبارتست از اینکه لفظ بر معنای غیر منحصری دلالت کند و وقتی باقی نیز غیر منحصر بود معنای عموم محقق بوده بنابراین استعمال لفظ عام قبل از تخصیص و بعد از آن هر دو در عموم می‌باشد.

قوله: من قال بأنه حقيقة: ضمیر در «بأنه» به اطلاق عام بر باقی راجع است.

قوله: دالاً على امر غير منحصر: مقصود از غیر منحصر کثرت افراد است نه عدد غیر قابل شمارش.

قوله: كان عاماً: ضمیر در «كان» به باقی عود می‌کند.

متن:

و الجواب منع كون معناه ذلك، بل معناه تناوله للجميع و قد كان للجميع أولاً و قد صار لغيره، فكان مجازاً و لا يذهب عليك انّ منشا الغلط في هذه الحجّة اشتباه كون النزاع في لفظ العام او في الصيغ و قد وقع مثله لكثير من الاصوليين في مواضع متعدّدة ككون الامر للوجوب و الجمع للانثين و الاستثناء مجازاً في المنقطع و هو من باب اشتباه العارض بالمعروض.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل مذکور

مرحوم مصنف می‌فرمایند:

جواب از استدلال مذکور اینست که:

قبول نداریم معنای عام عدد غیر منحصر باشد، بلکه معنای آن عبارتست از شامل شدن لفظ تمام و جمیع افراد مدلولش را و این معنا در ابتداء و قبل از تخصیص حاصل بوده ولی بعد از آن در غیر این معنا استعمال

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۰۲

شده و از لفظ جمیع افراد اراده نشده پس بعد از تخصیص مجاز می‌شود.

منشا اشتباه و مغالطه در استدلال مذکور

مخفی نماند که منشا اشتباه و غلط در دلیل مذکور آنست که:

مستدلّ نزاع در معنای عام را با صیغه عام اشتباه نموده و معنایی را که برای لفظ عام پنداشته در صیغه نیز آورده و هر دو را با یکدیگر متحد قرار داده است درحالی که این طور نبوده و بین معنای عام و صیغه عموم فرق بسیار و تفاوت واضح و روشن می‌باشد. و نظیر این اشتباه برای بسیاری از اصولیون در موارد کثیره و مواضع متعدده واقع شده از جمله:

بحث در اینکه امر برای وجوب است یا غیر وجوب.

و نیز:

جمع برای دو فرد بوده یا بیشتر.

و همچنین:

استثناء مجاز است در منقطع.

و این غلط و اشتباه از باب، اشتباه عارض بمعروض می‌باشد.

تفصیل

مستدلّ در مقام استدلال فرمود:

عموم یعنی عدد غیر منحصر لذا اگر پس از تخصیص فرض کردیم آحاد باقی در تحت عام غیر منحصر هستند پس معنای عموم باقی بوده لا جرم استعمال لفظ عام در آن از قبیل استعمال لفظ در معنای حقیقی است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۰۳

مرحوم مصنف در جواب می‌فرمایند:

معنایی که برای عموم ذکر شد صحیح نیست بلکه عموم یعنی شمول لفظ نسبت بجمیع افراد مدلول لذا اگر افراد عالم مثلا ۱۰۰۰ نفر فرض شوند در صورتی که از لفظ عالم جمیع آنها اراده شود معنای عموم تحقق پیدا می‌کند. با توجه باین معنا می‌گوییم:

قبل از تخصیص لفظ عام معنایش این چنین بوده به طوری که پس از اطلاق تمام افراد مدلولش تبادر می‌کند ولی بعد از آن این طور نیست بلکه جزئی از افراد و برخی از آنها از لفظ اراده شده است پس معنای قبل از تخصیص نسبت به زمان بعد از آن باقی نمانده و مبدل بامر دیگر می‌شود پس استعمال لفظ عام در این معنا از مصادیق استعمال لفظ در غیر موضوع له می‌باشد و بدین ترتیب ثابت می‌شود که اطلاق عام در باقی و لو آنکه عدد آن غیر منحصر باشد مجاز است.

سپس مرحوم مصنف می‌فرمایند:

آنچه باعث خلط و اشتباه مستدلّ در این استدلال شده آنست که وی بین معنای عموم و صیغه عموم فرق نگذاشته و آن دو را باهم یکی دانسته است فلذا عدد غیر منحصر را که معنای عموم است برای صیغه عموم آورده و دلیل مذکور را مبتنی بر آن نموده است و حال آنکه بین این دو فرق بسیار است و اساسا ارتباطی بین آنها نمی‌باشد چه آنکه عموم همان طوری که گفته شد یعنی عدد غیر منحصر ولی صیغه عموم بلفظی گفته می‌شود که تمام افراد مدلولش را شامل بشود و لو آنکه افرادش معدود و کم باشند فلذا اگر فرض کردیم افراد عالم ده نفر باشند و در مقام اراده جملگی گفته شود «العلماء» باین لفظ صیغه عموم می‌گویند درحالی که معنای عموم که کثرت غیر منحصر بوده در اینجا تحقق ندارد.

سپس می‌فرمایند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۰۴

و نظیر و مشابه این اختلاط و اشتباه برای کثیری از اصولیون در موارد متعدّد رخ داده که بعنوان نمونه به سه مورد ذیل اشاره می‌شود:

۱- در بحث از مدلول امر.

برخی معنای امر را با صیغه امر اشتباه کرده و گفته‌اند امر به معنای وجوب است درحالی که وجوب معنای صیغه امر است نه مادّه امر لذا نزاع در معنای صیغه را با مادّه مخلوط و اشتباه نموده‌اند.

۲- در تعیین مدلول جمع.

بعضی معنای جمع یعنی لفظ ج م ع را که تعدّد است با صیغه جمع اشتباه کرده از این رو در نزاع صیغه جمع از معنای ج م ع استفاده کرده‌اند.

۳- در بحث استثناء.

جمعی نزاع در ادات استثناء را که آیا در استثناء منقطع حقیقت بوده یا مجاز با لفظ استثناء اشتباه کرده و وصف مجاز را برای استثناء آورده‌اند درحالی که این وصف را برای ادات باید بیاورند و در تمام این موارد اشتباه از قبیل اشتباه عارض یعنی کلی بمعروض که مصداق بوده می‌باشد یعنی بحث در مثل امر مثلاً در صیغه که مصداقی از مصادیق امر است بوده درحالی که متوهم آن را با کلی امر که عارض می‌باشد اشتباه نموده است چنانچه در مبحث جمع نیز همین طور است لذا در مورد بحث نیز می‌گوییم:

کلام در صیغه عموم که مصداق عام است بوده درحالی که مستدلّ آن را با کلی یعنی عموم اشتباه نموده است. از این رو معنای عموم را برای صیغه فرض کرده.

قوله: منع کون معناه: یعنی معنای عموم.

قوله: ذلک: مشار الیه این کلمه عدد منحصر می‌باشد.

قوله: بل معناه تناوله للجمع: ضمیر در «معناه» به عموم و در «تناوله» به لفظ عام راجع بوده و مقصود از «جمع» جمع افراد مدلول عام است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۰۵

قوله: و قد کان للجمع أوّلاً: ضمیر در «کان» به لفظ عام راجع بوده و مراد از «أوّلاً» قبل از تخصیص می‌باشد.

قوله: و قد صار لغيره: ضمیر در «صار» به لفظ عام راجع بوده و ضمیر مجروری در «لغيره» به جمع عود می‌کند.

قوله: فکان مجازاً: ضمیر در «کان» به عام مخصّص راجع است.

قوله: و قد وقع مثله لکثیر: ضمیر در «مثله» به اشتباه در اینجا راجع است.

قوله: و هو من باب اشتباه العارض بالمعروض: ضمیر «هو» با اشتباه واقع در اینجا و مواردی که ذکر شد راجع می‌باشد.

متن:

حجّة القائل بأنّه ان خصّ بغير مستقلّ:

أنّه لو كان التقييد بما لا يستقلّ يوجب تجوّزاً في نحو: الرّجال المسلمون من المقيّد بالضيّفه و اكرم بنى تميم ان دخلوا من المقيّد بالشّروط واعتزل النّاس الّا العلماء من المقيّد بالاستثناء لكان نحو «مسلمون» للجماعه مجازاً و لكان نحو «المسلم» للجنس او للعهد مجازاً و لكان نحو «الف سنه الّا خمسين عاماً» مجازاً و اللّوازم الثّلاثه باطله.

أما الأوّلان فاجماعاً.

و أما الاخير، فلكونه موضع وفاق من الخصم.

بيان الملازمه انّ كلّ واحد من المذكورات يقيّد بقيد هو كالجزم له و قد صار بواسطته لمعنى غير ما وضع له أوّلاً و هي بدونها لما نقلت عنه و معه لما نقلت اليه و لا يحتمل غيره و قد جعلتم ذلك موجبا للتّجوّز، فالفرق تحكّم.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۰۶



ترجمه:

دلیل قائلین به حقیقت بودن عام در باقی در صورتی که مخصّص غیر مستقلّ باشد کسانی که عام را در صورت غیر مستقلّ بودن مخصّص در باقی حقیقت می‌دانند در مقام استدلال فرموده‌اند: در مثالهای:

۱- الرّجال المسلمون که عام مقید به صفت بوده.

۲- اکرم بنی تمیم ان دخلوا که عام را به شرط مقید کرده‌اند.

۳- اعتزل الناس الّا العلماء که عام را به استثناء مقید نموده‌اند.

اگر تقييد عام به این مخصّصات غیر مستقلّ موجب مجاز بودن عام در باقی باشد لازم‌هاش اینست که استعمال کلمه «مسلمون» در جماعت مسلمین و نیز مانند کلمه «المسلم» در جنس یا عهد باید مجاز باشد و همچنین عبارت الف سنه الّا خمسين عاماً باید مجازاً استعمال شده باشد درحالی که این لوازم جملگی باطل می‌باشند.

اما بطلان اوّل و دوّم اجماعی است.

و اما بطلان اخیر بخاطر آنست که خصم خود بطلانش را تصدیق دارد.

بیان ملازمه

هریک از مذکورات مقید به قیدی بوده که قید در آنها به منزله جزء برای مقید محسوب می‌شود به طوری که مقید به واسطه قید برای معنایی غیر از موضوع له اوّلی بوده و بدون قید برای معنای منقوله عنه می‌باشند و غیر آن احتمال داده نمی‌شود و این امر را شما سبب مجاز بودن دانستید پس امثله مذکور را نیز باید مجاز بدانید.

و فرق بین آنها و عامی که بمخصّص غیر مستقلّ تخصیص خورده

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۰۷

باشد تحکّم و زور گوئی است. [۵]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول؛ ج ۲؛ ص ۸۰۷

تفصیل

شرح استدلال مستدلّ اینست که:

اگر بنا باشد عام مخصّص به مخصّص غیر مستقلّ همچون وصف و شرط و استثناء را در باقی مجاز بدانیم تالی فاسدی بر آن مترتب است و آن اینکه امثله زیر را که از غیر باب عام مخصّص است باید مجاز بدانیم

۱- استعمال مسلمون در معنای جمع.

۲- استعمال کلمه «المسلم» در جنس مسلمان یا در مسلمان معهود.

۳- عبارت الف سنه الّا خمسين عاماً در نهصد و پنجاه سال.

درحالی که هیچیک از اینها قطعاً مجاز نبوده و جملگی استعمالشان در معنای حقیقی صورت گرفته است. چه آنکه حقیقی بودن مثال اوّل و دوّم اجماعی بوده و سوّمی را نیز خصم خود به حقیقت بودنش قائل است.

شرح ملازمه بین مجاز بودن عام مخصّص در مورد بحث و مجازی بودن امثله مذکور

شرح این ملازمه تقریرش آنست که می‌گوییم:

وجه مجاز بودن عام مخصّص به مخصّص غیر مستقلّ در باقی افراد منحصر اینست که:

عام قبل از تخصیص برای معنائی بوده و پس از تخصیص به معنای دیگر می‌باشد با توجه به اینکه مخصّص غیر مستقلّ همچون جزء کلام بوده و وجود منهاض و جدائی ندارد.

حال این وجه بعینه در سه مثال مذکور بوده و همین تقریر در آنها نیز

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۰۸

جاری است.

توضیح

اما در مثال اول:

کلمه «مسلمون» در اصل «مسلم» بوده و معنایش فردی از افراد می‌باشد پرواضح است وقتی علامت جمع یعنی «واو» بآن اضافه شد و این کلمه غیر مستقلّ با آن همراه گردید از معنای اولی نقل داده شد و معنای جدید یعنی جماعت مسلمین از آن استفاده می‌گردد، پس این کلمه بدون قید «واو» برای معنائی است که پس تقیید آن معنا را نداشته و به جایش معنای دیگری وجود دارد و همان طوری که عام مخصّص قبل از تخصیص معنایش اکثر و پس از تخصیص در اقلّ از آن استعمال گشته است بدون اینکه بین آنها فرقی بتوان گذاشت.

و اما در مثال دوم:

کلمه «المسلم» اگر الف و لامش به معنای جنس باشد مدلولش جنس مسلمان بوده و در صورتی که به معنای عهد تقدیر شود مسلمان معهود و مخصّصی از آن استفاده می‌گردد و به هر تقدیر در اصل «مسلم» بدون الف و لام بوده و در این وقت معنایش فرد مسلمان است بدون لحاظ جنس یا در نظر گرفتن معهود و شخص معینی.

بدیهی است معنای جنس و عهد که از تقیید «مسلم» به «الف و لام» استفاده می‌شود قطعاً با معنای فرد که از کلمه مزبور بدون الحاق الف و لام فهمیده می‌شود فرق دارد پس طبق تقریری که در عام مخصّص شد و آن را در باقی مجاز فرض نمودیم می‌باید در اینجا نیز بگوئیم:

کلمه «مسلم» در ابتداء به معنای فرد بوده و پس از تقیید به الف و لام از این معنا نقل و در معنای دیگری استعمال شده که بدون تقیید معنای جدید

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۰۹

را نمی‌توانستیم از آن اراده نمائیم پس لفظ مذکور در معنای دوم باید مجاز باشد.

و اما در مثال سوم:

عبارت «الف سنه الا خمسین عاما» در ابتداء «الف سنه» یعنی هزار سال بوده سپس کلمه «الا خمسین عاما» را بآن اضافه کرده و از مجموع عبارت نهصد و پنجاه سال را اراده کردند پس این ترکیب بعد از تقیید به معنای آمد که قبلاً واجد آن نبود در نتیجه معنای دوم را باید معنای مجازی بدانیم در حالی که خصم خود آن را در معنای دوم حقیقت می‌داند نه مجاز.

قوله: حَبَّةُ الْقَائِلِ بَأَنَّهُ انْ حَصَّ بغير مستقلّ: ضمیر در «أَنَّهُ» به عام راجع است.

قوله: أَنَّهُ لَوْ كَانَ التَّقْيِيدُ الْخ: ضمیر در «أَنَّهُ» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: فَلَكُونَهُ مَوْضِعَ وفاق من الخصم: ضمیر در «لکونه» به اخیر راجع است.

قوله: كُلّ واحد من المذكورات: مقصود از «مذكورات» سه مثال مسلمون و المسلم و الف سنه الا خمسین عاما می‌باشد.

قوله: بقید هو كالجزء له: ضمیر «هو» به «قید» راجع بوده و ضمیر در «له» به کلّ واحد من المذكورات راجع است.

قوله: وقد صار بواسطته لمعنى غير ما وضع له اولاً: ضمیر در «صار» به کلّ واحد من المذكورات عود کرده و در «بواسطته» به قید

راجع است.

قوله: و هی بدونہ لما نقلت عنہ: ضمیر «هی» به مذکورات و در «بدونہ» به قید راجع است چنانچہ ضمیر در «نقلت» به مذکورات و در «عنہ» به ماء موصولہ در «لما» عود می کند.

قوله: و معہ لما نقلت الیہ: ضمیر در «معہ» به قید راجع است و در «نقلت» به مذکورات و در «الیہ» به ماء موصولہ در «لما» عود می کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۱۰

قوله: و لا یحتمل غیرہ: یعنی غیر ما نقلت الیہ.

قوله: و قد جعلتم ذلك: مشار الیہ «ذلك» کونہ لمعنی غیر ما نقل الیہ می باشد.

قوله: فالفرق تحکم: یعنی فرق بین مذکورات و عام مخصّص به مخصّص غیر مستقلّ.

متن:

و الجواب انّ وجه الفرق ظاهر، فانّ الواو فی «مسلمون» کالف «ضارب» و واو «مضروب» جزء الکلمة و المجموع لفظ واحد و الالف و اللام فی نحو «المسلم» و ان کانت کلمة الا انّ المجموع یعدّ فی العرف کلمة واحدة و یفہم منہ معنی واحد من غیر تجوّز و نقل من معنی الی آخر، فلا یقال:

انّ «مسلم» للجنس و الالف و اللام للعهد.

و الحکم بکون نحو الف سنہ الاّ خمسين عاما حقیقہ علی تقدیر تسلیمہ مبنی علی انّ المراد به تمام مدلوله و انّ الاخراج منہ وقع قبل الاسناد و الحکم.

و انت خبیر بانّہ لا-شیء ممّا ذکرناه فی هذه الصّور الثلاث بمتحقّق فی العامّ المخصّص، لظهور الامتیاز بین لفظ العامّ و بین المخصّص و کون کلّ منہما کلمة برأسها و لانّ المفروض ارادة الباقی من لفظ العامّ لا تمام المدلول مقدّمًا علی الاسناد و حیثند فکیف یلزم من کونہ مجازا کون هذه مجازات.

ترجمہ:

جواب مرحوم مصنّف از دلیل مذکور

مرحوم مصنّف می فرمایند:

جواب از دلیلی که ذکر شد اینست که وجه فرق بین مذکورات و عام

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۱۱

مخصّص واضح و ظاهر است چه آنکه در کلمه «مسلمون» واو همچون الف در «ضارب» و واو در «مضروب» جزء کلمه بوده و مجموع یک لفظ محسوب می شود بخلاف عام مخصّص که مخصّص در آن منهاض و جدا بحساب می آید.

و نیز الف و لام در مثل «المسلم» اگرچه خود یک کلمه بوده ولی مجموع آن با «مسلم» در عرف کلمه واحدی شمرده شده و از آن یک معنا فهمیده می شود بدون اینکه مرتکب مجاز یا نقل از معنا به معنای دیگر بشویم لذا نمی توان گفت:

«مسلم» به معنای جنس و الف و لام به معنای عهد است یا مثلا مسلم به معنای فرد و الف و لامش به معنای جنس می باشد و اینکه گفته شد در مثال الف سنہ الاّ خمسين عاما حقیقت بودنش در معنای بعد از تخصیص مورد تصدیق و قبول ما است:

اولا: آن را نپذیرفته.

ثانیا: بفرض تسلیم می گوئیم:

حقیقت بودنش مبنی بر آن است که مقصود از آن تمام مدلول عبارت بوده و اخراج خمسين از «الف سنہ» پیش از اسناد و حکم

واقع شده باشد.

درحالی که واضح و روشن است هیچیک از امور سه‌گانه‌ای که در این سه مثال ذکر کردیم در عام مخصّص وجود ندارد چه آنکه بین لفظ عام و مخصّص امتیاز کامل بوده و هریک از عام و مخصّص کلمه علی‌حدّه‌ای محسوب می‌شوند. و نیز در عام مخصّص فرض اینست که از آن باقی افراد پس از تخصیص اراده شده نه تمام مدلول قبل از اسناد و حکم و در چنین وقتی چگونه از مجاز بودن عام مخصّص در باقی افراد مجاز بودن این امثله لازم بیاید درحالی که بینشان فرق کلی و تفاوت بارزی وجود دارد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۱۲

تفصیل

حاصل جوابی که مرحوم مصنف از استدلال مذکور می‌دهند اینست که:

بین عام مخصّص و سه مثال مذکور فرق واضح و روشن است لذا از التزام بمجاز بودن عام در باقی افراد لازم نمی‌آید که در سه مثال مزبور نیز به مجازیت آنها قائل بشویم:

اما در «مسلمون».

پرواضح است که «واو» در این کلمه لفظ جداگانه‌ای نبوده تا در استقلال و عدم استقلالش صحبت کنیم بلکه اساساً جزء کلمه «جمع» بوده بهمان نحوی که الف در «ضارب» یا واو در «مضروب» جزء می‌باشد از این رو کلمه «مسلمون» لفظ واحد در قبال معنای واحدی می‌باشد بخلاف عام مخصّص که وجودش از مخصّصات غیر مستقل همچون شرط و صفت و استثناء منهاض و علی‌حدّه است و لو مخصّصات را غیر مستقل بدانیم.

و اما در کلمه «المسلم».

البته این لفظ با «مسلمون» این فرق را دارد که الف و لام کلمه جداگانه‌ای بوده و از «مسلم» منهاض است ولی باز با عام مخصّص یکسان و متحد نیست چه آنکه عرف و اهل محاوره بین عام و مخصّص امتیاز قائل شده و آنها را دو کلمه جدا و ممتاز از یکدیگر می‌دانند درحالی که نسبت به «المسلم» چنین قضاوت نکرده و مجموع را کلمه واحد و یک لفظ می‌دانند و در این حکم هیچ مجاز یا نقلی هم مرتکب نمی‌شوند فلذا نمی‌توان گفت لفظ «مسلم» دلالت بر معنایی نموده و کلمه «الف و لام» بر معنای دیگری دال می‌باشد بلکه جملگی واجد یک معنا است.

و اما در ترکیب «الف سنه الا خمسين عاما».

اولاً: در این جمله نیز همچون عام مخصّص به مجازیت قائل هستیم و آن را از دو مثال دیگر جدا می‌کنیم و اینکه مستدلّ گفت خصم به حقیقت بودن

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۱۳

آن خود قائل است کذب محض می‌باشد.

ثانیاً: بفرض پذیریم که این مثال نیز همچون دو مثال قبل حقیقت بوده و با عام مخصّص فرق دارد می‌گوییم:

وجه حقیقت بودن در این مثال آنست که:

اول خمسين عاما را از «الف سنه» استثناء می‌کنیم آنگاه باقیمانده را مورد حکم قرار می‌دهیم فلذا از عدد نهصد و پنجاه چه به کلمه «نهصد و پنجاه» تعبیر کرده و چه به ترکیب مذکور مفاد هر دو باهم متحد است و هر دو لفظ واجد یک مدلول بوده بنابراین از قبیل دو لفظ مترادف می‌شوند پس گویا متکلم گفته است:

هزار سال منهای پنجاه سال کذا و کذا درحالی که این فرض در عام مخصّص نبوده و تخصیص بعد از حکم و اسناد صورت گرفته

نه قبل از آن.

بلی در عام نیز اگر قبل از آنکه حکم را بآن نسبت دهیم تخصیص وارد نموده و برخی از افراد را از مدلولش خارج کرده و سپس آنچه باقی مانده مورد حکم قرار دهیم حکمش با مثال مذکور یکی می‌شود ولی این امر خلاف فرض و محلّ صحبت است پس وقتی بین عام مخصّص و سه مثال مذکور فرق بین و تفاوت آشکار وجود داشت چگونه از التزام بمجاز بودن عام مخصّص در باقی لازم می‌آید در آنها نیز به مجازیت قائل باشیم.

قوله: انّ وجه الفرق ظاهر: یعنی فرق بین عام مخصّص و مذکور است.

قوله: و يفهم منه معنى واحد: ضمیر در «منه» به مجموع عود می‌کند.

قوله: و الحكم بكون الخ: کلمه «الحکم» مبتداء و «مبنی» خبر آن می‌باشد.

قوله: على ان المراد به تمام مدلوله: ضمیر در «به» به مثال الف سنه راجع است.

قوله: و ان الاخراج منه وقع قبل الاسناد والحكم: این جمله عطف تفسیر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۱۴

است برای «تمام مدلوله».

قوله: و انت خبير بانّه لا شيء: ضمیر در «بانّه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: في هذه الصور الثلاث: مقصود «مسلمون» و «المسلم» و «الف سنه الا خمسين عاما» می‌باشد.

قوله: كون كلّ منهما: یعنی عام و مخصّص.

قوله: و حينئذ: یعنی و حين ثبوت الفرق بين العام المخصّص و الامثلة الثلاثة.

قوله: فكيف يلزم من كونه مجازا: ضمیر در «گونه» به عام مخصّص راجع است.

قوله: كون هذه مجازات: مشار اليه «هذه» امثله ثلاثة می‌باشد.

متن:

اصل

الاقرب عندى انّ تخصيص العام لا يخرج عن الحجّية في غير محلّ التخصيص ان لم يكن المخصّص مجملا مطلقا و لا اعرف في ذلك من الاصحاب مخالفا.

نعم، يوجد في كلام بعض المتأخرين ما يشعر بالرغبة عنه.

و من الناس من انكر حجّيته مطلقا.

و منهم من فصل و اختلفوا في التفصيل على اقوال شتى:

منها: الفرق بين المتصل و المنفصل، فالاول حجّة لا الثانی.

و لا حاجة لنا الى التعرّض لباقيها، فانه تطويل بلاطائل، اذ هي في غاية الضعف و السقوط.

و ذهب بعض الى انه يبقى حجّة في اقلّ الجمع من اثنين او ثلاثة على الرايين.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۱۵

ترجمه:

**اصل و قاعده آراء در حجّیت عام در غیر محلّ تخصیص**

مرحوم مصنف می‌فرماید:

از نظر ما اقرب اینست که تخصیص عام آن را از حجیت در غیر محلّ تخصیص خارج نمی‌کند مشروط به اینکه مخصّص مجمل نباشد و در این مسئله از اصحاب مخالفی سراغ نداریم.

بلی در کلام برخی از متأخرین عبارتی دیده می‌شود که اشعار به اعراض از این نظریه داشته و استشمام مخالفت آن می‌شود.

و از علماء اهل سنت کسانی هستند که حجیت آن را مطلقاً منکر هستند.

و برخی دیگر از ایشان در آن تفصیل داده و خود در کیفیت تفصیل باهم اختلاف نموده و اقوالی مختلف ایجاد کرده‌اند که از جمله آنها اینست که:

فرق گذارده‌اند بین مخصّص متصل و منفصل پس در اول قابل به حجیت بوده و در دوم آن را منکر شده‌اند.

سپس مرحوم مصنف می‌فرماید:

نیازی باین نمی‌بینیم که باقی اقوال را متعرض شویم چه آنکه تطویل و طولانی کردن کلام است بدون آنکه فایده‌ای بر آن مترتب شود زیرا اقوال مزبور در نهایت ضعف و غایت سقوط می‌باشند.

و برخی از اهل دانش معتقد شده‌اند عام مخصّص در غیر محلّ تخصیص حجّت است مشروط به اینکه محلّ بمقدار اقلّ جمع باشد، لذا آنان که اقلّ جمع را سه فرد می‌دانند گفته‌اند حتماً محلّ باید سه فرد و بیشتر بوده و کسانی که اقلّ جمع را دو فرد دانسته‌اند عام را در دو تا نیز حجّت قرار

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۱۶

داده‌اند.

تفصیل حجیت عام در افراد باقیمانده بعد از تخصیص

اگر عامی اطلاق شد و بآن تخصیصی نخورد قطعاً و بدون شبهه در تمام افراد حجّت بوده و مکلف موظّف است حکم را نسبت بتمام افراد امتثال نماید بنابراین در مثال اکرم العلماء اگر افراد آن ۱۰۰۰ نفر باشند بر مکلف واجب است تمام را مورد اکرام و احسان قرار دهد و چنانچه اشاره شد در این حکم بین ارباب دانش اختلافی نیست و جملگی بر آن متفقند.

حال اگر در دلیلی دیگر یا در همین دلیل بطور مخصّص متصل برخی از افراد بوضوح و صراحت خارج شدند مثلاً گفته شد اکرم العلماء الاّ النّحاء قطعاً عام نسبت به علمائی که از حکم خارج شده‌اند یعنی نحوی‌ها حجّت نبوده و مکلف موظّف باکرام آنها نیست و در این نظریه نیز اختلافی از ارباب اصول معهود و معروف نمی‌باشد.

و در صورتی که مخصّص مجمل و غیر مفهوم باشد مثل اینکه امر بفرماید: اکرم العلماء الاّ بعضهم در اینجا مشهور بین اصولیون آنست که اجمال مخصّص عام را نیز مجمل کرده و از اعتبار و حجیت بطور مطلق ساقط می‌کند چه نسبت بمحلّ تخصیص و چه در غیر آن بلکه برخی از فقهاء همچون مرحوم علیین مقام شهید در کتاب قواعد بر آن ادعای اجماع فرموده است.

و هیچیک از مواردی که تا به اینجا نقل کردیم فعلاً مورد بحث ما نیست بلکه محلّ کلام و نزاع در عامی است که مخصّص آن مجمل نبوده بلکه بطور وضوح و صراحت افرادی را از عام خارج نماید به نحوی که افراد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۱۷

باقی و خارج جملگی معین و مشخص باشند حال بین ارباب اصول در این نزاع است که آیا عام در افراد باقی حجّت است یا حجّت نیست بنابراین در مثال گذشته یعنی اکرم العلماء الاّ النّحاء همان‌طوری که گفته شد قطعاً عام در نحاه حجّت نبوده و اکرام آنها بر مکلف لازم نیست اما نسبت به علماء غیر نحوی که افراد باقی هستند معرکه آراء و مطرح انظار است که فهرست آنها در ترجمه گذشت.

مرحوم مصنف می‌فرماید بنظر ما اقوی چنین است که بطور مطلق عام مخصّص در باقی افراد حجّت می‌باشد و هیچیک از تفصیلی که در این مسئله ذکر شده است به عقیده درست نمی‌باشد اگرچه از علماء امامیه کثر الله امثالهم در این مسئله خلاف معروفی بچشم نمی‌خورد و کلّ مخالفات مبتنی بر تفصیل از اهل سنت می‌باشد.

قوله: لا یخرجه عن الحجّیة: ضمیر منصوبی به عام راجع است.

قوله: فی غیر محلّ التخصیص: مقصود از غیر محلّ تخصیص افراد باقی مانده می‌باشد.

قوله: ان لم یکن المخصّص مجملا مطلقا: چه مخصّص متصل بوده و چه منفصل باشد، مخصّص مستقلّ بوده یا غیر مستقلّ باشد.

قوله: و لا اعرف فی ذلک من الاصحاب مخالفا: مشار الیه «ذلک» حجّیت عام در باقی افراد می‌باشد.

قوله: بالرغبه عنه: ضمیر در «عنه» به کونه حجّه فی الباقی راجع بوده و کلمه «رغبه» در اینجا چون با لفظ «عن» متعدّی شده به معنای اعراض می‌باشد.

قوله: و من الناس: مقصود علماء اهل سنت می‌باشد.

قوله: انکر حجّیته مطلقا: در مقابل تفصیلی است که در این مسئله داده‌اند و برخی از آنها بعدا ذکر می‌شود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۱۸

قوله: منها الفرق بین المتصل و المنفصل: ضمیر در «منها» به اقوال شتی راجع است.

قوله: لباقیها: یعنی باقی اقوال.

قوله: فانه تطویل بلاطائل: ضمیر در «فانه» به تعرّض اقوال راجع است.

قوله: اذ هی فی غایه الضعف و السقوط: ضمیر «هی» به اقوال راجع است.

قوله: و ذهب بعض الی انه یبقی الخ: ضمیر در «انه» به عام مخصّص راجع است.

متن:

لنا:

القطع بانّ السید اذا قال لعبدہ: کلّ من دخل داری فاكرمه ثم قال بعد:

لا تکرّم فلانا او قال فی الحال الا فلانا، فترک اکرام غیر من وقع النّص علی اخراجه عدّ فی العرف عاصیا و ذمه العقلاء علی المخالفه و ذلک دلیل ظهوره فی اراده الباقی و هو المطلوب.

ترجمه:

### دلیل مرحوم مصنف بر رأی مختار

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما اینست که قطع و جزم داریم به اینکه آقائی وقتی به بنده‌اش بگویند: هر کس که به خانه من داخل شد اکرامش بکن و سپس بعد از ساعتی چند بگویند:

فلانی را اکرام نکن یا در همان حالی که عبارت اول را گفته بگویند:

مگر فلانی را.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۱۹

حال اگر بنده غیر کسی که تصریح بعدم اکرامش شده، اکرام ننماید در عرف او را عاصی و گناهکار می‌شمرند و عقلاء نیز وی را ملامت و سرزنش می‌کنند و بر مخالفتش تخطئه‌اش می‌نمایند و نفس این عمل از عقلاء خود دلیل آنست که از عام باقی افراد اراده

شده و ظهور عام در آن حجّت است و مطلوب ما همین می‌باشد.

قوله: ثمّ قال بعد: کلمه «بعد» مبنی بر ضمّ است چون معنای مضاف الیه در نیت است و تقدیر چنین می‌باشد ثمّ قال بعد ساعة.

قوله: او قال فی الحال: یعنی بلافاصله پس از اطلاق: کلّ من دخل داری فاكرمه بگوید الا فلانا.

قوله: فترك اكرام غير من الخ: فاعل ترك ضمیری است که به عبد راجع است.

قوله: عدّ فی العرف عاصیا: ضمیر نائب فاعلی در «عدّ» به عبد راجع است.

قوله: و ذمه العقلاء: ضمیر منصوبی در «ذمه» به عبد راجع است.

قوله: و ذلك دليل ظهوره: مشار الیه «ذلك» مذمت عقلاء می‌باشد و ضمیر مجروری در «ظهوره» به عام مخصّص راجع است.

قوله: و هو المطلوب: ضمیر «هو» به ظهور عام در اراده باقی عود می‌کند.

متن:

احتجّ منكر الحجّیه مطلقا بوجهین:

الاول انّ حقیقه اللفظ هی العموم و لم یرد و سایر ما تحته من المراتب مجازاته و اذا لم ترد الحقیقه و تعدّدت المجازات كان اللفظ مجملا فیها، فلا یحمل علی شیء

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۲۰

منها و تمام الباقی احد المجازات، فلا یحمل علیه، بل یبقی مترددا بین جمیع مراتب الخصوص، فلا یكون حجّیه فی شیء منها.

و من هذا یتّضح حجّیه المفصل، فانّ المجازیة عنده انما یتحقّق فی المنفصل للبناء علی الخلاف فی الاصل السابق.

ترجمه:

استدلال منکرین حجّیت بطور مطلق

کسانی که حجّیت عام مخصّص در باقی را بطور مطلق انکار نموده‌اند در مقام استدلال به دو دلیل متمسک شده‌اند:

دلیل اوّل

معنای حقیقی لفظ عموم بوده که بحسب فرض اراده نشده و سایر افراد ما دون و مراتب ما تحت عام کلا از معانی مجازی لفظ بحساب می‌آیند و پرواضح است وقتی معنای حقیقی لفظ اراده نشده باشد و از طرف دیگر معانی مجازی آن نیز متعدّد بوده و قرینه‌ای هم بر تعیین هیچ کدام در دست نباشد لفظ در آنها مجمل محسوب شده از این رو بر هیچیک از مجازات قابل حمل نیست و چون تمام باقی نیز یکی از مجازات است لا- جرم لفظ عام را پس از تخصیص بر آن نمی‌توان حمل کرد بلکه بین جمیع مراتب خصوص بحال تردید و ابهام باقی مانده در نتیجه در هیچیک از افراد باقی حجّت نمی‌باشد.

سپس مرحوم مصنّف می‌فرماید:

و از تقریر دلیل منکرین حجّیت بطور مطلق حجّت و برهان کسانی که در این مسئله بین مخصّص متّصل و منفصل تفصیل داده و عام را در باقی افراد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۲۱

در صورتی که مخصّص منفصل باشد مجاز دانسته‌اند معلوم و روشن می‌شود چه آنکه مفصل از دلیل منکرین بطور مطلق صرفا در خصوص موردی که مخصّص عام منفصل باشد استفاده کرده و مدّعی خود را اثبات می‌کنند چه آنکه مبنای حضرات در این مسئله اختلافشان در اصل و مسئله قبلی است چه آنکه هر کس در اصل قبلی عام را در باقی افراد حقیقت می‌دانست در اینجا نیز به حجّیت آن در باقی قائل است از این رو آنان که مطلق سبب حقیقت را از عام نسبت بباقی می‌نمودند در اینجا نیز حجّیت را بطور مطلق از آن نفی می‌کنند و کسانی که در مسئله قبل تفصیل داده و در عام مخصّص ص بمخصّص ص منفصل فقط حقیقت بودن در باقی را نفی



می‌کردند در اینجا نیز حجّیت را در خصوص همین مورد منفی و مسلوب می‌دانند.

تفصیل

شرح و توضیح دلیل اول منکرین بطور مطلق اینست که:

لفظ عام دارای یک معنای حقیقی و بتعداد ما بقی افراد معنای مجازی دارد مثلاً اگر علماء دارای هزار فرد باشد معنای حقیقی العلماء تنها عموم آحاد و کلّ افراد بوده و ما دون آن از مراتب که تعدادشان نهصد و نود و نه فرد است تمام معانی مجازی این لفظ می‌باشند و بحسب فرض معنای حقیقی که عموم باشد مقصود و مراد نیست پس لفظ مردّد است بین حملش بر یکی از مجازات مزبور و چون قرینه‌ای بر حمل هیچ کدام در دست نیست لفظ نسبت بتمام مجمل و غیر قابل حمل می‌باشد و پرواضح است که لفظ مجمل حجّت نبوده و بدین ترتیب مدّعی ما ثابت می‌شود و در این تقریر فرقی نیست بین اینکه مخصّص متصل بوده یا منفصل باشد، مستقلّ بوده یا غیر مستقلّ فرض گردد.

سپس مرحوم مصنّف می‌فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۲۲

کسانی که حجّیت عام را از باقی در خصوص موردی که مخصّص منفصل باشد سلب کرده‌اند دلیلشان همین تقریر بوده منتهی آن را در خصوص مورد مزبور که مخصّص منفصل باشد جاری می‌دانند چه آنکه مجازیّت عام از نظر ایشان همان طوری که گفته شد تنها در این مورد است از این رو در خصوص همین مورد عام را مسلوب الحجّیّه می‌دانند چه آنکه مسئله حجّیت و عدم حجّیت عام نسبت به باقی افراد متفرّع بر اصل سابق است به این معنا هر کس در مسئله قبل عام را در باقی افراد بطور کلی مجاز می‌دانست در اینجا حجّیت را مطلقاً نفی می‌کند و کسانی که مجازیّت را در خصوص موردی که مخصّص منفصل باشد محقّق می‌دانستند در اینجا قائل بعدم حجّیت در همین مورد هستند چنانچه تقریر شد.

قوله: و سایر ما تحته من المراتب مجازاته: ضمیر در «ما تحته» به عموم و در «مجازاته» به لفظ عام راجع است.

قوله: كان اللفظ مجملاً فیها: ضمیر در «فیها» به مجازات راجع است.

قوله: فلا یحمل علی شیء منها: ضمیر در «منها» به مجازات عود می‌کند.

قوله: فلا یحمل علیه: ضمیر در «علیه» به تمام الباقی عود می‌کند.

قوله: فلا یكون حجّة فی شیء منها: یعنی فی شیء من المراتب.

قوله: و من هذا یظهر حجّة المفصل: مشار الیه «هذا» تقریر دلیل منکرین بطور مطلق می‌باشد.

قوله: فانّ المجازیّه عنده: یعنی عند المفصل.

قوله: للبناء علی الخلاف فی الاصل السابق: یعنی حجّیت و عدم حجّیت در این مسئله مبتنی بر اختلاف در مسئله سابق است به این معنا که هر کس در آنجا بطور مطلق قائل به مجازیّت بود در اینجا نیز حجّیت را مطلقاً سلب و نفی می‌کند و هر کس در آن مسئله قائل بتفصیل بود در اینجا نیز تفصیل می‌دهد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۲۳

متن:

الثانی أنّه بالتخصیص خرج عن كونه ظاهراً و ما لا یكون ظاهراً لا یكون حجّة.

ترجمه:

دلیل دوم

منکرین حجّیت بطور مطلق در دلیل دوّمشان گفته‌اند:

عام به واسطه تخصیصی که بآن وارد شده از ظهورش خارج گشته است و هر لفظی که در معنای ظاهر نباشد در آن حجّت نیز نیست پس عام را در باقی افراد نمی‌توان حجّت دانست.

تفصیل

شرح این دلیل آنست که:

عام تا زمانی که تخصیص بآن وارد نشده بود در معنای عموم ظهور داشت و دلالتش بر آن از باب دلالت لفظ بر معنای حقیقی بود و پس از ورود تخصیص این ظهور از آن گرفته شد و مجازا در باقی استعمال گردید پس لفظ بعد از تخصیص ظهوری در معنای خود ندارد.

اما در معنای عموم ظهور ندارد بخاطر اینکه فرض اینست که با کمک مخصّص عموم را نفی نموده‌ایم.

و اما در معنای خاصّ که باقی افراد باشد ظهور ندارد وجهش همان است که در دلیل اول ذکر نموده و گفتیم:

افراد باقی تمام معنای مجازی بوده و چون متعدّد هستند و بر اراده خصوص هیچیک قرینه‌ای در دست نیست لا جرم لفظ در حمل بر هر کدام مجمل و غیر ظاهر است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۲۴

در نتیجه لفظ در هیچیک از مراتب ما دون عموم حجّت نمی‌باشد و حاصل این دلیل قیاسی است بصورت ذیل:

لفظ عام پس از تخصیص ظهور ندارد و هر لفظی که مسلوب الظهور باشد حجّت نبوده، پس عام مزبور نیز حجّت نمی‌باشد.

قوله: اِنَّه بالتّخصیص خرج عن كونه ظاهراً: ضمیر در «اِنَّه» و «كونه» به عام راجع است.

و این عبارت اشاره است به صغرای قیاس مزبور.

قوله: و ما لا یكون ظاهراً لا یكون حجّة: این عبارت اشاره به کبرای قیاس یادشده می‌باشد.

متن:

و الجواب عن الأوّل:

انّ ما ذکرتموه صحیح اذا كانت المجازات متساوية و لا دلیل علی تعیین احدها، اما اذا كان بعضها اقرب الى الحقيقة و وجه الدلیل علی تعیینه كما فی موضع النزاع فانّ الباقي اقرب الى الاستغراق.

و ما ذکرناه من الدلیل یعنیه ایضا لافادته كون التّخصیص قرینه ظاهراً فی ارادته.

مضافاً الى منافاة عدم ارادته للحکمة حیث یقع فی کلام الحکیم بتقریب ما مرّ فی بیان افادۀ المفرد المعرّف للعموم، اذا المفروض انتفاء الدلالة علی المراد هاهنا من غیر جهة التّخصیص فحیث یجب الحمل علی ذلك البعض و سقط ما ذکرتموه.

هذا، مع انّ الحجیة غیر وافیة بدفع القول بحجیته فی اقلّ الجمع ان لم یکن المحتجّ بها ممّن یری جواز التّجوز فی التّخصیص الى الواحد، لكون اقلّ الجمع حیثیند مقطوعاً به علی کلّ تقدیر.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۲۵

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دلیل اول

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از دلیل اول آنست که:

آنچه ذکر نمودید و تقریر داشتید زمانی صحیح است که مجازات لفظ باهم متساوی بوده و دلیلی بر تعیین هیچیک از آنها نباشد اما اگر برخی از آنها به معنای حقیقی نزدیکتر بوده و از طرفی دلیل بر تعیین آن نیز قائم باشد چنانچه در مورد بحث این چنین می‌باشد

دیگر بتقریر مذکور نمی‌توان اعتماد کرد، چه آنکه تمام افراد باقی پس از تخصیص، به عام و استغراق نزدیکتر از دیگر مراتب بوده و از آن طرف دلیلی که ما ذکر نمودیم آن را برای اراده متکلم معین می‌نماید زیرا دلیل مذکور مفید این معنا است که تخصیص قرینه ظاهر و روشنی است بر اراده باقی.

از این گذشته دلیل دیگر بر اراده تمام افراد باقی اینست که:

اگر تمام مراد نبوده و کلام از حکیم صادر شده باشد این امر با حکمتش منافات دارد بهمان شرحی که در افاده نمودن مفرد معرف به ادات تعریف نسبت به استغراق و عموم تقریر شد.

و وجه تنافی آن با حکمت اینست که:

بحسب فرض غیر از تخصیص دلیل دیگری بر مقصود و مراد وجود ندارد حال اگر از ناحیه تخصیص نیز نتوان مقصود را دریافت محذور مزبور پیش می‌آید.

پس آنچه در دلیل مرقوم شد ساقط گشته و لازم است لفظ را بر تمام باقی حمل کنیم.

و از جوابی که ذکر شد اگر اغماض کنیم باز استدلال ایشان را

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۲۶

نمی‌توان مورد اعتماد و استناد قرار داد زیرا با آن نمی‌توان رأی قائلین به حجیت عام مخصیص در اقل جمع را دفع نمود مشروط به اینکه این قائلین تخصیص عام تا ابقاء واحد را البته تجویز نکنند.

و وجه عدم کفایت این دلیل برای دفع قول مزبور اینست که:

از نظر قائلین به حجیت عام در موردی که ذکر شد اراده جمع قطعی و یقینی بوده و در هر صورت اقل جمع مراد و مقصود می‌باشد و نمی‌توان عام را نسبت بآن مجمل و محتمل الإراده دانست.

تفصیل

حاصل جوابی که مرحوم مصنف از دلیل اول می‌دهند دو جواب است:

جواب اول

مستدل در دلیلش افزود که پس از تخصیص قطعاً عموم که معنای حقیقی عام است از آن اراده نشده و چون سایر مراتب بعد از عام جملگی مجاز بوده و تمام باهم یکسان هستند و دلیلی بر تقدیم هیچیک بر دیگر وجود ندارد لا جرم عام مخصیص نسبت به اراده هر یک مجمل بوده و نمی‌توان آن را بر هیچ مرتبه‌ای از مراتب بعد از عموم حمل کرد.

در جواب گوئیم:

این استدلال بسیار متین و قوی است امّا در جائی که تمام مجازات باهم متساوی بوده و از آن طرف دلیلی هم بر تقدیم هیچیک وجود نداشته باشد در حالی که در مورد بحث ما هم مجازات باهم متساوی نبوده و هم دلیل و قرینه بر تقدیم برخی بر بعضی قائم می‌باشد.

و به عبارت دیگر:

تمامیت و صحت دلیل مذکور مبتنی بر حاصل بودن دو امر است:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۲۷

الف: تساوی مجازات بر هم و عدم ترجیح بعضی بر برخی بحسب واقع و ثبوت.

ب: نبودن قرینه و دلیل بر ترجیح مذکور در عالم اثبات.

و حال آنکه در مورد بحث هم بحسب ثبوت و واقع ترجیح و تقدیم حاصل بوده و هم اثباتاً دلیل و قرینه بر رجحان وجود دارد.

اما حصول رجحان بحسب واقع و عالم ثبوت.

پرواضح است در مثال اکرم العلماء که افرادش بحسب فرض ۱۰۰۰ نفر هستند اگر به واسطه مخصّص ۲۰۰ نفر خارج گردید و کلّ باقیمانده ۸۰۰ نفر شد این عدد از سایر مراتب یعنی از ۷۰۰ و ۶۰۰ و ۵۰۰ تا به عدد واحد برسد به عام یعنی عدد ۱۰۰۰ نزدیک تر است و از نظر مدلول و افراد شباهتش به هزار بدون تردید بیش از دیگران است به طوری که احدی منکر آن نبوده بلکه منکر را مخالف با وجدان و امر ضروری تلقی می کنند و به هر تقدیر نفس این شباهت و اقرب بودن خود سبب رجحان عدد مزبور بر سایر اعداد است لذا اگرچه استعمال عام و اراده هریک از مراتب مجاز محسوب می شود ولی این مجاز (یعنی اطلاق عام در عدد هشتصد) بر سایر مجازات راجح است.

و اما وجود دلیل و قرینه بر تقدیم:

دو دلیل بر تقدیم کلّ باقی بر سایر افراد وجود دارد:

دلیل اول: تقریر و بیانی است که ما قبلا اقامه نمودیم و مفاد آن این بود که تخصیص قرینه و دلیل بارزی است بر اراده باقی از عام. دلیل دوم: مورد بحث در جائی است که عام مخصّص در کلام حکیم واقع شده باشد و با این فرض اگر از عام پس از تخصیص کلّ باقی اراده نشده باشد و لفظ نسبت بتمام مراتب مجمل فرض گردد این امر با حکمت متکلم تنافی کلی دارد زیرا لفظی را که بقصد تفهیم مقصد و افاده غرض القاء نموده بدون افاده شده و بدین ترتیب خود غرض خویش را نقض نموده

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۲۸  
است و نقض غرض از اسباب اخلال به حکمت شمرده می شود.

توضیح

عام پس از آنکه تخصیص خورد قطعا در عموم استعمال نشده و بدون شک معنای حقیقی از آن اراده نگشته است حال ادعای ما اینست که وقتی مخصّص مثلا ۲۰۰ نفر را از افراد آن خارج کرد و باقیمانده بحسب فرض ۸۰۰ نفر شدند مقصود متکلم تمام ۸۰۰ نفر است زیرا نفس تخصیص شاهد بر آن است و از این گذشته اگر حکیم مقصودش کلّ باقی نباشد بر وی لازم است که قرینه‌ای بر مراد و مقصود خویش نصب نماید و چون مفروض کلام در جائی است که غیر از تخصیص دلیل دیگری بر این معنا وجود ندارد لا جرم اگر دلالت تخصیص را نیز نپذیریم کلام بطور کلی خالی از دلیل بر مراد مانده و بدین ترتیب لازم می آید متکلم در مقام تفهیم غرض کلامش را از دالّ بر آن خالی قرار داده و به مقصود و مرادش نقض وارد کرده باشد و محذور نقض غرض تثبیت می شود.

پس برای دفع این محذور ملزم هستیم که از نفس تخصیص جهت دلالت کلام بر مقصود و مراد استفاده نموده و لفظ را در کلّ باقی نه تنها مجمل ندانسته بلکه ظاهر نیز قرار بدهیم.

جواب دوم

بفرض از آنچه تقریر شد غمض عین کرده و تمام را نادیده بگیریم جواب دیگر از دلیل مزبور و تقریر دیگر بر ضعف آن اینست که:

از جمله آرائی که در این مسئله از حضرات در دست است اینکه:

جماعتی معتقدند عام در اقلّ افراد جمع حجّت است چنانچه شرح آن قبلا بتفصیل گذشت.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۲۹

اکنون می گوییم:

این گروه خود به دو دسته تقسیم می شوند:

الف: برخی از ایشان تخصیص عام تا ابقاء فرد واحد را تجویز نموده‌اند.

ب: بعضی دیگر از ایشان تخصیص عام تا مرز اقل افراد جمع را تجویز کرده و بیش از آن را منع نموده‌اند. با توجه باین نکته می‌گوییم:

دلیلی که ذکر شد و اساس آن مجمل بودن عام مخصیص نسبت بمجازات تقریر گردید برای دفع قول طائفه دوم از این حضرات وافی نیست چه آنکه ایشان اقل جمع را همیشه مقطوع المراد و یقینی القصد می‌دانند چه بعد از تخصیص و چه قبل از آن پس اراده اقل جمع از عام پس از تخصیص از نظر ایشان محتمل نبوده و حمل عام بر آن هرگز مجمل نیست لذا چگونه می‌توان رأی ایشان را با دلیل مذکور تخطئه کرده و مردود قرار داد.

بلی طائفه اول از این جماعت چون تخصیص عام تا واحد را جایز می‌دانند به رأی ایشان اقل جمع مقطوع و یقینی نبوده لا جرم در دفع قول ایشان از دلیل مزبور می‌توان البته استفاده کرد.

قوله: و لا دلیل علی تعیین احدها: یعنی احد المجازات.

قوله: اما اذا كان بعضها اقرب الى الحقيقة: ضمیر در «بعضها» به مجازات راجع بوده و مقصود از «حقیقت» عموم می‌باشد. قوله: و وجه الدلیل علی تعیینه: یعنی تعیین بعض.

قوله: فان الباقي اقرب الخ: قبل از این عبارت جواب «اما» مقدّر است و تقدیر عبارت چنین می‌باشد:

و اما اذا كان بعضها اقرب الى الحقيقة و وجد الدلیل علی تعیینه كما فی موضع النزاع فما ذكرتموه غير صحيح، فان الباقي الخ.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۳۰

قوله: و ما ذكرناه من الدلیل یعینه ایضا: ضمیر فاعلی در «یعینه» به ما ذکرناه و ضمیر مفعولی به باقی راجع است و کلمه «ایضا» اشاره است به اینکه علاوه بر اینکه باقی اقرب به استغراق بوده و نفس اقریبیت خود مرجح آنست دلیلی که ما قبلا اقامه نمودیم نیز مرجح آن بر سایر افراد می‌باشد.

قوله: لافادته كون التخصیص الخ: ضمیر مجروری در «لافادته» به ما ذکرناه راجع است.

قوله: قرینه ظاهره فی ارادته: یعنی اراده باقی.

قوله: مضافا الى منافاه عدم ارادته للحکمه: ضمیر در «ارادته» به باقی راجع است.

قوله: حيث يقع فی کلام الحکیم: ضمیر فاعلی در «يقع» به عام مخصیص راجع است.

قوله: اذ المفروض: البته بفرض تسلیم کلام مستدلّ که عام را نسبت به مجازات مجمل فرض کرد.

قوله: هاهنا: یعنی در مورد نزاع.

قوله: فحینئذ: یعنی فحین لا تكون المجازات متساویه و وجد الدلیل علی تعیین بعضها.

قوله: يجب الحمل علی ذلك البعض: مقصود از «ذلك البعض» تمام الباقي می‌باشد.

قوله: هذا: یعنی خذ ذا.

قوله: مع ان الحجّه غیر وافیه: مقصود از «حجّت» دلیل اول مستدلّ می‌باشد.

قوله: بدفع القول بحجّيته فی اقل الجمع: ضمیر مجروری در «حجّيته» به عام راجع است.

قوله: ان لم یکن المحتجّ بها: کلمه «محتج» بصیغه اسم فاعل بوده و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۳۱

مقصود از آن قائل به حجّیت عام در اقل جمع است و ضمیر در «بها» به حجّیت عام در اقل جمع راجع است.

قوله: لكون اقل الجمع حیث مذموماً به: علّت است برای غیر وافی بودن دلیل برای دفع قول مزبور و مقصود از «حیث مذموماً» حین کون

العام حجة في اقل الجمع و عدم جواز التجوز في التخصيص الى الواحد می باشد.  
 قوله: علی کل تقدیر: چه قبل از تخصیص و چه بعد از آن.  
 متن:

و عن الثانی:

بالمنع من عدم الظهور فی الباقي و ان لم یکن حقیقه.  
 و سند هذا المنع یظهر من دلیلنا السابق و انتفاء الظهور بالنسبة الى العموم لا یضرتنا.  
 ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم

مرحوم مصنف می فرماید:

و جواب از دلیل دوم اینست که:

قبول نداریم عام در باقی افراد ظاهر نباشد بلکه نسبت بآن حتما ظهور دارد اگرچه در آن حقیقت نیست و مدرک ما بر این منع از دلیل سابق ظاهر می شود.

و منتفی بودن ظهور لفظ نسبت به معنای عموم ضروری به مراد ما وارد نمی کند.

تفصیل

مستدل در دلیل دومش افزود:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۳۲

عام بعد از تخصیص از ظهورش خارج شده و دیگر نسبت بعموم ظهوری ندارد و هر لفظی که ظاهر نباشد در حمل بر معنا حجت نیست.

جواب از این استدلال آن است که اگرچه عام مخصیص بعد از تخصیص در عموم ظاهر نیست ولی قبول نداریم حتی در باقی نیز ظاهر نباشد و مدرک ما بر این منع اینست که:

مولی وقتی عامی را تخصیص داد و بنده پس از تخصیص باقی افراد را مورد امتثال قرار نداد عقلاء و اهل عرف وی را ملامت و سرزنش می کنند و وی را بر مخالفت توبیخ می نمایند و نفس همین توبیخ و ملامت علامت آنست که عام پس از تخصیص در باقی افراد ظاهر است چنانچه در دلیل سابق این معنا را تقریر و تثبیت نمودیم پس ظهور عام بعد از تخصیص در باقی افراد محل اشکال و تأمل نیست.

بلی، همان طوری که اشاره شد البته عام مخصیص در عموم که معنای حقیقی آن باشد ظهور ندارد ولی این عدم ظهور ضروری به مدعای ما وارد نکرده و سبب آن نمی شود که نسبت به باقی نیز ظهورش را منکر بشویم چنانچه هر لفظی که به کمک قرینه صارفه از معنای حقیقیش منصرف شده و بر معنای مجازی حمل گردد حالش این گونه است که پس از مقرون شدنش به قرینه در معنای حقیقی ظاهر نیست ولی این ظهور سبب آن نیست که ظهورش در معنای مجازی نیز منتفی باشد مثلاً:

وقتی گفته می شود: رأیت اسدا (دیدم شیر را) ظاهر لفظ «اسد» همان حیوان درنده معروف می باشد و پرواضح است وقتی قرینه «یرمی» را با آن همراه کرده و می گوئیم:

رأیت اسدا یرمی (دیدم شیر و شجاعی را که تیر می انداخت) از معنای اولی منصرف شده و ظهورش نسبت بآن منتفی می گردد ولی ظهور آن در معنای مجازی که شخص شجاع باشد جای انکار نیست.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۳۳

عام هم عینا حالش بهمین منوال است فلذا:

در مثال اکرم العلماء قطعا کلمه «العلماء» ظاهر در استغراق است ولی پس از آوردن مخصّص مانند اَلَا الفسّاق منهم اگرچه ظهور در استغراق ندارد ولی نسبت بعلماء عدول قطعا ظاهر است و وقتی این ظهور را پذیرفتیم دیگر مجالی برای انکار حجّیتش در باقی وجود ندارد.

قوله: و ان لم یکن حقیقه: ضمیر در «لم یکن» به ظهور راجع است.

متن:

و احتجّ الذّاهب الی أنّه حجّة فی اقلّ الجمع:

بأنّ اقلّ الجمع هو المحقّق و الباقی مشکوک فیہ، فلا یصار الیہ.

ترجمه:

### دلیل قائلین به حجّیت عام در اقلّ جمع

کسانی که عام مخصّص را در اقلّ جمع حجّت دانسته‌اند در مقام استدلال گفته‌اند: اقلّ جمع محقّقا و قطعا مراد بوده و باقی افراد مشکوک هستند، پس لفظ را نباید بر مشکوک حمل نمود.

قوله: الی أنّه حجّة فی اقلّ الجمع: ضمیر در «آنّه» به عام مخصّص راجع است.

قوله: هو المحقّق: یعنی در مقام اراده اقلّ جمع مراد است.

قوله: و الباقی مشکوک فیہ: و مقصود از «باقی» مراتب دیگر غیر از اقلّ جمع می‌باشد.

قوله: فلا یصار الیہ: کلمه «لا یصار» یعنی لا یحمل و ضمیر در «الیہ» به مشکوک باقی راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۳۴

متن:

و الجواب لا نسلم انّ الباقی مشکوک فیہ، لما ذکرنا من الدلیل علی وجوب الحمل علی ما بقی.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنّف از دلیل مذکور

مرحوم مصنّف می‌فرماید:

قبول نداریم که باقی مشکوک فیہ باشد، زیرا در دلیل مذکور گفتیم واجب است عام مخصّص را بر باقی حمل کنیم و شرح آن بتفصیل گذشت.

متن:

اصل ذهب العلّامة فی التّهدیب الی جواز الاستدلال بالعامّ قبل استقصاء البحث فی طلب التّخصیص.

و استقرب فی التّهایة عدم الجواز ما لم یستقص فی طلب التّخصیص و حکى فیها کلاما من القولین عن بعض العامّیة و قد اختلف کلامهم فی بیان موضع التّزاع.

فقال بعضهم: انّ التّزاع فی جواز التّمسک بالعامّ قبل البحث عن المخصّص و هو الذی یلوح من کلام العلّامة فی التّهدیب و صرح به فی التّهایة.

و انکر ذلک جمع من المحقّقین، قائلین بانّ العمل بالعموم قبل البحث عن المخصّص ممتنع اجماعا و أنّما الخلاف فی مبلغ البحث، فقال الاکثر یکفی بحیث یغلب معه الظنّ بعدم المخصّص.

و قال بعض: أنه لا يكفي ذلك، بل لا بد من القطع بانتفائه.

و الظاهر أنّ الخلاف موجود في المقامين، لنقل جماعة القول بجواز

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۳۵

التمسك بالعام قبل البحث عن المخصّص عن بعض المتقدمين و تصريح آخرین باختياره، لكنّه ضعيف.

و ربما قيل: إنّ مراد قائله أنّه قبل وقت العمل و قبل ظهور المخصّص يجب اعتقاد عمومه جزماً ثمّ ان لم يتبين الخصوص فذاك و الّا تغيير الاعتقاد.

و ينقل عن بعض العلماء أنّه قال بعد ذكره لهذا الكلام عن ذلك القائل: و هذا غير معدود عندنا من مباحث العقلاء و مضطرب العلماء و أنّما هو قول صدر عن غباوة و استمرار في عناد.

و اذا عرفت هذا فالاقوى عندي أنّه لا يجوز المبادرة الى الحكم بالعموم قبل البحث عن المخصّص بل يجب التفحص عنه حتّى يحصل الظنّ الغالب بانتفائه كما يجب ذلك في كلّ دليل يحتمل ان يكون له معارض احتمالاً راجحاً، فأنّه في الحقيقة جزئياً من جزئياته.  
ترجمه:

### اصل و قاعده آراء در استدلال بعام قبل از تفحص از مخصّص و مقدار آن

#### اشاره

مرحوم علامه در کتاب تهذيب باين عقیده متمایل شده که استدلال بعام پیش از فحص کامل از مخصّص و حصول قطع بعدم آن جایز است و در کتاب نهاییه فرموده است:

مادامی که استقصاء در طلب مخصّص نشده استدلال بعام جایز نمی باشد.

و در این کتاب (نهاییه) هر دو قول را از برخی اهل سنت نقل نموده است.

و کلام علماء در بیان موضع نزاع مختلف نقل شده:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۳۶

پس بعضی از ایشان فرموده اند:

نزاع در جواز تمسک بعام پیش از فحص از مخصّص می باشد و این مضمون از کلام مرحوم علامه در تهذيب ظاهر می شود و در کتاب نهاییه بآن تصریح فرموده است.

ولی آن را جماعتی از اهل تحقیق انکار کرده و اظهار داشته اند:

عمل بعموم پیش از فحص از مخصّص باجماع علماء ممتنع و غیر جایز است و اختلاف و نزاعی که وجود دارد در مقدار تفحص از مخصّص می باشد:

پس اکثر علماء فرموده اند:

از تفحص مقداری کافی است که ظنّ غالب به عدم مخصّص حاصل شود.

و برخی دیگر فرموده اند:

این مقدار از تفحص کافی نبوده بلکه گردش در مظانّ مخصّص به مقداری باید باشد که قطع بانتفاء آن پیدا شود.

مرحوم مصنف می فرمایند:

ظاهراً در هر دو مقام خلاف و نزاع وجود دارد چه در اصل فحص از مخصّص و چه در مبلغ و مقدار آن.



بدلیل اینکه جماعتی چنین نقل کرده‌اند که برخی از متقدمین تمسک بعام قبل از فحص از مخصّص را جایز می‌دانسته‌اند. و برخی دیگر تصریح باختیار این قول نموده‌اند. البتّه این قول از نظر ما ضعیف و غیر قابل قبول است. و بسا در توجیه این قول چنین گفته شده است:

مراد این قائلین آنست که پیش از وقت عمل بعام و قبل از ظهور مخصّص لازم است بعموم عام معتقد بود و بطور جزم و یقین لفظ را بر آن حمل نمود

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۳۷

حال اگر مخصّص ظاهر نشد و بآن برنخوردیم پس مراد از لفظ همان عام بوده و در غیر این صورت اعتقاد تغیر پیدا کرده و الزاماً به معنای خاص باید متعبد شد.

و از برخی اهل سنت این طور نقل شده که پس از نقل این قول از قائل مزبور گفته است:

این بحث از نظر ما در زمره مباحث عقلاء و محلّ اضطراب کلمات علماء داخل نبوده بلکه قولی است که از روی کودنی و استمرار در عناد ناشی شده است.

### رای مرحوم مصنف

مرحوم مصنف می‌فرماید:

پس از آنکه به اقوال و آراء در این مسئله واقف و آگاه شدید اکنون می‌گوییم:

اقوی از نظر ما اینست که مبادرت به حکم بعموم نمودن پیش از تفحص از مخصّص جایز نبوده بلکه واجب است از آن تا جائی تفحص نمود که ظنّ غالب به انتفائش حاصل کرد چنانچه این مقدار از گردش و تفحص نسبت به هر دلیلی که احتمال معارض برایش داده شود لازم بوده و واجب است از معارض احتمالی آن مشروط به اینکه احتمال راجح باشد تفحص شود تا ظنّ به انتفائش پیدا شود.

پس در واقع می‌توان گفت بحث ما در اینجا مصداقی از مصادیق آن بحث و جزئی از جزئیات آن است.

قوله: و حکمی فیها: ضمیر در «حکمی» به مرحوم علامه و در «فیها» به نهاییه راجع است.

قوله: کلاً من القولین: مقصود از قولین جواز تمسک بعام قبل از فحص

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۳۸

از مخصّص و عدم جواز آن می‌باشد.

قوله: و قد اختلف کلامهم: یعنی کلام علماء.

قوله: فقال بعضهم انّ النزاع الخ: یعنی بعض العلماء.

قوله: و هو الّذی یلوح من کلام العلامه: ضمیر «هو» به کون النزاع فی جواز التمسک بالعام قبل البحث عن المخصّص راجع است و کلمه «یلوح» یعنی «یظهر».

قوله: و صرح به فی النّهایه: ضمیر در «به» به کون النزاع فی جواز التمسک بالعام قبل البحث عن المخصّص عود می‌کند.

قوله: و انکر ذلک جمع من المحققین: مشار الیه «ذلک» اینست که نزاع در مورد مذکور باشد.

قوله: یکفی بحیث یغلب معه الظنّ الخ: ضمیر فاعلی در «یکفی» به بحث و فحص راجع بوده و ضمیر مجروری در «معه» به فحص نیز عود می‌کند.

قوله: و قال بعض أنه لا يكفي ذلك: ضمير در «أنه» به معنای «شأن» بوده و مشار الیه «ذلك» غلبه ظنی می‌باشد.

قوله: بل لا بدّ من القطع بانتفائه: یعنی انتفاء مخصّص.

قوله: إنّ الخلاف موجود فی المقامین: یعنی در اصل فحص از مخصّص و نیز مبلغ و مقدار آن.

قوله: تصریح آخرین باختراره: یعنی اختیار جواز تمسّک.

قوله: لکنّه ضعیف: ضمیر در «لکنّه» به جواز تمسّک بعام قبل از فحص از مخصّص عود می‌کند.

قوله: و ربّما قيل إنّ مراد قائله: یعنی قائل بجواز تمسّک بعام قبل از فحص از مخصّص.

قوله: أنه قبل وقت العمل: ضمیر در «أنه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: يجب اعتقاد عمومه جزما: یعنی عموم عام.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۳۹

قوله: ثمّ ان لم يتبين الخصوص: یعنی پس از فحص.

قوله: فذاك: یعنی پس معلوم می‌شود که لفظ عام می‌باشد.

قوله: و الّا تغیر الاعتقاد: یعنی و اگر خصوص ظاهر شد اعتقاد عموم به خصوص تبدّل و تغیر پیدا می‌کند.

قوله: أنه قال بعد ذكره لهذا الكلام: ضمیر در «أنه» و «ذكره» به بعض العلماء راجع است.

قوله: و هذا غير معدود عندنا الخ: این عبارت مقول «قال» می‌باشد.

قوله: و مضطرب العلماء: یعنی از کلمات مضطرب و مختلف علماء.

قوله: و أنّما هو قول صدر عن غباوة: ضمیر «هو» به جواز تمسّک بعام قبل از فحص از مخصّص راجع بوده و محتمل است به کلام

موجّه راجع باشد.

قوله: فالاقوى عندى أنه لا يجوز المبادرة: ضمیر در «أنه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: بل يجب التّفحص عنه: ضمیر در «عنه» به مخصّص عود می‌کند.

قوله: بانتفائه: یعنی انتفاء مخصّص.

قوله: كما يجب ذلك: مشار الیه «ذلك» فحص تا حدّ حصول ظنّ غالب می‌باشد.

قوله: يحتمل ان يكون له معارض: ضمیر در «له» به دلیل راجع است.

قوله: فإنّه فى الحقيقة: ضمیر در «فإنّه» به فحص از مخصّص راجع است.

قوله: جزئى من جزئياته: یعنی از جزئیات و جوب فحص از دلیل معارض می‌باشد.

متن:

لنا:

إنّ المجتهد يجب عليه البحث عن الأدلّة و كیفیة دلالتها و التّخصیص

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۴۰

كیفیة فى الدّلالة و قد شاع ایضا حتّى قيل:

ما من عامّ الّا و قد خصّ، فصار احتمال ثبوته مساویا لاحتمال عدمه و توقّف ترجیح احد الامرین على البحث و التّفیش.

و أنّما اكتفینا بحصول الظنّ و لم نشترط القطع، لأنّه ممّا لا سبیل الیه غالباً، اذ غایة الامر عدم الوجدان و هو لا یدلّ على عدم الوجود.

فلو اشترط لأدّى الى ابطال العمل باكثر العمومات.

ترجمه:

## استدلال مرحوم مصنف برای قول مختار

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما اینست که بر مجتهد لازم است از ادله و کیفیت دلالت آنها بحث و فحص کند و تخصیص از کیفیات دلالت محسوب می‌شود و تخصیص عمومات به حدی شایع و رائج شده است که در حقیقت گفته شده: «ما من عامّ الا و قد خصّ» یعنی هیچ عامی نیست مگر آنکه بآن تخصیص وارد شده است. پس احتمال ثبوت عموم با عدمش یکسان و متساوی می‌باشد از این‌رو ترجیح هر یک از عموم و خصوص بر دیگری متوقف بر بحث و تفتیش می‌باشد.

وجه اکتفاء به حصول ظنّ به عدم وجود مخصّص

و اما اینکه بحصول ظنّ اکتفاء نموده و قطع را شرط ندانستیم وجهش آنست که:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۴۱

غالباً حصول آن ممکن نبوده و راهی به سویش وجود ندارد زیرا نهایت فحص و غایت آن اینست که به مخصّص دست نیافته و آن را نیافته‌ایم و پرواضح است نیافتن دلالت بر عدم وجود ندارد.

پس اگر بخواهیم علم و قطع به عدم وجود مخصّص را شرط بدانیم این شرط منجر به ابطال عمل به اکثر عمومات می‌گردد.

تفصیل

مرحوم مصنف مدّعیان دو امر است:

الف: قبل از تفحص از مخصّص عمل بعام جایز نیست و به عبارت دیگر اصل فحص واجب و لازمست.

ب: مقدار فحص تا آنجائی است که شخص به واسطه‌اش ظنّ به عدم مخصّص پیدا کرده و بیش از آن لازم و واجب نیست.

دلیل بر مدّعی اول

پرواضح است تمسّک بعام و برطبق حکم نمودن از وظایف مجتهد بوده و عامی را در آن حظّ و بهره‌ای نمی‌باشد و بر مجتهد است که در اخذ به دلیل و حکم برطبق آن‌هم از اصل آن و هم از کیفیتش تفحص کند و جای شبهه نیست که تخصیص از انحاء کیفیت دلالت بوده لا جرم بر مجتهد لازم است از اصل وجود آن جستجو کرده تا بآن دست بیاید چه آنکه غالب عمومات مقرون بمخصّصات بوده به طوری که کمتر عامی را می‌توان یافت که تخصیص بآن وارد نشده باشد حتّی از ابن عبّاس منقول است که فرموده:

ما من عامّ الا و قد خصّ بنابراین وقتی موقعیت عمومات در این حدّ باشد مجتهد حقّ ندارد بمجرد برخورد با عامی وجود احتمالی یا ظنی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۴۲

مخصّص را نادیده انگاشته و بدون فحص از وجود آن برطبق عام حکم کند بلکه ترجیح جانب عموم و فتوی برطبق آن صرفاً موقوف بر تفتیش از حال مخصّص و مایوس شدن از وجود آن می‌باشد.

دلیل بر مدّعی دوم

اما وجه اینکه گفتیم در مقام فحص همین قدر که ظنّ غالب به عدم مخصّص پیدا نمودیم کافی بوده و بیش از آن لازم نیست آنست که غالباً رسیدن و قطع پیدا نمودن به عدم مخصّص امر غیرممکن و مستحیلی می‌باشد زیرا اطلاعات و علوم بشر محدود است و بصرف گردش در مظانّ وجود مخصّص و پیدا نکردن آن نمی‌تواند قطع و یقین به عدم آن پیدا کند زیرا منتهای تفحص و غایت

سعی باین منجر می‌شود که شخص مخصّص را نیافته و بدیهی است عدم وجدان بر عدم وجود دلالت نداشته بلکه بسا شیء مطلوب در واقع موجود باشد منتهی شخص بآن نرسیده باشد لذا اگر بخواهیم علم بعدم وجود مخصّص را شرط بدانیم و قبل از حصولش عمل بعام را جایز ندانیم پس باید عمل باکثر عمومات را باطل بدانیم درحالی که این طور نیست یعنی می‌بینیم که نوعا عمومات مورد عمل حضرات می‌باشند، پس باید فحص را تا اندازه‌ای واجب کنیم که پس از آن و نیافتن مخصّص ظنّ به عدمش حاصل گردد.

قوله: و کیفیت دلالتها: یعنی دلالت ادله.

قوله: فصار احتمال ثبوته: یعنی ثبوت تخصیص.

قوله: لاحتمال عدمه: یعنی عدم تخصیص.

قوله: ترجیح احد الامرین: مقصود از «امرین» ثبوت و عدم ثبوت مخصّص است.

قوله: لانه ممّا لا سبیل الیه: ضمیر در «لانه» به معنای شأن بوده و ضمیر در «الیه» به قطع عود می‌کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۴۳

قوله: و هو لا یدلّ علی عدم الوجود: ضمیر در «هو» به عدم الوجدان راجع است.

قوله: فلو اشترط لأدی الی ابطال الخ: ضمیر در «اشترط» به علم و قطع راجع بوده و در «أدی» به اشتراط راجع است.

متن:

احتجّ مجوّز التمسک به قبل البحث بانه:

لو وجب طلب المخصّص فی التمسک بالعام، لوجب طلب المجاز فی التمسک بالحقیقه.

بیان الملازمه انّ ایجاب طلب المخصّص انما هو للتحرّز عن الخطاء و هذا المعنی بعینه موجود فی المجاز، لكنّ اللّازم اعنی طلب المجاز منتف، فانه لیس بواجب اتفاقا و العرف قاض ایضا بحمل الالفاظ علی ظواهرها من غیر بحث عن وجود ما یصرف اللفظ عن حقیقته.

و بهذا احتجّ العلامه علی مختاره فی التّهذیب و هو کالتصریح فی موافقه هذا القائل فتأمل.

ترجمه:

### استدلال قائلین بجواز تمسک بعام قبل از فحص از مخصّص

#### اشاره

کسانی که تمسک بعام پیش از فحص از مخصّص را تجویز کرده‌اند در مقام استدلال فرموده‌اند:

اگر در جواز تمسک بعام طلب مخصّص واجب باشد پس باید در تمسک به معنای حقیقی لفظ نیز طلب از مجاز لازم و واجب باشد درحالی که این طور نیست.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۴۴

#### بیان و شرح ملازمه

واجب نمودن طلب مخصّص صرفاً بخاطر احتراز و اجتناب از خطاء است که بدین وسیله دفع می‌گردد و این معنا عیناً در مجاز وجود دارد.

ولی لازم یعنی وجوب طلب از مجاز منتف می‌باشد چه آنکه باتفاق جمیع ارباب لسان چنین امری لازم نیست و عرف بدون اینکه بحث و فحص از مجاز را واجب بدانند حکم می‌کنند بلزوم حمل الفاظ بر ظواهرشان مرحوم علامه حلی بهمین بیان و تقریر در کتاب تهذیب بر مختار خویش تمسک فرموده و این استدلال همچون کلامی است صریح در موافقت با این قائل فتأمل.

تفصیل

حاصل استدلال مذکور چنین است:

اگر تمسک بعام موقوف به بحث و فحص از مخصّص باشد و پیش از آن جایز نباشد لازم‌اش اینست که تمسک به معنای حقیقی و حمل لفظ بر ظواهرش نیز موقوف بر فحص از مجاز باشد درحالی که قطعاً و باتفاق همه این طور نیست و وقتی وجوب فحص در مجاز منتفی فرض شد در مورد بحث نیز وجوبی برای تفحص از مخصّص نباید باشد.

توضیح

مسئله کسانی که در مورد بحث تمسک بعام را قبل از فحص از مخصّص جایز نمی‌دانند دلیلشان اینست که:

بسا ممکنست عام بعموم خود باقی نبوده و متکلم از آن معنای خاصّ اراده کرده باشد لذا پیش از تفحص از مخصّص اگر لفظ را بر عموم حمل

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۴۵

کنیم مرتکب خطاء و خلاف واقع می‌شویم لذا برای احتراز از آن بحث از مخصّص لازم و واجب است.

باید توجه داشت عین این تقریر در باب حمل لفظ بر معنای ظاهر و حقیقی آن وجود دارد چه آنکه مثلاً اگر متکلم بگوید:

رأیت اسدا (دیدم شیر را) و مخاطب قبل از جستجو از قرینه صارفه و تفحص از معنای مجازی لفظ «اسد» را بر معنای ظاهرش که حیوان دژنده معروف است حمل کند ممکنست مقصود متکلم مرد شجاع بوده و قرینه‌اش را در کلام دیگر آورده و بدین ترتیب مخاطب چون بدنبال آن نرفته و از وجودش تفحص نکرده مرتکب خلاف واقع گشته است از این رو عیناً بهمان تقریر در اینجا باید بگوئیم:

برای احتراز از خطاء و عدم ارتکاب خلاف واقع طلب از مجاز و تفحص از قرینه صارفه لازم است درحالی که اجماع ارباب لسان و اتفاق اهل محاوره بر این است که بمجرد استماع لفظ مخاطب می‌تواند آن را بر معنای ظاهر و حقیقی حمل کند بدون اینکه تفحص از قرینه صارفه و طلب از مجاز را لازم بدانند و چون مسئله مورد بحث و باب حقیقت و مجاز از یک قبیل بوده و بینشان تلازم قطعی است لا- جرم از عدم وجوب فحص در باب حقیقت و مجاز انتفاء وجوب فحص از مخصّص نیز در مسئله مورد بحث ثابت می‌گردد.

قوله: مجوز التمسک به قبل البحث: ضمیر در «به» به عام راجع است.

قوله: بانه لو وجب طلب المخصّص: ضمیر در «بانه» به معنای «شان» است.

قوله: بیان الملازمة: یعنی ملازمه بین لزوم فحص از مخصّص و طلب مجاز.

قوله: فانه لیس بواجب اتفاقاً: ضمیر در «فانه» به طلب مجاز عود

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۴۶

می‌کند.

قوله: و بهذا احتجّ العلماء: مشار الیه «هذا» تقریر و استدلال مذکور می‌باشد.

قوله: علی مختاره فی التّہذیب: مختار مرحوم علامہ در این کتاب جواز تمسّک بعام قبل از استقصاء از مخصّص می‌باشد.

قوله: و هو كالصّریح فی موافقة هذا القائل: ضمیر «هو» به احتجاج راجع است.

قوله: فتأمل: شاید این کلمه اشاره باشد باین نکته که:

این قائل تمسّک بعام قبل از اصل فحص از مخصّص را جایز می‌داند و به عبارت دیگر:

اساسا منکر وجوب فحص است ولی مرحوم علامہ در کتاب تہذیب اصل فحص را واجب دانسته منتهی فحص کامل به طوری که

موجب حصول قطع بعدم مخصّص بشود را لازم نمی‌داند از این رو باید گفت:

مرحوم علامہ در کتاب تہذیب اگرچه بهمین تقریر و دلیل قائل استدلال فرموده ولی در عین حال نمی‌توان آن را دلیل بر موافقت

علامہ (ره) با این قائل دانست.

متن:

و الجواب الفرق بین العامّ و الحقیقہ، فانّ العمومات اکثرها مخصوصه كما عرفت، فصار حمل اللفظ علی العموم مرجوحا فی الظنّ

قبل البحث عن المخصّص و لا كذلك الحقیقہ، فانّ اکثر الالفاظ محمول علی الحقائق.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۴۷

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل مذکور

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از دلیل مذکور اینست که:

بین عام و حقیقت فرق و تفاوت است، زیرا عمومات غالبا تخصیص خورده و همان طوری که دانسته شد اکثر آنها مخصوص

می‌باشند لذا حمل لفظ بر عموم از نظر ظنّ ما مرجوح یعنی موهوم بوده از این رو پیش از فحص از مخصّص مبادرت بآن جایز نیست.

درحالی که نسبت به حقیقت چنین نبوده و این تقریر جاری نمی‌باشد چه آنکه اکثر الفاظ در این باب محمول بر حقائق و معانی

ظاهره بوده و برعکس عام ظنّ غالب به اینست که متکلمین از الفاظ معانی حقیقیّه را اراده می‌نمایند و حمل بر مجاز امر مرجوح و

موهومی می‌باشد لذا با وجود چنین فرقی چگونه می‌توان ادعاء تلازم بین عموم و حقیقت نمود و از جواز تمسّک به حقیقت قبل از

فحص از مجاز اثبات جواز تمسّک بعام پیش از بحث از مخصّص را نمود.

قوله: و لا كذلك الحقیقہ: یعنی تمسّک به معنای حقیقی این چنین نمی‌باشد.

متن:

و احتجّ مشترط القطع بانه:

ان كانت المسألة ممّا كثر فيه الخلاف و البحث و لم يطلع علی تخصيص فالعادة قاضیه بالقطع بانتفائه اذ لو كان لوجد مع كثرة البحث

قطعا.

و ان لم يكن ممّا كثر فيه البحث، فبحث المجتهد فيها يوجب القطع بانتفائه ايضا، لانه لو أريد بالعام الخاصّ لنصب لذلك دليل يطلع

عليه فاذا

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۴۸

بحث المجتهد و لم يعثر بدليل التخصیص قطع بعدمه.

ترجمه:

**استدلال کسانی که در تمسک بعام قطع بعدم مخصّص را شرط کرده‌اند**

کسانی که در تمسک بعام قطع بعدم مخصّص را شرط کرده‌اند در مقام استدلال فرموده‌اند: اگر مسئله‌ای که عام در آن وارد شده از مسائلی بوده که در آن خلاف و بحث بسیار باشد و مع ذلك بر تخصیص اطلاعی حاصل نشده پس عادت مقتضی است در چنین موردی قطع به انتفاء مخصّص حاصل شود چه آنکه اگر مخصّصی در بین می‌بود با این همه بحث و فحص علی القاعده می‌باید بآن قطع و علم حاصل می‌شد و چون بآن دست نیافتیم پس قطعاً معدوم و منتفی است. و اگر مسئله مزبور چنین نبوده و اختلاف و بحث کثیری در آن نباشد پس بحث و فحص مجتهد در آن همچنین باعث قطع و یقین بانتفاء مخصّص می‌باشد، چه آنکه اگر از عام خاصّ اراده شده بود الزاماً متکلم بر آن قرینه‌ای نصب می‌کرد و بدین وسیله مکلفین را بر معنای خاصّ مطلع می‌ساخت از این رو وقتی مجتهد بحث و تفحص نمود و بمخصّص دست نیافت قطع بعدم آن پیدا می‌کند.

تفصیل

حاصل استدلال مذکور اینست که:

عمومات بر دو گونه می‌باشند:

الف: آنکه در مسائلی وارد باشند که مطرح آراء و محل فحص و بحث بوده و اقوال در آن مختلف باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۴۹

ب: آنکه در مسائل غیر عام البلوی وارد شده به طوری که بحث و فحص در آن چندان واقع نشده باشد.

در فرض اول اگر مجتهد از وجود مخصّص تفحص کرده و بآن علم پیدا نکرد همین مقدار از تفحص و بحث عادتاً موجب حصول قطع بعدم مخصّص می‌شود زیرا مسئله طبق فرضی که نمودیم عام البلوی بوده و اگر از عام معنای خاصّ اراده شده بود حتماً متکلم مخصّص بارز و آشکاری برای آن می‌آورد و این مقدار از فحص مجتهد نیز باعث دست یافتن بآن می‌گردید پس یأس از وجودش سبب آن می‌شود که قطع به انتفائش پیدا کنیم.

و در فرض دوم نیز طلب مجتهد از مخصّص و پیدا نشدنش موجب علم بانتفاء آن شده و می‌توان پس از فحص مذکور ادعای قطع بعدم آن نمود زیرا اگر از عام مزبور معنای خاصّ اراده شده بود متکلم جهت اطلاع مخاطبین و مکلفین دلیل و قرینه‌ای بر آن نصب می‌کرد پس اگر مجتهد بعد از فحص بآن اطلاع پیدا نکرد نفس نرسیدن مجتهد بآن موجب حصول قطع به انتفائش می‌شود.

قوله: بانه ان كانت المسألة: ضمیر در «بانه» به معنای «شأن» است.

قوله: مما كثر فيه الخلاف: ضمیر در «فيه» به ماء موصوله راجع است.

قوله: قاضية بالقطع بانتفائه: یعنی انتفاء مخصّص.

قوله: اذ لو كان لوجد: ضمیر در «كان» و «وجد» به مخصّص راجع است.

قوله: و ان لم تكن مما كثر فيه البحث: ضمیر در «تكن» به مسئله راجع است.

قوله: فبحث المجتهد فيها: ضمیر در «فيها» به مسئله عود می‌کند.

قوله: يوجب القطع بانتفائه ايضاً: یعنی انتفاء مخصّص همان طوری که در فرض اول فحص مجتهد سبب قطع بانتفاء آن بود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۵۰

قوله: لانه لو أريد بالعام الخ: ضمیر در «لانه» به معنای «شأن» است.

قوله: لنصب لذلك دليل يطلع عليه: كلمة «نصب» بصيغة مجهول بوده و مشار اليه «ذلك» تخصیص می‌باشد و ضمیر در «عليه» به

دلیل راجع بوده و کلمه «یطلع» نیز بصیغه مجهول می‌باشد.

قوله: قطع بعدمه: ضمیر در «قطع» به مجتهد و در «بعدمه» به مخصّص راجع است.

متن:

و اجیب بمنع المقدمتين اعنى العلم عادةً عند كثرة البحث و العلم بالدلیل عند بحث المجتهد، فأنه كثيرا ما يكون المسألة مما يتكرّر فيه البحث او يبحث فيه المجتهد، فيحكم ثم يجد ما يرجع به عن حكمه و هو ظاهر.

ترجمه:

جواب برخی از استدلال مذکور

از استدلالی که ذکر شد این طور جواب داده شده:

دو مقدمه‌ای را که در این استدلال آمده قبول نداریم و آن دو عبارتند از:

۱- حصول علم بعدم مخصّص پس از بحث فراوان و تفحص بسیار.

۲- علم بوجود دلیل به واسطه بحث و تفحص مجتهد از آن.

و وجه امتناع از پذیرفتن این دو مقدمه آنست که:

بسا مسئله‌ای مورد بحث بسیار و تحقیق فراوان بوده و مجتهد در آن جستجو و بحث کامل نموده و نظریه‌اش بامری منتهی گشته و برطبق آن حکم کرده ولی بعد از آن به دلیل دیگری دست یافته که به واسطه‌اش از حکم اولی رجوع نموده و رأی دیگری اختیار

کرده است، پس مجرّد عام البلوی بودن و فحص مجتهد در آن کافی در حصول قطع و جزم نبوده فلذا بآن نمی‌تواند

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۵۱

اکتفاء کند.

قوله: فأنه كثيرا ما يكون المسألة: ضمیر در «فأنه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: مما يتكرّر فيه البحث: ضمیر در «فيه» به ماء موصوله راجع است.

قوله: يبحث فيه المجتهد: ضمیر در «فيه» به ماء موصوله عود می‌کند.

قوله: ما يرجع به عن حكمه: ضمیر در «به» به ما يرجع عود کرده و ضمیر در «حكمه» به مجتهد راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۵۲

متن:

الفصل الثالث فيما يتعلّق بالمخصّص ص اصل اذا تعقّب المخصّص ص متعدّدا سواء كان جملا او غيرها و صحّ عوده الى كلّ واحد كان الاخير مخصوصا قطعاً.

و هل يخصّص معه الباقي او يختصّ هو به اقوال.

و قد جرت عادتهم بفرض الخلاف و الاحتجاج في تعقّب الاستثناء ثم يشيرون في باقي انواع المخصّصات الى انّ الحال فيها كما في الاستثناء و نحن نجري على منهجهم حذرا من فوات بعض الخصوصيات بالخروج عنه، لاحتياجه الى تغيير اوضاع الاحتجاجات.

ترجمه:

**فصل سوم در بیان آنچه به مخصّص تعلّق دارد اصل و قاعده حکم مخصّصی که بدنبال عمومات متعدّده در آید**



وقتی مخصّصی بدنبال چند عموم درآید اعمّ از آنکه عمومات در

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۵۳

ضمن چند جمله بوده یا چنین نباشند و فرض کنیم که عود مخصّص بتمام آنها صحیح است.

در چنین موردی عام اخیر قطعاً مخصوص است و آیا با آن باقی عمومات مورد تخصیص واقع شده یا تنها اخیر بآن اختصاص دارد اقوال و آراء در آن متعدّد می‌باشد.

عادت اصولیون بر این جاری شده که خلاف و استدلال را در خصوص دنبال آمدن استثناء فرض می‌کرده و سپس در باقی انواع مخصّصات می‌گویند حال آنها همچون استثناء است.

و ما نیز بر طریق ایشان مشی کرده تا بدین ترتیب برخی از خصوصیات که احتمالاً به واسطه تغییر روش ممکنست فوت گردد محفوظ مانده و همچون دیگران اوضاع احتجاجات و استدلالات را مراعات کرده و در اینجا می‌آوریم.

### [در پاره ای از متعلقات بمخصص]

#### اشاره

#### تفصیل

قاعده‌ای که در اینجا مطرح است اینکه:

اگر عمومات متعدّد بدنبال هم درآمده و بدنبال جملگی مخصّصی وارد شود قطعاً عام آخری تخصیص خورده و در آن شبهه‌ای نیست منتهی محلّ صحبت در عمومات دیگر است که آیا آنها نیز علاوه بر آخری مورد تخصیص بوده یا این امر تنها باخیر اختصاص دارد.

مثلاً در عبارت اکرم العلماء و الشعراء و التجار الّا الفساق منهم قطعاً تجار به «الّا الفساق» تخصیص خورده و اکرام در ایشان منحصر است به عدول اما شعراء و علماء در تخصیص خوردنشان اختلاف است برخی آنها را نیز مورد تخصیص قرار داده و بدین ترتیب تمام عمومات را مخصوص قرار می‌دهند و بعضی دیگر تخصیص را در خصوص اخیر منحصر نموده و عمومات دیگر را

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۵۴

به عمومشان وامی‌گذارند.

سپس مرحوم مصنّف می‌فرماید:

البته اصولیون این بحث را بطور صریح و آشکار در خصوص مستثنی طرح نموده چنانچه ما نیز مثال بآن آوردیم و سپس آنچه در آن از اقوال و استدلالات ذکر می‌شود در سایر وجوه تخصیص جاری می‌نمایند و ما نیز در اینجا چون بصدد تحقیق مسئله به روش ایشان هستیم لا جرم طریقه جاریه بین حضرات را تغییر نداده و مانند ایشان در بحث وارد می‌شویم تا خصوصیات و جزئیات بحث از ما فوت نشود.

قوله: سواء كان جملاً: مثل اینکه گفته شود: [۶]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول ؛ ج ۲ ؛ ص ۸۵۴

رم العلماء و تصدّق بالفقراء و سلّم علی الهاشمیین الّا الفساق منهم.

قوله: او غیرها: یعنی جملگی در یک جمله وارد شده باشند همچون مثال سابق.

قوله: و صحَّ عوده الی الكلّ: ضمیر در «عوده» به مخصّص راجع است.  
 قوله: و هل یخصّ معه الباقی: ضمیر در «معه» به اخیر راجع است.  
 قوله: او یخصّ هو به: ضمیر «هو» به مخصّص و ضمیر مجروری در «به» به اخیر راجع است.  
 قوله: الی انّ الحال فیها: ضمیر در «فیها» به انواع مخصّصات عود می‌کند.  
 قوله: بالخروج عنه: ضمیر در «عنه» به منهج راجع است.  
 قوله: لاحتیاجه الی تغییر اوضاع الاحتجاجات: ضمیر در «لاحتیاجه» به خروج راجع است.  
 متن:

فنقول ذهب قوم الی انّ الاستثناء المتعقب للجمل المتعاطفه ظاهر فی رجوعه  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۵۵  
 الی الجمیع و فسره بعضهم بكلّ واحده و یحکی هذا القول عن الشیخ.  
 و قال آخرون أنّه ظاهر فی العود الی الاخیره.

و قیل بالوقف بمعنی لا ندری أنّه حقیقه فی ای الامرین.

و قال السید المرتضی (ره) أنّه مشترک بینهما، فیتوقف الی ظهور القرینة.

و هذان القولان موافقان للقول الثانی فی الحكم، لأنّ الاخیره مخصوصه علی کلّ حال.

نعم، ینظر ثمره الخلاف فی استعمال الاستثناء فی الاخراج من الجمیع، فأنّه مجاز علی ذلك القول، محتمل عند اول هذین، حقیقه  
 عند ثانیهما.

و فضل بعضهم تفصیلاً طویلاً یرجع حاصله الی اعتماد القرینة علی الامرین و اختاره العلامة (ره) فی التهذیب و لیس بجید، لأنّ فرض  
 وجود القرینة ینخرج عن محلّ النزاع، اذ هو فیما عری عنها.  
 ترجمه:

### مقاله مرحوم مصنف در بیان آراء علماء در مسئله مورد بحث

#### [استثنائی که بدنبال جمل متعدده واقع شده و آراء در آن]

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جماعتی فرموده‌اند: استثناء دنبال جمل متعاطف ظاهر است در رجوع نمودن به تمام.

و برخی در تفسیر آن گفته‌اند:

مقصود اینست که استثناء به دانه‌دانه آنها تعلق می‌گیرد.

این قول از مرحوم شیخ طوسی حکایت شده است.

و دسته‌ای دیگر فرموده‌اند:

استثناء مزبور ظاهر است در عود کردن بخصوص اخیر.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۵۶

و بعضی دیگر قائل بوقف شده یعنی گفته‌اند ما نمی‌دانیم که حقیقت در کدامیک از دو امر می‌باشد.

مرحوم سید مرتضی فرموده است:

استثناء دنباله جمل متعاطفه مشترک است بین رجوع باخیر و تعلق گرفتن بجمع لذا تا مادامی که قرینه ظاهر و روشن نشده است باید توقف نمود و بر هیچیک حمل نکرد.

مصنّف علیه الرحمه می‌فرماید:

این دو قول اخیر از نظر حکم با قول دوم موافق می‌باشند زیرا بنا بر هر سه قول خصوص اخیره قطعا مخصوص بوده و مخصّص بان راجع است و نسبت بباقی مشکوک و غیر معلوم می‌باشد.

بلی ثمره اختلاف این سه قول در موردی ظاهر می‌شود که استثناء را در اخراج از جمیع استعمال نمائیم چه آنکه بنا بر قول دوم مجاز بوده و بنا بر قول بوقف محتمل و بفرموده مرحوم سید حقیقت می‌باشد.

و برخی دیگر در این مسئله تفصیل طولانی داده که مرجع آن به اینست که:

در هر دو امر چه ارجاع استثناء باخیر و چه بتمام باید بر قرینه اعتماد نمود.

این قول را مرحوم علامه در کتاب تهذیب اختیار فرموده است ولی از نظر ما رأی پسندیده و خوبی نیست، زیرا فرض وجود قرینه کلام را از محلّ نزاع خارج می‌کند چه آنچه بحث در جایی است که از قرینه عاری و مجرّد باشد.

قوله: ظاهر فی رجوعه الی الجمیع: ضمیر در «رجوعه» به استثناء مزبور عود می‌کند.

قوله: فسره بعضهم: ضمیر منصوبی در «فسره» به رجوعه الی الجمیع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۵۷

عود می‌کند.

قوله: بكلّ واحده: یعنی به دانه دانه از عموماً.

قوله: و قال آخرون انه ظاهر فی العود الی الاخیره: ضمیر در «انه» به استثناء راجع است.

قوله: بمعنی لا- ندري انه حقیقه فی ای الامرین: ضمیر در «انه» به استثناء راجع بوده و مقصود از «امرین» رجوع بخصوص اخیره و برگشت به تمام می‌باشد.

قوله: انه مشترک بینهما: ضمیر در «انه» به استثناء و در «بینهما» به اخیره و جمیع راجع است.

قوله: فیتوقف الی ظهور القرینه: یعنی قرینه بر خصوص هر کدام.

قوله: و هذان القولان: مقصود قول مرحوم سید مرتضی و قول قائلین بوقف می‌باشد.

قوله: موافقان للقول الثانی: مقصود از «قول ثانی» آن است که استثناء ظاهر است در عود به اخیر.

قوله: فی الحکم: مقصود اینست که هر سه قول در این جهت مشترکند که استثناء را بخصوص اخیر قطعا ارجاع می‌دهند و نیز از این نظر که نسبت بباقی درنگ کرده و منتظر قرینه می‌مانند با یکدیگر متحد هستند.

قوله: علی کلّ حال: یعنی علی کلّ الاقوال الثلاثه.

قوله: فانه مجاز علی ذلك القول: ضمیر در «فانه» به استثناء از جمیع راجع بوده و مقصود از «ذلك القول» قول دوم می‌باشد.

قوله: محتمل عند اول هذین: مقصود از «اول» قول بوقف می‌باشد.

قوله: حقیقه عند ثانیهما: یعنی ثانی القولین که مقصود قول سید مرتضی است.

قوله: و فصل بعضهم: یعنی بعض العلماء.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۵۸

قوله: یرجع حاصله: یعنی حاصل تفصیل.

قوله: علی الامرین: مقصود ارجاع باخیر و جمیع می‌باشد.

قوله: و اختاره العلامه (ره): ضمیر در «اختاره» به تفصیل مزبور عود می‌کند.  
 قوله: اذ هو فیما عری عنها: ضمیر «هو» به محل نزاع و در «عنها» به قرینه راجع است.  
 متن:

و الّذی یقوی فی نفسی أنّ اللفظ محتمل لكلّ من الامرین، لا یتعیّن لاحدهما الاّ بالقرینه و لیس ذلك لعدم العلم بما هو حقیقه فی کمذهب الوقف و لا لکونه مشترکا بینهما مطلقا کما یقولہ المرتضی و ان کنا فی المعنی موافقین له و لو لا تصریحہ بلفظ الاشتراک فی اثناء الاحتجاج لم یأب کلامه الحمل علی ما اخترناه، فانّه قال:  
 و الّذی اذهب الیه انّ الاستثناء اذا تعقّب جملا و صحّ رجوعه الی کلّ واحده منها لو انفردت فالواجب تجویز رجوعه الی جمیع الجمل کما قال الشافعی و تجویز رجوعه الی ما یلیه علی ما قال ابو حنیفه و ان لا یقطع علی ذلك الاّ بدلیل منفصل او عاده او اماره.  
 و فی الجمله: لا- یجوز القطع علی ذلك بشیء یرجع الی اللفظ هذا و الحال فیما صرنا الیه نظیر ما عرفت فی مذهب الوقف و الاشتراک من الموافقه بحسب الحكم للقول بتخصیص الأخيره، لکونها متیقنه التخصیص علی کلّ تقدیر غایه ما هناک أنّه لا یعلم کونها مراده بخصوصها او فی جمله الجميع و هذا لا اثر له فی الحكم المطلوب کما هو ظاهر فالمحتاج الی القرینه فی الحقیقه انما هو تخصیص ما سواها.

ترجمه:

رأی مرحوم مصنف در مسئله

مرحوم مصنف می‌فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۵۹

آنچه در نفس ما قوی بنظر می‌رسد آنکه:

لفظ برای هریک از دو امر مزبور یعنی تعلق بخصوص اخیر و رجوع بتمام صلاحیت داشته لذا احتمال هر دو وجود دارد و هیچیک از آن دو بدون قرینه متعین نمی‌باشند.

البته نیاز به قرینه و احتیاج به معین نه بخاطر آن است که قائلین بوقف گفته و اظهار داشته‌اند که به معنای حقیقی لفظ علم نداریم و نه به واسطه فرموده سید مرتضی بوده و لفظ مشترک لفظی بین هر دو امر باشد اگرچه ما در معنا با سید موافق هستیم ولی عمل ما از باب اشتراک نیست.

و اگر مرحوم سید در اثناء استدلالش بلفظ اشتراک تصریح نمی‌فرمود کلامش از حمل بر مختار ما آبی نبود و می‌توانستیم ایشان را در این رأی با خود همراه بدانیم.

مرحوم سید مرتضی فرموده:

آنچه من بآن معتقد هستم اینکه استثناء وقتی بدنال جمل متعددی که رجوعش به هریک از آنها صحیح است درآمد واجب و لازم اینست که احتمال رجوعش بجمع داده شود همان طوری که شافعی گفته و نیز احتمال رجوع بخصوص اخیر که در جنب آن است نیز داده می‌شود چنانچه ابو حنیفه بآن قائل است و می‌توان به هیچ یک از این دو قطع و یقین پیدا نکرده مگر به واسطه قرینه منفصل یا عادت و یا اماره‌ای که بر خصوص یکی از آن دو قائم گردد.

و خلاصه کلام آنکه در این مسئله به هیچ یک از دو امر نمی‌توان قطع پیدا نمود و آن را مستند به نفس لفظ دانست سپس مرحوم مصنف می‌فرماید:

آنچه ما بآن قائل هستیم نظیر رأی قائلین بوقف و اشتراک بوده و از نظر حکم با آنها موافق هستیم زیرا جملگی در قائل بودن به تخصیص خوردن اخیره متفق بوده و بنا بر هر سه قول تخصیص آن یقینی و قطعی می‌باشد منتهی نمی‌دانیم تخصیص اخیر به تنهایی

مراد بوده یا در ضمن جمیع مطلوب می باشد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۶۰

ولی این مقدار از جهل و عدم علم در حکم مطلوب اثر و نقشی ندارد.

پس در حقیقت می توان ادعاء کرد آنچه محتاج به قرینه است تخصیص غیر اخیر می باشد ولی نسبت باخیر چون قطع و یقین بآن داریم دیگر نیازی به قرینه وجود ندارد.

قوله: و لیس ذلک: مشار الیه «ذلک» عدم تعین امرین مگر به کمک قرینه می باشد.

قوله: بما هو حقیقه فیه: ضمیر «هو» به لفظ استثناء راجع بوده و ضمیر در «فیه» به ماء موصوله راجع می باشد.

قوله: و لا لکونه مشترکا بینهما: ضمیر در «لکونه» به استثناء و در «بینهما» به امرین راجع است.

قوله: مطلقا: یعنی در جمیع موارد.

قوله: موافقین له: ضمیر در «له» به سید مرتضی راجع است.

قوله: و لو لا تصریح بلفظ الاشتراک: ضمیر در «تصریح» به سید مرتضی راجع است.

قوله: فأنه قال الخ: ضمیر در «فأنه» به مرحوم سید مرتضی راجع بوده و نقل عبارت ایشان بمنظور استشهاد بکلام وی جهت آبی نبودن از حمل بر فرموده مصنف (ره) است.

قوله: و صح رجوعه الی کل واحد منها لو انفردت: ضمیر در «رجوعه» به استثناء و در «منها» به جمل و در «انفردت» نیز به جمل راجع می باشد.

قوله: فالواجب تجویز رجوعه الی جمیع الجمل: کلمه «تجویز» یعنی احتمال دادن و ضمیر در «رجوعه» به استثناء عود می کند.

قوله: الی ما یلیه: ضمیر منصوبی در «ما یلیه» به استثناء عود کرده و مقصود از «ما یلی» اخیر می باشد.

قوله: و ان لا یقطع علی ذلک: مشار الیه «ذلک» رجوع باخیر یا جمیع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۶۱

می باشد.

قوله: و فی الجملة لا یجوز القطع علی ذلک: مشار الیه «ذلک» رجوع مستثناء می باشد.

قوله: بشیء یرجع الی اللفظ: یعنی در رجوع استثناء بجمیع یا خصوص اخیر دلیلی در دست نداریم که به واسطه اش رجوع مزبور را بنفس لفظ مستند دانست.

قوله: هذا: یعنی خذ ذا، از اینجا به بعد کلام مرحوم مصنف می باشد.

قوله: لکونها متیقنه التخصیص: ضمیر در «لکونها» به اخیره راجع است.

قوله: انه لا یعلم کونها مراده بخصوصها: ضمیر در «انه» به معنای «شان» بوده و ضمیرهای «کونها» و «بخصوصها» به اخیر عود می کند.

قوله: و هذا لا اثر له فی الحکم: مشار الیه «هذا» عدم العلم بوده و ضمیر در «له» به هذا راجع است و مقصود از الحکم المطلوب متیقن التخصیص بودنش می باشد.

قوله: تخصیص ما سواها: یعنی ما سوی الاخیره که جمیع مقصود می باشد.

متن:

و لنقدم علی توجیه المختار مقدمه یسهل بتدبرها کشف الحجاب عن وجه المراد و تزداد بتدگرها بصیره فی تحقیق المقام و هی:

ان الواضع لا بد له من تصور المعنی فی الوضع، فان تصور معنی جزئیا و عین بازائه لفظا مخصوصا او الفاظا مخصوصه متصوره تفصیلا او اجمالا کان الوضع خاصا لخصوص التصور المعبر فیه اعنی تصور المعنی و الموضوع له خاصا ایضا و هو ظاهر لا لبس فیه.

و ان تصوّر معنی عامّا تدرج تحته جزئیات اضافیّه او حقیقیّه فله ان یعیّن لفظا معلوما او الفاظا معلومه بالتّفصیل او الاجمال بازاء ذلك المعنی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۶۲

العامّ، فیکون الوضع عامّا لعموم التّصوّر المعتر فيه و الموضوع له ایضا عامّا و له ان یعیّن اللفظ او الالفاظ بازاء خصوصیات الجزئیات المندرجه تحته، لأنّها معلومه اجمالا اذا توجّه العقل بذلك المفهوم العامّ نحوها و العلم الاجمالي كاف فی الوضع، فیکون الوضع عامّا لعموم التّصوّر المعتر فيه و الموضوع له خاصّا.

ترجمه:

مقدمه مرحوم مصنف جهت توجیه قول مختار

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جهت توجیه قول مختار ناچاریم از ذکر مقدمه‌ای که به واسطه تدبّر در آن پرده از رخسار مقصود برداشته شده و به تذکّرش بصیرت در تحقیق مرام زیادت‌تر می‌گردد و آن اینست که:

واضع هر لغتی به ناچار می‌باید در وقت وضع معنا را تصوّر نماید و این بر انحائی صورت می‌گیرد:

پس اگر معنای جزئی و خاصّی را تصوّر نموده و لفظ مخصوصی یا الفاظ معینی را که بطور تفصیل یا اجمال در نظر گرفته برای معنای جزئی مزبور وضع کند در اینجا وضع خاصّ است چون تصوّری که در مقام وضع معتبر بوده یعنی تصوّر معنا خاصّ و جزئی بوده و موضوع له نیز خاصّ است چون بحسب فرض لفظ خاصّ را برای معنای معین و مشخص قرار داده است و این امری است ظاهر بدون اینکه در آن اشتباهی باشد. و اگر معنای عامّی را که در ذیل آن مصادیق اضافی یا حقیقی واقعد تصور نمود، پس می‌تواند لفظ معلوم یا الفاظی را که تفصیلا یا اجمالا تصوّر کرده در قبال آن معنای عام جعل نماید که در این فرض وضع عام است چون تصوّری که در مقام وضع معتبر است عام می‌باشد و موضوع له نیز عام بوده زیرا لفظ را برای معنای واسع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۶۳

و عامّی قرار داده و می‌تواند واضح لفظ یا الفاظ را در قبال افراد و مصادیق مندرجه در تحت عام وضع نماید چه آنکه در زمانی که عقل به واسطه مفهوم عام بمصادیق توجّه پیدا نموده آنها معلوم و بطور اجمال محرز گشته‌اند و همین مقدار از علم اجمالی نیز در مقام وضع کافی است، در این صورت وضع عام است چون تصوّر بنحو عموم صورت گرفته ولی موضوع له خاصّ می‌باشد زیرا بحسب فرض لفظ برای مصادیق و افراد خاصّ قرار داده شده است.

قوله: یسهل بتدبّرها: ضمیر مؤنث در «تدبّرها» به مقدمه راجع است.

قوله: و تزداد بتدکّرها: یعنی تذکّر مقدمه.

قوله: و هی ان الواضع: ضمیر «هی» به مقدمه راجع است.

قوله: لا بدّ له من تصوّر المعنی: ضمیر در «له» به واضع عود می‌کند.

قوله: فان تصوّر معنی جزئیا: ضمیر در «تصوّر» به واضع عود می‌کند.

مؤلف گوید:

مقصود از تصوّر معنای جزئی در اینجا بنحو استقلال بوده بدون اینکه آن را در ذیل مفهوم عامّی در نظر بگیرد.

قوله: و عین بازائه لفظا مخصوصا: ضمیر فاعلی در «عین» به واضع و ضمیر مجروری در «بازائه» به معنی جزئیا راجع است.

قوله: او الفاظا مخصوصه: همچون موارد مترادف که الفاظ متعدّد جملگی در قبال یک معنا وضع شده‌اند.

قوله: متصوّره تفصیلا او اجمالا: کلمه «متصوّره» حال است از «الفاظا» و می‌توان آن را صفت فرض نمود.

قوله: كان الوضع خاصًا: كلمة «وضع» در اینجا به معنای ما يتصوّر می‌باشد.

قوله: التصوّر المعتبر فيه: ضمیر در «فيه» به وضع راجع است.

قوله: و هو ظاهر: ضمیر «هو» به خاصّ بودن وضع و موضوع له راجع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۶۴

است.

قوله: لا لبس فيه: ضمیر در «فيه» به خاصّ بودن وضع و موضوع له راجع است.

قوله: و ان تصوّر معنی عامًا: ضمیر فاعلی در «تصوّر» به واضع راجع است.

قوله: تندرج تحته جزئیات: ضمیر در «تحتّه» به معنی عامًا راجع است.

قوله: اضافیة او حقیقیة: جزئی اضافی همان‌طوری که در منطق تعریف شده عبارتست از هر کلی نسبت به کلی فوقش و جزئی حقیقی

عبارتست از مصداق و فردی که قابل انطباق بر غیر خود نباشد و به عبارت دیگر مفهومی است که قابل صدق بر کثیر نباشد.

قوله: فله ان یعیّن لفظا معلوما: ضمیر در «فله» به واضع راجع است.

قوله: او الفاظا معلومة بالتفصیل او الاجمال: همچون مورد مترادف که الفاظ متعدّد و معنا واحد می‌باشد.

مؤلف گوید:

جعل الفاظ متعدّد برای یک معنا بدو نحو صورت می‌گیرد:

۱- بطور اجمال.

۲- بنحو تفصیل.

صورت اول نظیر اینکه واضع بگوید الفاظ اسد، لیث، غضنفر را برای حیوان درّنده معروف یعنی شیر وضع نمودم.

فرض دوم مثل اینکه بگوید آنچه از مادّه «حمد» مشتقّ شده و معنای اسمی دارد برای زید جعل نمودیم بنابراین الفاظ احمد، حمید،

محمود، محمّد جملگی مترادف می‌شوند.

قوله: لعموم التصوّر المعتبر فيه: ضمیر در «فيه» به وضع راجع است.

قوله: و له ان یعیّن اللفظ: ضمیر در «له» به واضع راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۶۵

قوله: المندرجة تحته: یعنی تحت العامّ.

قوله: لأنها معلومة اجمالًا: ضمیر در «لأنّها» به خصوصیات راجع است.

قوله: بذلك المفهوم العامّ نحوها: یعنی توجه العقل بواسطة ذلك المفهوم العامّ نحو الجزئیات.

متن:

فمن القسم الاول من هذين، المشتقات، فإنّ الواضع وضع صيغة «فاعل» مثلا من كلّ مصدر لمن قام به مدلوله و صيغة «مفعول» منه

لمن وقع عليه و عموم الوضع و الموضوع له في ذلك بين.

و من القسم الثانی، المبهمات كاسماء الاشارة، فلفظ «هذا» مثلا موضوع لخصوص كلّ فرد ممّا یشار به اليه، لكن باعتبار تصوّر الواضع

للمفهوم العامّ و هو كلّ مشار اليه مفرد مذکر و لم يضع اللفظ لهذا المعنى الكلي بل لخصوصيات تلك الجزئیات المندرجة تحته.

و انما حكموا بذلك، لانّ لفظ «هذا» لا يطلق الا على الخصوصيات، فلا يقال «هذا» و يراد واحد ممّا یشار اليه بل لا بدّ في اطلاقه من

القصدي الى خصوصية معيّنة، فلو كان اللفظ موضوعا للمعنى العامّ كرجل لجاز فيه ذلك و هكذا الكلام في الباقي.

ترجمه:

مثال برای وضع و موضوع له عام

پس از مصادیق قسم اول از این دو می‌باشد، مشتقات، چه آنکه واضح صیغه «فاعل» را از هر مصدری که باشد برای ذاتی که مدلول مصدر بآن قائم است وضع نموده چنانچه صیغه «مفعول» را برای هر ذاتی که مدلول مصدر برآن واقع شود جعل کرده است و عموم وضع و موضوع له در این قسم از کلمات آشکار و روشن است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۶۶

مثال برای وضع عام و موضوع له خاص

و از افراد قسم دوم است مبهمات همچون اسماء اشاره، بنابراین لفظ «هذا» مثلا- وضع شده است برای خصوص هر فردی که به واسطه‌اش بآن فرد اشاره می‌گردد ولی باین ملاحظه که واضح مفهوم عام و کلی را تصور کرده است.

و مقصود از معنای عام و کلی «کلّ مشار الیه مفرد مذکر» بوده که واضح لفظ را برای این مفهوم عام قرار نداده بلکه برای خصوصیات و مصادیق آنکه در تحتش مندرج هستند وضع کرده.

و وجه این حکم آنست که لفظ «هذا» صرفا بر افراد و مصادیق مفرد مذکر اطلاق می‌شود لذا کلمه «هذا» را اطلاق نمی‌کنند و از آن یک مفرد مذکر کلی را اراده نمایند بلکه در اطلاقش لازمست به شخص معین و مشخصی قصد نموده و آن را مورد اشاره لفظ مزبور قرار دهند.

پس اگر لفظ «هذا» برای معنای عام همچون «رجل» وضع شده بود باید اطلاق یادشده در آن جایز باشد درحالی که این طور نیست و عینا همین تقریر در سایر الفاظ اسم اشاره جاریست.

قوله: فمن القسم الاول من هذين: گفته شد در جائی که وضع عام است یا لفظ را برای همان معنای عام قرار می‌دهند که در این صورت موضوع له نیز عام می‌گردد و یا آن را در قبال مصادیق و افراد آن می‌گذارند پس مقصود از «قسم اول» در اینجا صورتی است که وضع عام و موضوع له نیز عام باشد.

قوله: مثلا من کلّ مصدر: یعنی از هر ماده‌ای که باشد.

قوله: لمن قام به مدلوله: ضمیر در «به» به من موصوله و در «مدلوله» به مصدر عائد است.

قوله: و صیغه مفعول منه: ضمیر در «منه» به کلّ مصدر راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۶۷

قوله: لمن وقع علیه: ضمیر در «وقع» به مصدر و ضمیر مجروری در «علیه» به من موصوله راجع است.

قوله: فی ذلک بین: مشار الیه «ذلک» مشتقات می‌باشد.

قوله: و من القسم الثانی: یعنی وضع عام و موضوع له خاص.

قوله: کلّ فرد ممّا یشار به الیه: ضمیر در «به» به «هذا» و در «الیه» به فرد راجع است.

قوله: و هو کلّ مشار الیه مفرد مذکر: ضمیر «هو» به مفهوم عام عود می‌کند.

قوله: المندرجه تحته: یعنی افرادی که در تحت مفهوم عام مندرج هستند.

قوله: و ائما حکموا بذلک: مشار الیه «ذلک» عام بودن وضع و خاص بودن موضوع له در مبهمات می‌باشد.

قوله: و یراد واحد: یعنی رجل کلی.

قوله: بل لا بدّ فی اطلاقه: یعنی اطلاق «هذا».

قوله: الی خصوصیه معینة: یعنی الی فرد معین.

قوله: لجاز فی ذلک: ضمیر در «فیه» به «هذا» راجع بوده و مشار الیه «ذلک» اطلاق هذا در معنای عام می‌باشد.



قوله: و هكذا الكلام في الباقي: يعني باقي مبهمات.

متن:

و من هذا القبيل ايضا:

وضع الحروف، فأنها موضوعه باعتبار معنى عامّ و هو نوع من النسبة لكلّ واحدة من خصوصياته. فمن و الى و على مثلا موضوعات باعتبار الابتداء و الانتهاء و الاستعلاء لكلّ ابتداء و انتهاء و استعلاء معيّن بخصوصه.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۶۸

و في معناها الافعال الناقصة.

و اما التامة فلها جهتان:

وضعها من إحداها عامّ و من الاخرى خاصّ.

فالعامّ بالقياس الى ما اعتبر فيها من النسب الجزئية، فأنها في حكم المعاني الحرفية، فكما أنّ لفظه «من» موضوعه وضعاً عاماً لكلّ ابتداء معيّن بخصوصه كذلك لفظه «ضرب» مثلا موضوعه وضعاً عاماً لكلّ نسبة للحدث الذي دلّت عليه الى فاعل بخصوصها.

و اما الخاصّ، فبالنسبة الى الحدث و هو واضح.

ترجمه:

### وضع حروف و ملحقات بان

مرحوم مصنف می فرماید:

و از همین قسم محسوب می شود وضع حروف، چه آنکه حروف باعتبار معنای عامی که آن نوعی از نسبت باشد برای هریک از مصادیق و خصوصیات وضع شده.

پس کلمات: من، الى و على مثلا باعتبار معنای کلی ابتداء و انتها و استعلاء برای افراد ابتداء و مصادیق انتها و خصوصیات استعلاء وضع شده‌اند.

و در معنای حروف است افعال ناقصه.

و امّا افعال تامه، پس برای آنها دو جهت است که وضع آنها باعتبار یکی عامّ و به ملاحظه دیگری خاصّ است پس عامّ به ملاحظه معنایی است که در آنها اعتبار می شود یعنی نسب جزئیّه چه آنکه این نسب در حکم معنای حرفیه است پس همان طوری که لفظ

«من» بوضع عامّ برای هر ابتداء معین و خاصّی وضع شده عیناً لفظ «ضرب» مثلا بوضع عامّ برای هر نسبت حدثی خاصّ و معینی که

دلالت بر فاعل نماید وضع گردیده است و اما عامّ، پس

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۶۹

نسبت به وضع حدث می باشد.

### تفصیل شرح معانی حرفیه و نسبیّه

مرحوم مصنف معتقد است که حروف و افعال ناقصه از قبیل کلماتی بوده که وضعشان عامّ و موضوع له در آنها خاصّ است چنانچه افعال تامه نیز به اعتباری واجد همین خصوصیت می باشند.

اما تقریر وضع در حروف:

حروف و وضعشان عامّ و کلی است به این معنا که واضح در وقت وضع آنها معنای کلی و واسعی را ملاحظه نمود و سپس الفاظ را برای مصادیق و افراد آن معنا جعل کرد و بدین ترتیب وضعشان عامّ ولی موضوع له آنها خاصّ گردید.

مثلا برای وضع کلمات «من» و «الی» و «علی».

ابتداء کلی و انتهاء واسع و استعلاء عامّ را ملاحظه نمود آنگاه این کلمات سه گانه را در قبال این معانی متصوّر جعل نکرد بلکه آنها را مرآت و وسیله برای رؤیت افراد قرار داده و سپس الفاظ را برای آن افراد وضع نمود و بدین ترتیب موضوع له آنها خاصّ و جزئی گردید.

و اما تقریر وضع در افعال ناقصه:

افعال ناقصه چون صرفا بعنوان نسبت و اضافه مورد استعمال قرار می‌گیرند لا جرم معانی آن نسبی محض همچون حروف می‌باشد از این رو واضح در مقام وضع آنها ابتداء معنای نسبی عامّی را در نظر گرفته ولی الفاظ را برای آن جعل نکرد بلکه در قبال مصادیق و افراد آن معنای عامّ نسبی قرار داد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۷۰

توضیح

افعال ناقصه بعنوان رابطه و اثبات نسبت بین مبتداء و خبر یا فعل و فاعل مورد استعمال قرار می‌گیرند پس معانی آنها همچون حروف ربطی و نسبی می‌باشد پس همان طوری که در حروف واضح ابتداء معنای نسبی و ربطی کلی را تصوّر می‌کند در افعال ناقصه نیز از تصوّر چنین معنایی ناگزیر می‌باشد و آن در این افعال عبارتست از نسبت مصدر غیر این افعال به فاعل کلی.

و همان طوری که در حروف پس از تصوّر چنین معنای عامّی الفاظ حروف را برای مصداق و فرد آن معنی قرار داده‌اند در این افعال نیز الفاظ افعال ناقصه را برای فرد معنای متصوّر جعل و وضع نموده‌اند.

مثلا «کان» را برای نسبت قیام به زید که یکی از مصادیق معنای نسبی کلی متصوّر است وضع کرده‌اند بنابراین وضع آنها همچون حروف عامّ و موضوع له آنها خاصّ می‌باشد.

و اما تقریر وضع در افعال تامّه:

افعال تامّه واجد دو جهت می‌باشند:

الف: جهتی که به اعتبارش وضع آنها همچون حروف عامّ است.

ب: جهتی که به ملاحظه اش وضع آنها همچون اعلام خاصّ می‌گردد.

امّا جهت اول وضع آنها باعتبار معنای نسبی آنها است که حتما باید به فاعلی نسبت داده شوند همان طوری که حروف باید با غیر خود همراه بوده تا معنای مفیدی داشته باشند.

و اما جهت دوّم وضعشان به ملاحظه معنای حدثی است که دارند.

و به عبارت دیگر:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۷۱

وضع آنها به ملاحظه هیئت عامّ و باعتبار ماده خاصّ می‌باشد.

قوله: و من هذا القبیل: یعنی وضع عامّ و موضوع له خاصّ.

قوله: فانّها موضوعه باعتبار معنی عامّ: ضمیر در «فانّها» به حروف راجع است.

قوله: و هو نوع من النسبة: ضمیر «هو» به معنای عامّ راجع است.

قوله: و فی معناها: یعنی معنای حروف.

قوله: وضعها من إحداهما عام: ضمير در «وضعها» به افعال تامّ و در «إحداهما» به جهتان عود می‌کند.

قوله: فالعامّ بالقياس الى ما اعتبر فيها من النسب الجزئية: مقصود از نسب جزئیه معنای هیئت افعال می‌باشد.

قوله: فإنها في حكم المعاني الحرفية: ضمير در «فإنها» به افعال تامّ راجع است.

قوله: فبالنسبة الى الحدث: که مقصود معنای مادّه آنها باشد.

متن:

إذا تمهد هذا قلنا:

إنّ ادوات الاستثناء كلّها موضوعة بالوضع العامّ لخصوصيات الاخراج.

أما الحرف منها فظاهر.

و أما الفعل، فلانّ الاخراج به أنّما هو باعتبار النسبة و قد علمت أنّ الوضع بالاضافة إليها عامّ.

و أما الاسم، فلأنّه من قبيل المشتقّ و الوضع فيه عامّ كما عرفت.

ترجمه: پس از تمهید این مقدمه می‌گوییم:

ادوات استثناء جملگی بطور عامّ وضع شده‌اند برای اخراجات خاصّ و مصادیق آن.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۷۲

أما اداتی که حرف هستند پس خاصّ بودن موضوع له در آنها بسی واضح و روشن است و شرح آن گذشت.

و أما اداتی که فعل می‌باشند باید بگوئیم:

اخراج و استثناء به واسطه آنها به ملاحظه معنای نسبی و اضافی که دارند صورت می‌گیرد و قبلا دانسته شد که وضع افعال باین

لحاظ عامّ و موضوع له خاصّ می‌باشد همچون حروف.

و أما اداتی که اسم هستند در ارتباط با آنها می‌گوییم:

اسماء استثناء از قبیل مشتقات بوده و وضع آنها همچون مشتقات عامّ و موضوع لهشان خاصّ می‌باشد چنانچه شرح قبلا گذشت.

قوله: لخصوصيات الاخراج: یعنی مصادیق استثناء.

قوله: أما الحرف منها: ضمير در «منها» به ادوات عود می‌کند.

ادات حرفی استثناء مانند: ألّا.

قوله: و أما الفعل: مانند: ليس، لا يكون، ما عدا.

قوله: فلانّ الاخراج به: ضمير در «به» به فعل راجعست.

قوله: أنّما هو باعتبار النسبة: یعنی افعال استثناء به ملاحظه معنای هیئت که معنای نسبی و ربطی است در مقام استثناء بکار می‌روند.

قوله: إنّ الوضع بالاضافة إليها عامّ: ضمير در «إليها» به نسبت راجع است.

قوله: و أما الاسم: مانند: غير، سوى.

قوله: فلانّه من قبيل المشتقّ: ضمير در «فلانّه» به اسم راجعست و وجه بودن آنها از قبیل مشتقّ اینست که اسماء استثناء به معنای

وصف هستند مثلاً وقتی می‌گوییم:

جاءني القوم غير زيد یعنی زيد مغاير للقوم و این معنای وصفی از کلمه «غير» استفاده می‌شود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۷۳

متن:

ثمّ إنّ فرض امکان عود الاستثناء الى كلّ واحد يقتضى صلاحية المستثنى لذلك و هي تحصل بامور:

منها کونه موضوعا وضع الأداة اعنی بالوضع العام و هو الاغلب کان یكون مشتقا او اسما مبهما او نحوهما ممّا هو موضوع كذلك و علی هذا:

فای الامرین ارید من الاستثناء کان استعماله فی حقیقه و احتیج فی فهم المراد منه الی القرینه كما فی نظائره فانّ افاده المعنی المراد من الموضوع بالوضع العام أنّما هی بالقرینه و لیس ذلك من الاشتراك فی شیء، لا اتحاد الوضع فیہ و تعدّده فی المشترك لکنّه فی حکمه باعتبار الاحتیاج الی القرینه.

علی أنّ بینهما فرقا من هذا الوجه ایضا، فانّ احتیاج اللفظ المشترك الی القرینه أنّما هو لتعین المراد لکونه موضوعا لمسمیات متناهیة، فحیث یطلق یدلّ علی تلك المسمیات اذا کان العلم بالوضع حاصلّا و یحتاج تعین المراد منها الی القرینه بخلاف الموضوع بالوضع العام، فانّ مسمیات غیر متناهیة فلا یمکن حصول جمیعها فی الذهن و لا البعض دون البعض، لاستواء نسبة الوضع الیها، فاحتیاجه الی القرینه أنّما هو لاصل الافاده لا للتعین.

ترجمه: مرحوم مصنف می فرماید:

فرض امکان عود نمودن استثناء به هریک از عمومات خود مقتضی است که مستثنی را برای ارجاع دادن بتمام عمومات صالح و شایسته بدانیم و این صلاحیت باموری حاصل می شود:

از جمله

آنکه مستثنی وضعش همچون ادات و حروف یعنی عامّ باشد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۷۴

چنانچه اغلب همین طور است و آن در وقتی است که مشتقّ یا اسم مبهم یا اشباه آن از کلماتی که وضعشان عامّ است باشد. در این فرض هر کدام از دو امر که اراده شود چه ارجاعش بخصوص اخیر وجه بجمیع استعمال مستثنی در آن بنحو حقیقت می باشد منتهی برای احراز و تشخیص هریک از این دو امر ناچاریم از قرینه معینه چنانچه در نظیر این مورد یعنی کلماتی که وضعشان عامّ است حکم چنین می باشد چه آنکه افاده معنای مقصود از کلمه‌ای که وضعش عامّ است صرفا به واسطه قرینه صورت می گیرد. لازم بتذکر است که این نحو از افاده معنا یعنی به کمک قرینه نه از این باب است که لفظ مشترک بین دو معنا یا بیشتر می باشد زیرا در مورد بحث وضع متحد است و حال آنکه در مشترک وضع متعدّد می باشد. ولی در عین حال محل کلام از نظر حکم همچون مشترک بوده و همان طوری که در افاده معنا در آنجا محتاج به نصب قرینه معینه است در اینجا نیز بدون آوردن قرینه بر خصوص هریک از دو معنا مقصود تفهیم نمی شود.

فرق بین مورد بحث و مشترک

علاوه بر فرق مزبور که بین مشترک و مورد بحث ما وجود دارد یعنی وضع در مشترک متعدّد و در اینجا متحد است.

فرق دیگر آنکه:

احتیاج به قرینه در مشترک بخاطر تعیین مراد است زیرا در این مبحث لفظ برای معانی محدودی وضع شده از این رو وقتی آن را مطلق آورده و القاء می کنند کسی که بوضع عالم باشد لفظ از نظر وی بر تمام معانی دلالت کرده منتهی تعیین آنها محتاج به قرینه می باشد.

بخلاف مورد بحث یعنی کلمه‌ای که وضعش عامّ می باشد چه آنکه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۷۵

معانی در اینجا بیشمار و غیر محدود است لذا نمی توان بجزّ القاء لفظ تمام را در ذهن حاضر نمود چنانچه بعضی دون بعضی را نیز ممکن نیست در خاطر آورد زیرا تمام معانی نسبت بوضع با یکدیگر متساویند فلذا ترجیح بعضی بر برخی بی وجه و بی مورد

است بنابراین احتیاج به قرینه صرفاً بخاطر اصل افاده مراد است نه تعیین مقصود.

تفصیل

حاصل مراد مصنف (ره) اینست که:

در هر مثال و موردی که مستثنی بدنبال چند عام در آمده و امکان آن باشد که بتمام آنها عود نماید نفس این امکان حاکی از آنست که مستثنی برای ارجاع به هر یک صلاحیت دارد و این صلاحیت را از چند طریق می توان احراز و مشخص نمود.

طریق اول

طریق اول آنست که مستثنی همچون حروف وضعش عام باشد نظیر مشتقات و اسماء مبهم و امثال این ها یعنی تمام کلماتی که وضعشان عام می باشد.

بنابراین اگر مستثنی از نظر وضع چنین بود چه آن را به خصوص عام اخیر ارجاع داده و چه بتمام عمومات بزنیم هر کدام از این دو استعمال لفظ در معنای حقیقی بوده و مجاز نمی باشد چه آنکه معنای عام بودن وضع اینست که هیچ جهت خاصی در موضوع له لحاظ و اعتبار نشده است.

البته برای فهمیدن مراد و درک مقصود بوجود قرینه نیاز است و بدون آن این معنا حاصل نیست.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۷۶

سؤال

چه فرقی است بین کلمه‌ای که وضعش عام است و لفظ مشترک؟

بلکه هر دو از یک وادی می باشند چون همان طوری که مشترک دارای معانی متعدّد است عام نیز چنین می باشد و همان طوری که مشترک در افاده معنا محتاج به قرینه است مورد بحث نیز بدون قرینه مفید معنا نیست.

جواب

بین مورد بحث (یعنی کلمه‌ای که وضعش عام است) با مشترک سه فرق وجود دارد:

۱- وضع در مشترک متعدّد و در مورد بحث متحد می باشد.

۲- معانی الفاظ مشترک محدود و معدود هستند اگرچه زیاد هم باشند ولی مورد بحث معنایش نامحدود و غیر منتهای است.

۳- اگرچه در هر دو احتیاج به نصب قرینه است ولی در عین حال فرقی که بین این دو وجود دارد اینست که در مشترک پس از القاء لفظ به ملاحظه محدود بودن معانی تمام در ذهن اجمالاً حاضر می شوند منتهی معلوم و مشخص نیست که مراد متکلم کدامیک از آنها می باشد از این رو قرینه را برای تعیین مراد نصب می کنند ولی در مورد بحث باعتبار اینکه معانی بسیار و نامتناهی هستند لا جرم بعد از اطلاق لفظ ذهن گنجایش تمام معانی را ندارد و چون تقدیم بعضی بر برخی دیگر مستلزم محذور ترجیح بلا مرجح است لا- جرم هیچ کدام از معانی بخاطر نیامده و در ذهن جایگزین نمی شود لذا متکلم قرینه‌ای که لازم است بیاورد صرفاً بخاطر افاده اصل مقصود و مراد می باشد و با توجه به این دو فرق به خوبی می توان گفت کلمه‌ای که وضعش عام است با مشترک فرق داشته و غیر آن می باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۷۷

قوله: الی کلّ واحد: یعنی کلّ واحد من العمومات.

قوله: صلاحیة المستثنی لذلك: مشار الیه «ذلك» عود به عمومات می باشد.

قوله: و هی تحصیل بامور: ضمیر «هی» به صلاحیت راجع است.

قوله: منها: یعنی از جمله امور.

قوله: كونه موضوعا وضع الأداة: ضمير در «كونه» به مستثنی راجع است.

قوله: و هو الاغلب: ضمير «هو» به وضع عام راجع است.

قوله: كان يكون مشتقا: ضمير در «يكون» به مستثنی راجع است.

قوله: مما هو موضوع كذلك: يعنى موضوع بوضع العام.

قوله: و على هذا: يعنى و بنا بر این فرض كه وضع عام باشد.

قوله: فإى الامرین ارید: مقصود از «امرین» ارجاع مستثنی به خصوص اخیر و برگشتش به تمام عمومات می باشد.

قوله: كان استعماله فيه حقيقة: ضمير مجرورى در «استعماله» به مستثنی و در «فيه» به كل واحد من الامرین راجع است.

قوله: و احتیج فى فهم المراد منه الى القرينة: ضمير در «منه» به مستثنی راجع است.

قوله: كما فى نظائره: يعنى نظائر مستثنی.

قوله: و ليس ذلك من الاشتراك: مشار اليه «ذلك» افاده معنا با كمك قرينه می باشد.

قوله: لاتحاد الوضع فيه: ضمير در «فيه» به الموضوع بالوضع العام راجع است.

قوله: و تعدده فى المشترك: ضمير در «تعدده» به وضع راجع است.

قوله: لكنّه فى حكمه: ضمير در «لكنّه» به الموضوع بالوضع العام و در

تفصیل الفصول شرح فارسى بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۷۸

«حكمه» به مشترك عود می کند.

قوله: على ان بينهما فرقا: ضمير تشبيه در «بينهما» به الموضوع بالوضع العام و مشترك راجع است.

قوله: من هذا الوجه: يعنى از ناحیه قرينه.

قوله: لكونه موضوعا لمسميات متناهية: ضمير در «لكونه» به مشترك راجع است.

قوله: فحيث يطلق: ضمير نائب فاعلى در «يطلق» به لفظ مشترك راجع است.

قوله: يدل على تلك المسميات: ضمير در «يدل» به اطلاق لفظ مشترك راجع است.

قوله: و يحتاج تعيين المراد منها: ضمير در «منها» به مسميات عود می کند.

قوله: فان مسميات غير متناهية: ضمير مجرورى در «مسميات» به موضوع بوضع عام راجع بوده و مقصود از «غير متناهية» غير متناهية

باصطلاح رياضيين يعنى عدد كثير و فراوان می باشد.

قوله: فلا يمكن حصول جميعها فى الذهن: ضمير در «جميعها» به مسميات راجع است.

قوله: لاستواء نسبة الوضع اليها: ضمير مجرورى در «اليها» به مسميات راجع است.

قوله: فاحتياجه الى القرينة: ضمير مجرورى در «احتياجه» به الموضوع بوضع عام راجع است.

متن:

و منها كونه من الالفاظ المشتركة بحيث يكون صلاحته للعود الى الاخرة باعتبار معنى و الى الجميع باعتبار آخر و حينئذ فحكمه

حكم المشترك و قد

تفصیل الفصول شرح فارسى بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۷۹

اتضح بهذا بطلان القول بالاشتراك مطلقا، فانه لا تعدد فى وضع المفردات غالبا كما عرفت فيما سبق و لا دليل على كون الهيئة

التركيبية موضوعا وضعا متعددا لكل من الامرین كما ظهر فساد القولين بالعود الى الجميع مطلقا و الى الاخير مطلقا مع كون الوضع

فى الاصل للاعم و عدم ثبوت خلافه.

ترجمه:

و از جمله

و از جمله امور آنست که مستثنی از الفاظ مشترک باشد به طوری که صلاحیتش برای عود به اخیر باعتبار معنائی و بجمیع به ملاحظه معنای دیگری باشد و در چنین فرضی حکمش حکم مشترک بوده و آن اینست که اراده هر کدام از این دو معنا نیاز به قرینه معینہ دارد.

و باین تقریر واضح و روشن شد که قول کسانی که بطور مطلق قائل باشتراك شده‌اند باطل است چه آنکه غالباً در وضع مفردات تعددی نمی‌باشد و از طرفی دیگر دلیلی که بر تعدد وضع در هیئت ترکیبی جمله مشتمل بر استثناء بنماید در دست نیست. چنانچه به شرحی که ذکر شد فساد آن دو قول دیگر یعنی:

قول کسانی که بطور مطلق استثناء را به عامّ اخیر ارجاع داده‌اند و رأی آنان که مطلقاً آن را به جمیع راجع دانسته‌اند ظاهر و روشن گردید.

علاوه وضع در الفاظ مستثنا غالباً همان طوری که گفته شد عامّ بوده و هیچ گونه اختصاصی به خصوص اخیر یا خصوص جمیع ندارد. قوله: و منها: یعنی و از جمله امور.

قوله: كونه من الالفاظ: ضمیر در «کونه» به مستثنی راجع است.

قوله: و حينئذ: یعنی و حین آن یکنون صالحاً لارجاعه الی کلا الامرین.

قوله: و قد اوضح بهذا: مشار الیه «هذا» شرحی است که از اوّل مقاله مرحوم مصنف تا به اینجا ذکر شده است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۸۰

قوله: بطلان القول بالاشتراك مطلقاً: کلمه «مطلقاً» در مقابل تفصیلی است که مرحوم علامه در تهذیب ذکر کرده و قبلاً بآن اشاره شد چنانچه مقصود از این کلمه در اقوال بعدی همین معنا است.

قوله: فانه لا تعدد فی وضع المفردات: ضمیر در «فانه» به معنای «شان» بوده و مقصود از «مفردات» خصوص مستثنی می‌باشد.

قوله: و لا دلیل علی کون الهیئۃ التّركیبیۃ الخ: مراد از «هیئت ترکیبیه» جمله مشتمل بر مستثنا منه و ادات استثناء و مستثنا می‌باشد.

قوله: لكلّ من الامرین: یعنی رجوع بخصوص اخیر و جمیع.

قوله: و عدم ثبوت خلافه: یعنی خلاف اصل.

متن:

احتجّ المرتضی بوجه:

الأوّل أنّ القائل اذا قال لغيره:

اضرب غلّمانی و الق اصداقائی الّا واحداً.

يجوز ان يستفهم المخاطب هل اردت استثناء الواحد من الجملتين او من جملة واحدة.

و الاستفهام لا يحسن الّا مع احتمال اللفظ و اشتراكه.

ترجمه:

استدلال مرحوم سید مرتضی

مرحوم سید مرتضی برای اثبات مدعایش به چند وجه تمسک فرموده:

وجه اوّل

وجه اوّل اینست که وقتی قائل به غیر خود بگوید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۸۱

بزن غلامان من را و ملاقات نما دوستانم را مگر یکی از ایشان را.

جایز است مخاطب سؤال کرده و اظهار کند:

آیا مقصود استثناء یک نفر از هر دو جمله بوده یا تنها از یک جمله مراد چنین می‌باشد.

پرواضح است که استفهام حسنی ندارد مگر در جائی که لفظ محتمل معانی بوده و مشترک بین آنها باشد.

متن:

الثانی ان الظاهر من استعمال اللفظة فی معینین مختلفین من غیر ان تقوم دلالة علی أنّها متجوّز بها فی احدهما أنّها حقیقه فیهما و لا خلاف فی أنّه وجد فی القرآن و استعمال اهل اللغة استثناء تعقب جملتین عاد الیهما تارة و عاد الی إحداهما اخرى و أنّما یدعی من خصّه باحداهما أنّه اذا عاد الیهما فلدلالة دلّت و من ارجعه الیهما أنّه اذا اختصّ بالجمله الّتی تلیه فللدلالة.

و هذا من الجماعة اعتراف بانّه مستعمل فی الامرین و اذا کان الامر علی هذا فیجب ان یکون تعقب الاستثناء الجملتین محتملا لرجوعه الی الاقرب كما أنّه محتمل لعمومه للامرین و حقیقه فی کلّ واحد منهما، فلا یجوز القطع علی احد الامرین الا بدلالة منفصلة. ترجمه:

وجه دوّم

مرحوم سید مرتضی فرموده است:

وجه دوّم آنست که ظاهر استعمال لفظی در دو معنای مختلف بدون نصب قرینه بر اینکه در یکی از آن دو معنا لفظ مجاز می‌باشد اینست که در هر دو حقیقت است.

و هیچ خلاف و نزاعی نیست که در قرآن شریف و استعمال اهل

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۸۲

لغت استثناء بدنبال دو جمله‌ای وارد شده که زمانی به هر دو عود کرده و هنگامی به یکی از آن دو عائد است.

و کسانی که مدعی اختصاص بوده و آن را بخصوص یکی از دو جمله ارجاع داده گفته‌اند:

اگر استثناء در موردی به هر دو جمله راجع باشد بخاطر قرینه‌ای است که بر آن نصب شده.

چنانچه آنان که آن را به هر دو ارجاع داده فرموده‌اند:

اگر در جائی استثناء بخصوص یکی از دو جمله راجع بود این امر مستند به قرینه‌ای است که بر آن نصب کرده‌اند.

سپس مرحوم سید فرموده‌اند:

این کلام از جماعت و طرفین نزاع خود شهادت و اعتراف است که استثناء در هر دو امر استعمال شده و وقتی امر چنین بود پس

دنبال در آمدن استثناء نسبت به دو جمله این احتمال را در نفس ابداع و تثبیت می‌کند که ممکنست استثناء بخصوص جمله اقرب

(اخیر) تعلق داشته باشد و محتمل است تعمیم داشته و به هر دو تعلق گرفته و در هر دو امر حقیقت باشد و با وجود چنین احتمالی

که طرفین آن باهم متساویند نمی‌توان قطع به هیچ‌یک از آن دو پیدا نمود مگر آنکه قرینه منفصل و دلیل علی حدّ‌های قائم شود.

قوله: علی أنّها متجوّز بها فی احدهما: ضمیر در «انّها» و «بها» به لفظه راجع بوده و در «احدهما» به معینین عود می‌کند.

قوله: أنّها حقیقه فیهما: ضمیر در «انّها» به لفظه راجع بوده و ضمیر در «فیهما» به معینین برمی‌گردد.

قوله: و لا خلاف فی أنّه وجد فی القرآن: ضمیر در «انّه» به معنای «شأن» است.

قوله: عاد الیهما تارة الخ: ضمیر فاعلی در «عاد» به استثناء و ضمیر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۸۳



مجروری در «الیهما» به جملتین راجع است.

قوله: و عاد الی إحداهما: یعنی احد الجملتین.

قوله: و انما یدعی من خصّه: یعنی خصّ الاستثناء.

قوله: انّه اذا عاد الیها: ضمیر در «انّه» و «عاد» به استثناء و در «الیهما» به جملتین راجع است.

قوله: فلدلالة دلّت: ضمیر در «دلّت» به دلالت که مقصود از آن قرینه است راجع می‌باشد.

قوله: و من ارجعه الیها: ضمیر در «ارجعه» به استثناء و در «الیهما» به جملتین عود می‌کند.

قوله: انّه اذا اختصّ بالجمله الّتی تلیه: ضمیر در «انّه» و در «اختصّ» به استثناء راجع بوده و ضمیر منصوبی در «تلیه» نیز بآن عود می‌کند.

قوله: و هذا من الجماعة: مشار الیه «هذا» کلام طرفین نزاع است.

قوله: بانّه مستعمل فی الامرین: ضمیر در «بانّه» به استثناء راجع بوده و مراد از «امرین» رجوع استثناء بخصوص جمله اخیر و ارجاعش بمجموع می‌باشد.

قوله: و اذا کان الامر علی هذا: مشار الیه «هذا» اعتراف متخاصمین به استعمال استثناء در هر دو امر می‌باشد.

قوله: محتملا لرجوعه الی الاقرب: ضمیر مجروری در «لرجوعه» به استثناء عود می‌کند.

قوله: كما انّه محتمل لعمومه للامرین: ضمیر در «انّه» و «لعمومه» به استثناء راجع است.

قوله: و حقیقه فی کلّ واحد منهما: یعنی من الامرین.

متن:

الثالث انّه لا بدّ فی الاستثناء المتعقب لجملتین من ان یکون اما راجعا الیها

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۸۴

معا او الی واحده منهما، لانه من المحال ان لا یکون راجعا الی شیء منهما و قد نظرنا فی کلّ شیء یعتمد من قطع علی رجوعه الیها فلم نجد فيه دلالة علی وجوب ما ادعاه و نظرنا ایضا فیما یترتّب به من قطع علی عوده الی الاقرب الیه من الجملتین من غیر تجاوز لها فلم نجد فيه ما یوجب القطع علی اختصاصه بالجمله الّتی یلیها دون ما تقدّمها، فوجب مع عدم القطع علی کلّ واحد من الامرین ان نقف فیها و لا نقطع علی شیء منهما الا بدلالة.

ترجمه:

وجه سوّم

مستثنایی که بدنبال دو جمله آمده به ناچار یا باید به هر دو راجع باشد و یا به یکی از آن دو برگردد چه آنکه اهمال و عدم رجوعش به هیچ کدام از آنها ممکن نیست.

حال به آنچه قائلین به رجوع استثناء به هر دو جمله گفته و بآن اعتماد کرده‌اند نظر می‌افکنیم پس آن را مثبت مدّعیان نمی‌بینیم.

و نیز به مقاله‌ای که قائلین به رجوع استثناء بخصوص اخیره ایراد کرده و گفته‌اند:

رجوع استثناء بخصوص اخیره قطعی و بیش از آن مشکوک است، پس از آن تجاوز نکرده و بهمان اکتفاء می‌کنیم.

نظر نموده آن را نیز موجب حصول قطع و عدم تجاوز از آن نمی‌بینیم.

پس در نتیجه وقتی به هیچ‌یک از این دو امر قطع حاصل نشد الزاما باید توقّف کرده و نه بطور قطع مستثنا را بجمله اخیر ارجاع داد و نه بنحو جزم و یقین به هر دو جمله مگر آنکه در کلام قرینه‌ای دالّه بر خصوص یکی از آن دو وجود داشته باشد.

قوله: انّه لا بدّ فی الاستثناء الخ: ضمیر در «انّه» به معنای «شأن» می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۸۵

قوله: اما راجعا اليهما معا: ضمير در «اليهما» به جملتين راجع است.

قوله: او الى واحدة منهما: يعنى واحدة من الجملتين.

قوله: لانه من المحال ان لا يكون الخ: ضمير در «لانه» به معنای شأن است.

مؤلف گوید:

وجه محال بودن اینست که:

معنای استثناء اخراج از شیء است پس لازمه تحقق این معنا وجود مستثنا و مستثنا منه می‌باشد و به عبارت دیگر استثناء از معنای اضافیه‌ای بوده که قوامش به دو طرف می‌باشد همچون نفس اضافه که مضاف و مضاف الیه نیاز دارد پس همان‌طوری که وجود مضاف بدون مضاف الیه و بالعکس امر مستحیلی است چنانچه تحقق اضافه نیز بدون تحقق طرفین امر غیر ممکن می‌باشد عینا تحقق هر کدام از مستثنی و مستثنی منه بدون دیگری و همچنین وجود معنای استثناء بدون تحقق طرفین از محالات است.

قوله: وقد نظرنا فی کل شیء یعتمده من قطع علی رجوعه اليهما: مقصود از «کل شیء یعتمده» ادله قاطعین و عالمین به رجوع استثناء به هر دو جمله می‌باشد و ضمیر منصوبی در «یعتمده» به «کل شیء» و در «رجوعه» به استثناء و در «اليهما» به جملتين راجع است.

قوله: فلم نجد فيه دلالة: ضمير در «فيه» به کل شیء یعتمده راجع است.

قوله: فيما يتعلق به: يعنى فيما يتمسك به.

قوله: من قطع علی عوده الى الاقرب اليه: ضمير در «عوده» به استثناء راجع بوده و مراد از «الاقرب اليه» خصوص جمله اخير بوده و ضمير در «اليه» به استثناء عود می‌نماید.

قوله: من غير تجاوز لها: كلمة «لام» در «لها» به معنای «من» بوده و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۸۶

ضميرش به جمله اخير راجع است.

قوله: فلم نجد فيه ما يوجب القطع علی اختصاصه: ضمير در «فيه» به «ما يتعلق به» راجع بوده و ضمير مجروری در «اختصاصه» به استثناء عود می‌کند.

قوله: بالجمله التي يليها: ضمير فاعلی در «يلیها» به استثناء و ضمير مفعولی آن به جمله عود می‌کند.

قوله: دون ما تقدمها: ضمير فاعلی در «تقدمها» به ماء موصوله و ضمير مفعولی آن به جمله اخير راجع است.

قوله: علی كل واحد من الامرین: مقصود از «امرین» دليل طرفین می‌باشد.

قوله: ان نقف فيهما: يعنى در ارجاع استثناء بخصوص اخير و رجوعش بجمع.

قوله: الا بدلالة: يعنى الا بقريته.

متن:

الرَّابِعُ انَّ الْقَائِلَ إِذَا قَالَ:

ضربت غلmani و اكرمت جیرانی و اخرجت زكاتی قائما.

او قال:

صباحا او مساء او فی مكان كذا.

احتمل ما عقب بذكرة من الحال او ظرف الزمان او ظرف المكان ان يكون العامل فيه و المتعلق به جميع ما عد من الافعال كما

یحتمل ان یکون المتعلق به ما هو اقرب الیه و لیس لنا مع ذلك ان نقطع علی ان العامل فیما عقب بذکره الكل و لا البعض الا بدلیل غیر الظاهر فکذلك یجب فی الاستثناء.

و الجامع بین الامرین ان کل واحد من الاستثناء و الحال و الظروف

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۸۷  
الزمانیه و المكائیه فضلته فی الكلام، یأتی بعد تمامه و استقلاله.

ترجمه:

وجه چهارم

قائل وقتی می گوید:

غلامان را زدم و همسایگان را اکرام نمودم و زکات مال را دادم در حال قیام.  
یا اگر بگوید:

غلامان را زدم و همسایگان را اکرام نمودم و زکات مال را دادم در حال قیام.  
یا اگر بگوید:

غلامان را زدم و همسایگان را اکرام نمودم و زکات مال را دادم در صبح یا در شام یا در فلان مکان محتمل است عامل در قیودی که بدنبال جملات آورده یعنی حال یا ظرف زمان و یا ظرف مکان و متعلق به آنها جمیع افعال باشد و احتمال هم دارد متعلق باین قیود صرفاً فعلی که به آنها نزدیک است یعنی فعل اخیر باشد و ما هرگز نه می توانیم بطور قطع عامل را جمیع دانسته و نه بعض را متعلق و عامل قرار دهیم مگر قرینه‌ای غیر از ظهور کلام که بر خصوص یکی از آن دو دلالت نماید در دست باشد.

و وقتی نسبت باین قیود حال چنین باشد در استثناء نیز باید همین طور حکم نمود.

و جامع بین استثناء و قیود مذکور اینست که هر کدام از این‌ها یعنی استثناء و حال و ظروف زمان و مکان در کلام زائد بوده و پس از تمام شدن کلام و استقلال یافتنش ذکر می شوند از این رو حکم تمام متحد و یکسان می باشد.

قوله: العامل فیہ و المتعلق به: ضمیر در «فیہ» و «به» به «ما عقب بذکره» راجع است.

قوله: جمیع ما عدّ من الافعال: مقصود از «افعال» ضربت و اکرامت و اخرجت می باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۸۸

قوله: كما یحتمل ان یکون المتعلق به: ضمیر مجروری در «به» به «ما عقب بذکره» عود می کند.

قوله: ما هو اقرب الیه: ضمیر در «الیه» به ما عقب بذکره راجع است.

قوله: و لیس لنا مع ذلك: مشار الیه «ذلك» وجود احتمال نسبت بهر دو امر می باشد.

قوله: الا بدلیل غیر الظاهر: یعنی غیر از ظاهر کلام قرینه‌ای خارج از آن باید بر خصوص هر کدام قائم باشد.

قوله: و الجامع بین الامرین: مقصود از «امرین» استثناء و سایر قیود می باشد.

قوله: یأتی بعد تمامه و استقلاله: ضمیر در «یأتی» به کل واحد من الاستثناء و القیود راجع بوده و ضمیرهای مجروری در «تمامه» و «استقلاله» به کلام عائد می باشند.

متن:

قال:

و لیس لاحد ان یرتکب ان الواجب فیما ذکرناه القطع علی ان العامل فیہ جمیع الافعال المتقدمه الا ان یدلّ دلیل علی خلاف ذلك، لانّ هذا من مرتکبه مکابره و دفع للمتعارف.

و لا فرق بین من حمل نفسه عليه و بین من قال بل الواجب القطع على ان الفعل الّذی یعقبه الحال او الظرف هو العامل دون ما تقدّمه و أنّما يعلم فی بعض المواضع انّ الكلّ عامل بدلیل.  
ترجمه:

دنباله وجه چهارم و مقاله مرحوم سید مرتضی

سپس مرحوم سید مرتضی فرموده‌اند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۸۹

احدی نمی‌تواند ادّعاء کند عامل در قیود مذکور تمام افعال بوده تا مادامی که قرینه برخلافش قائم نگردد چه آنکه این ادّعاء مکابره بوده و کلامی است برخلاف عرف و عادت.

و بین این مدّعی و کسی که ادّعاء نموده عامل در حال یا ظرف خصوص فعل آخری است نه افعال مقدّم بر آن و اینکه در برخی از موارد عامل تمام افعال هستند به واسطه قرینه خارجی است.

فرقی نبوده و هر دو کلامشان ادّعائی بیش نیست.

قوله: علی انّ العامل فیه: ضمیر در «فیما ذکرناه» به قیود مذکور راجع است.

قوله: لانّ هذا من مرتکبه: مشار الیه «هذا» ارتکاب و ادّعاء مذکور می‌باشد.

قوله: بین من حمل نفسه عليه: مقصود از این عبارت آنست که:

بین کسی که خود را بر آن داشته که ادّعاء مذکور را بنماید الخ.

قوله: الفعل الّذی یعقبه الحال: مقصود از «الفعل الّذی» فعل اخیر می‌باشد.

قوله: دون ما تقدّمه: ضمیر منصوبی در «تقدّمه» به الفعل الّذی یعقبه راجع است.

متن:

و الجواب اما عن الأوّل:

فبالمنع من اختصاص حسن الاستفهام بالاشتراک، بل المقتضی لحسنه هو الاحتمال سواء كان بواسطة الاشتراک او لکونه موضوعا بالوضع العامّ او لعدم معرفة ما هو حقیقه فیه كما يقول اهل الوقف او لغير ذلك من الاسباب المقتضیه له.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۹۰

ترجمه:

جواب مرحوم مصنّف از دلیل اوّل مرحوم سید

مرحوم مصنّف می‌فرمایند:

اما جواب از دلیل اوّل سید (ره) اینست که می‌گوییم حسن استفهام اختصاص بصورت مشترک بودن لفظ ندارد بلکه مقتضی برای حسن آن مجرّد احتمال است اعتم از آنکه احتمال ناشی از اشتراک بوده یا بخاطر آن باشد که لفظ وضعش عامّ فرض گردد یا اساسا چون معنای حقیقی آن معلوم نیست سؤال و استفهام صورت گرفته چنانچه اهل وقف این طور می‌گویند و یا غیر از این از اسباب دیگر که مقتضی سؤال می‌باشند.

تفصیل

مرحوم سید مرتضی در دلیل اوّل فرمود:

آقا وقتی به بنده‌اش می‌گوید:

غلامان من را بزن و دوستانم را ملاقات کن مگر یکی از آنها را.

صحیح است که بنده از آقا بپرسد استثناء «یکی» از هر دو طائفه بوده (یعنی از غلامان و دوستان) یا تنها راجع به یک کدام می‌باشد. و این حسن سؤال و صحیح بودنش معلول آنست که استثناء مشترک است بین رجوع بجمع و تعلق آن بخصوص اخیر و بدین ترتیب مدعا ثابت می‌شود.

مرحوم مصنف جوابی که از این استدلال می‌دهند حاصلش آنست که:

حسن استفهام و صحتش تنها معلول اشتراک نبوده بلکه اعم از آن می‌باشد چه آنکه سؤال و پرسش در چند مورد حسن دارد:

الف: موردی که لفظ مشترک لفظی بین دو یا بیشتر از یک معنی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۹۱

باشد.

ب: آنکه لفظ وضعش عام بوده فلذا دارای افرادی کثیر باشد.

ج: آنکه حقیقت و معنای موضوع له لفظ معلوم نباشد.

بنابراین دلیل مزبور اعم از مدعا می‌باشد.

قوله: بل المقتضی لحسنه هو الاحتمال: ضمیر در «حسنه» به استفهام راجع می‌باشد.

قوله: او لکونه موضوعا بالوضع العام: ضمیر در «لکونه» به لفظ راجع است.

قوله: لعدم معرفه ما هو حقیقه فیه: مقصود از «ماء موصوله» معنا بوده و ضمیر «هو» به لفظ و ضمیر در «فیه» به ماء موصوله راجع است.

متن:

و اما عن الثانی:

فبانه علی تقدیر تسلیمه اما یدل علی کون اللفظ حقیقه فی الامرین لا علی الاشتراک، لجواز کونه بوضع واحد کما قلناه و لا بد فی الاشتراک من وضعین.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم مرحوم سید

مرحوم مصنف می‌فرمایند:

و اما جواب از دلیل دوم سید (ره) اینست که بفرض آنچه ایشان فرمود قبول کنیم می‌گوییم:

این گفتار از ایشان دلالت دارد بر اینکه لفظ حقیقت در هر دو امر بوده اما نه بنحو اشتراک زیرا ممکنست لفظ در هر دو معنا به واسطه یک وضع حقیقت شده باشد درحالی که اگر مشترک می‌بود نیاز بوضع متعدّد می‌داشت.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۸۹۲

تفصیل

مرحوم سید مرتضی در دلیل دوم فرمود:

استثناء دنبال دو جمله هم در قرآن وارد شده و هم در لغت و بسیار دیده شده گاه بخصوص جمله اخیر راجع بوده و زمانی به هر دو و چون ظاهر استعمال لفظی در معنایی بدون نصب قرینه بر مجازیت علامت آنست که لفظ در معنای مزبور حقیقت است لا جرم هر دو استعمال در مورد استثناء حقیقت بوده و بدین ترتیب اشتراک ثابت می‌شود.

مرحوم مصنف در جواب از این استدلال می‌فرمایند:

اولاً این تقریر را قبول نداشته و نمی‌پذیریم که استثناء از نظر لغت و قرآن در هر دو امر استعمال شده بدون اینکه قرینه‌ای بر مجازیت

یکی از آن دو قائم باشد.

ثانیا بفرض این ادعاء را بپذیریم صرفا این مقدار ثابت می‌شود که استعمال استثناء در هر دو امر حقیقت است اما اینکه اشتراک نیز ثابت گردد چنین نمی‌باشد چه آنکه ممکنست حقیقت بودن هر دو معنا مستند به یک وضع عام بوده که هر دو از مصادیق آن باشند نه آنکه هریک وضعی علی‌حدّه و مستقل داشته تا اشتراک ثابت گردد.

قوله: فبانّه علی تقدیر تسلیمه: ضمیر در «فبانّه» و «تسلیمه» به ثانی راجع است.

قوله: لجواز کونه بوضع واحد: ضمیر در «کونه» به کون اللفظ حقیقه راجع می‌باشد.

قوله: کما قلناه: ضمیر منصوبی به «کونه بوضع واحد» راجع است.

قوله: و لا بدّ فی الاشتراک الخ: کلمه «واو» حالیه می‌باشد.

متن:

و اما عن الثالث:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۹۳

فبانّ عدم الدلیل المعبر علی تحتم عوده الی الجمیع او اختصاصه بالاخیره لا یقتضی المصیر الی الاشتراک، بل یتردّد الامر بین و بین ما قلناه و بین الوقف.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دلیل سوّم مرحوم سید

مرحوم مصنف می‌فرمایند:

و اما جواب از دلیل سوّم سید (ره) اینست که نبودن دلیل بر حتمی بودن عودش به جمیع یا رجوعش بخصوص اخیر مقتضی نیست که با اشتراک مایل شده و آن را ثابت بدانیم، بلکه امر مردّد است بین آن و بین آنچه ما گفته و اینکه قائل بوقف شویم.

تفصیل

مرحوم سید مرتضی در دلیل سوّم فرمودند:

استثناء قائم به دو طرف است: مستثناء و مستثنی منه و بدون وجود این دو محال است محقق گردد از این رو برای هر مستثنایی قطعا مستثنی منه لازم می‌باشد فلذا مستثنایی که بدنبال دو جمله درآمده یا مستثنی منه آن در هر دو جمله بوده و یا در خصوص جمله اخیر می‌باشد و چون دلیل قاطع و مسلّمی بر هیچیک نداریم الزاما باید با اشتراک قائل شویم.

مرحوم مصنف در جواب از این استدلال می‌فرمایند:

مجرد دلیل قطعی بر هیچیک از دو امر اگر در دست نبود سبب آن نمی‌شود که با اشتراک قائل شده و آن را ثابت بدانیم بلکه در فرض انتفاء دلیل امر مردّد بین سه رأی می‌شود:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۹۴

الف: اینکه همچون مانند مرحوم سید به اشتراک قائل شویم.

ب: آنکه مانند ما عموم وضع را پذیرفته و ملتزم شویم که وضع استثناء عام بوده فلذا ممکنست به هر دو جمله راجع بوده و امکان آن نیز هست که بخصوص هر دو تعلق گرفته و هریک از این دو استعمال نیز حقیقت می‌باشند.

ج: آنکه به توقف قائل شویم و به هیچیک از آن دو حکم نکنیم.

قوله: علی تحتم عوده الی الجمیع: ضمیر در «عوده» به استثناء راجع است.

قوله: او اختصاصه بالاخیره: ضمیر مجروری در «اختصاصه» به استثناء عود می‌کند.

قوله: یتردّد الامر بینہ و بین ما قلناه: ضمیر در «بینہ» به اشتراک راجع است.

متن: و اما عن الزّابع:

فبانّہ قیاس فی اللّغۃ، مع أنّه لا یدلّ علی الاشتراک بل علی الاعمّ منه و ما قلناه.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دلیل چهارم مرحوم سید

مرحوم مصنف می‌فرماید:

این نحو استدلال قیاس نمودن در لغت می‌باشد و نمی‌توان نامش را برهان و حجّت نهاد.

از این گذشته با آن نمی‌توان اشتراک را اثبات کرد بلکه این دلیل بر اعمّ از اشتراک و آنچه ما گفتیم دلالت دارد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۹۵

تفصیل

مرحوم سید مرتضی در دلیل چهارم فرمود:

همان‌طوری که حال و ظرف مکان و ظرف زمان و اشباه این امور وقتی بدنبال چند جمله واقع شوند و صلاحیت برای ارجاع به

هر کدام را داشته باشند بدون قرینه معینہ نمی‌توان به هیچ‌یک از آنها رجوع داد و قبل از قیام قرینه مزبور باید بحال تحیر و انتظار

باقی ماند عینا حال استثناء همین‌طور بوده و ارجاعش به هریک از جمیع یا خصوص اخیرہ نیاز به قرینه دارد چه آنکه استثناء نیز

همچون امور یادشده در کلام فضله بوده و از قیود محسوب می‌شود. [۷]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول ؛ ج ۲؛ ص ۸۹۵

حوم مصنف در جواب از این استدلال به دو بیان مبادرت می‌فرماید:

۱- اولاً- این استدلال قیاس در لغت بوده و از قبیل اثبات معنا برای لفظ به واسطه قیاس و استحسان می‌باشد و همان‌طوری که در

محلّش مقرّر است قائلین به حجّیت قیاس نیز در این مورد آن را منکر بوده و صرفاً از آن در احکام شرعی استفاده می‌کنند نه در

اثبات اوضاع و معانی الفاظ از حیث لغت.

۲- بفرض آن را بپذیریم و از محذور نامبرده غمض عین کنیم می‌گوییم:

این دلیل اثبات اشتراک را که مدّعی مرحوم سید است نکرده بلکه اعمّ است از آن و آنچه ما گفتیم.

قوله: فبانّہ قیاس فی اللّغۃ: ضمیر در «فبانّہ» به رابع راجع است.

قوله: مع أنّه لا یدلّ علی الاشتراک: ضمیر در «انّه» به رابع عود می‌کند.

قوله: بل علی الاعمّ منه و ما قلناه: ضمیر در «منه» به اشتراک راجع است.

متن: حجّۃ القول بالرجوع الی الجمیع امور سنّۃ:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۹۶

احدها

انّ الشرط المتعقّب للجمل یرعود الی الجمیع فکذا الاستثناء بجامع عدم استقلال کلّ منهما بنفسه و اتّحاد معنیهما فانّ قوله تعالی فی

آیة القذف «إِلَّا مَنْ تَابَ» جار مجری قوله «ان لم یتوبوا»

ترجمه:

استدلال قائلین به رجوع استثناء به جمیع

کسانی که استثناء را بجمیع راجع دانسته‌اند به شش امر استدلال کرده‌اند:

امر اول

شرط اگر بدنبال چند جمله درآید بتمام راجع بوده پس استثناء نیز باید این چنین باشد و جامع بین این دو آنست که هیچیک معنای مستقلی نداشته و از آن طرف معنای هر دو باهم متحد و یکسان است چه آنکه فرموده حق تعالی در آیه قذف یعنی «إِلَّا مَنْ تَابَ» به معنای آن است که گفته شود «ان لم یتوبوا».

قوله: انَّ الشَّرْطَ الْمُتَعَقَّبَ لِلْجُمْلِ: مثلاً گفته شود:

اکرم العلماء و اصف التجار ان كانوا عدولا.

قوله: عدم استقلال کل منهما: ضمیر تشبیه به استثناء و شرط راجعست.

قوله: و اتحاد معنیهما: ضمیر تشبیه به شرط و استثناء عود می کند.

قوله: إِلَّا مَنْ تَابَ الْآیَةُ: آیه (۷۰) سوره فرقان.

متن: و ثانیها ان حرف العطف یصیر الجمل المتعدده فی حکم الواحده، اذ لا فرق

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۹۷

بین قولنا «رأیت زید ابن عبد الله» و «رأیت زید ابن عمرو» و بین قولنا «رأیت الزیدین».

و اذا كان الاستثناء الواقع عقیب الجملة الواحده راجعا اليها لا محاله فکذلك ما هو بحکمها.

ترجمه:

امر دوم

حرف عاطف جمله‌های معطوف بهم را در حکم یک جمله قرار می دهد چه آنکه بین این عبارت:

رأیت زید بن عبد الله و رأیت زید بن عمرو، و بین عبارت دیگر که می گوئیم:

رأیت الزیدین از نظر معنا هیچ فرقی نیست، لذا استثنائی که پس از یک جمله واقع شود همان طوری که بآن راجع است عینا در صورتی که بدنبال دو جمله درآید چون دو جمله با عاطف باهم مرتبط شده و هر دو در حکم یک جمله هستند لا جرم استثناء به هر دو تعلق باید بگیرد.

قوله: فی حکم الواحده: یعنی فی حکم الجملة الواحده.

قوله: راجعا اليها: ضمیر در «اليها» به جمله واحده راجع است.

قوله: فکذلك ما هو بحکمها: ضمیر در «بحکمها» به جمله واحده راجع بوده و مقصود از «ما هو بحکمها» جملات متعدده متعاطفه می باشد.

متن: و ثالثها ان الاستثناء بمشیة الله تعالی اذا تعقب جملا يعود الی جميعها بلا خلاف فکذلك الاستثناء بغيره و الجامع بينهما ان کلا منهما استثناء و غیر مستقل.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۹۸

ترجمه:

امر سوم

استثنائی که کلمه «مشیة الله» باشد وقتی بدنبال چند جمله درآید بتمام آنها تعلق می گیرد و در این معنا اختلاف و نزاعی نیست پس استثناء بغير مشیة الله نیز باید چنین باشد چه آنکه قدر جامع بین هر دو آنست که هر کدام از این دو هم استثناء بوده و هم مستقل نمی باشند.



قوله: ان الاستثناء بمشيئة الله تعالى: مثلا گفته شود: اذهب و اشترى و اتصدق ان شاء الله تعالى که کلمه «ان شاء الله» به هر سه فعل تعلق می‌گیرد.

قوله: يعود الى جميعها: یعنی جميع الجمل.

قوله: الاستثناء بغيره: یعنی بغير لفظ مشيئة الله.

قوله: و الجامع بينهما: یعنی بين استثناء بمشيئة الله و بغير آن.

قوله: ان كلا منهما استثناء الخ: ضمير در «منهما» به مشيئة و غير مشيئة راجع است.

متن: و رابعها ان الاستثناء صالح للرجوع الى كل واحدة من الجمل و الحكم بالاولوية البعض تحكّم، فيجب عوده الى الجميع كما ان الفاظ العموم لما لم يكن تناولها لبعض اولى من آخر تناولت الجميع.

ترجمه:

امر چهارم

استثناء برای رجوع به هریک از جملات قبل صلاحیت و شایستگی دارد و چون حکم به اولویت بعضی دون برخی تحکّم و برخلاف انصاف است لا- جرم لازم است به تمام عود کند همان طوری که الفاظ عموم چون شمولشان نسبت به برخی از مصادیق دون بعضی اولویتی ندارد شامل تمام می‌گردند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۸۹۹

قوله: و الحكم بالاولوية البعض تحكّم: مقصود اینست که نباید در ارجاع استثناء به آنها صرفا بعضی را بآن اختصاص داد.

قوله: فيجب عوده: یعنی عود استثناء.

قوله: تناولت الجميع: یعنی تناولت جميع الافراد و المصاديق.

متن: و خامسها ان طريقة العرب الاختصار و حذف فضول الكلام ما استطاعوا، فلا بد لهم حيث يتعلق ارادة الاستثناء بالجمل المتعددة من ذكره بعدها مریدین به الجميع حتى كأنهم ذكروه عقيب كل واحدة اذ لو كرر بعد كل جملة لاستهجن و كان مخالفا لما ذكر من طريقة.

الا ترى انه لو قيل في آية القذف مثلا:

و لا تقبلوا لهم شهادة ابا الّا الذين تابوا اولئك هم الفاسقون الّا الذين تابوا.

لكان تطويلا مستهجنا، فاقم فيها مقام ذلك ذكر التوبة مرة واحدة عقيب الجملتين.

ترجمه:

امر پنجم رسم و روش عرب بر این جاری شده که کلام را مختصر آورده و زوائد کلام را تا جائی که میسورشان هست حذف می‌کنند بنابراین اگر اراده‌اشان تعلق بگیرد که از چند جمله بخواهند استثنائی بکنند می‌باید آن را پس از تمام آن جملات ذکر کرده و باستثناء مذکور جملگی را قصد کنند گویا بدنبال هریک از جملات یکبار علی‌حدّه ذکر شده، زیرا اگر آن را در بدنبال هر جمله یکبار مکرر کنند کلام مستهجن شده و علاوه بر این با طریقه و بناء ایشان مخالف می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۰۰

و شاهد بر این مدعا آنکه در آیه قذف عبارت «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا» را اگر دو بار تکرار کنند کلام طولانی شده بدون اینکه فائده‌ای بر آن مترتب گردد مضافا به اینکه باعث استهجان آن می‌شود از این رو در این آیه حقتعالی ذکر توبه را یکبار بدنبال دو جمله ذکر فرموده و بهمان اکتفاء نموده است.

قوله: فلا بد لهم: یعنی فلا بد للعرب.

قوله: من ذكره بعدها: ضمير در «ذکره» به استثناء و در «بعدها» به جمل راجع است.

قوله: مریدین به: کلمه «مریدین» حال است از «العرب» و ضمير در «به» به استثناء راجع است.

قوله: کأنهم ذکروه: ضمير در «کأنهم» به عرب راجع بوده و ضمير مفعولی در «ذکروه» به استثناء راجع بوده.

قوله: اذ لو کزّر: ضمير نائب فاعلی به استثناء راجع است.

قوله: و کان مخالفا: ضمير در «کان» به تکرار راجع است.

قوله: الا ترى انه لو قيل: ضمير در «انه» ضمير شأن می باشد.

قوله: فی آیه القذف مثلا ولا تقبلوا الآیه: سوره نور آیه (۴).

قوله: فاقیم فیها: ضمير در «فیها» به آیه قذف راجع است.

قوله: مقام ذلك: مشار الیه «ذلك» تکرار می باشد.

متن: و سادسها ان لواحق الکلام و توابعه من شرط او استثناء يجب ان تلحقه ما دام الفراغ منه لم يقع، فما دام متصلا، لم ينقطع، فاللواحق لا حقه به و مؤثره فيه.

فالاستثناء المتعقب للجمل المتصلة المعطوف بعضها على بعض يجب ان يؤثر في جميعها.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۰۱

ترجمه:

امر ششم

ملحقات کلام و توابع آن از قبیل شرط یا استثناء تا وقتی که فراق از کلام حاصل نشده لازم است بآن ملحق شوند لذا مادامی که کلام متصل بوده و از یکدیگر قطع نیستند الزاما لواحق بآن تعلق گرفته و در آن اثر می گذارند، پس استثنائی که به دنبال جملات متصله و معطوفه درآمده واجب است در جمیع آنها اثر بگذارد.

قوله: يجب ان تلحقه ما دام الفراغ منه لم يقع: ضمير فاعلی در «تلحقه» به لواحق و ضمير مفعولی آن و ضمير مجروری در «منه» به کلام راجع است.

قوله: فما دام متصلا: ضمير در «ما دام» به کلام راجع است.

قوله: فاللواحق لاحقه به: ضمير در «به» به کلام راجع است.

قوله: و مؤثره فيه: ضمير در «فيه» به کلام عود می کند.

قوله: المعطوف بعضها على بعض: ضمير در «بعضها» به جمل راجع است.

قوله: يجب ان يؤثر في جميعها: يعنى جميع جمل.

متن: و الجواب عن الاول:

المنع من ثبوت الحكم في الاصل، بل هو محتمل كما قلنا في الاستثناء.

و لو سلم فهو قياس في اللغة.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از استدلال اول قائلین بر جوع استثناء بجمیع جمل

مرحوم مصنف می فرمایند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۰۲

جواب از استدلال اول اینست که قبول نداریم شرط واقع پس از چند جمله بتمام تعلق گیرد بلکه آن نیز همچون استثناء دارای دو

احتمال است.

و بفرض آنکه این طور باشد استدلال از شرط و اجراء حکم آن در استثناء از قبیل قیاس در لغت می باشد.

قوله: من ثبوت الحکم فی الاصل: مقصود از «الحکم» رجوع بتمام جملات یا بخصوص اخیر بوده و مراد از «الاصل» شرط می باشد.

قوله: بل هو محتمل: ضمیر «هو» به اصل راجعست.

قوله: و لو سلّم: یعنی بفرض حکم را در اصل بپذیریم، بنابراین ضمیر در «سلّم» به حکم راجع است.

قوله: فهو قیاس: ضمیر «هو» به دلیل اول راجع است.

متن: و عن الثانی:

أنه قیاس فی اللّغه کالاول.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم

مرحوم مصنف می فرماید:

استدلال دوم نیز همچون اول از قبیل قیاس در لغت است.

مؤلف گوید:

مقصود اینست که اگر فرض کردیم مثال رأیت زید بن عبد الله و رأیت زید بن عمرو در معنای رأیت الزیدین باشد ولی این

مقتضی نیست که هر حکمی که در «رأیت الزیدین» بوده در آن نیز جاری باشد تا در نتیجه بگوئیم استثناء واقع بدنبال مثال دوم

چون به «الزیدین» تعلق می گیرد پس اگر بدنبال دو جمله در مثال اول نیز بیاید الزاما به زید بن عمرو و زید بن عبد الله تعلق

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۰۳

می گیرد، بنابراین اگر بخواهیم حکم یکی از دو جمله را بمجرد تشابه معنوی که باهم دارند به دیگری سرایت بدهیم قطعاً نام آن

استدلال و اقامه برهان نبوده بلکه تمسک به قیاس در لغت می باشد.

قوله: انه قیاس فی اللّغه: ضمیر در «انه» به دلیل دوم راجع است.

متن:

و عن الثالث:

بان ذکر المشیئة عقب الجمل لیس باستثناء و لا شرط، لانه لو كان استثناء لكان فيه بعض حروفه و لو كان شرطاً علی الحقیقه لما صحّ

دخوله علی الماضي و قد یدکر المشیئة فی الماضي فیقول القائل:

حجبت و زرت إن شاء الله تعالی.

و انما دخلت المشیئة فی کل هذه المواضع ليقف الكلام عن التّفوذ و المضی لا لغير ذلك.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از استدلال سوم

مرحوم مصنف می فرماید:

جواب از استدلال سوم اینست که ذکر کلمه مشیئت بدنبال جملات از قبیل ذکر ادات استثناء بوده و نه کلمه شرط می باشد چه آنکه

اگر از ادات استثناء می بود می باید برخی از حروف استثناء در آن دیده شود درحالی که این طور نیست و نیز اگر شرط حقیقی

بحساب می آمد دخولش بر فعل ماضی نباید صحیح تلقی گردد و حال آنکه بسیار دیده شده که کلمه مشیئت را بر فعل ماضی داخل

می کنند چنانچه می گویند:

حجبت و زرت إن شاء الله (حجّ کرده و زیارت بجای آوردم اگر خداوند بخواهد).

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۰۴

پس می‌توان گفت کلمه مزبور در امثال این موارد نه از ادات استثناء بوده و نه شرط محسوب شده بلکه بکار بردنش صرفاً بخاطر متوقف کردن کلام از نفوذ و بطور قطع و جزم تلقی شدن می‌باشد.

قوله: لانه لو كان استثناء لكان فيه بعض حروفه: ضمير در «لانه» و «كان» به ذکر کلمه مشیت راجع است و ضمير در «فيه» نیز به لفظ مشیت عود می‌کند.

قوله: لما صحّ دخوله على الماضي: زیرا در محلّش مقرر است که کلمه «ان شرطیه» اختصاص بفعل مستقبل دارد و هرگز بر ماضی داخل نمی‌گردد و اگر بحسب ظاهر مدخولش صورتاً ماضی باشد در معنا مضارع است.

متن:

فان قيل كيف اقتضى تعقب المشيئة اكثر من جملة وقوف حكم الجميع و لم يحتمل التعلق بالاخيرة فقط.

قلنا لو لا نقلهم الاجماع على ذلك، لكان القول باحتماله ممكناً، لكنهم نقلوا اجماع الامّة على ان حكم الجميع يقف.

ترجمه:

سؤال و اشكال

چگونه کلمه «مشیت» وقتی بدنبال چند جمله درآمد بگوئیم مقتضی است حکم تمام آنها را از نفوذ بازداشته و جلو قطعی و جزمی بودن تمام را سدّ می‌کند و چرا احتمال ندهیم که تنها بحکم واقع در جمله اخیر راجع است پس اگر واقعا این طور باشد که کلمه مشیت بتمام تعلق می‌گیرد و بخصوص اخیر تعلق ندارد همین مقدار کافی بوده و مثبت مدّعی قائلین

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۰۵

برجوع استثناء بجمع می‌باشد.

جواب از اشكال

اگر اجماع اهل ادب بر این امر در بین نبود همان احتمالی که در استثناء وجود داشت در اینجا نیز قائم بوده و می‌گفتیم محتمل است کلمه مزبور بتمام تعلق گرفته و احتمال آن نیز هست که بخصوص اخیر راجع باشد. ولی اجماع اهل لسان بلکه اتفاق امت مسلمین بر این مستقرّ است که کلمه مشیئة الله بتمام راجع می‌باشد و حکم واقع در تمام جملات به واسطه این کلمه از نفوذ و جزم بازداشته می‌شود.

قوله: وقوف حكم الجميع: یعنی حکم وارد در تمام جملات را متوقف نموده و از جزمی بودن آنها جلوگیری می‌نماید.

قوله: لو لا نقلهم الاجماع: ضمير در «نقلهم» به علماء راجع است.

قوله: على ذلك: مشار اليه «ذلك» تعلق کلمه مشیت است به تمام جملات.

قوله: لكان القول باحتماله ممكناً: ضمير در «احتماله» به لفظ مشیت راجع است.

متن:

و عن الزّابع:

انّ صلاحيتها للجميع لا توجب ظهوره فيه و انما تقتضى التجويز لذلك و الشكّ فيه فرقا بين ما يصحّ عوده اليه و بين ما لا يصحّ.

و تناول الفاظ العموم للجميع ليس باعتبار صلاحيتها لذلك، بل لانها موضوعة للشمول و الاستغراق و جوبا، فلا وجه للتشبيه بها في هذا المقام و انما يحسن ان يشبه بالجمع المنكر، فانه صالح للجميع و مع ذلك فليس بظاهر فيه و لا في شيء مما يصلح له من مراتب الجمع.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۰۶

الا- ترى انّ القائل اذا قال رأيت رجالا كان كلامه صالحا لارادة البيض و السود و الطوال و القصار و لا يظهر منه مع ذلك انه قد اراد كل من يصلح هذا اللفظ له.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از استدلال چهارم

مصنف (ره) می‌فرمایند:

جواب از استدلال چهارم آنست که صلاحیت استثناء برای رجوع بتمام جملات سبب ظهورش در جمیع نبوده بلکه این معنا صرفا مقتضی جواز رجوعش به آنها می‌باشد ولی در عین حال نسبت باین امر یقین نیاورده بلکه در آن شک می‌باشد تا بدین ترتیب فرق باشد بین قیدی که صحیح است عودش بجمیع و قیدی که واجد این صلاحیت و صحت نیست.

و اما اینکه عام شامل تمام مصادیق و افراد خود می‌شود نه بخاطر آنست که چون صلاحیت برای این معنا را دارد بلکه این شمول معلول وضع و بجهت آن می‌باشد یعنی واضح آن را برای استغراق و شمول وضع نموده از این رو واجب و لازم است که تمام افراد و مصادیق خود را شامل شود بنابراین وجهی برای تشبیه استثناء بعموم در این مقام وجود ندارد، بلکه تشبیه صحیح و نیکو آنست که آن را به جمع نکره قیاس و تنظیر کنیم چه آنکه جمع صلاحیت برای مرتبه عالی خود را داشته ولی مع ذلك ظاهر در آن بلکه در هیچ کدام از مراتب ظهور ندارد.

مگر نمی‌نگری که قائل وقتی می‌گوید:

رأيت رجالا «دیدم مردان را» این کلام صلاحیت دارد گوینده از رجال مردان سفید و سیاه، بلند و کوتاه را اراده نموده باشد ولی در عین حال لفظ

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۰۷

ظهور در معنایی که صلاحیت اراده از آن را واجد است ندارد.

تفصیل

دلیل چهارم مستدل این بود که:

استثناء صلاحیت برای رجوع بتمام جملات قبل را دارد و چون اختصاص دادن آن به بعضی دون برخی تحکم است لا جرم این خود ظهوری بلفظ می‌بخشد که به واسطه آن لفظ محمول بر جمیع می‌شود همچون لفظ عموم که مجرد صلاحیتش برای حمل بر جمیع افراد آن را ظاهر در تمام قرار داده است.

مرحوم مصنف در جواب از این استدلال می‌فرمایند:

قبول داریم که لفظ استثناء برای رجوع بجمیع صلاحیت دارد ولی این را تصدیق نمی‌کنیم که مجرد صلاحیت بآن ظهور بخشیده و در نتیجه لفظ را ظاهر در جمیع قرار دهد و تنها خاصیتی که این صلاحیت دارد آنست که:

به واسطه‌اش بین استثناء و قیود دیگری که واجد صلاحیت مزبور نیستند فرق می‌گذاریم و تقریر فرق اینست که:

پس از القاء استثناء احتمال می‌دهیم استثناء بمجموع تعلق گرفته باشد ولی چون یقین بآن نداریم بحالت تحیر و شک باقی می‌مانیم بخلاف قیودی که دارای صلاحیت نیستند چه آنکه پس از اطلاق قطع و یقین داریم که بمجموع تعلق نگرفته و از این نظر شک و شبهه‌ای برای ما حاصل نمی‌شود.

و خلاصه کلام آنکه مجرد صلاحیت لفظ برای معنایی آن را ظاهر در آن قرار نمی‌دهد.

و اما تشبیه استثناء بعام.

گفته شد عام چون صلاحیت برای تمام مصادیق و افراد دارد لاجرم

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۰۸

ظاهر در تمام می‌باشد.

باید بگوئیم این کلام اشتباه محض است زیرا ظهور در عام مستند بوضع واضح است نه صلاحیت آن برای حمل بر افراد و به عبارت دیگر:

واضح الفاظ عموم را برای استغراق وضع کرده از این رو هرگاه قرینه‌ای برخلاف این معنا در کلام نباشد واجب است لفظ را بر عموم حمل کنیم زیرا حمل لفظ بر معنای حقیقی و موضوع له در صورت فقد قرینه برخلاف لازم و واجب می‌باشد بنابراین هیچ گونه شباهتی بین عام و استثناء وجود ندارد و تشبیه در کلام مستدل بی‌مورد و اشتباه است.

بلی استثناء با جمع نکره شباهت دارد چه آنکه جمع نکره برای حمل بر جمیع مراتب حتی مرتبه عالی و نهائی صلاحیت داشته ولی همچون استثناء این صلاحیت آن را ظاهر در هیچیک از مراتب قرار نداده است فلذا وقتی متکلم می‌گوید رأیت رجالا، کلمه رجال با اینکه صلاحیت حمل بر مردان سفید، سیاه، کوتاه، بلند، عالم، جاهل و غیر این افراد را دارد ولی در عین حال ظاهر در هیچ کدام نبوده و خصوص اراده هریک نیاز به قرینه دارد.

قوله: صلاحیتہ للجمع: ضمیر در «صلاحیتہ» به استثناء عود می‌کند.

قوله: لا توجب ظهوره فیه: ضمیر در «ظهوره» به استثناء و در «فیه» به جمیع راجع است.

قوله: و انما تقتضی التجویز لذلك: ضمیر فاعلی در «تقتضی» به صلاحیت راجع بوده و کلمه «تجویز» یعنی احتمال و امکان و مشار الیه «ذلك» رجوع بجمع می‌باشد.

قوله: و الشک فیه: ضمیر در «فیه» به رجوع بجمع عود می‌کند.

قوله: ما یصح عوده الیه: ضمیر در «عوده» به ماء موصوله و ضمیر در «الیه» به جمیع راجع است.

قوله: و تناول الفاظ العموم الخ: کلمه «تناول» مبتداء و «لیس» خبر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۰۹

آن است.

قوله: لیس باعتبار صلاحیتها لذلك: ضمیر در «صلاحیتها» به الفاظ عموم راجع بوده و مشار الیه «ذلك» جمیع الافراد می‌باشد.

قوله: بل لانها موضوعه: ضمیر در «لانها» به الفاظ عموم راجع است.

قوله: فلا وجه للتشبه بها: ضمیر در «بها» به الفاظ عموم راجع است.

قوله: فی هذا المقام: یعنی در مقام استدلال.

قوله: و انما یحسن ان یشبه بالجمع المنکر: ضمیر نائب فاعلی در «یشبه» به استثناء راجع است.

قوله: فانه صالح للجمع: ضمیر در «فانه» به جمع منکر راجع است.

قوله: و مع ذلك: مشار الیه «ذلك» صلاحیت جمع برای جمیع می‌باشد.

قوله: فلیس بظاهر فیه: ضمیر در «لیس» به جمع منکر و در «فیه» بجمع راجع است.

قوله: و لا فی شیء مما یصلح له: ضمیر در «یصلح» به جمع و در «له» به «شیء» راجع است.

قوله: من مراتب الجمع: بیان است از «ما یصلح».

قوله: و لا یظهر منه مع ذلك: ضمیر در «منه» به رجال راجع است و مشار الیه «ذلك» صلاحیت برای سفید و سیاه و بلند و کوتاه می‌باشد.

قوله: انه قد اراد كل من يصلح: ضمير در «انه» و «اراد» به قائل راجع است.

متن:

و عن الخامس:

انهم كما يريدون الاستثناء من كل جملة فيختصرون بذكر ما يدل على مرادهم في اواخر الجمل هربا من التطويل بذكره عقيب كل جملة، كذلك

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۱۰

یریدون الاستثناء من الجملة الاخيرة فقط، فلا بد من القرينة في الحكم بالاختصار و عدمه.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از استدلال پنجم

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از استدلال پنجم اینست که اهل لسان از عرب همان‌طوری که بجهت فرار از تطویل و احتراز از طولانی شدن کلام سخن را مختصر آورده و صرفا بذكر آنچه دلالت بر مرادشان می‌کند در آخر جمله اکتفاء کرده فلذا در دنبال چند جمله یک استثناء بیشتر نمی‌آورند و بدین ترتیب استثناء را بتمام جملات ارجاع داده ولی مع ذلك با کلامی مختصر و مفید عینا ایشان استثناء را بخصوص اخیره نیز راجع دانسته و فقط از آن اخراج می‌نمایند و در این هنگام اگر استثنائی بدنبال جملات متعاطفه ذکر شد مراد مجمل بوده و بدون قرینه نمی‌توان حکم کرد نه به تعلق استثناء به جمله اخیر و نه به رجوعش بتمام آنها.

پس برای تشخیص آنکه ذکر استثناء واحد بمنظور اختصار کلام است یا بخاطر آنکه بخصوص اخیر راجع می‌باشد ناچاریم از آوردن قرینه داله بر مراد.

قوله: انهم كما يريدون: ضمیرهای جمع به عرب راجع است.

قوله: فيختصرون بذكر ما يدل على مرادهم: ضمیرهای جمع به عرب عود می‌کند.

قوله: بذكره عقيب كل جملة: ضمير در «ذكره» به استثناء راجع است.

قوله: في الحكم بالاختصار: یعنی موردی که استثناء بتمام جملات

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۱۱

راجع بوده و اکتفاء به یک استثناء از باب اختصار می‌باشد.

قوله: و عدمه: یعنی و عدم الاختصار و آن در جایی است که ذکر استثنای واحد بخاطر آنست که بخصوص اخیر تعلق دارد.

متن:

و عن السادس:

ان اعتبار الاتصال في الكلام و عدم الفراغ منه بالنسبة الى اللواحق كالشروط و الاستثناء و المشية انما هو لصحة اللحوق و التأثير فيه ليمتيز حكم ما يصح لحوقه بالكلام مِمَّا لا يصح لاصيرورتها ظاهرة في التعلق بجميعه و ان كان بعضه منفصلا و بعيدا عن محل المؤثر.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از استدلال ششم

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از استدلال ششم آنست که اعتبار و ملاحظه اتصال و عدم فراغ از کلام نسبت به لواحق همچون شرط و استثناء و مشیت صرفا

بخاطر صحت حقوق این قیود بکلام و تأثیرشان در آن می‌باشد تا بدین وسیله حکم قیدی که صحیح است بکلام ملحق بشود از آنچه واجد این معنا نیست جدا گردیده و بینشان امتیازی حاصل شود نه آنکه صرف این لحاظ و اعتبار بقید ظهور بخشیده و آن را ظاهر در رجوع بجمیع قرار دهد اگرچه بعضی از جملات بحسب واقع منفصل بوده و از محلّ تأثر قید خارج و برکنار باشد.

تفصیل

مستدلّ در استدلال ششم فرمود:

تا مادامی که متکلم شاغل بکلام بوده و از آن فارغ نشده بر مخاطب

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۱۲

لازم است قیدی را که در کلام ذکر می‌شود بتمام ارجاع داده و این طور نباشد که قید مزبور را در برخی تأثیر داده و نسبت به بعضی مهمل بگذارد.

بنابراین وقتی متکلم جملات متعدده‌ای را ذکر کرد و بدنبال تمام یک استثناء آورد واجب است آن را بتمام جملات متعاطفه متعلق دانست و تمام را محلّ تأثیر برای آن قرار داد تا بدین وسیله معلوم شود که متکلم تمام جملات را متصلاً به یکدیگر آورده و بینشان تفرقه و انفصالی نیست.

مرحوم مصنف در جواب از این استدلال می‌فرماید:

اگرچه رعایت این قاعده فی حدّ نفسه صحیح است و در جائی که مراد متکلم را احراز کنیم که تمام جملات را نسبت بهم متصل فرض کرده و جملگی را در یک غرض داخل نموده الزاما استثناء واقع بدنبال تمام را بجمیع باید ارجاع داد ولی اگر این مقصود از متکلم برای مخاطب احراز نشد و احتمال می‌داد که برخی از این جملات از محلّ تأثیر استثناء برکنار بوده و بعضی دیگر بآن مقید هستند چنانچه احتمال رجوع استثناء بجمیع را نیز می‌دهد باید گفت در چنین موردی مجرد ملاحظه قاعده مذکور و اعتبار اتصال و عدم فراغ متکلم از کلام نفعی برای مستدلّ نداشته و مدّعایش را اثبات نمی‌کند زیرا لحاظ این قاعده صرفاً باین منظور است که استثناء و شرط و مشیّت و اشباه این قیود صحیح است بتمام جملات تعلق گیرد و بین این‌ها و برخی دیگر از قیود که واجد چنین خصوصیتی نیستند امتیاز و جدائی می‌باشد و پرواضح است که مجرد صحت و امکان رجوع قید بتمام جملات باعث آن نمی‌شود که آن را ظاهر در تعلق بجمیع قرار بدهد و لو احتمال بدهیم برخی از آنها از مورد تأثیر و تعلق قید برکنار باشد.

قوله: و عدم الفراغ منه: یعنی عدم الفراغ من الکلام.

قوله: بالنسبة الى اللواحق: یعنی تمام جملات محلّ تأثیر لواحق بوده و قیود را باید بتمام آنها متعلق بدانیم.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۱۳

قوله: لصحة اللّٰحق و التّأثیر فیه: ضمیر در «فیه» به کلام راجع است.

قوله: لا لصیورتها ظاهرة فی التّعلّق الخ: ضمیر در «صیورتها» به قیود راجع است.

قوله: و ان كان بعضه منفصلاً: ضمیر در «بعضه» به جمیع راجع بوده و مقصود از «منفصل» اینست که بعضی از جملات از برخی دیگر جدا بوده و با آنها در تعلق قید مشترک نباشد.

قوله: عن محلّ المؤثر: مقصود از «مؤثر» قید است.

متن:

و احتجّ من خصّه بالاخیره بوجوه:

الاول ان الاستثناء خلاف الاصل لاشتماله على مخالفة الحكم الاول فالدليل يقتضى عدمه، تركنا العمل به فى الجملة الواحدة لدفع محذور الهذرية، فيبقى الدليل فى باقى الجملة سالما عن المعارض.



و انما خصصنا الاخیره لكونها اقرب و لانه لا قائل بالعود الى غير الاخيره خاصه.

ترجمه:

استدلال قائلین به رجوع استثناء بخصوص جمله اخیر

کسانی که استثناء را اختصاص بجمله اخیر داده‌اند به وجوهی استدلال کرده‌اند:

وجه اول

وجه اول اینست که:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۱۴

استثناء به ملاحظه اشتمالش بر حکم مخالف با حکم اول برخلاف اصل و قاعده است لذا دلیل و اصل مقتضی عدم آن می‌باشد منتهی اگر وجودش در کلام قطعی و حتمی بود باید عمل باین اصل و دلیل ترک گردد تا هذر و لغویت لازم نیاید پرواضح است برای دفع محذور لغویت وقتی آن را به یکی از جملات ارجاع بدھیم مقصود حاصل است و دلیل و اصل در باقی جملات از معارض سالم می‌ماند.

و اما اینکه چرا استثناء را بخصوص اخیر راجع دانسته و جملات دیگر را از محل تأثیر آن بر کنار قرار داده‌ایم وجهش اینست که این جمله به استثناء نزدیک‌تر از جملات دیگر می‌باشد و نیز احدی از علماء باین قائل نشده که غیر از جمله اخیر فقط مورد تعلق استثناء است.

تفصیل

مستدل برای اثبات مدعایش که ارجاع استثناء بخصوص اخیر باشد چنین فرموده:

اساسا استثناء برخلاف اصل است زیرا دلالت بر مخالفت حکم مستثنی با حکم مستثنا منه دارد بنابراین تا مادامی که وجودش در کلام قطعی نیست مقتضای اصل عدم آن می‌باشد.

حال اگر در موردی جملات متعدّد به دنبالشان استثناء واحدی قرار گرفت ناچاریم که استثناء را مورد عمل قرار داده و آن را مهمل نگذاریم زیرا اهمالش موجب هذر و لغو بودن آن است و این امر با حکمت متکلم منافی است.  
با توجه باین نکته می‌گوییم:

جمع بین رعایت اصل و دلیل و دفع محذور هذریت اینست که استثناء را صرفا به یکی از جملات ارجاع داده و بدین ترتیب لغویت و هذریت را دفع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۱۵

نمائیم ولی سایر جملات را به مقتضای اصل و دلیل از محل تأثیر استثناء بر کنار قرار دهیم چه آنکه الضروورات تییح بقدرها. پس از ارجاع استثناء به یکی از جملات ناگزیریم و مفری از آن وجود ندارد، اما اینکه کدامیک از جملات مقید بآن می‌باشند، باید گفت خصوص اخیر محل تأثیر قید می‌باشد و وجه آن دو امر است:

الف: این جمله از جملات دیگر با استثناء نزدیکتر است و نفس اقریبیت خود مرجحی است که این جمله را از جملات دیگر ممتاز نموده و باین حکم اختصاص داده است.

ب: امر دائر است بین اینکه خصوص جمله اخیر مقید بآن بوده یا دیگر جملات، احدی از علماء به مقید شدن خصوص جملات دیگر قائل نشده ولی در قبال آن تقیید خصوص اخیر قائل دارد پس لا جرم خصوص اخیر را مقید قرار می‌دهیم تا بدین وسیله با حکم اجماع و اتفاق مخالفت نکرده باشیم.

قوله: من خصه بالاخیره: ضمیر منصوبی در «خصه» به استثناء راجع است.

قوله: لا شتماله علی مخالفة الحكم الاوّل: ضمیر در «لا شتماله» به استثناء راجع بوده و مقصود از «حکم اوّل» حکم مستثنا منه می‌باشد.  
 قوله: فالدلیل یقتضی عدمه: مقصود از «دلیل» اصل بوده و ضمیر مجروری در «عدمه» به استثناء راجع است.  
 قوله: ترکنا العمل به: ضمیر در «به» به دلیل راجع است.  
 قوله: فیبقی الدلیل فی باقی الجمل: مقصود از «دلیل» اصل می‌باشد.  
 قوله: لکونها اقرب: ضمیر در «لکونها» به جمله اخیر راجع است.  
 قوله: و لانه لا قائل بالعود الخ: ضمیر در «لانه» به معنای «شأن» می‌باشد.  
 تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۱۶  
 متن:

الثانی انّ المقتضی لرجوع الاستثناء الی ما تقدّم عدم استقلاله بنفسه و لو استقلّ لما علق بغيره و متی علقناه بما یلیه استقلّ و افاد فلا معنی لتعلیقه بما بعد عنه، اذ لو جاز مع افادته و استقلاله ان یتعلّق بغيره لوجب فیه لو کان مستقلا بنفسه ان یکون تعلّقه بغيره.  
 ترجمه:

وجه دوّم

آنچه مقتضی است که استثناء را به ماقبلش ارجاع دهیم عدم استقلالش می‌باشد به طوری که اگر بنفسه معنای مستقلّی می‌داشت هرگز به غیرش تعلّقی پیدا نمی‌کرد.

حال وقتی آن را بجمله پهلویش که اقرب جمالات بآن است معلق نمودیم استقلال پیدا کرده و مفید معنی می‌گردد لذا دیگر معنا ندارد آن را به جمله‌ای که از آن فاصله دارد معلق بنمائیم زیرا اگر با مفید بودن و استقلال جایز باشد بغير معلق گردد پس در صورتی که بنفسه نیز استقلال داشته و به تنهایی مفید معنا باشد می‌باید تعلیقش بغير ممکن و جایز تلقّی شود درحالی که چنین نیست.

تفصیل

مستدلّ در دلیل دوّمش می‌فرماید:

اساسا وجه اینکه استثناء را بماقبلش ارجاع می‌دهند آنست که خود به تنهایی معنای مستقلّ و مفیدی ندارد لا جرم جهت تحصیل چنین معنایی الزاما باید آن را به جمله قبل از خودش رجوع دهیم و پرواضح است وقتی آن را بجمله اخیر ارجاع دادیم به واسطه آن معنایش استقلال یافته و مفید می‌گردد و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۱۷

وقتی واجد استقلال و افاده شد دیگر نیازی به این ندارد که بماقبلش ارجاع شود چه آنکه این امر موجب تحصیل حاصل است و از این گذشته اشکال دیگری که پیش می‌آید اینکه:

با فرض حصول استقلال و افاده معنا و لو این استقلال از ارجاعش بغير حاصل شده باشد اگر باز بتوان آن را بغير وابسته و مرتبط بدانیم پس در صورت مستقلّ بودن ذاتی و مفید بودنش بنفسه نیز باید ارجاعش به غیر جایز باشد درحالی که این امر ممکن نیست زیرا همان طوری که گفتیم موجب تحصیل حاصل می‌باشد.

قوله: عدم استقلاله بنفسه: ضمیرهای مجروری به استثناء راجع می‌باشند.

قوله: و لو استقلّ لما علق بغيره: ضمیرهای در «استقلّ» و «علق» و «بغيره» به استثناء راجع است.

قوله: و متی علقناه بما یلیه: ضمیر منصوبی در «علقناه» به استثناء راجع است چنانچه ضمیر منصوبی در «یلیه» نیز بآن راجع است.

قوله: استقلّ و افاد: ضمیر فاعلی در این دو فعل به استثناء راجع است.

قوله: فلا معنی لتعلیقه بما بعد عنه: ضمیر مجروری در «تعلیقه» و «عنه» به استثناء عود می‌کند.

قوله: مع افادته و استقلاله: ضمیرهای مجروری به استثناء راجع می‌باشند.

قوله: ان يتعلّق بغيره: ضمیر فاعلی در «يتعلّق» به استثناء راجع بوده و ضمیر مجروری در «بغيره» نیز بآن عود می‌کند و این جمله در تأویل مصدر بوده تا فاعل باشد برای «جاز».

قوله: لوجب فيه: ضمیر در «فيه» به استثناء عود می‌کند.

قوله: لو كان مستقلاً بنفسه: ضمیر در «كان» و «بنفسه» به استثناء

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۱۸

راجع است.

قوله: ان يكون تعلّقه بغيره: ضمیرهای مجروری به استثناء راجع می‌باشند و این جمله فاعل است برای «لوجب».

متن:

الثالث انّ من حقّ العموم المطلق ان يحمل على عمومه و ظاهره أنّ لضرورة تقتضى خلاف ذلك و لما خصّصنا الجملة التي يليها الاستثناء بالضرورة لم يجز تخصيص غيرها و لا ضرورة.

ترجمه:

وجه سوّم

حقّ عموم مطلق آنست که بر عموم و ظاهرش که استغراق باشد حمل شود مگر ضرورتی مقتضی خلاف آن باشد و وقتی جمله‌ای که استثناء پهلویش قرار گرفته ضرورتاً و اجباراً تخصیص دادیم دیگر تخصیص غیر آن جایز نبوده و ضرورت و الزامی هم در بین نمی‌باشد.

تفصیل

حاصل استدلال سوّم اینست که:

کلمه‌ای که عامّ مطلق است از احکام آن اینست که باید بر معنای ظاهرش که عموم باشد حمل گردد چه آنکه حمل الفاظ بر معانی ظاهری که دارند متّفق علیه از باب لسان و اهل محاوره می‌باشد.

بلی اگر ضرورت و حاجتی مقتضی خلاف آن بود البتّه لفظ را تا جائی که ضرورت اقتضاء دارد برخلاف ظاهرش حمل می‌کنیم با توجّه باین نکته می‌گوییم:

در استثنائی که بدنبال چند عامّ مطلق واقع شده نفس وقوع استثناء

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۱۹

در کلام مقتضی است یکی از عمومات برخلاف عمومش حمل گردد و وقتی جمله اخیر را به وسیله استثناء تخصیص داده و ضرورت را بدین ترتیب رفع نمودیم دیگر وجهی برای تخصیص عمومات باقیمانده وجود ندارد بنابراین تخصیص آنها غیر مجاز می‌باشد.

قوله: على عمومه و ظاهره: ضمیرهای مجروری به عامّ راجع هستند.

قوله: أنّ لضرورة تقتضى خلاف ذلك: مشار الیه «ذلك» حمل بر عموم و ظاهر می‌باشد.

قوله: الجملة التي يليها الاستثناء: مقصود جمله اخیره می‌باشد.

قوله: بالضرورة: متعلّق است به «خصّصنا» و مقصود از ضرورت وقوع استثناء در کلام است.

قوله: لم يجز تخصيص غيرها: یعنی غیر جمله اخیره.

قوله: و لا ضرورة: یعنی پس از تخصیص جمله اخیر دیگر ضرورت و الزامی برای تخصیص عمومات باقیمانده وجود ندارد.

متن:

الزَّابِعُ أَنَّهُ لَوْ رَجِعَ الاستثناء الى الجميع فان اضممر مع كل جملة استثناء لزم مخالفة الاصل و ان لم يضممر كان العامل فيما بعد الاستثناء اكثر من واحد و لا يجوز تعدد العامل على معمول واحد في اعراب واحد، لنص سيويه عليه و قوله حجة. و لئلا يجتمع المؤثر ان المستقلان على الاثر الواحد.

ترجمه:

وجه چهارم

اگر استثناء بجمیع جملات رجوع کند از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه دنبال هر جمله استثنائی در تقدیر گرفته شود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۲۰

ب: آنکه بتقدیر آن قائل نشده بلکه یک استثناء بتمام راجع باشد.

در صورت اول مخالفت اصل لازم می‌آید زیرا تقدیر برخلاف قاعده و اصل می‌باشد.

و در فرض دوم لازم می‌آید که عامل در بعد از استثناء بیش از یکی باشد درحالی که تعدد عوامل بر معمول واحد که جملگی یک

اثر و اعراب واحدی داشته باشند جایز نیست چه آنکه سیویه بر آن تنصیص و تصریح نموده و قول وی در این باب حجت است.

و دلیل دیگر بر عدم جواز این فرض آنست که لازمه آن اجتماع دو مؤثر مستقل بر اثر واحد است که آن غیر معقول و امر مستحیلی

است زیرا اجتماع دو علت بر معلول واحد عقلا محال است.

قوله: أنه لو رجع الاستثناء الخ: ضمیر در «أنه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: كان العامل فيما بعد الاستثناء: مقصود از «ما بعد الاستثناء» مستثنی می‌باشد.

قوله: لنص سيويه عليه: ضمیر در «عليه» به عدم جواز تعدد عامل بر معمول واحد راجع است.

قوله: و قوله حجة: یعنی قول سیویه در این باب حجت است زیرا قول اهل خبره در فنی که اختصاص به او دارد عرفا و عقلا حجت

می‌باشد.

متن:

الخامس أنه لا خلاف في أن الاستثناء من الاستثناء يرجع الى ما يليه دون ما تقدمه، فاذا قال القائل:

ضربت غلmani الّا ثلاثة الّا واحدا، كان الواحد المستثنى راجعا الى الجملة التي يليها دون ما تقدمها فكذا في غيره دفعا للاشتراك.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۲۱

ترجمه:

وجه پنجم

نزاع و اختلافی نیست در اینکه استثناء از استثناء صرفا بجمله پهلوی خود رجوع کرده نه جملات قبل از آن، بنابراین وقتی قائل

می‌گوید:

ضربت غلmani الّا ثلاثة الّا واحدا (زدم غلامانم را مگر سه تا از ایشان مگر یکی از آنها را).

کلمه «الّا واحد» استثناء از «الّا ثلاثة» است نه جمله قبل از آنکه «ضربت غلmani» باشد بنابراین تعداد افرادی که از ضرب خارج

هستند دو نفر می‌باشند.

و وقتی حکم در این مورد چنین بود در غیرش نیز باید همین‌طور باشد تا بدین وسیله اشتراک دفع شود چون اگر در غیر این مورد

استثناء بجمیع تعلق گیرد لازم می‌آید که استثناء به دو معنا استعمال شود.

الف: رجوع به خصوص جمله اخیر.

ب: رجوع بتمام جملات.

و لازمه این دو آنست که دو وضع داشته و بدین ترتیب اشتراک ثابت می‌شود و آن برخلاف اصل است چنانچه در محلش باثبات رسیده.

قوله: *أنه لا خلاف في ان الاستثناء: ضمير در «أنه» به معنای «شأن» می‌باشد.*

قوله: *دون ما تقدّمه: ضمير منصوبی در «تقدّمه» به «ما يليه» راجع است.*

قوله: *دون ما تقدّمها: ضمير منصوبی در «تقدّمها» به «الجملة التي يليها» راجع است.*

قوله: *فكذا في غيره: یعنی در غير استثناء از استثناء.*

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۲۲

متن:

السّادس انّ الظّاهر من حال المتكلم أنّه لم ينتقل من الجملة الاولى الى الثانية الا بعد استيفاء غرضه منها كما لو سكت، فأنه يكون دليلا على استكمال الغرض من الكلام و كما انّ السّكوت يحول بين الكلام و بين لواحقه فيمنع من تعلّقها به فكذلك الجملة الثانية حائلة بين الاستثناء و بين الاولى، فتكون مانعة من تعلّقها بها.

ترجمه:

وجه ششم

ظاهر حال متکلم آنست که از جمله اول به دوّم منتقل نمی‌شود مگر پس از استیفاء غرضش از آن و حصول مطلوبش از جمله اول فلذا پس از حصول غرض ساکت شده و پس از سکوت اعمّ از سکوت ممتد و زیاد یا سکوتی که لحظه‌ای بیش نیست به جمله دیگر زبان گشوده و غرضی دیگر را با آن القاء می‌کند.

پس نفس سکوت بعد از القاء کلام خود دلیل است بر استكمال غرض از کلام و همان‌طوری که سکوت بین کلام و لواحق آن حائل شده مانع از تعلق آنها بکلام می‌شود همان‌طور جمله دوّم بین استثناء و کلام اول حاجب و مانع شده و نمی‌گذارد که استثناء بجمله اول ملحق گردد.

قوله: *أنه لم ينتقل من الجملة الاولى الى الثانية: ضمير در «أنه» به متکلم راجع است.*

قوله: *الا بعد استيفاء غرضه منها: ضمير در «غرضه» به متکلم و در «منها» به جمله اولی راجع است.*

قوله: *كما لو سكت: یعنی همان‌طوری که از جمله اول به سکوت بعد از آن موقعی منتقل می‌شود که غرضش از جمله اول استیفاء شده باشد.*

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۲۳

قوله: *فأنه يكون دليلا الخ: ضمير در «فأنه» به سکوت عود می‌کند.*

قوله: *بين الكلام و بين لواحقه: یعنی لواحق کلام از قبیل استثناء و حال و سایر قيود.*

قوله: *فيمنع من تعلّقها به: ضمير در «يمنع» به سکوت و در «تعلّقها» به لواحق و در «به» به کلام راجع است.*

قوله: *و بين الاولى: یعنی و بين الجملة الاولى.*

قوله: *فتكون مانعة من تعلّقها بها: ضمير در «فتكون» به جمله دوّم و در «تعلّقها» به استثناء و در «بها» به جمله اولی راجع است.*

متن:

و الجواب عن الأوّل:

آنکه ان كان المراد بمخالفة الاستثناء للاصل أنه موجب للتجوز في لفظ العامّ و الاصل الحقيقة فله جهة صحّة لكن تعليقه بمخالفة الحكم الأوّل فاسد، اذ لا مخالفة فيه للحكم بحال.

اما على القول بأن الاستثناء اخراج من اللفظ بعد ارادة تمام معناه و قبل الحكم و الاسناد كما هو رأى محقّقى المتأخّرين فظاهر و كذا على القول بأن المجموع من المستثنى منه و المستثنى مع الاداء عبارة عن الباقي فله اسمان مفرد و مركّب:

و اما على القول بأن المراد بالمستثنى منه ما بقى بعد الاستثناء مجازا و الاستثناء قرينه و هو مختار اكثر المتقدّمين فلان الحكم لم يتعلّق بالاصالة الا بالباقي فلا مخالفة بحسب الحقيقة.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۲۴

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از وجه اول

مرحوم مصنف می‌فرماید:

امّا جواب از وجه اول اینست که اگر مقصود از مخالف اصل بودن استثناء آن باشد که موجب ارتکاب مجاز در لفظ عامّ شده و اصل حقیقت است پس از جهتی این کلام صحیح بوده ولی تعلیلی که برای خلاف اصل بودنش آورده و گفته‌اند:

وجه مخالفت استثناء با اصل اینست که استثناء مشتمل بر حکمی است مخالف با حکم اول.

فاسد می‌باشد زیرا در استثناء اصلا هیچ مخالفتی با حکم اول واقع نشده است:

امّا بنا بر قول کسانی که استثناء را اخراج از لفظ بعد از اراده تمام معنا و قبل از حکم و اسناد می‌دانند همچون رأى محقّقین از متأخّرين پس ظاهر و روشن است و همچنین است بنا بر قول کسانی که مجموع از مستثنی و مستثنی منه و ادات را عبارت از باقی می‌دانند و بنابراین قول باقی دو اسم دارد: مفرد، مرکّب.

و اما بنا بر قول آنان که مراد از مستثنی منه را مجازا آنچه پس از استثناء می‌ماند می‌دانند و قرینه بر آن را نفس استثناء قرار داده‌اند چنانچه مختار اكثر متقدّمین همین است وجه عدم اشتغال استثناء بر حکم مخالف اینست که حکم اصالتا و ذاتا تعلّق نگرفته مگر به باقی، پس بحسب حقیقت و در واقع مخالفتی واقع نشده است.

تفصیل

مستدلّ در دلیل اولش گفته بود استثناء چون مخالف با اصل است

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۲۵

لا- جرم از باب الضّرورات تبيح بقدرها به مقداری که ضرورت رفع شود آن را مرتکب می‌شویم و آن به اینست که ارجاعش به خصوص جمله اخیره می‌دهیم.

و وجه خلاف اصل بودنش آنست که حکم بعد از آن با حکم قبل مخالف است.

مرحوم مصنف در جواب می‌فرماید:

مقصود از مخالف بودن استثناء با اصل یکی از دو امر ذیل می‌باشد:

الف: آنکه استثناء باعث می‌شود در لفظ عامّ مرتکب تجوز و اعمال مجاز شویم و حال آنکه اصل حقیقت است و شقّ دوم در شرح بعد ذکر خواهد شد.

اگر مقصود از مخالف اصل بودن استثناء شقّ اول باشد از جهتی صحیح بوده و واقعا همین طور است یعنی چون به واسطه استثناء لازم است در لفظ عامّ تصرّف کرده و آن را بر غیر ظاهرش حمل کنیم لا جرم مرتکب مجاز باید بشویم و حال آنکه اصل حقیقت

است پس بدین ترتیب استعمال استثناء مستلزم مجازی که برخلاف اصل است می‌باشد.

ولی نکته‌ای که هست اینکه مستدلّ علتّ خلاف اصل بودن را این امر دانست که حکم بعد از استثناء با حکم قبل از آن باهم مخالف هستند و این علتّ از نظر ما تمام و صحیح نیست چه آنکه بطور کلی و بنا بر تمام آرائی که در استثناء وجود دارد مخالفت با حکم اولّ اساساً واقع نمی‌شود فلذا برای ایضاح این معنا ناچاریم بطور مختصر و فشرده آراء در استثناء را در اینجا بیاوریم.

### آراء اصولیون در استثناء و کیفیت اخراج به واسطه آن

در کیفیت استثناء و اخراج سه رأی وجود دارد:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۲۶

۱- رأی محققین از متأخرین، ایشان می‌فرمایند:

ابتداء قبل از حکم و اسناد اخراج صورت گرفته و تمام مدلول لفظ معلوم شده پس از آن اسناد صورت می‌گیرد مثلاً در مثال اکرم العلماء الّا الفساق منهم ایشان معتقدند قبل از حکم با کرام ابتداء مدلول علماء را معین کرده و به وسیله استثناء احراز می‌کنیم که مقصود از آن صرفاً علماء غیر فاسق می‌باشد و پس از آن حکم با کرام می‌گردد پس طبق این رأی معنای عبارت مزبور چنین می‌شود:

علماء غیر فاسق را اکرام بنما.

۲- برخی دیگر فرموده‌اند مجموع مستثنی و مستثنی منه و ادات استثناء عبارتند از باقیمانده پس از استثناء مثلاً در مثال مذکور باقیمانده پس از استثناء علماء عدول است که از آن به علماء الّا الفساق تعبیر شده است بنابراین آنچه باقی می‌ماند دارای دو اسم و عنوان می‌باشد:

الف: علماء عدول که این عنوان مفرد می‌باشد.

ب: علماء الّا الفساق که این اسم برای ایشان نام مرکبی است.

پس چه بگوئیم علماء عدول را اکرام نما و چه بگوئیم علماء الّا الفساق را اکرام کن هر دو در معنی یکی می‌باشند.

۳- عقیده قدماء، ایشان می‌فرمایند:

ابتداء حکم و اسناد واقع می‌شود و سپس به وسیله استثناء در آن تصرّف می‌شود قهراً مراد از مستثنی منه باقیمانده پس از استثناء بوده که مجازاً از عامّ اراده شده است و طبق این رأی اولّ اکرام به علماء با همان معنای واسعی که دارد نسبت داده شده و سپس به قرینه «الّا الفساق» مشخص می‌شود که از علماء معنای واسع و عموماً مراد نبوده بلکه مجازاً خصوص عدول اراده شده است.

با توجه به آراء مذکور اینک می‌گوییم:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۲۷

حکم مستثناء به هیچ‌یک از این آراء با حکم مستثنا منه مخالف نیست تا این مخالفت سبب خلاف اصل بودن استثناء شده و بدین ترتیب آن را منشا استدلال اولّ قرار دهیم.

اما بنا بر رأی متأخرین که اولّ ذکر شد بسی واضح و روشن است زیرا اساساً طبق این قول دو حکم وجود ندارد بلکه آنچه هست یک حکم بوده و آنهم منسوب است به باقیمانده بعد از استثناء چه آنکه طبق این رأی اولّ استثناء صورت گرفته پس از آن حکم واقع شده و پرواضح است که در این فرض بیش از یک حکم وجود ندارد و معنا همان‌طوری که قبلاً گفتیم اینست: علماء غیر فاسق را اکرام کن.

و بنا بر رأی دوم نیز همین تقریر جاری است و حکم یکی می‌باشد.

و اما بنا بر رأی قدماء که استثناء بعد از حکم صورت می‌گیرد اگرچه بحسب ظاهر دو حکم وجود دارد: یکی حکم باکرام برای خصوص علماء عدول و دیگری حکم بعدم اکرام برای خصوص علماء فاسق ولی در واقع و حقیقت امر یک حکم بیشتر وجود ندارد و آن حکم مستثنی منه یعنی باقیمانده بعد از استثناء است پس در واقع معنای جمله مذکور اینست که اکرام کن علماء عدول را بدون اینکه اصالة و ذاتا حکم فساق که عدم اکرام است ملحوظ و منظور باشد.

در نتیجه باید گفت علت مخالف با اصل بودن استثناء این نیست که استثناء مشتمل بر حکم مخالف با اصل است بلکه وجهش ارتکاب مجاز در لفظ عام بوده که آن برخلاف اصل می‌باشد.

قوله: انه ان كان المراد الخ: ضمير در «انه» به معنای «شان» می‌باشد.

قوله: انه موجب للتجاوز: ضمير در «انه» به استثناء راجع است.

قوله: فله جهة صحة: ضمير در «فله» به المراد راجع است.

قوله: لكن تعليه بمخالفة الحكم الاول الخ: ضمير مجروری در «تعليله»

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۲۸

به مستدل راجع است.

قوله: اذ لا مخالفة فيه: یعنی در استثناء.

قوله: بعد ارادة تمام معناه: ضمير در «معناه» به لفظ راجع است.

قوله: كما هو رأی محققى المتأخرين: ضمير «هو» به اخراج من اللفظ قبل الحكم راجع است.

قوله: عبارة عن الباقي: یعنی الباقي بعد الاستثناء.

قوله: فله اسمان: ضمير در «فله» به باقى راجع است.

قوله: و هو مختار اكثر المتقدمين: ضمير «هو» به القول بان المراد الخ راجع است.

متن:

و قوله:

«ان ترك العمل بالدليل يعنى الاصل فى الجملة الواحدة لدفع محذور الهدرية».

هذر، فان الخروج عن اصالة الحقيقة و المصير الى المجاز عند قيام القرينة مما لا يدانيه شوب الزيب و لا يعتريه شبهة الشك.

و تعلق الاستثناء بالاخيرة فى الجملة مقطوع به، فتعليل ترك العمل بالاصل حينئذ بدفع محذور الهدرية فصول بل غفلة و ذهول، لان

دفع الهدرية لو صلح بمجرد سبب للخروج عن الاصل لقبل الاستثناء و ان انفصل فى التطق عرفا و انقطع عن المستثنى منه حسا بل و

غيره من اللواحق ايضا و البدية تنادى بفساده.

ترجمه:

دنباله جواب مرحوم مصنف از شق اول استدلال

مرحوم مصنف می‌فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۲۹

و اینکه مستدل افزود و گفت:

ترك عمل به دليل يعنى اصل در یکی از جملات بخاطر دفع محذور هذريت می‌باشد.

خود هذر و لغو است زیرا خارج شدن از اصالة الحقيقة و با بودن قرینه تمایل بمجاز پیدا کردن از اموری است که جای شک و

تردید نمی‌باشد.



و تعلق داشتن استثناء بجمله اخیر اجمالاً- امر قطعی و حتمی است پس تعلیل برای ترک عمل باصل در این هنگام به دفع محذور هذریت کلامی زیادی بلکه حاکی از غفلت و عدم توجه می‌باشد، زیرا اگر دفع هذریت به تنهایی برای خارج شدن از اصل صلاحیت می‌داشت لازمه‌اش این بود که استثناء مقبول باشد و لو عرفاً از کلام منفصل بوده و انقطاعش از مستثنی منه محسوس و مشهود باشد بلکه غیر مستثنی از لواحق دیگر کلام نیز می‌باید واجد این حکم باشند درحالی که بداهت و ضرورت بفساد این کلام شهادت و گواهی می‌دهند.

### تفصیل

حاصل فرموده مصنف (ره) در این عبارات اینست که:

مستدلّ افزود استثناء برخلاف اصل است و حتی الامکان رعایت اصل لازم و واجب است از این رو باموری که برخلاف اصل هستند نباید عمل نمود ولی مخالفت با اصل در مورد بحث به واسطه یقینی بودن استثناء در کلام حتمی است زیرا اگر استثناء را مهمل بگذاریم هذر و لغو در کلام حکیم لازم می‌آید از این رو برای دفع این محذور ناچاریم باستثناء عمل نمائیم منتهی برای دفع محذور لغویت صرفاً جمله اخیر را محلّ تأثیر برای استثناء قرار می‌دهیم و در باقی جملات به اصل عمل می‌کنیم، پس عمل باستثناء و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۳۰

ترک اصل صرفاً بخاطر دفع هذریت می‌باشد.

مرحوم مصنف در جواب این تقریر می‌فرماید:

تمسک به دفع هذر در این مقام خود هذر و لغو است زیرا عمل باستثناء و تخصیص دادن عموم به واسطه‌اش از باب ارتکاب مجاز به واسطه قیام قرینه می‌باشد و پرواضح است که تمایل بمجاز در وقت بودن قرینه امری است قطعی و حتمی و جای شک و شبهه نمی‌باشد و از طرف دیگر تعلق استثناء بجمله اخیر نیز یقینی و امر مسلّمی است و احدی آن را اجمالاً- منکر نیست منتهی برخی خصوص همین جمله را مورد تعلق استثناء قرار داده و بعضی دیگر آن را در ضمن جمیع محلّ تأثیر دانسته‌اند پس به هر تقدیر تخصیص خوردن عمومی که در این جمله واقع است حتمی و یقینی می‌باشد و نیازی به تعلیل مزبور یعنی دفع محذور هذریت ندارد از این رو تمسک باین علت و تفوه بآن کلامی زیادی بوده بلکه می‌توان گوینده آن را غافل از واقع و غیر متوجه نسبت بحکم مورد بحث دانست.

زیرا صرف دفع هذریت را اگر بخواهیم وجه خروج از اصالة الحقیقه بدانیم لازم است در موردی که استثناء از کلام منفصل بوده و عرف آن را جدا از کلام می‌دانند همان طوری که حسّ نیز بر انفصالش از کلام شهادت می‌دهد نیز به واسطه‌اش اصل را مخالفت کرده و عموم را تخصیص بدهیم بلکه در سایر لواحق و قیود از قبیل شرط و مشیت نیز باید این طور بگوئیم با اینکه ضرورت برخلاف آن حکم می‌کند چه آنکه رفع ید از اصل و ظهور عامّ در عموم صرفاً در موردی است که استثناء متصل بکلام بوده و عرف آن را از ملحقات کلام اول بدانند نه در جائی که از نظر ایشان اجنبی محسوب می‌گردد.

قوله: و قوله انّ ترک العمل الخ: ضمیر در «قوله» به مستدلّ راجع بوده و این کلمه مبتداء است و خبرش «هذر» می‌باشد.

قوله: لا یدانیه شوب الرّیب: یعنی نزدیک و قرین آن نمی‌شود شکّ و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۳۱

شبهه‌ای.

قوله: و تعلق الاستثناء بالاخیره: یعنی بجمله اخیره.

قوله: فی الجملة: یعنی اجمالاً چه آنکه برخی خصوص آن را مورد استثناء قرار داده و بعضی دیگر آن را در ضمن جمیع محلّ تأثیر استثناء دانسته‌اند.

قوله: فتعلیل ترك العمل بالاصل حينئذ: یعنی حین کون استثناء الاخیره مقطوعا به.

قوله: بل و غیره: یعنی غیر استثناء.

متن:

و ان كان المراد ان الظاهر من المتكلم باللفظ العام ارادة العموم والاستثناء مخالف لهذا الاصل یعنی القاعدة او استصحاب هذه الارادة فتوجه المنع اليه ظاهر، لان الاتفاق واقع على ان للمتكلم ما دام متشاعلا بالكلام ان يلحق به ما شاء من اللواحق وهذا يقتضى وجوب توقف السامع عن الحكم بارادة المتكلم ظاهر اللفظ حتى يتحقق الفراغ و ينتفى احتمال ارادة غيره و لو كان صدور اللفظ بمجرد مقتضيا للحمل على الحقيقة لكان التصريح بخلافه قبل فوات وقته منافيا له و وجب رده و يتمشى ذلك الى الاخيره ايضا و لا يجدى معه دفع محذور الهدريه لما عرفت، فعلم ان المقتضى لصحة اللواحق و قبولها مع الاتصال انما هو نص الواضع على ان لمريد العدول عن الظاهر ان يأتى بدليله فى حال تشاغله بالكلام حيث شاء منه، فما لم يقع الفراغ منه لا يتجه للسامع الحكم بارادة الحقيقة لبقاء مجال الاحتمال.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از شق دوم استدلال

و اگر مقصود از خلاف اصل بودن استثناء این باشد که ظاهر قصد

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۳۲

متکلم از لفظ «عام» عموم می‌باشد و استثناء با این اصل یعنی قاعده یا استصحاب این اراده مخالف است.

توجه منع و انکار آن واضح و روشن است زیرا اتفاق و اجماع واقع است بر اینکه متکلم تا زمانی که به سخن گفتن مشغول است می‌تواند آنچه از لواحق و قیود که بخواهد در کلامش بیاورد و این معنا مقتضی است که سامع تا زمان سخن گفتن متکلم توقف و سکوت کرده و حکم نکند به اینکه مراد و مقصود متکلم چیست و وقتی کلام بانتهاء رسید و متکلم از تکلم فارغ شد و احتمال اراده غیر آنچه آورده داده نشد آنگاه حکم کرده و بگوید مقصود وی چه می‌باشد.

پس مجرد صدور لفظ از متکلم مقتضی حمل بر حقیقت نمی‌باشد و اگر این چنین می‌بود لازمه‌اش آنست که تصریح بخلاف آن قبل از فوت وقت با آن باید منافی بوده و در نتیجه رد آن لازم باشد و این معنا حتی نسبت به جمله اخیر تمشی پیدا کرده و نسبت بآن نیز نباید استثناء را مؤثر قرار داد و استدلال به دفع محذور لغویت و هذرت دیگر نافع نمی‌باشد بلکه طبق آنچه فرض شد باید به لزوم هذر و لغو ملتزم شد و استثناء را بتاتا مهمل دانست درحالی که التزام باین معانی بسی مشکل است.

پس معلوم می‌شود مقتضی برای صحت لواحق و قبول آنها با اتصالشان بکلام صرفا به واسطه نص واضح است بر اینکه شخصی که اراده دارد از ظاهر کلامش عدول نماید حق دارد تا زمانی که متشاغل بکلام است آنچه از قیود و قرائن داله برخلاف ظاهر که بخواهد در کلام بیاورد ولی پس از فراغت از سخن این حق از وی سلب می‌شود پس قبل از فراغت متکلم از تکلم سامع نمی‌تواند حکم به اراده حقیقت نماید زیرا جای احتمال برای اراده خلاف آن باقی می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۳۳

تفصیل

ب: آنکه مقصود از خلاف اصل بودن استثناء این باشد که ظاهر حال متکلم آنست که از لفظ عام عموم اراده نموده و استثناء با این ظاهر مخالف است.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

اگر مراد مستدل از خلاف اصل این احتمال باشد کلامش ممنوع و مورد انکار بوده و هرگز مقبول نیست زیرا اجماعی علماء است

که متکلم تا مادامی که به سخنوری اشتغال دارد می‌تواند آنچه از قیود و لواحق است در کلامش بیاورد اگرچه با ظهور صدر کلامش مخالفت داشته باشند.

پس قبل از اینکه متکلم فارغ شود سامع حق ندارد بمجرد استماع کلامی از متکلم آن را بر ظاهرش حمل نماید و در نتیجه بقرائن و لواحق ذیل کلام که با ظهور صدر مخالف هستند بی‌اعتناء شده و آنها را برخلاف اصل و ظاهر تلقی نماید و اساساً می‌توان گفت: قبل از اتمام کلام الفاظ واقع در کلام متکلم ظهوری نداشته تا بآن بتوان اخذ نمود. و شاهد بر این مدعا آنکه:

اگر مجرد صدور لفظ مقتضی حمل کلام بر ظاهرش بوده و منوط به اتمام سخن و فراغ از آن نباشد لازمه آن اینست که متکلم قبل از فوت وقت و در حین تکلم نباید بتواند تصریح به قیودی که با ظاهر الفاظ صدر کلامش تنافی دارند بنماید و در صورت تصریح بر سامع است که آنها را مردود شناخته و اعتنائی به وجودشان ننماید و بدیهی است این بی‌اعتنائی و مردود شناختن قیود از جمله استثناء حتی نسبت بجمله اخیر جاری بوده و نباید اثری برایش در این جمله نیز قائل شد درحالی که تأثیر استثناء در آن قطعی و یقینی می‌باشد و از

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۳۴

این گذشته اگر باین احتمال مستدل پایبند بوده و در واقع مرادش چنین باشد نباید بگوید:

برای دفع محذور هذریت استثناء را بخصوص اخیر ارجاع می‌دهیم.

چه آنکه دفع محذور مزبور نافع نبوده بلکه طبق تقریری که شد بر سامع است که استثناء را رأساً مهمل گذارده و به هذر و لغو بودنش ملتزم شود زیرا با ظهور صدر کلام مخالف است لا جرم باید مردود واقع شده و اثری برایش نباشد. پس در نتیجه باید گفت:

اینکه برای وجود لواحق و قیود قائل به اثر شده و آنها را صحیح می‌دانند و در صورتی که متصل بکلام بوده و در وقت اشتغال متکلم به سخن صادر و لحاظ شده باشند از متکلم می‌پذیرند وجه آن تصریح و تنصیص واضح است که فرموده متکلمی که قصدش عدول از ظواهر الفاظ کلامش می‌باشد تا وقتی که به سخنوری مشغول است می‌تواند قیودی که این قصد و غرض را تأمین کنند بکلام خویش ملحق نماید.

و با وجود چنین تصریح و تنصیصی چگونه سامع مجاز باشد بمجرد استماع لفظی از متکلم و قبل از انقطاع سخنش آن را بر ظاهرش حمل کند و دیگر اعتنائی به قیود واقع در ذیل کلام بکند با اینکه هنوز احتمال عدول از ظاهر و اراده خلاف آن باقی می‌باشد. قوله: لهذا الاصل: مصنف (ره) خود اصل را به دو معنا تفسیر فرموده:

الف: قاعده.

ب: استصحاب.

چه آنکه اصل بمعانی متعدّد استعمال می‌شود از جمله دو معنای مزبور و نیز گاهی به ظاهر هم اطلاق شده است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۳۵

قوله: فتوجّه المنع الیه ظاهر: ضمیر در «الیه» به «المراد انّ الظاهر» راجع است.

قوله: ان يلحق به ما شاء من اللواحق: ضمیر در «به» به کلام راجع است.

قوله: و هذا يقتضى وجوب توقّف الخ: مشار الیه «هذا» اجماع می‌باشد.

قوله: و ينتفى احتمال ارادة غیره: ضمیر در «غیره» به ظاهر لفظ راجع است.

قوله: لكان التصريح بخلافه: یعنی بخلاف ظاهر لفظ.

قوله: قبل فوات وقته: ضمیر در «وقته» به تصریح بخلاف راجع بوده و مقصود از «قبل از فوات وقت» مادامی است که متکلم مشغول به سخن می‌باشد.

قوله: منافیا له: ضمیر در «له» به ظاهر لفظ راجع است.

قوله: و وجب ردّه: ضمیر مجروری در «ردّه» به تصریح بخلاف راجع است.

قوله: و یتمشّی ذلک: کلمه «یتمشّی» یعنی «یجری» و مشار الیه «ذلک» وجوب ردّ می‌باشد.

قوله: و لا یجدی معه دفع محذور الهذریّه: ضمیر در «معه» به وجوب ردّ عائد است.

قوله: و قبولها: یعنی قبول لواحق و تأثیر دادن آنها.

قوله: مع الاتّصال: یعنی در زمانی که متکلم مشغول بتکلم است اتیان شوند.

قوله: ان یأتی بدلیله: ضمیر در «دلیله» به عدول از ظاهر راجع است.

قوله: حیث شاء منه: ضمیر در «منه» به دلیل عدول از ظاهر راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۳۶

قوله: فما لم یقع الفراغ منه: ضمیر در «منه» به کلام عود می‌کند.

قوله: لبقاء مجال الاحتمال: یعنی احتمال اینکه متکلم از لفظ معنای خلاف ظاهرش را اراده کرده باشد.

متن:

نعم، لما كان الغرض قد يتعلّق بتخصیص الاخیره فقط كما يتعلّق بتخصیص الجميع بطریق الاختصار و اللفظ صالح بحسب وضعه لكلّ من الامرین لم یحصل الجزم بالعود الى الكلّ الا بالقرینه و كان تعلّقه بالاخیره متحقّقاً للزومه علی كلا التقديرین و صحّ التمسك فی انتفاء التعلّق بالباقي بالاصل الى ان یعلم الناقل عنه و لیس هذا من القول بالاختصاص بالاخیره فی شیء.

ترجمه:

استدراک

بلی، چون گاهی غرض بتخصیص دادن جمله اخیر فقط تعلّق می‌گیرد بهمان نحوی که مطلوب گاهی تخصیص جمیع بطریق اختصار می‌باشد و از آن طرف لفظ استثناء از نظر وضع برای هریک از دو امر صالح است لا- جرم جزم و یقین به تعلّقش نسبت بجمیع موقوف بر وجود قرینه می‌باشد ولی در عین حال رجوع استثناء به جمله اخیر قطعی بوده زیرا این تخصیص به هر تقدیر حاصل و لازم است چه استثناء بجمیع برگردد و چه بخصوص اخیر عود کند.

از این رو نسبت به باقی جملات که تخصیصشان مشکوک است می‌توان با اصل آن را منتفی نمود مگر آنکه قرینه در کلام تحقّق یافته و به واسطه‌اش ارجاع استثناء بجمیع محرز و معلوم گردد و آنگاه تا مادامی که قرینه مزبور قائم نشود از تخصیص اخیر نمی‌توان تجاوز کرد و پرواضح است که این از باب اختصاص داشتن استثناء بخصوص اخیره نمی‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۳۷

مؤلف گوید:

مقصود اینست که تخصیص خوردن جمله اخیر چون قطعی است لا- جرم ارجاع استثناء بآن و نفی تعلّقش از باقی جملات نه از این باب باشد که استثناء ظاهر است در تعلّق باخیر بلکه تعلّقش بجمله اخیر تنها از جهت عمل به علم و قطع می‌باشد و الا با قطع نظر از این جهت هیچ دلیل و حجّتی در دست نداریم که استثناء حقیقت و ظاهر در رجوع به جمله اخیر می‌باشد.

قوله: كما يتعلّق بتخصیص الجميع: ضمیر در «یتعلّق» به غرض راجع است.

قوله: بطریق الاختصار: یعنی قاعدتا بدنبال هر جمله لازم است یک استثناء ذکر شود ولی از باب اختصار تمام را حذف نموده و تنها

به ذکرش بعد از جمله اخیر اکتفاء شده است.

قوله: و كان تعلقه بالاخیره متحققاً: ضمیر در «تعلقه» به استثناء راجع است.

قوله: للزومه علی كلا التقديرین: ضمیر در «للزومه» به تعلق الاستثناء بجمله اخیر راجع است.

قوله: فی انتفاء التعلق بالباقی: یعنی تعلق استثناء به جملات باقی.

قوله: الی ان يعلم الناقل عنه: ضمیر در «عنه» به اصل راجع بوده و مقصود از علم به ناقل قیام قرینه بر ارجاع استثناء بجمیع می باشد.

قوله: و لیس هذا من القول بالاختصاص الخ: مشار الیه «هذا» تحقق لزوم تعلق استثناء بجمله اخیر و احتمال آن نسبت بباقی می باشد و وجه نبودن آن از قول مزبور آن است که اگر گفتیم استثناء اختصاص دارد که صرفاً به جمله اخیر رجوع کند این قول با احتمال رجوعش بجملات دیگر سازش ندارد پس با وجود احتمالات و اینکه استثناء به سایر جملات ممکنست عود کند نمی توان تحقق لزوم تخصیص جمله اخیر را از باب قول مزبور دانست.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۳۸

متن:

و ان قدر عروض اشتباه فیہ علیک فاستوضحه بالتدبر فی صیغۃ الامر، فانها علی القول باشتراكها بین الوجوب و الندب اذا وردت مجردة عن القرائن تدل علی الندب.

و ذلك لان اقتضاءها كون الفعل راجحاً امر متیقن و ما زاد علیه مشکوک فیہ فیتمسک فی نفيه بالاصل لكونه زیاده فی التکلیف غیر انه اذا قامت القرینة علی ارادته كان استعمال اللفظ فیہ واقعا فی محلّه غیر منتقل به عنه الی غیره كما یقوله من ذهب الی كونه حقیقه فی الندب فقط و هذا ممّا یفرق به بین القولین حیث ان الاحتیاج الی القرینة بحسب الحقیقه علی القول بالاشتراك انما هو فی الحمل علی الوجوب و هكذا الحال عند من یقول بانها حقیقه فی الندب.

ترجمه:

توضیح و قیاس مورد بحث با صیغه امر بنا بر اشتراکش بین وجوب و ندب

مرحوم مصنف می فرماید:

اگر با شرح و تقریر مذکور باز مطلب واضح نشده و مطلب همچون قبل بر شما مشتبه مانده است پس برای ایضاح و روشن شدن آن در صیغه امر تدبر و دقت نما چه آنکه صیغه امر بنا بر قول کسانی که آن را مشترک بین وجوب و ندب می دانند وقتی بدون قرینه در کلام وارد شود دلالتش بر ندب قطعی است زیرا این مقدار از اقتضاء صیغه بین رجحان و مطلوبیت فعل امر متیقن و قطعی است و زائد بر آن مشکوک و محتمل می باشد از این رو در نفی آن متمسک باصل شده و به ملاحظه آنکه مقدار زائد یعنی وجوب امری است زائد بر تکلیف بدین وسیله با اصل مزبور آن را منتفی قرار می دهیم پس با نبودن قرینه حمل صیغه بر ندب قطعی و اراده وجوب از آن مشکوک می باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۳۹

ولی وقتی قرینه بر اراده وجوب نصب گردید و صیغه در آن استعمال شد باید توجه داشت که این استعمال در محلّ خود واقع شده و تجاوز از موضوع له بغیر آن نشده تا استعمال لفظ از مصادیق مجاز تلقی گردد.

بلی در صورتی که موضوع له صیغه امر را ندب بدانیم البتّه حمل لفظ با قرینه بر وجوب از باب استعمال لفظ در معنای مجازی می باشد.

و همین امر فارق بین این دو قول می باشد چه آنکه بنا بر قول باشتراك بحسب واقع و نفس الامر تنها وجوب است که نیاز به قرینه دارد و مع ذلک این استعمال حقیقی است ولی بنا بر قول به اینکه لفظ حقیقت در ندب باشد قرینه بر معنای وجوب دلالت بر مجازی

بودن وجوب دارد.

و حاصل کلام آنکه بنا بر قائلین باشتراک صیغه بین ندب و وجوب وقتی صیغه بدون قرینه القاء شود اگرچه برای آن دو معنا بوده و هریک محتمل هستند ولی در عین حال چون قدر متیقن در مقام اراده اصل رجحان که با ندب قابل انطباق است قطعی و حتمی می‌باشد لا- جرم بدون نیاز به قرینه می‌توان لفظ را بر آن حمل نمود و در زائد بر آن که معنای وجوب باشد البته نیاز به قرینه یعنی قرینه معینه داریم و در عین حال این قرینه با حقیقت بودن صیغه امر در وجوب تنافی ندارد بخلاف رأیی که قائلین به حقیقت بودن صیغه در ندب داشته و می‌گویند حمل لفظ بر وجوب مجاز و قرینه‌اش صارفه است.

و با این توضیح مقصود در مورد بحث یعنی استثنای واقع پس از جمله متعدده نیز روشن و واضح می‌گردد زیرا همان‌طوری که بنا بر قول قائلین باشتراک صیغه امر بین وجوب و ندب، اراده ندب قطعی و نیازی به قرینه ندارد بلکه زائد بر آن که وجوب باشد اراده‌اش موقوف بر نصب قرینه می‌باشد عینا در مورد بحث استثناء جمله اخیر قطعی و اراده تخصیصش هیچ نیازی به قرینه ندارد بلکه زائد بر آن قرینه می‌خواهد و همان‌طوری که نصب قرینه بر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۴۰

وجوب بنا بر مسلک اشتراکی‌ها در صیغه امر دلالت بر مجازی بودن وجوب نیست عینا در محل کلام آوردن قرینه برای تخصیص سایر جملات حاکی از مجازی بودن استثناء در این فرض نیست.

قوله: و ان قدر عروض اشتباه فیه: ضمیر در «فیه» به آنچه در ارتباط به رجوع استثناء بجملات متعدده گفته شد رجوع می‌کند.

قوله: فانها علی القول باشتراکها: ضمیر در «انها» و «اشتراکها» به صیغه امر راجع است.

قوله: اذا وردت مجردة عن القرائن: ضمیر در «وردت» به صیغه امر راجع است.

قوله: و ذلك لان اقتضائها: مشار الیه «ذلك» دلالت صیغه بدون قرینه بر ندب می‌باشد و ضمیر در «اقتضائها» به صیغه راجع است.

قوله: و ما زاد علیه: ضمیر در «علیه» به ندب عود می‌کند.

قوله: فیتمسک فی نفيه: ضمیر در «نفيه» به ما زاد راجع است و مقصود از «ما زاد» وجوب می‌باشد.

قوله: لكونه زیادة فی التکلیف: ضمیر در «لکونه» به ما زاد راجع است.

قوله: غیر انه اذا قامت القرینة: ضمیر در «انه» به معنای «شان» است.

قوله: علی ارادته: یعنی اراده ما زاد علی الندب.

قوله: کان استعمال اللفظ فیه: ضمیر در «فیه» به ما زاد علی الندب یعنی وجوب راجعست.

قوله: واقعا فی محلّه: یعنی استعمال صیغه در وجوب، استعمال حقیقی است.

قوله: غیر منتقل به عنه الی غیره: ضمیر در «به» به استعمال و در «عنه» و «غیره» به محلّه عود می‌کند.

قوله: کما یقوله من ذهب الی کونه حقیقة فی الندب فقط: ضمیر در «یقوله»

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۴۱

به منتقل شدن لفظ از محل به غیرش که کنایه از مجازی بودن استعمال است راجع می‌باشد و ضمیر در «کونه» به صیغه امر عود می‌کند.

قوله: و هذا ممّا یفرّق الخ: مشار الیه «هذا» حقیقی بودن استعمال صیغه امر با قرینه در وجوب بنا بر قول باشتراک و مجاز بودن آن در این معنا بنا بر قول به حقیقت بودنش در خصوص ندب می‌باشد.

قوله: یفرّق به بین القولین: ضمیر در «به» به هذا راجع بوده و مقصود از «قولین» قول باشتراک و قول به حقیقت بودن صیغه امر در خصوص ندب می‌باشد.

قوله: بحسب الحقیقه: یعنی در واقع و نفس الامر.

قوله: عند من یقول بانها حقیقه فی الندب: ضمیر در «انها» به صیغه امر راجع است.

متن:

و عد بعض الاصولیین القول بالاشتراک فی فرق الوقف انما هو بالنظر الی نفس اللفظ حیث لا یقطعون علی اراده الندب بخصوصه منه و ذلك لا ینافی الدلاله علیه بالاعتبار الذی ذکرناه.

و حالنا فیما نحن فیہ هکذا، فاننا لا نعلم أقصد المتکلم الکلّ او الاخیره وحدها لکننا نعلم ان الاخیره مقصوده علی کلّ حال، فالشکّ فی قصد غیرها و لو فرض ان المتکلم نصب قرینه علی اراده الکلّ لم یکن خارجا عندنا من موضوع اللفظ و لا عادلا عن حقیقتہ بل کان مستعملا له فیما هو موضوع له عموما و یلزم من قال باختصاص الاخیره ان یکون المتکلم بارادتها مع الباقی متجوّزا و متعدّیا عن موضوع اللفظ الی غیره.

و هذا بعید جدّا بعد ما علمت من عموم الوضع فی المفردات و انتفاء الدلیل فی کلامه و فی الواقع علی کون الهیئہ التركیبیّه موضوعه للتعلّق بالاخیره فقط.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۴۲

علی انه لو ثبت ذلك لاشکل جواز التجوز بها فی الاخراج من الجمیع لتوقّفه علی وجود العلاقه و فی تحقیقها نظر و قد مرّ غیر مرّه انّ علاقه الکلّ و الجزء بالنسبه الی استعمال الموضوع للجزء فی الکلّ لیست علی اطلاقها، بل لها شرائط و هی هنا مفقوده.

ترجمه:

دنباله کلام مرحوم مصنف در ذیل جواب از دلیل اول

و اینکه برخی از اصولیون قول با اشتراک را در زمره قول بوقف قرار داده‌اند صرفا به ملاحظه نفس لفظ می‌باشد چه آنکه از لفظ به تنهایی و بدون قرینه نمی‌توان به اراده خصوص ندب قطع و یقین پیدا کرد و این معنا البته با دلالت لفظ بر ندب به اعتباری که ذکر کردیم هیچ‌گونه تنافی و تهافتی ندارد.

و حال ما در بحث مورد کلام عینا حال حضرات قائلین با اشتراک صیغه امر بین ندب و وجوب می‌باشد زیرا در مورد کلام نمی‌دانیم متکلم قصدش تخصیص تمام عمومات بوده تا خصوص عامّ اخیر می‌باشد ولی در عین حال قطع داریم که تخصیص عامّ اخیر اجمالا مقصود و منظور می‌باشد پس در واقع شکّ در تخصیص غیر اخیر داریم.

و بفرض آنکه متکلم قرینه بر اراده تخصیص کلّ عمومات نصب کند از نظر ما مرتکب مجاز نشده و استثناء را در غیر موضوع له بکار نبرده و از معنای حقیقی لفظ عدول نکرده است در حالی که بنا بر قول قائلین باختصاص استثناء بجمله اخیر لازم می‌آید که متکلم به واسطه اراده نمودن تخصیص باقی جملات به مجاز متوسّل شده و از موضوع له لفظ به غیرش تعدّی و تجاوز کرده باشد و این بسیار بعید بنظر می‌رسد مخصوصا بعد از آنچه معلوم شد و گفتیم:

وضع در مفردات عامّ بوده و محدودیت و خصوصیتی در آن نمی‌باشد و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۴۳

از طرفی دیگر در کلام مستدلّ هیچ دلیل و برهانی اقامه نشده که هیئت ترکیبی برای تعلّق بخصوص جمله اخیره وضع شده چنانچه از نظر واقع و نفس الامر نیز چنین دلیلی وجود ندارد.

و از این گذشته اگر این امر ثابت شود لازمه‌اش آنست که در جواز ارتکاب مجاز و اخراج از جمیع باید بتوان اشکال نمود و ظاهرا از آن منع کرد زیرا جواز چنین مجازی موقوف بر وجود علاقه بوده که تحقیق آن محلّ نظر و تأمّل است و بکرات گفته شد که علاقه کلّ و جزء نسبت به استعمال لفظ موضوع برای جزء در کلّ بطور مطلق نبوده بلکه مشروط به شرائطی است که در اینجا مفقود

است.

## تفصیل

مرحوم مصنف در عبارات قبلی بطور مستوفی بیان فرمودند که بنا بر اشتراک صیغه امر بین وجوب و ندب حمل صیغه بر ندب قطعی و یقینی است و در زائد بر آن که وجوب باشد تردید است لذا تا مادامی که بر خصوص وجوب قرینه‌ای نصب نشده نمی‌توانیم آن را مراد و مقصود متکلم بدانیم.

این تقریر زمینه برای سؤالی فراهم نموده که مرحوم مصنف تلویحا بآن اشاره و سپس جوابش را ذکر فرموده‌اند و شرح سؤال و جواب چنین است:

## سؤال

اگر بنا بر اشتراکی‌ها صیغه را علی‌ایّ حال بتوان بر ندب حمل نمود بلکه اراده آن از لفظ را قطعی و حتمی بدانیم پس چطور برخی از حضرات اصولیون قول با اشتراک را شعبه‌ای از قول بوقف دانسته و قائلین با اشتراک را در زمره قائلین بوقف قلمداد کرده‌اند در حالی که قائلین بوقف لفظ را بر [۸]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول؛ ج ۲؛ ص ۹۴۴

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۴۴

هیچیک از دو معنا حمل نکرده و اراده هریک از آنها را موقوف بر نصب قرینه می‌دانند و جمع بین این دو کلام بسی مشکل و احیانا غیر ممکنست.

## جواب

مقصود ایشان اینست که بنا بر قول با اشتراک نفس لفظ با قطع نظر از قرینه نه نسبت به اراده خصوص ندب به طوری که بتوان قطعا و جزما غیرش را منتفی دانست و نه نسبت به اراده وجوب هیچ‌گونه دلالتی ندارد همان طوری که قائلین بوقف به این معنا قائلند و ما نیز آن را تصدیق داریم منتهی کلامی که در اینجا تقریر کرده و به بیانش سخن به درازا کشانیدیم اینست که:

در مقام اراده قطع داریم ندب از صیغه اراده شده و در اراده زائد بر آن که وجوب باشد شک داشته فلذا با اصل آن را نفی می‌کنیم و پرواضح است بین این کلام و در زمره وقف قرار دادن اشتراک با اعتباری که ذکر شد هیچ تهافت و تنافی وجود ندارد چون اراده ندب به عقیده ما مستند بقطع مخاطب و یقین او بوده و عدم اراده آن بنظر قائل مزبور بخاطر اینست که نفس لفظ با قطع نظر از قرینه دلالت بر آن ندارد

سپس مرحوم مصنف پس از ذکر جواب در مقام نتیجه می‌فرمایند:

حال ما در مورد بحث که استثناء واقع بعد از جملات متعدّد باشد همچون حال قائلین با اشتراک صیغه امر بین وجوب و ندب بوده و همان طوری که طبق رأی ایشان اراده ندب اجمالا قطعی و زائد بر آن مشکوک است و با اصل می‌توان آن را دفع نمود عینا در محلّ کلام می‌گوییم:

رجوع استثناء بخصوص جمله اخیر و تخصیص آن قطعی و حتمی است منتهی در زائد بر آن که جملات باقی باشد شک داریم و با اصل می‌توان آن را دفع نمود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۴۵

بلی اگر متکلم تخصیص باقی جملات را نیز بخواهد اراده کند الزاما موظف است قرینه بر آن در کلامش نصب کند ولی در عین حال این فرض او را مرتکب مجاز و عدول کننده از معنای حقیقی لفظ قرار نمی‌دهد بلکه وی لفظ را در معنای حقیقی خود استعمال



نموده همان طوری که قائل باشتراک بصیغه امر در اراده و جوب از صیغه تقریر می نماید.

ولی اگر در محلّ کلام مقاله قائلین به رجوع استثناء بخصوص اخیره را بپذیریم باید ملترم شویم که ارجاع استثناء به جمیع از باب مجاز بوده و متکلم را از موضوع له لفظ باید متعدی بدانیم درحالی که دو دلیل برخلاف آن در دست داریم:

الف: قبلا باثبات رساندیم که وضع در مفردات عامّ می باشد و با این مبنا استثناء واقع بدنبال جملات متعدده برای خصوص رجوعش باخیر وضع نشده بلکه برای اعمّ از آن و جمیع موضوع می باشد.

ب: مستدلّ در کلامش دلیل و حجّتی اقامه نکرد که هیئت ترکیبی کلام یعنی جمله مرکب از مستثنی منه و ادات استثناء و مستثنی وضع شده است برای رجوع استثناء بخصوص اخیر چنانچه در واقع و نفس الامر نیز دلیلی بر آن وجود ندارد و وجهش آنست که اساسا چنین وضعی صورت نگرفته و ثبوت وجودی نداشته تا اثباتا و در عالم کشف تصدیقی دلیلی بر آن قائم باشد.

و از این دو امر که بگذریم اشکال اساسی و مهمّی که به رأی مزبور یعنی وضع استثناء برای رجوع بخصوص جمله اخیر وارد است اینک:

اگر استثناء را برای رجوع بخصوص جمله اخیر موضوع بدانیم قطعا ارجاعش به جمیع مجاز می شود و چون در هر استعمال مجازی وجود علاقه بین معنای حقیقی و مجازی لازم است تا به واسطه اش استعمال صورت گیرد لا- جرم در اینجا نیز به چنین علاقه مجوّزه‌ای نیازمند هستیم و تنها علاقه‌ای که

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۴۶

در این مورد می تواند مصحح مجاز باشد علاقه جزء و کلّ است یعنی لفظ موضوع برای جزء را بخواهیم در کلّ استعمال کنیم و همان طوری که بکرات و مرّات گفته شده این علاقه بطور مطلق و بدون قید و شرط مصحح نیست بلکه با شرائطی ارتکاب مجاز را تصحیح می نماید که هیچیک از آنها در اینجا موجود نیست چه آنکه از شرائط این علاقه آنست که:

الف: کلّ مرکب حقیقی باشد همچون ترکیب معجون از اجزاء.

ب: جزء از اجزاء رئیسه کلّ محسوب شود همچون گردن نسبت به انسان.

و پرواضح است که هر دو در مورد کلام منتفی می باشند.

قوله: و عدّ بعض الاصولیین: کلمه «عدّ» بصیغه مصدر، مبتداء بوده و خبرش «انّما هو بالنظر الخ» می باشد.

قوله: فی فرق الوقف: کلمه «فرق» بکسر فاء و فتح راء یعنی از شعب و فروع قول بوقف.

قوله: بخصوصه منه: ضمیر در «بخصوصه» به ندب و در «منه» به لفظ عود می کند.

قوله: و ذلك لا ینافی: مشار الیه «ذلك» عدم قطع به اراده خصوص ندب می باشد.

قوله: بالاعتبار الّذی ذکرناه: و آن اینست که در مقام اراده قطع حاصل است که فی الجملة ندب از لفظ اراده شده اعمّ از اینکه بخصوصه مقصود بوده یا در ضمن وجوب مراد واقع شده است.

قوله: و حالنا فیما نحن فیه: یعنی در بحث استثناء واقع بدنبال جمل متعدده.

قوله: فالشکّ فی قصد غیرها: یعنی غیر جمله اخیره.

قوله: و لا عادلا عن حقیقه: یعنی از موضوع له حقیقی لفظ عدول نکرده

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۴۷

است.

قوله: بل کان مستعملا له: ضمیر در «کان» به متکلم راجع بوده و کلمه «مستعملا» بصیغه اسم فاعل بوده و ضمیر در «له» به لفظ استثناء راجع است.

قوله: ان يكون المتكلم بارادتها: یعنی به اراده جمله اخیر.

قوله: علی أنه لو ثبت ذلك: کلمه «علی» یعنی علاوه و از این گذشته و ضمیر در «أنه» به معنای «شأن» می‌باشد و مشار الیه «ذلك» وضع شدن هیئت ترکیبی برای رجوع بخصوص جمله اخیر می‌باشد.  
 قوله: جواز التجوز بها: ضمیر در «بها» به هیئت ترکیبی عود می‌کند.  
 قوله: لتوقفه علی وجود العلاقة: ضمیر در «توقفه» به تجوز راجع است.  
 قوله: و فی تحقیقها نظر: ضمیر در «تحقیقها» به علاقه عود می‌کند.  
 قوله: بل لها شرائط: ضمیر در «لها» به علاقه کلّ و جزء راجع است.  
 قوله: و هی هنا مفقودة: ضمیر «هی» به شرائط راجع است.

متن:

و الجواب عن الثانی:

ان حصول الاستقلال بتعلقه بالاخیره انما یقتضی عدم القطع بالتعلق بغيرها و نحن نقول به، اذ العود الی الجمیع عندنا و عند السید (ره) محتمل لا واجب.

و اما قوله: لو جاز مع افادته و استقلاله الخ.

فظاهر البطلان، لانّ ما یستقل بنفسه و لا- تعلق له بغيره وجوبا و لا- جوازا لا یجوز ان یتعلق بغيره قطعا بخلاف ما نحن فیه، فانه من الجائر مع حصول الاستقلال بالتعلق بالاخیره ان یتعلق بالجمیع و ان لم یکن لازما.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۴۸

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از استدلال دوم اینست که حصول استقلال برای استثناء به واسطه تعلقش بجمله اخیر صرفا مقتضی است که قطع و یقین بتعلق آن بغير جمله اخیر پیدا نکنیم و ما نیز به این مقدار ملتزم هستیم چه آنکه عود استثناء بجمیع از نظر ما و سید (ره) امری است محتمل نه قطعی و واجب.

و اما اینکه مستدل فرمود:

اگر با حصول استقلال برای استثناء جایز باشد باز بغير خودش تعلق بگیرد کذا و کذا ...

باید در جواب آن بگوئیم این مقاله بطلانش ظاهر و روشن است زیرا آنچه خود بنفسه استقلال داشته و اساسا نه بطور جواز و نه بنحو وجوب تعلقی بغير خودش ندارد البتّه جایز نیست که بغير متعلق باشد بخلاف مورد بحث یعنی استثناء که استقلالش عارضی و به واسطه غیر حاصل شده لذا در این قبیل از مستقلات جایز است پس از حصول استقلال به واسطه غیر همچون تعلق استثناء بجمله اخیر باز بغير خودش وابستگی و تعلق پیدا کند از این رو استثناء را بعد از ارجاع بجمله اخیر و حصول استقلال عارضی باز می‌توان به باقی جملات رجوع دهیم اگرچه البتّه این ارجاع لازم و واجب نیست ولی امری است جایز و ممکن.

تفصیل

مستدل در دلیل دومش فرمود:

آنچه مقتضی برای ارجاع استثناء بغير است صرفا عدم استقلالش

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۴۹

می‌باشد و پرواضح است وقتی آن را بجمله اخیر رجوع دادیم استقلال برایش حاصل شده و دیگر مجالی برای تعلقش بجملات بعدی نیست چون این امر مستلزم تحصیل حاصل می‌شود.

مرحوم مصنف در جواب این استدلال می‌فرماید:

همان‌طوری که مستدل گفته است پس از ارجاع استثناء بجمله اخیر برایش استقلال حاصل می‌شود ولی این را قبول نداریم که پس از حصول آن دیگر مستحیل باشد که بتوان آن را بجملات دیگر ارجاع داد.

بلی حصول این استقلال صرفاً مانع می‌شود از قطع به تعلقش به باقی جملات ولی مانع از امکان و جواز رجوعش هرگز نمی‌باشد و این مقدار را هم ما بآن ملتزم بوده و هم مرحوم سید.

سپس بقره دیگر از مقاله مستدل اشاره فرموده و به دنبالش در مقام جواب چنین می‌فرماید:

اما اینکه مستدل فرمود:

پس از ارجاع استثناء بجمله اخیر و حصول استقلال اگر باز تعلقش بغير جایز باشد پس باید بتوان در صورت مستقل بودنش از اصل آن را بغير متعلق دانست درحالی که این‌طور نیست.

جواب این کلام آنست که:

استقلال بر دو گونه است:

الف: استقلال ذاتی و نفسی.

ب: استقلال عارضی و غیری.

کلمه‌ای که واجد استقلال ذاتی و نفسی باشد البته تعلقش بغير مستحیل و غیرممکنست زیرا موجب تحصیل حاصل می‌شود و کلام مستدل در اینجا صحیح است.

ولی کلمه‌ای که استقلالش عارضی و از ناحیه غیر پیدا شده هرگز

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۵۰

مانعی از تعلقش بغير وجود نداشته و حصول استقلال مزبور کوچک‌ترین نقشی در ممانعت از تعلق بغير ندارد.

بلی پس از حاصل شدن استقلال واجب نیست که آن را بغير ارجاع دهیم ولی اینکه جایز هم نباشد هرگز تفوه بآن صحیح و درست نیست.

قوله: بتعلقه بالاخیره: ضمیر در «تعلقه» به استثناء راجع است.

قوله: عدم القطع بالتعلق بغيرها: یعنی بغير جمله اخیر.

قوله: و نحن نقول به: ضمیر در «به» به عدم القطع راجع است.

قوله: و اما قوله الخ: ضمیر در «قوله» به مستدل راجع است و این کلمه مبتداء و خبرش «فظاهر البطلان» است.

قوله: و لا تعلق له بغيره: ضمیر در «له» به ما مستقل بنفسه راجع است و ضمیر در «بغيره» نیز چنین می‌باشد.

قوله: بخلاف ما نحن فيه: یعنی استثناء واقع بدنبال جملمات متعدده که استقلالش پس از رجوع بجمله اخیر عارض است.

قوله: فانه من الجائز: ضمیر در «فانه» به معنای «شأن» می‌باشد و مقصود از کلمه «جائز» ممکن است.

قوله: و ان لم یکن لازما: ضمیر در «لم یکن» به تعلق بجمع راجع است.

متن:

قال علم الهدی (ره) مشیرا الی هذه الحجّة فی جمله جوابه عنها:

و هذه الطریقه توجب علی المستدل بها ان لا یقطع بالظاهر من غیر دلیل علی ان الاستثناء ما تعلق بما تقدّم و یقتضی ان یتوقف فی

ذلک كما نذهب نحن الیه، لانه بنی دلیله علی ان الاستقلال یقتضی ان لا یجب تعلیقه بغيره و هذا صحیح، غیر انه و ان لم یجب فهو جایز فمن این قطع علی ان هذا الذی لیس بواجب لم یرده المتکلم و لیس فیما اقتصر علیه دلالة علی ذلک.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۵۱

ترجمه:

مقاله مرحوم سید مرتضی در جواب از استدلال دومی که ذکر شد

مرحوم علم الهدی سید مرتضی ابتداء بدلیل دوم مذکور اشاره نموده و سپس از آن این طور جواب می دهند:

این طریقه سبب می شود که مستدلّ بغير این بیان که استثناء بماقبلش باید تعلق بگیرد تا استقلال برایش حاصل شود به دلیل دیگری نتواند متمسک شود و در این باب لازم است توقف بنماید چنانچه ما نیز در آن متوقف هستیم چه آنکه وی دلیلش را مبنی بر این نموده که استقلال مقتضی است که استثناء پس از رجوعش باخیر واجب نباشد بغير آن تعلق بگیرد البته این بیان و تقریر از مستدلّ صحیح است منتهی باید بگوئیم:

استقلال حاصل برای استثناء پس از رجوعش بجمله اخیر مانع از وجوب ارجاعش بباقی جملات شده نه اینکه از جواز نیز ممانعت کند پس با احتمال رجوع بباقی جملات چگونه می توان قطع پیدا کرد که تنها بخصوص جمله اخیر راجع است و بباقی جملات که رجوعش به آنها محتمل است جز ما و قطعاً تعلق ندارد با اینکه در دلیل مستدلّ هیچ امری که بر آن دلالت کند وجود ندارد. مؤلف گوید:

مرحوم مصنف این مقاله را از مرحوم سید در اینجا جهت تأیید جوابی که خود از استدلال مزبور داده بودند آورده اند.

قوله: مشیرا الی هذه الحجّة: یعنی دلیل دوم مستدلّ.

قوله: فی جمله جوابه عنها: ضمیر در «جوابه» به مرحوم سید و در «عنها» به هذه الحجّة راجع است.

قوله: و هذه الطریقه: مقصود استدلال دوم می باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۵۲

قوله: علی المستدلّ بها: ضمیر در «بها» به هذه الطریقه راجع است.

قوله: یتوقف فی ذلک: یعنی در تعلقش بما تقدّم.

قوله: كما نذهب نحن الیه: ضمیر در «الیه» به توقف راجع است.

قوله: لانه بنی دلیله: ضمیر در «لانه» و «بنی» و «دلیله» به مستدلّ راجع است.

قوله: لا یجب تعلیقه بغيره: ضمیر در «تعلیقه» و «بغيره» به استثناء راجع است.

قوله: و هذا صحیح: مشار الیه «هذا» عدم وجوب تعلق می باشد.

قوله: غیر انه و ان لم یجب: کلمه «غیر» به معنای «الّا» بوده و ضمیر در «انه» به تعلق عود کرده و کلمه «ان» وصلیه می باشد.

قوله: فهو جایز: ضمیر «هو» به تعلق استثناء بباقی جملات راجع است.

قوله: لم یرده المتکلم: ضمیر منصوبی در «لم یرده» به هذا الذی لیس بواجب راجع است.

قوله: و لیس فیما اقتصر علیه: ضمیر در «اقتصر» به مستدلّ و ضمیر در «علیه» به ماء موصوله در «فیما» عود می کند.

قوله: دلالة علی ذلک: مشار الیه «ذلک» عدم اراده متکلم نسبت به رجوع استثناء بباقی جملات می باشد.

متن:

و عن الثّالث:

بنحو الجواب عن الثّانی، فإنّ غایه ما یدلّ علیه انه لا یجوز القطع علی تخصیص غیر الاخیره بمجرّد اللفظ و نحن نقول به، لکنه مع

ذلک محتمل و لا سبیل الی منعه.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۵۳

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دلیل سوم

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از دلیل سوم بهمان بیانی است که از دلیل دوم دادیم چه آنکه منتهای این دلیل آنست که به تخصیص غیر جمله اخیر قطع پیدا نکرده و از صرف لفظ نتوانیم آن را استفاده کنیم.

البته ما نیز باین مقدار ملتزم هستیم ولی آنچه ادعای ما است اینکه:

پس از تخصیص دادن اخیر ارجاع استثناء به باقی جملات امری محتمل می‌باشد نه مقطوع الانتفاء و پرواضح است که احتمال مزبور را نمی‌توان منع و دفع کرد.

تفصیل

مستدل در دلیل سومش اظهار داشت:

که حق عام مطلق آنست که تا مادامی که قرینه‌ای برخلاف عمومش قائم نشده لازمست بر ظاهر یعنی عموم حمل گردد مگر در موردی که به واسطه قرینه ضرورت مقتضی خلاف آن باشد و پرواضح است که استثناء عقیب جملات متعدّد از مصادیق همین ضرورت محسوب می‌شود و بدیهی است بعد از ارجاعش به جمله اخیر ضرورت برطرف شده و دیگر نیازی به تعلقش به جملات بعدی نبوده و وجهی برای ارجاع آن بباقی در بین نیست از این رو لازم است در تخصیص عمومات وارد در جملات بخصوص اخیر اکتفاء شده و از آن تعدی به غیر نشود.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از این دلیل همان جوابی است که از استدلال دوم ذکر نموده

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۵۴

و می‌گوییم:

این بیان فقط مانع از قطع به ارجاع استثناء بجملات دیگر می‌باشد و اما احتمال تعلقش به آنها را هرگز دفع نمی‌نماید.

قوله: غایه ما یدلّ علیه: ضمیر در «یدلّ» به دلیل سوم راجع بوده و ضمیر در «علیه» به ماء موصوله عود می‌کند.

قوله: انه لا يجوز القطع: ضمیر در «انه» به معنای شأن می‌باشد.

قوله: و نحن نقول به: ضمیر در «به» به عدم جواز القطع راجع است.

قوله: لکنه مع ذلک: ضمیر در «لکنه» به تخصیص غیر اخیره راجع بوده و مشار الیه «ذلک» عدم قطع به تخصیص غیر اخیره می‌باشد.

قوله: و لا سبیل الی منعه: ضمیر در «منعه» به احتمال رجوع به غیر اخیره برمی‌گردد.

متن:

و عن الزّابع:

أنا نختار عدم الاضمار.

قوله: يلزم ان يكون العامل فيما بعد الاستثناء اكثر من واحد.

قلنا: ممنوع و انما يلزم ذلك لو كان العامل في المستثنى هو العامل في المستثنى منه و هو في موضع المنع ايضا، لضعف دليله و

مذهب جماعة من النّحاء انّ العامل في المستثنى هو «ال» لقيام معنى الاستثناء بها و العامل ما به يتقوم المعنى المقتضى و لكونها نائبة

عن «استثنی» كما ان حروف النداء نائبة عن «انادی» و هو المتجه.

سَلَمْنَا، لَكِنَّ نَمْنَعُ عَدَمَ جَوَازِ اجْتِمَاعِ الْعَامِلِينَ عَلَى الْمَعْمُولِ الْوَاحِدِ، فَانْتَهَمَ لَمْ يَنْقَلُوا لَهُ حِجَّةً يَعْتَدُّ بِهَا وَ انَّمَا ذَكَرَ نَجْمَ الْاِثْمَةِ (رَه) اَنْتَهُمْ حَمَلُوهَا عَلَى الْمُؤَثَّرَاتِ الْحَقِيقِيَّةِ وَ ضَعْفَهُ ظَاهِرٌ وَ قَدْ جَوَّزُوا فِي الْعِلَلِ الشَّرْعِيَّةِ الْاجْتِمَاعِ، لَكُونَهَا مَعْرَفَاتٌ وَ الْعِلَلُ الْاِعْرَابِيَّةُ كَذَلِكَ فَانَّمَا هِيَ اَعْلَامَاتٌ.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۵۵

و ما نقل عن سيبويه من النَّصِّ عليه لا حِجَّةَ فيه مع أنه قد عورض بنصِّ الكسائي على الجواز و قول الفراء في باب التنازع مشهور و قد حكم فيه بالتشريك بين العاملين في العمل اذا كان مقتضاهما واحد كاعطاني و اكرمني الامير و اعطيت و اكرمت الامير. فالفعلان في المثالين مشتركان في رفع الفاعل و نصب المفعول من غير تنازع.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دليل چهارم

مرحوم مصنف می فرماید:

جواب از دليل چهارم اينست كه از دو شقّ مذکور اختيار می كنيم كه فعل مقدر نمی باشد.

اشكال شد در اين صورت لازم می آيد كه عامل در بعد از «الّا» متعدّد و بيش از يكي باشد.

در جواب گوئيم: اين اشكال ممنوع است چه آنكه تعدّد عامل در مستثنی زمانی لازم می آيد كه عامل در مستثنی همان عامل در مستثنی منه باشد و اين مقبول و مورد تصديق ما نمی باشد زيرا دليل آن ضعيف و غير قابل اعتماد است و مذهب جماعتي از نحّات اينست كه عامل در مستثنی كلمه «الّا» می باشد زيرا معنای استثناء قائم و وابسته بآن است و در وصف عامل گفته اند:

انست كه قوام معنای مقصود بآن باشد.

و از اين گذشته كلمه «الّا» از معنای «استثنی» نيابت کرده و به ملاحظه همين نيابت صلاحيت برای عمل در مستثنی را دارد همان طوری كه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۵۶

حروف نداء از «انادی» نيابت نموده و باين اعتبار عامل در منادی می باشند و اين مقاله از اين جماعت نزد ما وجيه و قابل اختيار است و بنا بر اين رأی محذور تعدّد عامل بر معمول واحد ديگر پيش نمی آيد.

حال بفرض اينكه عقیده ما اين نشد و پذيرفتيم كه عامل در «مستثنی» همان عامل در مستثنی منه می باشد در اين فرض می گوئيم:

قبول نداريم كه اجتماع عاملهای متعدّد بر معمول واحد ممنوع باشد چه آنكه مانعين از اجتماع دليلی كه قابل اعتماد باشد در اين باب نقل نکرده اند فقط مرحوم نجم الاثمه فرموده است:

حضرات عوامل را بر مؤثرات و علل حقیقیه حمل کرده و گفته اند:

همان طوری كه علل متعدّد بر معلول واحد قابل اجتماع نيست و از محالات می باشد از اين رو اجتماع چند عامل بر معمول واحد نیز مستحيل است.

درحالی كه ضعف اين بيان و تقرير ظاهر و روشن است چه آنكه فقهاء در علل شرعيه اجتماع بر معلول واحد را تجویز کرده اند و دليلشان اينست كه اين ها در واقع علل حقیقیه نبوده بلكه معرّفات و نمايندگان می باشند و علل اعرابیّه نیز چنين می باشند يعنی صرفاً علامات و معرّفات هستند.

سپس فرموده است:

و آنچه از سيبويه نقل شده كه وی تنصيص و تصريح نموده بر عدم جواز اجتماع عوامل متعدّد بر معمول واحد.

اولاً: در این نقل حجّتی نبوده.

ثانیاً: تصریح و تنصیب کسائی بر جواز معارض با آن می‌باشد.

و قول فزّاء نحوی در باب تنازع مشهور و معروف است چه آنکه وی توجّه دو عامل متنازع را به اسم ظاهر تجویز کرده مشروط به اینکه مقتضای هر دو یکی باشد مثلاً هر دو مقتضی رفع بوده مانند مثال: اعطانی و اکرمنی الامیر.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۵۷

یا اقتضایشان نصب باشد نظیر مثال: اعطیت و اکرمت الامیر.

پس این دو فعل در دو مثال مذکور در رفع فاعل (در مثال اول) و نصب مفعول (در مثال دوّم) مشترک بوده بدون اینکه بینشان تنازعی باشد.

قوله: انا نختار عدم الاضمار: مستدلّ در این دلیل گفت:

اگر مستثنی را بجمیع متعلّق بدانیم با اینکه یک استثناء در عبارت بیشتر ذکر نشده از دو حال خارج نیست:

الف: عامل در مستثنی با هر جمله‌ای مضمّر و مقدّر باشد درحالی که اضمار خلاف اصل است.

ب: عامل را مضمّر نگیریم و هریک از عوامل مذکور را مستقلاً در مستثنی عمل دهیم که در این صورت لازم می‌آید عوامل متعدّد بر معمول واحد عمل نمایند.

مرحوم مصنّف در جواب می‌فرمایند:

ما شقّ دوّم را اختیار کرده و عامل را مضمّر نمی‌گیریم.

قوله: قوله «یلزم ان یکون الخ...»: یعنی اشکال مستدلّ پیش می‌آید که گفت:

در این فرض لازم می‌آید که عوامل متعدّد بر معمول واحد عمل کنند.

پس «قوله» به مستدلّ راجع است.

قوله: قلنا ممنوع: یعنی اشکال مزبور را قبول نداشته و منکر آن هستیم که عوامل متعدّد بر معمول واحد عمل کرده باشند.

قوله: و انما یلزم ذلک: مشار الیه «ذلک» تعدّد عوامل بر معمول واحد است.

قوله: و هو فی موضع المنع ایضاً: ضمیر «هو» به کون العامل فی المستثنی هو العامل فی المستثنی منه راجع است.

قوله: لضعف دلیل: یعنی دلیل کون العامل فی المستثنی هو العامل فی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۵۸

المستثنی منه.

قوله: لقیام معنی الاستثناء بها: ضمیر در «بها» به «الّا» راجع است.

قوله: و العامل ما به یتقوم المعنی: ضمیر در «به» به ماء موصوله راجع است.

قوله: و لکونها نائبة عن «استثنی»: ضمیر در «لکونها» به کلمه «الّا» راجع است.

قوله: و هو المتّجه: ضمیر «هو» به مذهب جماعة من النّحاء راجع است.

قوله: سلّمنا: یعنی بفرض تسلیم شده و قبول کنیم که عامل در مستثنی همان عامل در مستثنی منه است.

قوله: فانّهم لم ینقلوا له حجّة یرتدّ بها: ضمیر در «فانّهم» به نحاة راجع بوده و ضمیر در «له» به عدم جواز عود می‌کند و ضمیر در «بها»

به حجّة برمی‌گردد.

قوله: فانّهم حملوها الخ: از اینجا تا آخر عبارت فرموده مرحوم نجم الائمه رضی می‌باشد.

ضمیر در «انّهم» به نحاة راجع است و ضمیر منصوبی در «حملوها» به عوامل عود می‌کند.

قوله: علی المؤثرات الحقیقیة: مقصود از «مؤثرات حقیقیه» علل حقیقی می‌باشد.

قوله: و ضعفه ظاهر: ضمیر مجروری در «ضعفه» به حمل راجع است.

قوله: و قد جوزوا فی العلل الشرعیة: ضمیر فاعلی در «جوزوا» به فقهاء راجع است.

قوله: لكونها معرفات: ضمیر در «لكونها» به علل شرعیه راجع است.

قوله: و العلل الإعرابیة كذلك: یعنی علل اعرابیّه نیز باید معرفات

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۵۹

باشند.

قوله: فانما هی علامات: ضمیر «هی» به علل اعرابیّه عود می‌کند.

قوله: من النصّ علیه: ضمیر در «علیه» به عدم جواز اجتماع عوامل متعدّد بر معمول واحد راجع است.

قوله: لا حجة فيه: ضمیر در «فیه» به ما نقل عن سیبویه راجع است.

قوله: مع أنه قد عورض: ضمیر در «أنه» به ما نقل عن سیبویه راجع است.

قوله: و قد حکم فیہ بالتشریک: ضمیر فاعلی در «حکم» به فراء راجع بوده و ضمیر مجروری در «فیه» به باب تنازع عود می‌کند.

قوله: اذا كان مقتضاهما واحد: ضمیر در «مقتضاهما» به عاملین راجع است.

متن:

و وافقه علی ذلك بعض محققى المتأخرين مستدلا عليه:

بإصالة الجواز و انتفاء المانع سوى توهم توارد المؤثرين علی اثر واحد.

و هو مدفوع: بأن العامل عندهم كالعلامة و يجوز تعدد العلامات.

قال: و يدلّ علی جوازه من حيث اللغة أنّهم يخبرون عن الشئ الواحد بامرین متضادین نحو:

هذا حلو حامض، و لا يجوز خلّوهما عن الضمير اتفاقا، فهو إما فى كلّ واحد منهما بخصوصه او فى احدهما بعينه دون الآخر او فيهما

ضمير واحد بالاشتراك.

و الأوّل باطل، لانه يقتضى كون كلّ واحد منهما محکوما به علی المبتدأ و هو جمع بين الضدّين.

و الثانی يستلزم انتفاء الخبریة عن الخالی من الضمير و استقلال ما فيه الضمير بها و هو خلاف المفروض.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۶۰

و الثالث هو المطلوب.

ثمّ اّیده بتجویز سیبویه «قام زید و ذهب عمرو الظریفان» و العامل فى الصّفة هو العامل فى الموصوف و لا یذهب علیک انّ هذا

الحکم المنقول عن سیبویه هنا یخالف ما نقل عنه ثمة من النصّ علی عدم الجواز و قد نقل هذا الحکم ایضا نجم الاثمة عن الخلیل و

سیبویه.

و نقل عن سیبویه القول بأنّ العامل فى الصّفة هو العامل فى الموصوف و ارتضاه.

ترجمه:

استدلال برخی از محققین که با مرحوم نجم الاثمة موافق می‌باشد

مرحوم مصنف پس از نقل عبارات مرحوم نجم الاثمة می‌فرمایند:

و برخی از محققین از متأخرین با ایشان در این امر موافقت کرده و در مقام استدلال فرموده است:

اصل جواز عمل عوامل متعدّد در معمول واحد می‌باشد و هیچ مانعی از آن در بین نبوده مگر این توهم که:



دو مؤثر چگونگی ممکنست بر اثر واحدی اجتماع نمایند.

و حال آنکه این توهم را می‌توان به این بیان دفع کرد که:

عامل نزد نجات به منزله علامت می‌باشد و بدیهی است که تعدد علامات جایز و امر ممکن محسوب می‌شود. سپس قائل فرموده:

و از نظر لغت نیز دلیل و حجت بر این امر قائم است و آن اینکه:

حضرات در مقام اخبار تجویز کرده‌اند که از شیء واحد به دو امر متضاد اخبار شود مثلاً بگویند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۶۱

هذا حلو حامض (این ترش شیرین است).

وجه دلیل بودن این مثال برای مورد بحث آنست که:

قطعاً دو کلمه «حلو» و «حامض» به ملاحظه اینکه خبر از «هذا» هستند واجد ضمیر بوده و نمی‌توان آنها را از آن خالی دانست از این رو سه احتمال در بین می‌باشد:

اول: بگوئیم ضمیر در هر کدام بطور مستقل وجود دارد.

دوم: آنکه در یکی از این دو بطور معین ضمیر می‌باشد مثلاً در اولی بدون دوم یا در دومی بدون اول.

سوم: ملتزم شویم که در هر دو بطور مشترک یک ضمیر وجود دارد.

اما احتمال اول باطلست زیرا مقتضی است که هر کدام جداگانه محکوم به و خبر برای مبتداء باشند یعنی مثلاً حکم کرده باشیم به اینکه این شیء هم ترش بوده و هم شیرین یعنی در عین حالی که ترش است شیرین نیز می‌باشد و این حکم به ملاحظه اینکه جمع بین ضدین بوده مستحیل و ممنوع است.

و اما احتمال دوم: آن نیز باطلست چون اقتضایش آنست که کلمه خالی از ضمیر از خبریت منتفی شده و تنها واجد ضمیر خبر باشد و آن چون برخلاف فرض است قابل التزام نیست زیرا بحسب فرض هر دو خبر می‌باشند.

و اما احتمال سوم: مطلوب بوده و بدین ترتیب ثابت می‌شود که دو کلمه «حلو» و «حامض» مشترکاً در ضمیر واحد عمل نموده‌اند و در نتیجه مدعای ما اثبات می‌شود.

سپس قائل فرموده خویش را بکلامی از سیبویه تأیید کرده و افزوده است:

سیبویه مثال: قام زید و ذهب عمرو الظریفان را تجویز نموده یعنی گفته است «الظریفان» صفت برای «زید» و «عمرو» می‌باشد و چون عامل در

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۶۲

صفت همان عامل در موصوف بوده لا جرم لازم می‌آید که عامل در «الظریفان» دو فعل یعنی قام و ذهب باشد.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

مخفی نماند که این حکم از سیبویه در اینجا با آنچه قبلاً از وی نقل گردید مخالف است چه آنکه در قبل از ایشان نقل شد که گفته است:

اجتماع دو عامل بر معمول واحد جایز نیست و در اینجا عیناً این اجتماع را تثبیت و تجویز نموده.

و مرحوم نجم الائمه نیز حکم بجواز را از خلیل و سیبویه نقل نموده.

و از سیبویه حکایت کرده که وی گفته است:

عامل در صفت همان عامل در موصوف می‌باشد سپس این رأی را خود نجم الائمه علیه‌الرحمه نیز پسندیده و اختیار فرموده است.

قوله: و وافقه علی ذلك: ضمیر منصوبی به مرحوم نجم الائمه راجع بوده و مشار الیه «ذلك» جواز اجتماع می‌باشد.

قوله: مستدلًا علیه: ضمیر در «علیه» به جواز اجتماع عود می‌کند.

قوله: و هو مدفوع: ضمیر «هو» به توهم راجع است.

قوله: بأن العامل عندهم: یعنی عند النحاة:

قوله: قال و يدلّ علی جوازه: ضمیر فاعلی در «قال» به بعض محققین المتأخرین راجع بوده و ضمیر در «جوازه» به اجتماع عود می‌کند.

قوله: أنهم يخبرون عن الشيء الواحد: ضمیرهای جمع به اهل لغت راجع است.

قوله: و لا يجوز خلّوهما عن الضمير: ضمیر تشبیه در «خلّوهما» به «حامض» و «حلو» راجع است.

قوله: فهو اما في كلّ واحد منهما: ضمیر «هو» به «الضمير» راجع بوده و ضمیر تشبیه در «منهما» به حلو و حامض راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۶۳

قوله: لانه يقتضى كون كلّ واحد منهما: ضمیر در «لانه» به الاوّل راجع است.

قوله: و هو جمع بين الضدين: ضمیر «هو» به کون كلّ واحد منهما محکوماً به علی المبتدأ راجع است.

قوله: و استقلال ما فيه الضمير بها: یعنی بالخبريّة.

قوله: و هو خلاف المفروض: ضمیر «هو» به استقلال ما فيه الخ راجع است.

قوله: ثمّ ائده بتجويز: ضمیر فاعلی در «ائده» به بعض محققین المتأخرین راجع بوده و ضمیر مفعولی به فرض ثالث راجع است.

قوله: و لا يذهب عليك: یعنی و لا يخفى عليك.

قوله: هذا الحكم المنقول عن سبويه هنا: مشار الیه «هنا» بحث صفت و موصوف می‌باشد.

قوله: يخالف ما نقل عنه ثمة: ضمیر در «عنه» به سبويه راجع بوده و مشار الیه «ثمة» تنصيص سبويه به عدم جواز اجتماع دو عامل بر

معمول واحد می‌باشد.

قوله: من النصّ علی عدم الجواز: بیان است از «ما نقل عنه ثمة».

قوله: و ارتضاه: ضمیر فاعلی به نجم الائمه (ره) راجع بوده و ضمیر مفعولی به قول بأن العامل فی الصفة هو العامل فی الموصوف

راجع است.

متن:

و الجواب عن الخامس:

انّ الاستثناء من الاستثناء انما وجب رجوعه الى ما يليه دون ما تقدّمه، لانّ تعليقه بالامرین يقتضى الغائه و انتفاء فائدته، فانّ القائل اذا

قال: لك عندی عشرة دراهم الا درهمين كان المفهوم من اللفظ الاقرار بالثمانية، فاذا قال عقيب ذلك «الا درهما» رجع الاقرار الى

تسعة، لكونه مخرجا من

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۶۴

الدّرهين اللّذين وقع استثنائهما من العشرة، فلو عاد الدرهم المستثنى مع ذلك الى العشرة لكان وجوده كعدمه، لاجراجه منها مثل ما

ادخل و لم يفدنا غير ما استفدناه بقوله «علی عشرة الا درهمين» و هو الاقرار بالثمانية من غير زيادة عليها او نقصان بخلاف ما لو

جعلناه راجعا الى ما يليه فقط، فانه يردّ الاقرار الى التسعة، فيفيد و ذلك ظاهر.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از دليل پنجم

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از دلیل پنجم آنست که استثناء از استثناء لازم است به جمله پهلوی خود راجع باشد نه جملات متقدم بر آن زیرا تعلیقش به دو امر مقتضی است که ملغا و لغو بوده و فائده‌ای بر ذکرش مترتب نباشد چه آنکه قائل وقتی می‌گوید:

لک عندی عشره دراهم الا درهمین (برای تو نزد من ده درهم است به استثنای دو درهم) آنچه از لفظ فهمیده می‌شود اقرار به هشت درهم است حال اگر بعد از آن بگوید «الما درهما» الزاما باید این استثناء به «الا درهمین» رجوع کند و در نتیجه اقرار به نه درهم برمی‌گردد حال اگر درهم مورد استثناء یعنی «الما درهما» علاوه بر آن به «عشره» نیز که متقدم بر «الما درهمین» است رجوع کند لازم‌اش آنست که وجود «الما درهما» به منزله عدمش باشد زیرا در این فرض برای اخراج چیزی آمده که مثلش را داخل نموده و در نتیجه فائده‌ای غیر از آنچه از «علی عشره الا درهمین» می‌بریم یعنی اقرار به هشت درهم امر دیگری عائد ما نمی‌شود نه زائد بر آن و نه ناقص از آن بخلاف آنکه «الما درهما» را به جمله پهلوی آنکه «الا درهمین»

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۶۵

باشد فقط راجع بدانیم چه آنکه اقرار بنا بر این تقدیر به نه درهم برمی‌گردد و از قبل آن فائده‌ای حاصل می‌شود و لغویت از آن منتفی می‌گردد.

تفصیل

مستدل در دلیل پنجم این‌طور استدلال کرد:

استثناء از استثناء صرفا بجمله پیش از آنکه جمله اخیر باشد رجوع می‌کند نه بغیر آن پس لازم است استثناء از غیر نیز این‌چنین باشد. مرحوم مصنف در جواب از این استدلال می‌فرماید:

قیاس این دو مورد باهم صحیح نبوده و باصطلاح قیاس مع الفارق است زیرا در استثناء از استثناء باید جمله اخیر را فقط مورد تأثیر استثناء قرار داد و نباید استثناء را بجملات قبل برگرداند زیرا در غیر این صورت لازم می‌آید که فایده استثناء منتفی و وجودش بلا اثر بوده و در نتیجه لغویت پیش می‌آید مثلا در مثال:

لک عندی عشره دراهم الا درهمین، پس از ذکر استثناء مفاد جمله اینست که متکلم به ثبوت هشت درهم اعتراف و اقرار نموده است حال اگر بدنبال «الا درهمین» بگوید: الا درهما ناچاریم که این استثناء را راجع به «الا درهمین» دانسته و در نتیجه به نه درهم اعتراف کرده باشد حال اگر بخواهیم پس از آن «الما درهما» را باز از «عشره دراهم» استثناء کنیم مسلما کار لغو و بیهوده‌ای را مرتکب شده‌ایم چون در صورت ارجاع «الما درهما» به «عشره دراهم» یکدرهم از «عشره» خارج کرده و به واسطه تعلقش به «الا درهمین» یکدرهم بآن داخل نموده و نتیجه این دو را که ملاحظه کنیم آنست که اثری بر وجود «الما درهما» مترتب نشده چون همان مقداری را که داخل کرده دوباره خارج نموده‌ایم پس برای احتراز از لزوم لغویت ناچاریم که آن را به خصوص جمله اخیر که «الا درهمین» است ارجاع دهیم درحالی که این محذور در موردی که جمله اخیر استثناء نباشد وجود ندارد و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۶۶

امکان آن هست که استثناء را بجمیع ارجاع داده بدون پیش آمدن اشکال و ایرادی و حاصل کلام آنکه:

در استثناء از استثناء کلام قابلیت آن را ندارد که استثناء را بجمیع رجوع دهیم و صرفا باید بجمله اخیر برگردد ولی در غیر آن قابلیت تعلق بجمیع را واجد است پس قیاس این دو باهم قیاس مع الفارق می‌باشد.

قوله: دون ما تقدمه: مقصود از «ما تقدمه» جملات دیگر می‌باشد.

قوله: لاند تعلیقه بالامرین: ضمیر مجروری در «تعلیقه» به استثناء از استثناء راجع بوده و مراد از «امرین» جمله پهلو و ما تقدم بر آن می‌باشد.

قوله: یقتضی الغائه: ضمیر در «یقتضی» به تعلیقه راجع بوده و ضمیر مجروری در «الغائه» به استثناء از استثناء عود می‌کند.

قوله: و انتفاء فائدته: عطف تفسیر است برای «الغائه».

قوله: عقیب ذلك: مشار الیه «ذلك» جمله لك عندی عشرة دراهم الّا درهمین می باشد.

قوله: رجع الاقرار الی التسعة: چون بعد از اخراج دو درهم از «عشرة» باقیمانده هشت درهم می شود و پس از اخراج یک درهم از «الّا درهمین» که در واقع افزودن یکدرهم به هشت درهم است نتیجه نه درهم می شود.

قوله: لكونه معرجا من الدرهمین: ضمیر در «لكونه» به «الّا درهما» راجع است.

قوله: الدرهم المستثنی مع ذلك: یعنی مع تعلقه به «الّا درهمین».

قوله: لكان وجوده كعدمه: ضمیرهای مجروری در «وجوده» و «عدمه» به درهم مستثنی عود می کند.

قوله: لاخراجها منها: ضمیر در «اخراجها» به درهم مستثنی راجع بوده و ضمیر در «منها» به عشرة عود می کند یعنی وقتی الّا درهما را راجع به «عشرة دراهم» دانستیم یکدرهم از آن خارج می کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۶۷

قوله: مثل ما ادخل: یعنی و زمانی که آن را به «الّا درهمین» رجوع دادیم همان یکدرهم که از ده درهم اخراج نموده بود دو مرتبه در آن داخل می کند پس وجودش به منزله عدم آن می باشد.

قوله: و لم یفدنا غیر ما استفدناه: ضمیر فاعلی در «لم یفدنا» به «الّا درهما» راجع است.

قوله: و هو الاقرار بالثمانیة: ضمیر «هو» به «ما استفدناه» عود می کند.

قوله: من غیر زیاده علیها: ضمیر در «علیها» به ثمانیة راجع است.

قوله: بخلاف ما لو جعلناه راجعا الی ما یلیه: ضمیر منصوبی در «جعلناه» و «یلیه» به الّا درهما راجع است.

قوله: فانه یرد الاقرار الی التسعة: ضمیر در «انه» به رجوع الّا درهما به ما یلیه راجع است.

قوله: فیفید: ضمیر فاعلی به «الّا درهما» راجع است.

متن:

و عن السادسة:

بالمنع من انه لم ینتقل من الاولى الّا بعد استیفاء غرضه منها و هل هو الّا عین المتنازع فیه و منه یعلم فساد القول بحیلولة الجملة الثانیة بین الاستثناء و بین الاولى فانه مصادرة.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از استدلال ششم

مرحوم مصنف می فرماید:

قبول نداریم که متکلم از جمله اولی تنها بعد از استیفاء غرضش از آن منتقل به جمله دیگر می شود و این کلام مورد نزاع و محلّ کلام است بنابراین معلوم می شود که این بیان یعنی حائل بودن جمله دوم بین استثناء و جمله اول

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۶۸

فاسد بوده چون مصادره بمطلوب است چه آنکه ادعای مستدلّ همین است که جمله دوم به منزله سکوت بوده و وجودش دلیل است بر استیفاء غرض از جمله اولّ حال عین این ادعاء را دلیل قرار داده و اصطلاحا بآن مصادره بمطلوب گویند:

قوله: من انه لم ینتقل من الاولى: ضمیر در «انه» به متکلم راجع است.

قوله: بعد استیفاء غرضه منها: ضمیر در «غرضه» به متکلم و در «منها» به جمله اولی راجع است.

قوله: و هل هو الّا عین المتنازع فیه: کلمه «هل» برای استفهام انکاری بوده و ضمیر «هو» به عدم انتقال از جمله اولی مگر بعد از

استیفاء غرض از آن راجع است.

قوله: و منه يعلم: ضمیر در «منه» به عین متنازع فیه بودن راجع است.

قوله: فانه مصادرة: ضمیر در «فانه» به قول به حیلوله جمله دوم بین استثناء و جمله اولی راجع است.

متن:

إذا عرفت ذلك كله فاعلم:

ان حكم غير الاستثناء من المخصّصات المتعقّبة للمتعدّد بحيث يصلح لكل واحد منه حكم الاستثناء خلافا و ترجیحا و حجّة و جوابا

غير ان بعض من قال بعود الاستثناء الى الاخيرة حكم بعود الشرط الى الجميع لخيال فاسد و الامر فيه هين.

و انت اذا أمعنت النظر في الحجج السابقة لم يشته عليك طريق سوقها الى هنا و تمييز المختار منها عن المزيف.

ترجمه:

### جریان حکم استثناء در سایر مخصّصات

مرحوم مصنف می‌فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۶۹

پس از دانستن و احاطه پیدا کردن بتمام آنچه در ارتباط با استثناء گفتیم اکنون دانسته باش:

حکم غیر استثناء یعنی مخصّصات و قیود واقع بدنبال جملات متعدّده که برای رجوع بتمام جمل صلاحیت دارند همان حکم استثناء

است و آنچه در آن مبحث از حیث اختلاف اقوال و ترجیح برخی بر بعضی و اقامه ادله و اجوبه از آنها ذکر گردید عینا در سایر

مخصّصات حرفا بحرف جاری و ساری است فقط امتیازی که در برخی از مخصّصات وجود دارد اینکه بعضی از قائلین بعود استثناء

بجمله اخیر در خصوص شرط حکم کرده است که این قید بجمیع جملات راجع است.

و منشا این رأی خیال فاسدی است که بطلانش چون واضح و روشن می‌باشد امر در آن سهل و آسان بنظر می‌آید و نیازی بشرح و

توضیح و نقض و ابرام دیده نمی‌شود.

و به هر صورت پس از امعان نظر و دقت در ادله مبحث سابق دیگر طریق سوق آنها و تمسک به حجج و براهین مورد استدلال در

آنجا بسائر قیود و مخصّصات و تشخیص قول مختار و صحیح از ضعیف بسی سهل و آسان بوده و نباید مورد اشتباه واقع شود.

قوله: لكل واحد منه: ضمیر در «منه» به متعدّد راجع است.

قوله: لخیال فاسد: مرحوم ملّا صالح مازندرانی در حاشیه می‌فرماید:

خیال مزبور عبارتست از اینکه شرط از نظر معنا متقدّم است از این رو متعلّق بجمیع جملات است.

سپس فرموده:

وجه فساد این خیال آنست که شرط اگرچه متقدّم است ولی تقدّمش صرفا نسبت بآن جمله‌ای است که تعلق بآن دارد نه مطلقا پس

مجرد تقدّم معنوی را نمی‌توان سبب رجوعش بجمیع دانست و لو نسبت به جملاتی که علقه شرط به آنها محرز و معلوم نیست.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۷۰

قوله: و الامر فيه هين: ضمیر در «فيه» به مقاله بعض راجع است.

قوله: طريق سوقها: یعنی سوق حجج.

قوله: المختار منها: یعنی من الحجج.

قوله: عن المزيف: یعنی مردود و ضعیف.

متن:

اصل

ذهب جمع من الناس الى ان العام اذا تعقبه ضمير يرجع الى بعض ما يتناوله كان ذلك تخصيصا له. و اختاره العلامة في النهاية و حكى المحقق عن الشيخ انكار ذلك و هو قول جماعة من العامة و اختار هو التوقف و وافقه العلامة في التهذيب و هو مذهب المرتضى (ره) ايضا و له امثلة:

منها: قوله تعالى:

وَالْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ.

ثم قال:

وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ.

و الضمير في «بردهن» للرجعيات، فعلى الاول يختص الحكم بالتربص بهن و على الثاني لا يختص بل يبقى على عموم الرجعيات و البائئات و على الثالث يتوقف و هذا هو الاقرب.

ترجمه:

اصل و قاعده نقل آراء در ضمیری که به برخی از مدلول عام مقدم بر آن رجوع می کند

گروهی از اهل سنت معتقدند اگر ضمیری بدنبال عامی آمد که

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۷۱

برخی از مدلول آن رجوع می کند این امر خود تخصیص عام محسوب می شود.

و مرحوم علامه در کتاب نهاییه این رأی را اختیار فرموده است.

و محقق علیه الرحمه از مرحوم شیخ نقل کرده که ایشان منکر این رأی شده‌اند چنانچه جماعتی از عامه نیز بهمین رأی متمایل شده‌اند.

و مرحوم محقق خود اختیار توقف فرموده و علامه نیز در کتاب تهذیب با وی موافقت نموده و این نیز مذهب مرحوم سید مرتضی است.

و برای آن مثالهای بسیاری است از جمله فرموده حقتعالی است که می‌فرماید:

وَالْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ... وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ.

(زنان مطلقه باید عده نگه دارند و شوهرهای ایشان به رد نمودن آنان سزاوارتر از دیگران هستند).

شاهد در ضمیر «بردهن» است که بنا بر رأی اول حکم به عده را اختصاص به خصوص زنان رجعیه می‌دهد و بنا بر قول دوم حکم مزبور اختصاصی نداشته بلکه ضمیر بعموم مطلقات عود کرده اعم از رجعیات و باینات و بنا بر قول سوم باید توقف نمود و اقرب از نظر ما همین قول است.

تفصیل

در این اصل صحبت از این قاعده است که اگر بعد از عامی ضمیر آمد که به تمام مدلول عام عود نکرده بلکه بخصوص بعضی از آنها رجوع می‌نماید آیا این مقدار در تخصیص عام کفایت می‌کند یا کافی نیست، مرحوم مصنف سه رأی در اینجا نقل می‌فرماید:

الف: جمعی از سنی‌ها آن را مخصص عام دانسته‌اند و این رأی مختار مرحوم علامه نیز می‌باشد.

ب: شیخ طوسی علیه الرحمه آن را انکار نموده و فرموده است:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۷۲

رجوع ضمیر باعث تخصیص عامّ نشده بلکه مرجع ضمیر همچون به عمومش باقیست.

این رأی را مرحوم محقق حلّی از مرحوم شیخ الطائفه نقل فرموده است و برخی از سنّی‌ها نیز بآن قائل می‌باشند.

ج: توقّف یعنی نه می‌توان حکم بتخصیص عامّ نمود و آن را نفی و سلب کرد چنانچه مرحوم محقق بآن قائل شده و مصنّف (ره) نیز آن را اختیار کرده است.

بنابراین در آیه مزبور کلمه «المطلّقات» عامّ است چون شامل زنان رجعیّه و باینه هر دو می‌شود ولی مسلم و قطعی است که زنان رجعی در مدّتی که عدّه نگه می‌دارند شوهرهایشان حقّ داشته که به آنها رجوع نموده و زوجیت خویش را ادامه دهند و غیر از ازواج احدی چنین حقّی را ندارد چنانچه نسبت به زنانی که عدّه بائن دارند احدی اعمّ از شوهر و دیگری نمی‌تواند به زن مراجعه در این امر بکند.

پس قطعاً ضمیر در «بعولتهنّ» و «بردهنّ» به خصوص زنان رجعی عود می‌کند و بدین ترتیب جای صحبت است که این ضمیر آیا باعث تخصیص عامّ یعنی مطلقات بوده یا کافی برای آن نمی‌باشد:

بنا بر رأی اوّل تخصیص حاصل و طبق نظریّه دوّم عامّ به عمومش باقی بوده و بنا بر رأی سوّم باید توقّف کرد.

قوله: ذهب جمع من الناس: یعنی از اهل سنّت.

قوله: اذا تعقّبه ضمیر الخ: ضمیر مفعولی در «تعقّبه» به عامّ راجع است.

قوله: بعض ما يتناول: ضمیر فاعلی به عامّ و ضمیر مفعولی به بعض راجع است.

قوله: كان ذلك: مشار الیه «ذلك» رجوع ضمیر به بعض می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۷۳

قوله: تخصیصاً له: ضمیر در «له» به عامّ عود می‌کند.

قوله: و اختاره العلامة: ضمیر مفعولی به تخصیص راجع است.

قوله: انكار ذلك: مشار الیه «ذلك» تخصیص می‌باشد.

قوله: و هو قول جماعة: ضمیر «هو» به انکار راجع است.

قوله: و اختار هو التوقّف: ضمیر «هو» به محقق (ره) راجع است.

قوله: و وافقه العلامة: ضمیر منصوبی به محقق راجع است.

قوله: و هو مذهب المرتضى: ضمیر «هو» به توقّف راجع است.

قوله: و له امثلة: ضمیر در «له» به عامّی که به دنبالش ضمیر مزبور واقع باشد راجع است.

قوله: منها قوله تعالى و المطلّقات الخ: ضمیر در «منها» به امثله راجع بوده و آیه در سوره بقره آیه ۲۲۸ واقع است.

قوله: و هذا هو الاقرب: مشار الیه «هذا» توقّف می‌باشد.

متن: لنا:

انّ فی کلّ من احتمالی التخصیص و عدمه ارتکاباً للمجاز.

اما الاول، فلانّ اللفظ العامّ حقیقه فی العموم، فاستعماله فی الخصوص مجاز كما عرفت و هو ظاهر.

و امّا الثانی، فلانّ تخصیص الضمیر مع بقاء المرجع علی عمومه يجعله مجازاً، اذ وضعه علی المطابقه للمرجع، فاذا خالفه لم یکن

جارياً علی مقتضى الوضع و كان مسلوکاً به سبیل الاستخدام، فانّ من انواعه ان یراد بلفظ معناه الحقیقی و بضمیره معناه المجازی و ما

نحن فیه منه، اذ قد فرض ارادة العموم من المطلّقات و هو المعنى الحقیقی له و ارید من ضمیره المعنى المجازی اعنی الرجعیات.

و اذا ظهر هذا فلا بدّ فی الحکم بترجیح احد المجازین علی الآخر من

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۷۴

مرجّح و الظاهر انتفائه، فیجب الوقف.

ترجمه:

استدلال مرحوم مصنّف برای قول مختار

مرحوم مصنّف می‌فرماید:

دلیل ما بر توقّف اینست که در هریک از دو احتمال تخصیص و عدمش ارتکاب مجاز می‌باشد:

اما اول: بخاطر آنکه لفظ عامّ حقیقت در عموم بوده، پس استعمالش در خصوص همان‌طوری که دانسته شد مجاز می‌باشد چنانچه این امر روشن و واضح است.

و اما دوم: بجهت آنکه تخصیص دادن ضمیر با ابقاء مرجعش بر عموم باعث آنست که در ضمیر مرتکب مجاز شده باشیم چه آنکه وضع حقیقی ضمیر بر اینست که با مرجعش مطابق و موافق باشد پس در صورت مخالفت با آن بر مقتضای وضع جاری نشده لا جرم بر سیل استخدام در آن مشی و سلوک شده است چه آنکه یکی از انواع استخدام آنست که از لفظی معنای حقیقی آن و از ضمیرش معنای مجازیش اراده گردد و مورد بحث از همین قبیل می‌باشد زیرا فرض آنست که از «مطلقات» عموم که معنای حقیقی آنست اراده شده و از ضمیرش معنای مجازی آنکه خصوص رجعیات باشد قصد گردیده است پس باید در ترجیح یکی از دو مجاز بر دیگری مرجّح و دلیلی در دست داشته باشیم و ظاهراً چنین مرجّحی منتفی است در نتیجه لازم است در حکم مزبور توقّف کنیم.

تفصیل

رای مرحوم مصنّف چنانچه قبلاً گذشت توقّف بوده لذا نه بتخصیص

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۷۵

قائل گشته و نه حکم بعدم آن را تجویز کرده است حال برای اثبات آن می‌فرماید:

دلیل ما بر این مدّعا آنست که ارجاع ضمیر به بعض مدلول عامّ چه مستلزم تخصیص بوده و چه این‌طور نباشد در هر دو احتمال باید مرتکب مجاز شویم و چون هیچ کدام بر دیگری ترجیحی ندارند لا جرم در تقدیم هریک و تعین آن باید توقّف، و از حکم کردن امساک نمود.

امّا ارتکاب مجاز در احتمال اول که قائل به تخصیص شویم و جهش آنست که مرجع ضمیر بحسب فرض عامّ است همچون «مطلقات» در مثال مذکور و وقتی به واسطه ارجاع ضمیر به بعض مدلولش آن را تخصیص بزیم بدون شکّ آن را برخلاف موضوع لهش معنا کرده‌ایم پس در این عمل مرتکب مجاز گشته‌ایم.

و امّا ارتکاب مجاز در احتمال دوم که قائل بتخصیص نشویم جهش آنست که اگر بنا باشد از ضمیر بعض مدلول مرجعش اراده شده و مع ذلك مرجع بعموم خود باقی باشد لازمه آن اینست که ضمیر برخلاف وضعش استعمال شده و بدین ترتیب در آن مجاز مرتکب شده‌ایم چه آنکه در مثال مزبور «مطلقات» عامّ بوده و ضمیر راجع بآن خاصّ می‌باشد.

بنابراین دوران امر بین ارتکاب یکی از دو مجاز می‌باشد یا در لفظ عامّ باید بآن ملتزم شویم و یا در ضمیر راجع بآن و چون هیچیک بر دیگری ترجیحی نداشته و ارتکاب مجاز در هر کدام با احتمال آن در دیگری مساوی می‌باشد لا جرم از حکم به تعین هریک و تقدّمش باید باز ایستاده و امساک کنیم.

قوله: فاستعماله فی الخصوص مجاز: ضمیر در «استعماله» به عامّ راجع است.

قوله: يجعله مجازاً: ضمیر فاعلی در «يجعله» به تخصیص ضمیر و ضمیر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۷۶



مفعولی آن به ضمیر عود می‌کند.

قوله: اذ وضعه علی المطابقه للمرجع: ضمیر در «وضعه» به ضمیر راجع است.

قوله: فاذا خالفه: ضمیر فاعلی در «خالفه» به ضمیر و ضمیر مفعولی به وضع عود می‌کند.

قوله: لم یکن جاریا علی مقتضی الوضع: ضمیر فاعلی در «لم یکن» به ضمیر راجع است.

قوله: و کان مسلوکا به سبیل الاستخدام: ضمیر در «به» به ضمیر راجع است.

قوله: فان من انواعه: کلمه «من» تبعیضیه بوده و ضمیر در «انواعه» به استخدام راجع است.

قوله: و بضمیره معناه المجازی: ضمیر در «بضمیره» به «لفظ» راجع بوده چنانچه ضمیر در «معناه» نیز بآن عود می‌کند.

قوله: و ما نحن فیه منه: ضمیر در «منه» به نوع مذکور از استخدام راجع است.

قوله: و هو المعنی الحقیقی له: ضمیر «هو» به عموم و ضمیر در «له» به «مطلقات» راجع است.

قوله: و ارید من ضمیره: یعنی ضمیر راجع به مطلقات.

قوله: بترجیح احد المجازین: مقصود ارتکاب مجاز در مرجع ضمیر و ارتکابش در نفس ضمیر می‌باشد.

قوله: و الظاهر انتفاءه: یعنی مرجح منتفی است.

متن:

فان قلت تخصیص العام اعنی المظهر و صیورته مجازا یتلزم تخصیص المضمّر و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۷۷

صیورته مثله و لا- كذلك العکس، فانّ تخصیص المضمّر لا یتعدی الی العامّ و لا یقتضی مجازيته فبان انّ المجاز اللّازم من عدم

التّخصیص ارجح ممّا یتلزمه التّخصیص، لكون الاول واحدا و الثّانی متعدّدا.

ترجمه:

سؤال

تخصیص دادن عامّ یعنی اسم ظاهری که مرجع ضمیر است و ارتکاب مجاز در آن مستلزم تخصیص در ناحیه ضمیر و گردیدن آن

مثل اسم ظاهر می‌باشد درحالی که در فرض عکسش که تخصیص ضمیر و ارتکاب مجاز در آن باشد چنین نیست زیرا تخصیص

ضمیر منجرّ به ارتکاب تخصیص در جانب عامّ نبوده و هرگز مجاز در ضمیر مقتضی ارتکاب تجوّز در عامّ نمی‌باشد پس در نتیجه

باید گفت:

ظاهر شد مجاز لازم از ناحیه عدم تخصیص عامّ ارجح است از تخصیص دادن عامّ زیرا وقتی عامّ را تخصیص نداده و صرفا ضمیرش

را تخصیص بدهیم مرتکب یک مجاز شده و حال آنکه اگر عامّ را تخصیص بدهیم الزاما دو مجاز باید مرتکب بشویم و پرواضح

است قلتّ تخصیص ارجح از کثرت آن می‌باشد.

قوله: اعنی المظهر: مقصود مرجع ضمیر می‌باشد.

قوله: و صیورته مجازا: ضمیر مجروری در «صیورته» به عامّ راجع است.

قوله: و صیورته مثله: ضمیر مجروری در «صیورته» به ضمیر و در «مثله» به عامّ راجع است.

قوله: و لا یقتضی مجازيته: یعنی مجازیت عامّ را.

قوله: فبان: یعنی فظهر.

قوله: انّ المجاز اللّازم من عدم التّخصیص: یعنی تخصیص ندادن عامّ

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۷۸

بلکه تخصیص دادن صرف ضمیر.

قوله: ممّا يستلزمه التّخصیص: ضمیر منصوبی در «يستلزمه» به ماء موصوله در «ممّا» راجع بوده و مقصود از «التّخصیص» تخصیص دادن عامّ می‌باشد.

قوله: لكون الأوّل واحدا: مقصود از «الأوّل» عدم تخصیص عامّ بلکه اکتفاء بتخصیص ضمیر می‌باشد.

قوله: و الثّانی متعدّدا: مراد از «ثانی» تخصیص دادن عامّ می‌باشد.

متن:

قلت هذا مبني على أنّ وضع المضمّر لما كان المرجع ظاهرا فيه و حقيقة له لا لما يراد بالمرجع و ان كان معنا مجازيا له، فأنه حينئذ يتحقّق المجاز في المضمّر ايضا على تقدير تخصیص العامّ لكونه مرادا به بخلاف ظاهر المرجع و حقيقته و ذلك خلاف التّحقيق.

و الاظهر أنّ وضعه لما يراد بالمرجع، فاذا ارید بالعامّ الخصوص لم يكن الضّمير عاما ليلزم تخصیصه و صيرورته مجازا، فليس هناك الا مجاز واحد على التّقديرين.

ترجمه:

جواب از سؤال

اشکال مذکور مبتنی است بر اینکه وضع ضمیر بر مطابقت با معنای ظاهر و حقیقی مرجع باشد نه تطابق با آنچه از آن اراده شده اگرچه معنای مجازی باشد چه آنکه در این فرض وقتی عامّ را تخصیص داده و از آن معنای مجازی اراده نمودیم این امر مستلزم آن است که در ضمیر نیز مرتکب مجاز شویم زیرا از مرجع آن چون خلاف ظاهر و معنایی غیر معنای حقیقی اراده شده لا جرم ضمیر نیز می‌باید به ملاحظه لزوم مطابقت با آن در معنای مجازی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۷۹

استعمال گردد و حال آنکه این مبنی برخلاف تحقیق است.

و اظهر اینست که وضع ضمیر بر این استوار است که با معنای مراد از مرجعش مطابق باشد لذا وقتی از عامّ معنای خاصّ اراده شد دیگر ضمیر عامّ نبوده تا تخصیصش مجاز باشد و بنابراین مبنی در هر دو فرض یک مجاز بیشتر مرتکب نشده‌ایم چه عامّ را تخصیص داده و چه آن را بحال خود گذارده و تصرّف در ضمیر بنمائیم.

تفصیل

مستشکل در تقریر اشکالش اظهار داشت:

این طور نیست که بین احد المجازین مرجح نباشد بلکه در وجود مرجح همین قدر کافی است که اگر عامّ را تخصیص داده و مرتکب مجاز شویم لازم است در ضمیر تصرّف کرده و آن را برخلاف ظاهرش حمل کنیم و بدین ترتیب در جانب آن نیز دست به مجاز بزنیم و به عبارت دیگر ارتکاب مجاز در طرف عامّ مستلزم دو مجاز می‌باشد ولی اگر تنها ضمیر را بر معنای مجازی حمل کنیم صرفا همین یک مجاز است و در جانب عامّ ملزم نیستیم که آن را بر معنای غیر ظاهرش حمل کنیم از این رو چون دوران امر بین ارتکاب یک مجاز و بیشتر از آن می‌باشد بدیهی است که ارتکاب یک مجاز اولی و بهتر است در نتیجه عدم تخصیص عامّ و تصرّف در ضمیر اولی از صورت عکس آن می‌باشد.

مرحوم مصنف در جواب از این اشکال می‌فرمایند:

در وضع ضمائر دو رأی می‌باشد:

۱- واضح ضمیر را این طور وضع کرده که با معنای حقیقی مرجعش مطابق باشد لذا اگر مرجع را در معنای مجازی استعمال نمودیم الزاما در ضمیر نیز باید تصرّف کرده و آن را نیز در معنای مجازی بکار ببریم.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۸۰

۲- واضح ضمیر را این چنین وضع کرده که با معنای مراد از مرجعش مطابق و موافق باشد از این رو از مرجع چه معنای حقیقی آن اراده شده و چه مجازی اگر ضمیر را با آن مطابق آوردیم استعمالش حقیقی بوده و در غیر این صورت مجاز می‌باشد. بنابراین اگر مرجع ضمیری عام بود همچون مورد بحث و از آن معنای خاص اراده شد طبق مبنای اول هم عام در معنای مجازی استعمال شده و هم ضمیر:

اما عام که معلوم و روشن است.

و امّا ضمیر بجهت آنکه طبق این مبنای معنای حقیقی آن زمانی است که با معنای حقیقی و ظاهر مرجعش مطابق باشد و وقتی مرجع را در غیر معنای حقیقی استعمال کرده و ضمیر را با آن مطابق آوردیم قهرا با معنای حقیقی مرجع موافق نبوده و بدین ترتیب در خلاف موضوع له خود استعمال گشته و بدین ترتیب مجاز می‌شود.

ولی بنا بر مبنای دوم صرفاً عام در معنای مجازی استعمال شده و ضمیر چون با آنچه از مرجع اراده شده مطابق است لا جرم در موضوع لهش بکار رفته است.

با توجه به این مقدمه می‌گوییم:

اشکال مذکور در صورتی متوجه است که به مبنای اول قائل شویم و از رأی دوم اعراض کنیم درحالی که رأی اول به ملاحظه آنکه برخلاف تحقیق است مورد اعتناء نبوده و به ناچار مبنای دوم را اختیار می‌کنیم و طبق این عقیده همان طوری که اشاره شد چه عام را در معنای مجازی مستعمل دانسته و چه ضمیر را در هر دو فرض یک مجاز لازم می‌آید و چون بر تقدیم هیچیک از دو مجاز بر دیگری دلیل و برهانی قائم نشده لا جرم آنچه سابق تقریر شد و گفتیم برای تقدیم هریک بر دیگری متحیر می‌مانیم بقوت خود باقی بوده و بدین

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۸۱

ترتیب اشکال مذکور ما را از استدلالی که نمودیم منصرف نمی‌تواند بکند.

قوله: هذا مبنی علی انّ الخ: مشار الیه «هذا» اشکال مذکور می‌باشد.

قوله: لما كان المرجع ظاهراً فیه و حقیقه له: ضمیر در «فیه» و «له» به ماء موصوله در «لما» راجع است.

قوله: و ان كان معنی مجازیاً له: ضمیر در «كان» به «ما یراد» راجع است و ضمیر مجروری در «له» به مرجع عود می‌کند.

قوله: فانه حينئذ يتحقق المجاز فی المضمّر: ضمیر در «فانه» به معنای «شان» بوده و مقصود از «حينئذ» حین یکون وضع المضمّر لما كان المرجع ظاهراً فیه و حقیقه له، می‌باشد، یعنی بنا بر رأی اول وقتی عام را تخصیص داده و در معنای مجازی استعمال کردیم این مجاز مستلزم ارتکاب مجاز در طرف ضمیر نیز می‌باشد.

قوله: لكونه مراداً به بخلاف ظاهر المرجع: ضمیر در «لكونه» و «به» به مضمّر راجع است.

قوله: و ذلك خلاف التّحقیق: مشار الیه «ذلك» رأی اول می‌باشد.

قوله: و الاظهر انّ وضعه: یعنی وضع المضمّر.

قوله: ليلزم تخصیصه: یعنی تخصیص المضمّر.

قوله: و صیورته مجازاً: ضمیر در «صیورته» به مضمّر عود می‌کند.

قوله: علی التّقدیرین: یعنی چه عام را تخصیص داده و چه آن را به عمومش واگذاریم و در ضمیر تصرّف کنیم.

متن:

و ما قیل:

من انّ اللّازم لعدم التّخصیص هو الاضمار، لأنّ التّقدیر فی الآیة حیثند «بعولہ بعضهنّ» و کذا فی نظائرہا.

و اما مع التّخصیص فهو اللّازم و قد تقرّر انّ التّخصیص خیر من

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۸۲

الاضمار.

ضعفه ظاهر بعد ما قرّناه، اذ لا حاجه الى اضمار البعض، بل يتجوّز بالضّمیر عنه، فالتّعارض انما هو بین التّخصیص و المجاز و الظّاهر

تساویهما و ان ذهب بعضهم الى رجحان التّخصیص.

ترجمه:

مقاله برخی و جواب از آن

و آنچه در این زمینه گفته شده و آن اینست که برخی فرموده‌اند:

لازمه عدم تخصیص عامّ اضمار می‌باشد، زیرا تقدیر آیه در این فرض آنست که بگوئیم «بعولہ بعضهنّ» و همچنین در نظائر و اشباه

آیه باید این چنین تقدیر بگیریم.

ولی اگر عامّ را تخصیص بدهیم صرفاً همین تخصیص را باید مرتکب شویم پس دوران امر بین تخصیص و اضمار است و در

محلّش مقرّر شده که در این دوران تخصیص از اضمار اولی و اقدم است.

ضعف و سستی این گفتار روشن و واضح است و پس از دلیلی که تقریر نمودیم دیگر محلّی برای مقاله مذکور باقی نمی‌ماند، زیرا

طبق مبنای دوّمی که اختیار کردیم نیازی به تقدیر کلمه «بعض» نبوده بلکه بجای این تقدیر در ضمیر مرتکب مجاز می‌شویم، پس

مورد بحث از مصادیق دوران و تعارض بین تخصیص و مجاز است و علی الظّاهر هر دو باهم متساوی بوده و هیچیک بر دیگری

ترجیحی ندارد اگرچه بعضی از اصولیون تخصیص را بر مجاز ترجیح داده‌اند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۸۳

تفصیل مقاله مرحوم علامه حلّی در ترجیح ارتکاب مجاز در جانب ضمیر بر تخصیص عامّ

مرحوم علامه حلّی فرموده است:

دوران امر بین تخصیص عامّ و ارتکاب مجاز در ضمیر از باب تعارض بین احد المجازین بر دیگری نیست تا هیچیک واجد مزیت و

مرجّحی نباشد بلکه مورد بحث از قبیل دوران امر بین اضمار و تخصیص بوده که در بحث تعارض احوال تخصیص را بر اضمار

مقدم دانسته‌اند.

توضیح

در آیه شریفه و اشباه آن یکی از دو امر را باید مرتکب شویم:

الف: مرجع ضمیر را که عامّ است تخصیص داده و ضمیر را به عامّ مخصّص راجع بدانیم که در این امر صرفاً مرتکب تخصیص

شده‌ایم.

ب: عامّ را به عمومش باقی گذارده و ضمیر را به بعضی از افراد عامّ راجع بدانیم.

البته لازمه این کار آنست که در وقت ارجاع ضمیر از تقدیر کلمه «بعض» استفاده نمائیم و تقدیر آیه چنین می‌شود: و بعولہ بعضهنّ

الخ.

پس تعارض بین این دو احتمال در واقع تعارض بین تخصیص عامّ و اضمار و تقدیر کلمه «بعض» است.

و در اصول حضرات فرموده‌اند که تخصیص بر اضمار مقدم می‌باشد.

بنابراین می‌توان گفت تخصیص دادن عامّ بر ارتکاب مجاز در جانب ضمیر اولی و اقدم است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۸۴

جواب مرحوم مصنف از مقاله مرحوم علامه

مرحوم مصنف در جواب این گفتار می‌فرماید:

پس از تقریری که شد و گفتیم مبنای دوم را در وضع ضمائر اختیار می‌کنیم دیگر محلی برای طرح این دوران وجود ندارد و نوبت به این گفتار نمی‌رسد چه آنکه وقتی ملتزم شدیم وضع ضمائر بر مطابقت با معنای مراد از مرجع بوده و در صورت عدم تطابق بین آنها و در معنای مجازی بکار رفته دیگر نیازی بتقدیر کلمه «بعض» نداشته و اساساً دوران امر بین اضمار و تخصیص ساقط می‌شود بلکه تعارض در مورد بحث از قبیل تعارض بین تخصیص عام و ارتکاب مجاز در ضمیر بوده که ظاهراً هیچیک بر دیگری ترجیحی ندارد.

قوله: و ما قیل: قائل این قول مرحوم علامه حلی است.

قوله: لعدم التخصیص: یعنی عدم تخصیص عام.

قوله: هو الاضمار: یعنی تقدیر کلمه «بعض».

قوله: لأنّ التقدير فی الآیه حینئذ: یعنی حین عدم التخصیص.

قوله: و کذا فی نظائرہا: یعنی نظائر آیه.

قوله: فهو اللّازم: ضمیر «هو» به تخصیص راجع است.

قوله: فضعفه ظاهر: خبر است برای «ما قیل» و ضمیر مجروری در «ضعفه» به ما قیل راجع است.

قوله: بل يتجوز بالضمير عنه: کلمه «عن» یعنی عوض و ضمیر آن به اضمار راجع است بنابراین معنای عبارت چنین می‌شود: بلکه به واسطه ارتکاب تجوز در ضمیر بجای اضمار از آن مستغنی می‌باشیم.

قوله: بین التخصیص و المجاز: یعنی تخصیص عام و ارتکاب مجاز در

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۸۵

ضمیر.

قوله: و ان ذهب بعضهم: کلمه «ان» وصلیه بوده و ضمیر در «بعضهم» به اصولیون راجع است.

متن:

احتج الاولون:

بانّ تخصیص الضمیر مع بقاء عموم ما هو له يقتضى مخالفة الضمیر للمرجوع اليه و أنّه باطل.

و جوابه:

منع بطلان المخالفة مطلقاً، کیف و باب المجاز واسع و حکم الاستخدام شایع.

ترجمه:

استدلال کسانی که ضمیر را مخصّص عام می‌دانند

طائفه اول که می‌گویند بدنبال آمدن ضمیری که به برخی از افراد عام راجعست مخصّص آن می‌باشد در مقام استدلال گفته‌اند:

اگر تنها ضمیر را تخصیص داده و عام به عمومش باقی باشد لازمه آن اینست که ضمیر با مرجعش مخالفت کرده و این امر باطل و فاسد است.

جواب مرحوم مصنف

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از این استدلال آنست کہ:

قبول نداریم مخالفت ضمیر با مرجعش مطلقاً و در تمام حالات و موارد باطل باشد، چگونہ می توان بآن ملتزم شد و حال آنکہ باب مجاز واسع بوده و حکم استخدام شایع و رائج است.  
تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۸۶  
مؤلف گوید:

مقصود اینست کہ مخالفت ضمیر با مرجع در صورتی باطل و غیر جایز تلقی می شود کہ باب ارتکاب مجاز و استخدام کہ قاعده ای است رائج و شایع مسدود باشد درحالی کہ چنین نیست بلکه می توان در صورت مخالفت ضمیر با مرجع یا به مجازی بودن استعمال در ضمیر قائل شده و یا با استخدام متمسک شویم باین نحو کہ مرجع را عامّ قرار داده ولی از ضمیر راجع بآن معنای خاصّ اراده کنیم.

قوله: عموم ما هو له: مقصود از «ماء موصوله» مرجع ضمیر بوده و ضمیر «هو» به عموم و ضمیر در «له» به ماء موصوله راجع است.

قوله: و آئه باطل: ضمیر در «آئه» به مخالفت ضمیر با مرجع راجع است.

قوله: و جوابه: یعنی و جواب احتجاج.

قوله: مطلقاً: یعنی حتی با شایع بودن استخدام و رائج بودن مجاز.

متن:

حجّة الشیخ و متابعیه:

انّ اللفظ عامّ، فیجب اجرائه علی عمومہ ما لم یدلّ علی تخصیصه دلیل و مجرد اختصاص الضمیر العائد فی الظاهر الیه لا یصلح لذلك، لانّ کلّاً منهما لفظ مستقلّ برأسه، فلا یلزم من خروج احدهما عن ظاهره و صیورته مجازاً خروج الآخر و صیورته كذلك.  
ترجمه:

استدلال مرحوم شیخ و تابعین ایشان

دلیل مرحوم شیخ و متابعین او بر مدّعایشان اینست کہ:

لفظ بحسب فرض عامّ بوده پس تا مادامی کہ دلیلی بر تخصیصش قائم نشده لازمست بر عموم حمل شود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۸۷

و صرف اختصاص داشتن ضمیری کہ بآن عائد است به برخی از مدلول و افراد عامّ صلاحیت برای تخصیص آن را ندارد چه آنکہ هر کدام از ضمیر و مرجع لفظ مستقلّی بوده از این رو خروج یکی از آن دو از ظاهرش ملازم با خروج دیگری و مجازی شدن آن نمی باشد.

قوله: و متابعیه: یعنی تابعین شیخ (ره).

قوله: انّ اللفظ عامّ: مقصود لفظ مرجع می باشد.

قوله: فیجب اجرائه علی عمومہ: ضمیرهای مجروری به لفظ عود می کنند.

قوله: ما لم یدلّ علی تخصیصه دلیل: ضمیر در «تخصیصه» به لفظ عود می کند. [۹]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول ؛ ج ۲ ؛ ص ۹۸۷

قوله: العائد فی الظاهر الیه: ضمیر در «الیه» به عامّ راجع است.

قوله: لا یصلح لذلك: مشار الیه «ذلك» تخصیص عامّ می باشد.

قوله: لأنَّ كلاً منهما لفظ مستقلّ: ضمیر در «منهما» به ضمیر و مرجع راجع است.

قوله: فلا يلزم من خروج احدهما: مقصود از «احدهما» در اینجا ضمیر می‌باشد.

قوله: و صیورته مجازاً: ضمیر در «صیورته» به احدهما راجع است.

قوله: خروج الآخر: مقصود از «الآخر» لفظ عامّ می‌باشد.

قوله: و صیورته كذلك: ضمیر در «صیورته» به «الآخر» راجع بوده و مراد از «كذلك» مجاز شدن لفظ عامّ است.

متن:

و الجواب:

المنع من عدم الصّلاحيّة، فإنّ اجراء الضّمير على حقيقته الّتي هي الاصل اعنى المطابقة للمرجع يستلزم تخصيص المرجع لكن لما كان ذلك

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۸۸

مقتضياً للتّجوّز في لفظ العامّ، فلا يجدى الفرار من مجازيّة الضّمير بتقدير اختصاص التّخصيص به و بقاء المرجع على حاله في العموم و لما لم يكن ثمّة وجه ترجيح لاحد المجازين على الآخر لا جرم و جب التّوقّف.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنّف از استدلال شيخ عليه الرّحمة

مرحوم مصنّف می‌فرماید:

جواب از استدلال مرحوم شيخ اينست که بگوئيم:

قبول نداريم که ضمير واقع بدنبال عامّ برای تخصيص عامّ صلاحيت نداشته باشد، چه آنکه اجراء ضمير بر معنای حقيقي آنکه اصل در استعمال است يعنی مطابقتش با مرجع مستلزم آنست که در مرجع تخصيص بايد قائل شد و لفظ عامّ را بايد برخلاف ظاهرش حمل نمود ولی چون اين معنا مقتضی ارتکاب مجاز در لفظ عامّ بوده لا جرم فرار از مجاز در طرف ضمير که به واسطه اختصاص آن به پاره‌ای از مدلول عامّ حاصل می‌شود و باقی گذاردن مرجع را بر عمومش نافع نیست.

و چون وجهی برای ترجیح احد المجازين بر ديگرى وجود ندارد به ناچار بايد توقّف نمود.

تفصیل

حاصل فرموده مرحوم شيخ اين بود که:

در کلام دو لفظ مستقلّ واقع شده‌اند که عبارتند از ضمير و مرجعش و قطعاً ضمير را بايد تخصيص بدهيم و اين تخصيص به مرجع سرايت نکرده و موجب تخصيص آن نمی‌شود چون همان طوری که اشاره شد مرجع خود لفظ

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۸۹

مستقلّی است و تا مادامی که دليل و قرينه بر تخصيصش قائم نشده بايد به عمومش عمل نمود و مجرد تخصيص ضمير برای تخصيص دادن عامّ و حملش بر معنای مجازی صلاحيت ندارد.

مرحوم مصنّف در جواب از اين استدلال می‌فرماید:

قبول داريم که هر کدام از ضمير و مرجع لفظ مستقلّی هستند ولی اين را نمی‌پذيريم که ارتکاب مجاز و تخصيص در طرف ضمير صلاحيت برای تخصيص در جانب عامّ را ندارد.

توضیح

همان طوری که قبلاً گذشت معنای حقيقي و استعمال غير مجازی در ضمير باين است که با مرجعش مطابق باشد با توجه باين نکته

اساسی در اینجا می‌گوییم:

در دو لفظ مستقل یعنی ضمیر و مرجع آن قطعا یک مجاز باید مرتکب شد حال این ارتکاب مجاز و حمل لفظ برخلاف ظاهر یا باید در جانب ضمیر عملی شود و یا نسبت بمرجع باید اجراء گردد.

اگر ضمیر را بر معنای مجازی حمل کنیم و از آن خصوص برخی از افراد عامّ اراده شود و در مقابل عامّ را که مرجع آن است بحال خود گذارده و مورد تخصیص قرار ندهیم بی‌شکّ به ملاحظه عدم تطابق ضمیر با مرجعش مرتکب مجاز در جانب ضمیر شده‌ایم و اگر از ارتکاب این مجاز فرار کرده و بخواهیم ضمیر را بر معنای حقیقی و استعمال غیر مجازی حمل نماییم الزاما باید عموم مرجع را تخصیص داده تا بدین وسیله رعایت تطابق بین ضمیر و مرجع آن شده باشد و در نتیجه مرجع را بطور قطع و یقین در معنای مجازی باید استعمال کرده باشیم.

پس فرار کردن از ارتکاب مجاز در جانب ضمیر و التزام به معنای

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۹۰

حقیقی آن نفعی عائد ما نکرد چون در قبال این رهائی از ارتکاب مجاز مرتکب مجازی دیگر در جانب مرجع آن باید بشویم چنانچه فرار کردن از ارتکاب مجاز در جانب عموم و ابقائش بر ظاهر لفظ فائده‌ای نداشته و ما را از ارتکاب مجاز بطور کلی مستخلص ننموده بلکه دچار مجاز در جانب ضمیر می‌گرداند.

و خلاصه کلام آنکه چطور می‌توان تصدیق نمود که ارتکاب مجاز در جانب ضمیر و تخصیص آن به برخی از افراد عامّ صلاحیت برای تخصیص عامّ را ندارد در حالی که چون رعایت مطابقت بین ضمیر و مرجع لازم است لا جرم تخصیص ضمیر مستلزم تخصیص در جانب عامّ و حملش برخلاف ظاهرش می‌باشد.

البته این تقریر در صورتی است که بخواهیم از ارتکاب مجاز در جانب ضمیر رها شده و یک مجاز بیشتر مرتکب نشویم و آنهم در جانب مرجع و اگر منظور عکس آن باشد یعنی بخواهیم عامّ را به عمومش باقی گذارده و از ضمیر بعضی از افراد اراده شود اگرچه در جانب عموم مرجع مرتکب مجاز نشدیم ولی ضمیر را در خلاف ظاهرش استعمال کرده و بدین ترتیب گرفتار مجازی که از آن فراری بودیم شده‌ایم، بنابراین مفزّی از ارتکاب مجاز نداریم یا باید آن را در جانب ضمیر مرتکب شده و یا در طرف عامّ و چون هیچیک بر دیگری ترجیح ندارند لا جرم باید در آن توقّف نمود.

قوله: يستلزم تخصيص المرجع: زیرا عموم اگر بحال خودش باقی باشد رعایت تطابق بین ضمیر و مرجعش نشده و در نتیجه ضمیر استعمالش حقیقی نمی‌باشد پس استعمال حقیقی در ضمیر منفکّ از ارتکاب تخصیص در جانب عامّ نیست.

قوله: لكن لما كان ذلك: مشار الیه «ذلك» موافقت و مطابقت ضمیر با مرجع می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۹۱

قوله: بتقدير اختصاص التخصیص الخ: این عبارت بیان مجازیت در طرف ضمیر می‌باشد و حاصل مراد اینست که:

فرار کردن از مجازیت در جانب ضمیر که به واسطه تخصیص آن به برخی از مدلول عامّ و ابقاء مرجع بر عمومش حاصل می‌شود نفعی نمی‌بخشد زیرا فرار کردن از ارتکاب مجاز بمنظور رها شدن از اصل مجازیت بود در حالی که از این مجاز که رها شدیم گرفتار مجاز در جانب مرجع باید بشویم.

قوله: و لما لم یکن ثمة: مشار الیه «ثمة» ضمیر متعقب عامّ بوده که به برخی از افراد آن راجع است.

قوله: لاحد المجازین: یعنی ارتکاب مجاز در جانب ضمیر و التزام بمجاز در طرف عامّ که مرجع آن است.

متن:

اصل



لا ریب فی جواز تخصیص العامّ بمفهوم الموافقة و فی جوازه بما هو حجّة من مفهوم المخالفة خلاف:  
و الاکترون علی جوازه و هو الاقوی.  
لنا: انه دلیل شرعی عارض مثله و فی العمل به جمع بین الدلیلین، فیجب.  
ترجمه:

### اصل و قاعده در جواز تخصیص عامّ به هریک از مفهوم موافق و مخالف

شکی نیست که عامّ را با مفهوم موافق می‌توان تخصیص داد ولی در جوازش با مفهوم مخالفی که حجّت می‌باشد اختلاف است:  
اکثر علماء معتقدند که تخصیص عامّ با مفهوم مخالف نیز جایز است و از نظر ما اقوی همین نظریه است دلیل ما بر این مدعا آنست  
که مفهوم مخالفی  
تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۹۲  
که حجّت است دلیل شرعی بوده که با حجّتی مثل خودش تعارض نموده و چون در عمل بآن بین دو دلیل جمع شده لا جرم واجب  
است بآن عمل گردد.

تفصیل

قبل از تفصیل و تشریح الفاظ کتاب تذکر دو نکته لازم است:

نکته اوّل

ادله از دو سنخ هستند:

الف: سنخ منطوقی.

ب: سنخ مفهومی.

مقصود از منطوق نفس الفاظی است که در لسان دلیل آمده مثلاً اگر آقائی به بنده‌اش فرمود:  
ان جاء زید فاکرمه (اگر زید آمد اکرامش کن).

نفس اکرم که در کلام آقا آمده اصطلاحاً منطوق نامیده می‌شود و در حجّت بودن آن هیچ تردید و شکی نمی‌باشد.  
و منظور از مفهوم معنایی است که از منطوق مستفاد بوده و می‌توان آن را با دقت از الفاظ القاشده بدست آورد.  
نکته دوّم مفهوم بر دو قسم است: مفهوم موافق و مفهوم مخالف.

مراد از مفهوم موافق معنای مقصودی است که از نظر سلب و ایجاب با منطوق توافق داشته باشد مثلاً- در مثال بالا- منطوق حکم  
بایجاب و اثبات اکرام بوده و مفهوم موافقش نیز عبارتست از وجوب اکرام نسبت به زید در صورت آمدن.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۹۳

و منظور از مفهوم مخالف معنای مقصودی است که از حیث سلب و ایجاب با منطوق مخالف باشد چنانچه در مثال مذکور مفهوم  
مخالفش عبارتست از عدم وجوب اکرام زید بفرض نیامدن.

با توجه باین دو نکته می‌گوییم:

بدون تردید عامّ را با موافق می‌توان تخصیص داد و احدی در آن تشکیک و شبهه‌ای ننموده مثلاً اگر متکلم گفت: اکرم العلماء ان  
کانوا عدولا.

مفهوم موافق این جمله وجوب اکرام عدول است حال با قید عدول می‌توان عموم «العلماء» را تخصیص داد و گفت نتیجه این جمله  
چنین می‌شود:

اکرم العلماء العدول.

و چنانچه گفتیم در تخصیص عامّ به این مقدار کسی مخالفتی نکرده است فقط کلام در اینست که عموم «العلماء» را با مفهوم مخالف این جمله که عدم اکرام غیر عدول است می‌توان تخصیص داد و گفت: لا تکرّم العلماء الفاسق یا چنین امری جایز نیست در این مطلب و مسئله حضرات اختلاف دارند:

مرحوم مصتّف می‌فرماید:

حقّ از نظر ما اینست که تخصیص عامّ به مفهوم مخالف جایز است و دلیلی که اقامه می‌فرماید اینست که:

کلام در مفهوم مخالفی است که حجّت و دلیل می‌باشد بنابراین مفهوم مخالف دلیلی است که با عامّ یعنی دلیل دیگر تعارض کرده و قاعده تعارض اینست که قبل از اعمال مرجّحات اگر بتوانیم بین دو دلیل را به نحوی از انحاء جمع کنیم این امر متعین است چنانچه مرحوم ابن ابی الجمهور فرموده است:

الجمع مهما امکن اولی من التّرك.

و پرواضح است عمل بخاصّ یعنی مفهوم مخالف مستلزم جمع بین دو دلیل بوده لا جرم حمل عامّ بر آن و عمل به مفهوم مخالف لازم و واجب

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۹۴

است.

قوله: و فی جوازه بما هو حجّیه من مفهوم المخالفة: ضمیر در «جوازه» به تخصیص عامّ راجع بوده و کلمه «من مفهوم المخالفة» بیان است از ماء موصوله.

قوله: و الاکثرون علی جوازه: یعنی جواز تخصیص عامّ بمفهوم مخالفی که حجّت است.

قوله: و هو الاقوی: ضمیر «هو» به جواز تخصیص راجع است.

قوله: لنا انه دلیل شرعی: ضمیر در «انه» به مفهوم مخالف راجع است.

قوله: عارض مثله: مقصود از «مثل مفهوم مخالف» همان عامّ می‌باشد که آن نیز دلیل و حجّت شرعی است.

قوله: و فی العمل به: ضمیر در «به» به مفهوم مخالف راجع است.

قوله: فیجب: یعنی فیجب العمل بالمفهوم المخالف.

متن:

احتجّ المخالف:

بأنّ الخاصّ انما یقدّم علی العامّ لکون دلالتّه علی ما تحته اقوی من دلالة العامّ علی خصوص ذلك الخاصّ و ارجحیه الاقوی ظاهره و لیس الامر هاهنا كذلك، فانّ المنطوق اقوی دلالة من المفهوم و ان كان المفهوم خاصًا فلا یصلح لمعارضته و حیثئذ فلا یجب حمله علیه:

ترجمه:

استدلال مخالفین با مصتّف علیه الرّحمه

مخالف در مقام استدلال فرموده:

وجه تقدیم خاصّ بر عامّ منحصر اینست که دلالتش بر افراد مندرج در

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۹۵

ذیلش اقوی از دلالت عامّ بر خصوص آنها می‌باشد و بدیهی است دلیلی که دلالتش اقوی از دیگری محسوب می‌شود ارجح و اولی

بحساب می‌آید و در مورد بحث امر این چنین نیست زیرا دلالت منطوق بمراتب از دلالت مفهوم اقوی و متین تر بوده و لو مفهوم خاص و منطوق عام باشد از این رو مفهوم صلاحیت معارضه با منطوق را نداشته در نتیجه لزومی در حمل منطوق بر مفهوم وجود ندارد.

تفصیل

حاصل استدلال مخالف اینست که:

اساسا مسئله حمل عام بر خاص و وجوب عمل بخاص از این باب است که خاص بر عام ناظر بوده و دلالتش نسبت با افراد مندرج در تحت آن اقوی و اظهر از دلالت عام بر آنها است مثلا در دو مثال:

اکرم العلماء و لا تکرم العالم الفاسق.

کلمه «علماء» هم شامل عادل بوده و هم فاسق و این شمولش از باب ظهور لفظ در آنها است در حالی که در دلیل دوم دلالت «العالم الفاسق» بر خصوص «عالم فاسق» نص و صریح است و مسلما دلالت نصی اقوی از ظهور می‌باشد از این رو در جمع بین این دو دلیل لازم است به قرینه «لا تکرم الخ» اکرم العلماء را بر خصوص علماء عدول حمل کرده و فساق از علماء را از تحت آن خارج نمود. و بطور کلی این قانون در هر عام و خاصی که دلالت خاص اقوی از عام بوده جاری است.

حال اگر در موردی دلالت عام بر افرادش اقوی از دلالت خاص بود همچون مورد بحث که عام منطوق و خاص مفهوم است و در محلیش مقرر و ثابت گشته که دلالت منطوقی از دلالت مفهومی اقوی و اظهر است چون

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۹۶

مناطق و ملاک حمل عام بر خاص منتفی است الزام و اجباری نداریم که منطوق یعنی عام را بر مفهوم که خاص باشد حمل کنیم. قوله: لكون دلالت علی ما تحته اقوی: ضمیر در «دلالت» به خاص راجع بوده و مقصود از «ما تحته» افراد تحت خاص بوده و منظور از «اقوی» اقوی بودن خاص از دلالت عام بر افراد مزبور می‌باشد.

قوله: فلا یصلح لمعارضته: ضمیر در «لا یصلح» به مفهوم و ضمیر مجروری در «معارضته» به منطوق راجع است.

قوله: و حیثین: یعنی و حین کون المنطوق اقوی دلالت من المفهوم.

قوله: فلا یجب حملة علیه: ضمیر در «حملة» به عام و در «علیه» به مفهوم عود می‌کند.

متن:

و الجواب منع کون دلالت العام بالنسبة الی خصوصیه الخاص اقوی من دلالت مفهوم المخالفة مطلقا، بل التحقیق ان اغلب صور المفهوم التي هی حجة او كلها لا یقصر فی القوة من دلالة العام علی خصوصیات الافراد سیما بعد شیوع تخصیص العمومات. ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از استدلال مخالف

مرحوم مصنف در مقام جواب از استدلال مذکور می‌فرمایند:

قبول نداریم که دلالت عام منطوقی نسبت به خصوص افراد مندرج در تحت خاص از دلالت خاص مفهومی بطور مطلق و در تمام موارد اقوی باشد، بلکه تحقیق آنست که:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۹۹۷

اغلب موارد و بیشتر صوری که مفهوم در آن حجت است یا می‌توان گفت تمام این صور و کل موارد مزبور دلالت مفهوم از دلالت عام بر خصوصیات افراد در قوت کمتر نبوده بلکه اقوی هم می‌باشد مخصوصا بعد از شیوع تخصیص در عمومات که گفته‌اند: ما من عام الا و قد خص (هیچ عامی نیست مگر آنکه تخصیص بآن وارد شده).

و همان‌طور که ملاحظه می‌شود حکم بتخصیص عام منحصر به مواردی که عام و خاص هر دو منطوق باشند نبوده بلکه مطلق عموماً در معرض تخصیص بوده بلکه مخصّص می‌باشند اعمّ از آنکه مخصّص آنها مفهوم بوده یا منطوق باشد.

قوله: الی خصوصیه الخاصّ: یعنی افراد مندرج در تحت خاصّ.

قوله: من دلالة مفهوم المخالفة مطلقاً: حاصل اینکه منطوق بودن عامّ و مفهوم بودن خاصّ مناط اقوی بودن عامّ و اضعف بودن خاصّ بطور مطلق و در همه موارد نیست.

متن:

اصل لا خلاف فی جواز تخصیص الكتاب بالخبر المتواتر و وجهه ظاهر ایضاً.

و اما تخصیصه بالخبر الواحد علی تقدیر العمل به، فالاقرب جوازه مطلقاً و به قال العلماء و جمع من العامة و حکى المحقق عن الشیخ و جماعة منهم انكاره مطلقاً و هو مذهب السید (ره) فانه قال فی اثناء کلامه:

علی، انا لو سلّمنا انّ العمل قد ورد فی الشّرع به لم یکن فی ذلك دلالة علی جواز التّخصیص به.

و من الناس من فصل، فاجازه ان كان العامّ قد خصّ من قبل بدلیل قطعاً متّصلاً كان او منفصلاً و قيل ان كان العامّ قد خصّ بدلیل

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۹۸

منفصل سواء كان قطعياً ام ظنّياً.

و توقّف بعض و الیه یمیل المحقق، لکنه بناه علی منع كون الخبر الواحد دلیلاً علی الاطلاق، لانّ الدلالة علی العمل به الاجماع علی استعماله فیما لا یوجد علیه دلالة، فاذا وجدت الدلالة القرآنیة سقط وجوب العمل به.

ترجمه:

### اصل و قاعده در تخصیص عامّ بخبر واحد و آراء علماء در آن

#### اشاره

مرحوم مصنّف می‌فرماید:

خلافی نیست در اینکه عموماً قرآنی را می‌توان به واسطه خبر متواتر تخصیص داد و وجه آن همچون مسئله پیشین ظاهر و روشن است.

و اما تخصیص آن بخبر واحد به فرضی که عمل بخبر واحد را تجویز کنیم، پس از نظر ما اقرب اینست که بطور مطلق جایز است. و بهمین رأی مرحوم علامه و جماعتی از عامّه نیز قائل هستند.

و مرحوم محقق از شیخ علیه‌الرحمه و جماعتی حکایت کرده که ایشان بطور مطلق این معنا را انکار کرده‌اند چنانچه عقیده مرحوم سید مرتضی نیز همین است چه آنکه وی در اثناء کلامش فرموده:

از این گذشته، بفرض تسلیم شویم که در شرع انور عمل بخبر واحد تجویز وارد شده باشد ولی مع‌ذلک در این ورود و تجویز هیچ دلالتی نیست بر اینکه بتوان عموم قرآن را با آن نیز تخصیص داد.

سپس مرحوم مصنّف می‌فرماید:

و از اهل سنت برخی تفصیل داده، پس تخصیص عامّ بخبر واحد را در صورتی اجازه داده‌اند که عامّ قبلاً بدلیل قطعی دیگری تخصیص خورده

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۹۹۹

باشد اعمّ از آنکه دلیل مزبور متصل بآن بوده یا از آن منفصل محسوب شود.

بعضی دیگر گفته‌اند: تخصیص عامّ بخبر واحد در صورتی جایز است که قبلاً بدلیل منفصلی بآن تخصیص وارد شده باشد اعمّ از آنکه دلیل منفصل یادشده قطعی بوده یا ظنی بحساب آید.

برخی دیگر در این مسئله توقّف کرده‌اند.

و مرحوم محقق بآن مایل شده ولی در عین حال توقّف در این مسئله را مبتنی بر این امر نموده که دلیل بودن و حجّیت خبر واحد بطور مطلق ممنوع می‌باشد زیرا دلیلی که عمل بخبر واحد را اجازه داده اجماع علماء است و این اجماع موردش آنجائی است که دلیلی برخلاف خبر واحد قائم نباشد پس بحسب فرض وقتی دلالت قرآنی یعنی عامّ قرآنی در قبال خبر واحد قائم شد دیگر وجوب عمل بخبر ساقط می‌گردد.

قوله: تخصیص الكتاب بالخبر المتواتر: خبر متواتر در اصطلاح خبری است که بطرق و وسائلی نقل شده که در هر طریق جماعتی قرار دارند که اجتماعشان بر کذب عادتاً مستحیل باشد که این نوع خبر بفرض وجودش مفید علم است.  
قوله: و وجهه ظاهر: ضمیر در «وجهه» به تخصیص عامّ بخبر متواتر راجع است.  
مؤلف گوید:

وجه ظهور آنست که خبر متواتر دلالتش قطعی و یقینی است و عامّ دلالتش ظنی می‌باشد و پرواضح است که در مقام تعارض باید دلالت ظنی بر قطعی حمل گردد.

قوله: ایضاً: یعنی همان طوری که تخصیص عامّ به مفهوم موافق قطعی و حتمی است و کسی در آن نزاع و خلاف نکرده تخصیصش به خبر متواتر نیز این گونه می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۰

قوله: و اما تخصیصه بالخبر الواحد: ضمیر در «تخصیصه» به عامّ عود می‌کند.

قوله: بالخبر الواحد: خبر واحد، عبارتست از خبری که خصوصیت معتبر در متواتر را نداشته باشد.

قوله: علی تقدیر العمل به: ضمیر در «به» به خبر واحد راجع می‌باشد، این عبارت اشاره است به اینکه مسئله جواز عمل به خبر واحد اختلافی است، برخی آن را تجویز و گروهی از آن منع نموده‌اند.

قوله: فالاقرب جوازه مطلقاً: ضمیر در «جوازه» به تخصیص عامّ بخبر واحد راجع بوده و کلمه «مطلقاً» در مقابل تفصیلی است که در بعضی از اقوال آتی خواهد آمد.

قوله: و به قال العلامة (ره): ضمیر در «به» به جواز مطلق راجع است.

قوله: و جماعة منهم: یعنی من العامّة.

قوله: انکاره مطلقاً: ضمیر در «انکاره» به تخصیص عامّ قرآنی به خبر واحد راجع بوده و قید «مطلقاً» در قبال تفصیلی آتی می‌باشد.

قوله: و هو مذهب السّید (ره): ضمیر «هو» به انکار بطور مطلق راجع است.

قوله: فانّه قال فی اثناء کلامه: ضمیر در «فانّه» و «قال» و «کلامه» به مرحوم سید مرتضی راجع است.

قوله: علی أنّ الخ: کلمه «علی» به معنای علاوه و گذشته از این.

قوله: فی الشّرع به: یعنی بخبر واحد.

قوله: لم یکن فی ذلك دلالة: مشار الیه «ذلك» ورود عمل بخبر واحد فی الشّرع می‌باشد.

قوله: علی جواز التّخصیص به: یعنی بخبر واحد.

قوله: و من النّاس: یعنی و بعضی از علماء عامّه.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۱  
 قوله: من فضل الخ: این تفصیل و تفصیل بعدی در مقابل مطلقا قبل می باشد.  
 قوله: فجازه: یعنی اجاز تخصیص العام بالخبر الواحد.  
 قوله: متصلا كان او منفصلا: ضمیر در «كان» به دلیل راجع است.  
 قوله: و اليه یميل المحقق: ضمیر در «اليه» به توقف راجع است.  
 قوله: لكنّه بناه: ضمیر در «لكنّه» به محقق و در «بناه» به توقف راجع است.  
 قوله: دلیلا علی الاطلاق: چه در مقابلش دلیلی بوده و چه نباشد.  
 قوله: لانّ الدلالة علی العمل به: یعنی بخبر واحد.  
 قوله: الاجماع علی استعماله: یعنی استعمال خبر واحد.  
 قوله: سقط وجوب العمل به: یعنی عمل بخبر واحد.  
 متن:

لنا:

انّهما دلیلان تعارضا فاعمالهما و لو من وجه اولی و لا ریب انّ ذلك لا یحصل الا مع العمل بالخاصّ، اذ لو عمل بالعام لبطل و لغی بالمرة.

ترجمه:

دلیل مرحوم مصنف بر قول مختار

مصنف می فرماید:

دلیل ما اینست که عموم قرآنی و خبر واحد دو دلیلی هستند که با یکدیگر معارض می باشند، پس اعمال هر دو و لو از یک جهت اولی و سزاوارتر است و شکی نیست که عمل به هر دو حاصل نمی شود مگر با عمل کردن بخاصّ چه آنکه اگر بعام عمل شود حتما عمل بخاصّ باطل شده و بطور کلی لغو می گردد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۲

قوله: انّهما دلیلان: ضمیر در «انّهما» به عموم قرآنی و خبر واحد راجع است.

قوله: و لو من وجه: یعنی و لو اجمالا چه آنکه وقتی عام را بر خاصّ حمل کنیم تمام مدلول عامّ عمل نشده بلکه اجمالا مورد عمل قرار گرفته است.

قوله: اولی: یعنی اولی است از اینکه تنها بعام عمل شود و خاصّ بطور کلی طرح و ردّ گردد.

قوله: و لا ریب انّ ذلك: مشار الیه «ذلك» بعمل به هر دو و لو اجمالا می باشد.

قوله: لبطل و لغی بالمرة: ضمیرهای مستتر در «بطل» و «لغی» به خاصّ راجع است.

مؤلف گوید:

اگر مثلا در دلیل عامّ آمده باشد اکرم العلماء و در خاصّ لا تکرّم الفساق منهم وارد شده باشد قطعا عمل بعامّ یعنی اکرام تمام افراد علماء چه عدول و چه فساق مستلزم طرح «لا تکرّم» می باشد از این رو قاعده الجمع مهما ممکن اولی من التّرك مقتضی است که عام را بر خاصّ حمل کرده و بدین ترتیب به هر دو دلیل عمل نمائیم.

متن:

احتجّوا للمنع بوجهین:

احدهما انّ الكتاب قطعى و خبر الواحد ظنى و الظن لا يعارض القطع، لعدم مقاومته له فيلغى بالمرّة.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۳

و الثانی أنّه لو جاز التخصیص به لجاز النسخ ایضا و التالی باطل اتفاقا، فالمقدم مثله.

بیان الملازمه انّ النسخ نوع من التخصیص، فانه تخصیص فی الازمان و التخصیص المطلق اعمّ منه، فلو جاز التخصیص بخبر الواحد، لكانت العلة اولویة تخصیص العامّ علی الغاء الخاصّ و هو قائم فی النسخ.

ترجمه:

### استدلال مانعین از تخصیص عموم قرآنی به خبر واحد

#### اشاره

مانعین از تخصیص عامّ قرآنی بخبر واحد به دو دلیل استدلال کرده‌اند:

#### دلیل اول

دلیل اول آنست که گفته‌اند:

قرآن قطعى بوده و خبر واحد ظنى است و واضح است که دلیل ظنى با قطع قابل تعارض نیست زیرا ظنّ در مقابل قطع تاب مقاومت ندارد در نتیجه خبر واحد با بودن عموم قرآنی لغو و بطور کلی ساقط است.

#### دلیل دوم

دلیل دوم آنست که گفته‌اند:

اگر تخصیص عمومات قرآنی بخبر واحد جایز باشد لازمه‌اش اینست

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۴

که بتوان با آن عموم مزبور را نسخ کرد درحالی که این تالی با اتفاق همه علماء باطل است پس مقدم نیز مانند آن باطل و فاسد است.

توضیح ملازمه

نسخ خود نوعی از تخصیص محسوب می‌شود چه آنکه نسخ تخصیص بحسب زمان است و تخصیص مطلق اعمّ از آن می‌باشد در نتیجه باید گفت:

اگر تخصیص عمومات قرآنی با خبر واحد جایز باشد علت این جواز آنست که تخصیص دادن عامّ بر الغاء خاصّ و ابطال آن اولی و مقدم است و این علت چون در نسخ نیز وجود دارد از این رو باید نسخ قرآن با خبر واحد نیز جایز باشد.

تفصیل

شرح دلیل اول مانعین اینست که:

قرآن قطعی و یقینی است چه آنکه در صدور آن احدی شک و شبهه‌ای ندارد ولی خبر واحد ظنی و احتمالی است و جای تردید نیست که دلیل ظنی با قطعی قابل تعارض نمی‌باشد در نتیجه با بودن عموم قرآنی که دلیل قطعی بوده خبر واحد که ظنی است ساقط و لغو می‌باشد.

و توضیح دلیل دوم ایشان آنست که:

بین تخصیص و نسخ تلازم می‌باشد بنابراین از جواز تخصیص لازم می‌آید که نسخ نیز جایز باشد.

توضیح و شرح

تخصیص دارای دو معنا است: معنای خاص و معنای عام.

تخصیص به معنای عام عبارتست از تقلیل و تحدید در شیء اعم از اینکه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۵

این تقلیل به ملاحظه افراد بوده یا باعتبار زمان باشد.

و تخصیص به معنای خاص عبارتست از تحدید در شیء به ملاحظه خصوص افراد و این همان تخصیص اصطلاحی است که در مقابل نسخ قرار دارد.

نسخ عبارتست از تقلیل و تحدید شیء به ملاحظه زمان به این معنا که ابتداء حکمی برای موضوعی جعل می‌شود بدون اینکه زمان آن محدود و مشخص شده باشد لذا ظاهرش آنست که حکم الی الابد باقی است سپس دلیل دیگر حکم مزبور را برای مدت محدود و معینی تقلیل و کاهش می‌دهد از این رو دلیل دوم را نسخ و اولی را منسوخ خوانند و از این توضیح مختصر به خوبی معلوم می‌شود که تخصیص به معنای عام اعم از نسخ و تخصیص به معنای خاص است و به عبارت دیگر قدر جامع بین این دو بوده و این دو از افراد آن می‌باشند.

پس از توجه به این مقدمه کوتاه می‌گوییم:

بین تخصیص به معنای عام و نسخ لزوم و علاقه است به این معنا وقتی تخصیص عمومات قرآنی را با خبر واحد تجویز کردیم لازمه‌اش اینست که نسخ آنها نیز با خبر واحد جایز باشد و چون باتفاق علماء نسخ قرآن با خبر واحد جایز نیست لا جرم تخصیص آن نیز نباید جایز باشد.

قوله: لعدم مقاومه له: ضمیر مجروری در «مقاومه» به ظن و در «له» به قطع عود می‌کند.

قوله: فیلغی بالمرّة: ضمیر نائب فاعلی در «یلغی» به خبر واحد راجع است.

قوله: أنّه لو جاز التّخصیص به: ضمیر در «أنّه» به معنای «شأن» بوده و در «به» به خبر واحد راجع است.

قوله: و التّالی باطل: مقصود از «تالی» نسخ قرآن با خبر واحد می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۶

قوله: فالمرّاد مثله: مراد از «مقدم» جواز تخصیص بخبر واحد می‌باشد و ضمیر در «مثله» به تالی راجع است.

قوله: بیان الملازمه: یعنی ملازمه بین جواز تخصیص و جواز نسخ.

قوله: نوع من التّخصیص: یعنی تخصیص به معنای عام.

قوله: فأنّه تخصیص فی الازمان: ضمیر در «فأنّه» به نسخ راجع است.

قوله: و التّخصیص المطلق اعم منه: مقصود از «تخصیص مطلق» تخصیص به معنای عام بوده و ضمیر در «منه» به نسخ راجع است.

قوله: و هو قائم فی النسخ: ضمیر «هو» به علت راجع است و تذکیر ضمیر به ملاحظه خبر آنکه «قائم» است می‌باشد.

متن:



و الجواب عن الأوّل:

انّ التّخصیص وقع فی الدّلاله، لأنّه دفع للدّلاله فی بعض الموارد و هی ظنیّه و ان کان المتن قطعیا، فلم یلزم ترك القطعی بالظّنی، بل هو ترك الظّنی بالظّنی.

و بتقریر آخر و هو انّ:

عامّ الكتاب و ان کان قطعی الثقل، لکنّه ظنی الدّلاله و خاصّ الخبر و ان کان ظنی الثقل، لکنّه قطعی الدّلاله، فصار لكلّ قوّه من وجه و ضعف من وجه، فتساویا، فتعارضاً، فوجب الجمع بینهما.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل اوّل

مرحوم مصنف می فرماید:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۷

تخصیص دادن عامّ قرآنی به واسطه خبر واحد در دلالت عامّ است چه آنکه به واسطه خبر دلالت عامّ در برخی از موارد دفع می شود و پرواضح است که دلالت عامّ قرآنی اگرچه متن و سندش قطعی است ولی دلالتش ظنی می باشد در نتیجه باید گفت:

اگر عامّ قرآنی را با خبر واحد تخصیص دهیم ترك دلیل قطعی به واسطه ظنی ننموده، بلکه به واسطه دلیل ظنی از دلیل ظنی دیگر رفع ید نموده ایم.

و به بیان دیگر:

عامّ قرآنی نقل و سندش قطعی ولی دلالتش ظنی است و خاصّ خبری اگرچه سندش ظنی است ولی دلالتش قطعی است پس هر کدام از این دو از جهتی واجد قوّت و از حیثی دارای ضعف هستند در نتیجه در مقام موازنه با یکدیگر متساوی شده و متعارض می گردند از این رو واجب است بین آن دو جمع بنمائیم و نحوه جمع آن است که عامّ را حمل بر خاصّ کنیم.

تفصیل

مستدلّ در دلیل اوّلش اظهار داشت:

تخصیص عموماً واقع در قرآن به اخبار واحد خاصّ جایز نیست زیرا اخبار ظنی بوده و عموماً قطعی هستند و معقول نیست که به واسطه دلیل ظنی از برهان قطعی غمض عین گردد.

حاصل جوابی که مرحوم مصنف از این بیان می دهند اینست که:

هر کدام از عموماً قرآنی و اخبار واحد خاصّ دارای دو جهت هستند:

۱- جهت سند و نقل.

۲- جهت متن و دلالت.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۸

عموماً قرآنی از حیث سند و نقل قطعی و یقینی هستند ولی باعتبار متن و دلالت ظنی می باشند چه آنکه دلالت عامّ بر افرادش از جمله ظواهر است که افاده ظنّ می کنند نه قطع.

و اخبار واحد خاصّ بعکس عموماً می باشند یعنی از حیث سند و نقل ظنی هستند چون تصحیح آنها مستند بر ظنون رجالی بوده و از این رهگذر موجب حصول علم نمی باشند ولی از نظر دلالت چون از جمله نصوصات محسوب می شوند و دلالت نصّ بر

مدلولش افاده قطع و یقین می‌نماید لا جرم از این بابت دلیل قطعی تلقی می‌شوند پس در نتیجه باید گفت:

هر کدام از عموماً قرآنی و خصوصاً خبری از جهتی قوی و از حیثی ضعیف می‌باشند و بدین ترتیب در عرض یکدیگر واقع شده و موضوع تعارض را فراهم می‌کنند و حکم در دو دلیل متعارض اینست که:

الجمع مهما ممکن اولی من التّرك.

و جمع بین عامّ و خاصّ باین است که عامّ را حمل بر خاصّ کرده و به قرینه خاصّ از عامّ همان معنای خاصّ اراده شده باشد و معنای تخصیص عامّ غیر از این چیز دیگری نمی‌باشد.

قوله: لانه دفع للدّلاله فی بعض الموارد: ضمیر در «لانه» به تخصیص راجع است.

مؤلف گوید:

مثلاً اگر عامی باین مضمون وارد شد: اکرم العلماء.

و در قبال آن خاصی همچون: لا- تکرّم الفسّاق منهم در دست داشتیم اگر عموم «العلماء» را که شامل فاسق و عادل می‌شود به «لا تکرّم» تخصیص داده و «فسّاق» را از تحت آن خارج کنیم معنایش اینست که دلالت «علماء» را در مورد «فسّاق» دفع نموده‌ایم، پس تخصیص عبارتست از:

دفع دلالت عامّ در برخی از موارد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۰۹

قوله: و هی ظئیه: ضمیر «هی» به دلالت عامّ راجع است.

قوله: و ان كان المتن قطعياً مقصوداً من «متن» سند می‌باشد.

قوله: بل هو ترك الظنّی بالظنّی: ضمیر «هو» به تخصیص راجع است.

قوله: و هو انّ عامّ الكتاب: ضمیر «هو» به تقریر آخر راجع است.

قوله: و ان كان قطعی التّقل: یعنی قطعی السّند.

قوله: لکنه ظنّی الدّلاله: ضمیر منصوبی در «لکنه» به عامّ الكتاب عود می‌کند.

قوله: و خاصّ الخبر: یعنی خبر واحد خاصّ.

قوله: لکنه قطعی الدّلاله: ضمیر در «لکنه» به خاصّ الخبر راجع است.

قوله: فصار لكلّ قوّه من وجه و ضعف من وجه: یعنی فصار لكلّ واحد من العامّ الكتاب و خاصّ الخبر الخ.

قوله: فوجب الجمع بينهما: یعنی بین عامّ کتاب و خاصّ خبر.

متن:

و عن الثّانی:

انّ الاجماع الذی ادّعیتموه هو الفارق بین النسخ و التّخصیص.

علی، انّ التّخصیص اهون من النسخ و لا یلزم من تأثیر الشّیء فی الضعیف تأثیره فی القوی فلیتأمل.

ترجمه:

**جواب مصنف (ره) از دلیل دوم مستدل**

مرحوم مصنف می‌فرمایند:

و جواب از استدلال دوّم اینست که می‌گوییم:

اجماعی که ادّعاء نمودید همان فارق بین نسخ و تخصیص می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۰

علاوه بر این تخصیص از نسخ سهل‌تر و کم‌مؤنه‌تر می‌باشد و از تأثیر گذاردن شیء در امر ضعیف لازم نمی‌آید که در قوی نیز مؤثر باشد.

تفصیل

مستدلّ در دلیل دوّمش بیان داشت که:

اگر تخصیص عمومات قرآنی باخبار واحد جایز می‌بود نسخ قرآن بخیر نیز می‌باید مورد تصدیق و امضاء قرار می‌گرفت درحالی‌که باجماع علماء نسخ درست نیست پس تخصیص نیز نباید جایز باشد.

مصنّف در جواب می‌فرماید:

بین دو مسئله نسخ و تخصیص همین اجماعی که ادّعاء شد فارق می‌باشد به طوری که اگر اجماع مزبور منتفی می‌بود به نسخ نیز قائل می‌شدیم و از التزام بآن هیچ هراس و بیمی هم نداشتیم.

از این گذشته جواب دیگر آنکه:

بین نسخ و تخصیص فرق دیگری می‌باشد و آن اینست که:

نسخ عبارتست از رفع دلالت دلیل منسوخ نسبت به ازمه بعد ولی تخصیص دلالت دلیل عامّ را نسبت به برخی از افراد دفع می‌کند و به عبارت دیگر:

ناسخ رافع منسوخ بوده و خاصّ دافع عامّ می‌باشد و پرواضح است که دفع از رفع اسهل و بی‌مایه‌تر می‌باشد چه آنکه دفع منع از وجود شیء بوده ولی رفع منع از بقاء آن است و بسی روشن و واضح می‌باشد که جلوگیری نمودن از اصل حدوث و وجود شیئی بمراتب ساده‌تر است از اینکه بخواهند شیئی را پس از وجود و حدوث ممنوع البقاء قرار دهند.

بنابراین وقتی تخصیص از نسخ ساده‌تر و آسان‌تر شد هرگز از التزام بامر سهل و ساده‌ای لازم نمی‌آید که بامر مشکل و دشوار نیز ملتمز شویم و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۱

به عبارت دیگر:

اگر خبر واحد را توانستیم مخصّص قرآن قرار دهیم لازمه‌اش این نیست که بتوانیم آن را ناسخ قرآن نیز که مشکل‌تر و دشوارتر از تخصیص است بدانیم.

قوله: علی انّ التّخصیص: کلمه «علی» یعنی علاوه و از این گذشته.

قوله: ولا یلزم من تأثیر الشّیء فی الضّعیف: مقصود اینست که از مخصّص قرار دادن خبر واحد و التزام بآن.

قوله: تأثیره فی القوی: مراد اینست که: لازم نمی‌آید آن را ناسخ نیز بتوان قرار داد.

قوله: فلیتأمل: شاید اشاره باین نکته باشد که در عمومات عرفیه ممکنست این طور باشد که خاصّ دافع عامّ تلقی گردد ولی نسبت بعمومات وارد در شرع فرقی بین نسخ و تخصیص نبوده و هر دو رافع می‌باشند تنها فرقی که بین این دو گذارده شده اینست که نسخ نظر به ازمان حکم تقلیل و کاهش داده و حکم را باعتبار آن رفع می‌کند ولی تخصیص باعتبار افراد بوده و شمول حکم را نسبت به برخی از افراد رفع می‌نماید.

متن:

حجّة المفصلین:

انّ الخاصّ ظنی و العامّ قطعی، فلا تعارض الا ان یضعف العامّ و ذلك عند الفرقة الاولى بان یدلّ دلیل قطعی علی تخصیصه، فیصیر مجازا و عند الفرقة الثانیة بان یخصّ بمنفصل، لانّ التخصیص بالمنفصل مجاز عندها دون المتصل.  
و القطعی یترک بالظنی اذا ضعف بالتجوّز، اذ لا یبقی قطعیّا، لاندّ نسبتہ الی جمیع مراتب التجوّز بالجواز سواء و ان کان ظاهرا فی الباقي، فارتفع مانع القطع.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۲

ترجمه:

## دلیل قائلین بتفصیل

### اشاره

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل و برهان قائلین بتفصیل آنست که:

خاصّ ظنی است و عامّ قطعی پس بینشان تعارضی نیست تا برای رفع آن بتخصیص روی بیاوریم مگر آنکه عامّ به واسطه جهتی از جهات ضعیف گردیده باشد.

و تضعیف آن از نظر طائفه اولّ مفصلین باین است که دلیل قطعی ابتداء بر تخصیص آن دلالت کرده و بدین ترتیب آن را در معنای باقیمانده مجاز قرار دهد و سپس خبر واحد با آن تعارض کرده و تخصیص دیگری بآن وارد کند و به عقیده طائفه دومّ باین است که ابتداء دلیل منفصلی آن را تخصیص بدهد و صولتس را بشکند و پس از آن خبر واحد آن را تخصیص دیگری بدهد چه آنکه تخصیص عامّ به واسطه مخصّص منفصل از نظر این طائفه مجاز می‌باشد اگرچه در متصل چنین رأیی ندارند.

و به هر صورت قبل از تضعیف چون عامّ قطعی است نمی‌توان آن را به واسطه خبر واحد که دلیل ظنی می‌باشد ترک نمود ولی وقتی ضعیف شد و در معنای مجازی استعمال گردید چون بقطعی بودنش باقی نیست می‌توان به واسطه دلیل ظنی دیگر آن را ترک کرد زیرا نسبت لفظ عامّ بجمیع مراتب تجوّز از حیث جواز اراده آنها علی‌الشوئیّه است یعنی همان‌طوری که می‌توان از آن افراد پس از تخصیص بمخصّص ص منفصل یا دلیل قطعی را اراده نمود عینا ممکنست از آن افراد بعد از تخصیص به خبر واحد را که تخصیصی است بعد از تخصیص اولّ اراده کرد اگرچه ظهور آن قبل از تخصیص بخبر واحد در همان باقی‌مانده افراد بعد از تخصیص به دلیل قطعی یا مخصّص ص منفصل می‌باشد ولی در عین حال چون ظهور دلیل ظنی است لا جرم مانعی از ترک آن و عمل بخبر واحد دیگر در بین نبوده و بدین ترتیب مانع قطع مرتفع می‌گردد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۳

تفصیل

در قبال دو قولی که در ارتباط با تخصیص عمومات قرآنی به وسیله خبر واحد نقل شد که یکی بطور کلی و بدون قید و شرطی آن را تجویز و دیگری از آن امتناع ورزید رأی دیگری نقل شد که قائل آن در این مسئله تفصیل داد و آن را بطور مطلق نه ردّ کرده و نه پذیرفت.

البته قائلین بتفصیل خود به دو گروه تقسیم شدند:

برخی در صورتی تخصیص بخبر واحد را قبول کردند که عامّ پیش از آن به دلیل قطعی تخصیص خورده باشد آنگاه می‌توان خبر واحد را مخصّصش قرار داد.

دسته دیگر از ایشان این طور تفصیل داده‌اند که اگر عامّ قرآنی قبلاً به واسطه مخصّص منفصلی تخصیص خورده باشد می‌توان با خبر واحد بعداً تخصیص دیگری بآن وارد کرد و در غیر این صورت جایز نیست و دلیل هر دو گروه یک امر مشترک است و آن اینک:

عامّ قبل از تخصیص بمخصّص قطعی یا دلیل منفصل چون قطعی بوده و خبر واحد ظنی می‌باشد لا جرم باهم در یک عرض نبوده تا متعارض باشند و در نتیجه نیاز به تخصیص داشته باشیم ولی پس از تضعیف آن و اراده معنای مجازی چون از قطع به ظنّ مبدل می‌شود لا جرم تعارضش با خبر واحد از قبیل تعارض دو دلیل ظنّ می‌باشد که البتّه به مقتضای قانون «الجمع مهماً امکن» باید حمل عامّ بر خاصّ نمود.

قوله: و ذلك عند الفرقة الاولى: مشار الیه «ذلك» تضعیف عامّ می‌باشد.

قوله: علی تخصیصه: یعنی تخصیص عموم قرآنی.

قوله: فیصیر مجازاً: ضمیر در «یصیر» به عامّ راجع است.

قوله: عندها: یعنی عند الفرقة الثانية.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۴

قوله: اذا ضعف بالتجوّز: ضمیر در «ضعف» به قطعی راجع است.

قوله: اذ لا یبقی قطعياً: ضمیر در «لا یبقی» به عامّ راجع است.

متن:

و الجواب بمثل ما تقدّم، فإنّ التخصیص یقع فی الدلالة و هی ظنیّة، فلا تنافیہ قطعیه المتن.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل قائلین بتفصیل

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از این استدلال نظیر همان جوابی است که قبلاً گذشت یعنی می‌گوییم:

تخصیص عمومات قرآنی در دلالت آنها بوده که آن نیز همچون سند خبر واحد ظنی است در نتیجه تنافی و تهافتی بین قطعی بودن متن قرآن با تخصیص در دلالت آن نیست.

قوله: و هی ظنیّة: ضمیر «هی» به دلالت راجع است.

قوله: فلا- تنافیہ قطعیه المتن: ضمیر منصوبی در «لا تنافیہ» به تخصیص راجع بوده و مراد از «قطعیه المتن» که فاعل «لا تنافیہ» است قطعی بودن سند قرآن می‌باشد.

متن:

و احتجّ المتوقّف بانّ:

كلّاً منهما قطعی من وجه و ظنی من آخر كما ذكرنا، فوقع التّعارض، فوجب التّوقّف.

ترجمه:

## استدلال قائل بتوقف

## اشاره

قائلین بتوقف فرموده‌اند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۵

هریک از عموم قرآنی و خبر واحد از جهتی قطعی و از حیثی ظنی هستند چنانچه شرحش ذکر شد، پس بین این دو تعارض واقع شده در نتیجه توقف لازم و واجب است.

قوله: بان کلاً منہما قطعی من وجہ: ضمیر در «منہما» به عموم قرآنی و خاصّ خبری راجع است و مقصود از قطعی بودن من وجہ در خبر جهت دلالتش بوده و در عموم قرآنی صدور و سندش می‌باشد.

متن:

و الجواب ترجیح الخبر بان فی اعتبارہ جمعا بین الدلیلین و اعتبار الكتاب ابطال للخبر بالکلیۃ و الجمع اولی من الابطال هذا، و دفع ما قاله المحقق هنا یعلم مما نذکره فی محلّه من بحث الاخبار إن شاء الله تعالی.

ترجمه:

## جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین بتوقف

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از این استدلال آنست که خبر را بر عموم قرآنی ترجیح می‌دهیم زیرا در این ترجیح جمع بین دو دلیل می‌باشد درحالی که اگر تنها کتاب را معتبر دانسته لازم‌اش اینست که خبر را بطور کلی باطل کرده و طرح نمائیم و حال آنکه قاعده مسلم‌ای است و آن اینکه: جمع بین دو دلیل از ابطال و طرح یکی و عمل به دیگری اولی و شایسته‌تر است.

سپس مرحوم مصنف می‌فرماید:

و اما دفع آنچه مرحوم محقق در این مقام آورده از آنچه در محلّش بین مبحث اخبار ان شاء الله ذکر می‌نمایم دانسته می‌شود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۶

مؤلف گوید:

مرحوم محقق نیز بتوقف قائل است ولی همان‌طوری که ذکر شد توقف را مبتنی بر این نموده که خبر واحد بطور مطلق دلیل و حجّت نباشد یعنی چون مدرک حجّیتش اجماع بوده و آن تنها در صورتی است که در مقابل خبر دلیل دیگری نظیر عمومات قرآنی قائم نباشند لا جرم با بودن عامّ نمی‌توان بطور قطع و یقین حکم به حجّیت آن نمود بلکه باید توقف کرد.

مرحوم مصنف در مبحث اخبار که ان شاء الله عن قریب ذکر خواهد شد بیانی آورده که با توجه بآن جواب محقق علیه‌الرحمه داده می‌شود و آن اینست که مدرک اعتبار خبر واحد تنها اجماع نیست که لازم باشد بر قدر متیقّن یعنی جائی که دلیل برخلافش قائم نباشد اکتفاء کنیم بلکه از کتاب و سیره و اخبار نیز ادله مهمه‌ای بر اعتبارش در دست می‌باشد.

قوله: بان فی اعتبارہ: یعنی اعتبار خبر واحد.

قوله: و اعتبار الكتاب: کلمه «واو» حالیه بوده و جمله بعدش نیز جمله حالیه می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۷

متن:

خاتمه فی بناء العام علی الخاص اذ اورد عام و خاص متنافيا الظاهر:

فاما ان يعلم تاريخهما أو لا.

و الاول اما مقترنان أو لا.

و الثاني اما ان يتقدم العام أو الخاص.

فهذه اقسام اربعة:

الاول ان يعلم الاقتران و يجب حينئذ بناء العام علی الخاص بلا خلاف يعباً به.

الثاني ان يتقدم العام، فان كان ورود الخاص بعد حضور وقت العمل بالعام كان نسخاً له و ان كان قبله بنى علی جواز تأخير بيان

العام، فمن جوزه جعله تخصيصاً و بيانا له كالأول و هو الحق و غير المجوزين بين قائل بأنه يكون نسخاً و هو من لا يشترط فى جواز

النسخ حضور وقت العمل و بين راد له و هم المانعون من النسخ قبل حضور وقت العمل و سيأتى تحقيق ذلك.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۸

ترجمه:

### خاتمه مبحث عام و خاص در بیان بناء عام بر خاص

#### اشاره

اگر عام و خاصی که ظاهراً باهم از نظر حکم تنافی دارند وارد شدند، پس یا تاریخ هر دو معلوم بوده یا زمان ورود هیچیک مشخص نیست.

اما صورت اول که وقت ورود هر دو معلوم است از دو حال خارج نیست:

الف: هر دو باهم از نظر زمان ورود مقرون باشند.

ب: آنکه این طور نباشد.

فرض دوم خود بر دو گونه است:

ج: زمان ورود عام مقدم بر خاص باشد.

د: وقت آمدن خاص بر عام مقدم باشد.

پس مجموع صور چهارتا می شود باین شرح:

اول: تاریخ عام و خاص معلوم بوده و بدانیم که هر دو باهم مقارن هستند.

دوم: تاریخ عام بر خاص مقدم باشد.

سوم: تاریخ خاص بر عام مقدم باشد.

چهارم: تاریخ هر دو مجهول باشد.

#### شرح اقسام چهارگانه

#### اشاره

شرح هریک از اقسام چهارگانه و بیان حکم آنها چنین است:

### شرح قسم اول

قسم اول آنست که عام و خاص در یک زمان وارد شدند مثلاً مولا در

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۱۹

یک خطاب که به بنده‌اش نموده فرموده است: اکرم العلماء و لا تکرم الفساق منهم.

حکم در این قسم آنست که باید عام را حمل بر خاص نموده و بگوئیم مقصود از آن مجرد خاص می‌باشد مثلاً در مثال باید ملترم

شویم مراد از «العلماء» علماء غیر فاسق می‌باشد و در این حکم بین ارباب اصول خلاف و نزاع قابل اعتنائی وجود ندارد.

### شرح قسم دوم

قسم دوم آنست که زمان ورود عام پیش از خاص بوده و خاص زمان ورودش بعد از وقت آمدن عام باشد.

و فرض آن به دو نحو قابل تصور است:

۱- آنکه خاص وقتی بدست ما برسد که وقت عمل بعام گذشته باشد.

۲- زمان آمدن خاص قبل از رسیدن وقت عمل بعام باشد.

در فرض اول قطعاً خاص ناسخ عام است مثل اینکه مولا به بنده‌اش گفت: اکرم العلماء یوم الجمعة، سپس روز شنبه گفت لا تکرم

الفساق من العلماء در این فرض بنده مکلف بوده است که تمام علماء چه عدول و چه فساق را اکرم نماید ولی پس از روز جمعه

یعنی از شنبه به بعد این حکم نسخ شده و اکرام فساق دیگر واجب نیست.

و در فرض دوم حکمش مبتنی بر مبانی مختلفی است که بین حضرات پایه‌ریزی شده است از این رو کسانی که بیان و مخصیص عام

را تجویز می‌کنند که مؤخر باشد و می‌فرمایند اشکالی ندارد که مبین عام پس از گذشتن وقت خطاب بعام وارد شود خاص مزبور

را مخصیص عام قرار می‌دهند فلذا اگر مولی روز چهارشنبه به بنده‌اش خطاب کند اکرم العلماء یوم الجمعة و سپس روز

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۰

پنجشنبه که بعد از خطاب بعام و قبل از فرارسیدن عمل بآن است بگوید لا تکرم الفساق منهم به عقیده این حضرات لا تکرم

مخصیص اکرم العلماء است مانند قسم اول که زمان هر دو مقارن بود چنانچه حق از نظر ما نیز چنین می‌باشد.

و اما آنان که تأخیر بیان از وقت خطاب بعام را اجازه نمی‌دهند در اینجا به دو دسته تقسیم می‌گردند:

جماعتی از ایشان خاص یادشده را (خاصی که بعد از خطاب بعام و قبل از گذشتن وقت عمل بآن وارد شده) ناسخ عام می‌دانند و

ایشان کسانی هستند که در جواز نسخ حضور وقت عمل به دلیل منسوخ را شرط نکرده‌اند بلکه مجرد تأخر از زمان خطاب را در آن

کافی دانسته‌اند.

و دسته‌ای دیگر از ایشان خاص مذکور را رد کرده‌اند و ایشان کسانی هستند که از نسخ قبل از حضور وقت عمل منع نموده و آن را

تجویز نکرده‌اند چنانچه عن قریب تحقیق این مسئله ان شاء الله خواهد آمد.

قوله: فی بناء العام علی الخاص: مقصود حمل عام بر خاص می‌باشد.

قوله: اما ان یعلم تاریخهما: یعنی تاریخ صدور آن دو.

قوله: و الثانی اما ان یتقدم الخ: مقصود از «الثانی» صورتی است که زمان صدور آن دو باهم مقرون نباشد.



قوله: و يجب حينئذ بناء العام على الخاص: مقصود از «حينئذ» حين اقتران الخاص مع العام می باشد.

قوله: يعبأ به: کلمه «يعبأ» بصيغه مجهول يعنى اعتناء شود و ضمير در «به» به خلاف راجع است.

قوله: كان نسخا له: ضمير در «كان» به خاص و در «له» به عام راجع است.

قوله: و ان كان قبله: ضمير در «كان» به ورود خاص و در «قبله» به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۱

حضور وقت عمل به عام عود می کند.

قوله: فمن جوزه: ضمير منصوبی در «جوزه» به تأخیر بیان از وقت خطاب راجع است.

قوله: جعله تخصيصا: ضمير منصوبی در «جعله» به خاص راجع است.

قوله: و بيانا له: ضمير در «له» به عام راجع است.

قوله: كالأول: يعنى مانند صورتی که زمان عام و خاص مقرون باشد.

قوله: و هو الحق: ضمير «هو» به كون الخاص ناسخا للعام راجع است.

قوله: بين قائل بأنه يكون ناسخا: ضمير در «بأنه» به خاص راجع است.

قوله: و هو من لا يشترط الخ: ضمير «هو» به «قائل بأنه يكون ناسخا» عود می کند.

قوله: و بين راد له: ضمير در «له» به خاص راجع است.

قوله: و هم المانعون: ضمير «هم» به «راد له» عود می کند.

متن:

الثالث ان يتقدم الخاص.

و الاقوى ان العام يبنى عليه وفاقا للمحقق و العلامة و اكثر الجمهور.

و قال قوم: انه يكون ناسخا للخاص حينئذ و عزاه المحقق الى الشيخ (ره) و هو الظاهر من كلام علم الهدى (ره) و صريح ابى المكارم

بن زهره.

ترجمه:

### شرح قسم سوم

### اشاره

قسم سوم آنست که خاص بر عام مقدم باشد.

و از نظر ما اقوی اینست که عام را بر خاص باید حمل نمود چنانچه مرحوم محقق و علامه و اکثر علماء اهل سنت با این رأی موافق هستند.

و طائفة‌ای فرموده‌اند: عام ناسخ عام می باشد و محقق این قول را به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۲

مرحوم شیخ نسبت داده و ظاهر کلام علم الهدی (ره) و صریح عبارت مرحوم ابو المکارم سید بن زهره نیز چنین می باشد.

قوله: ان يتقدم الخاص: مثلا مولائی به بنده اش فرمود: لا تكرم الفساق من العلماء و پس از مدتی چند گفت: اکرم العلماء.

قوله: انّ العامّ بینی علیه: ضمیر در «علیه» به خاصّ راجع است.

قوله: انه یكون ناسخا للخاصّ: ضمیر در «انه» به عامّ راجع است.

قوله: حیثئذ: یعنی حین تأخّر العامّ عن الخاصّ.

قوله: و عزاه المحقّق الی الشیخ (رهما): ضمیر منصوبی در «عزاه» به کون العامّ ناسخا للخاصّ راجع است و کلمه «عزی» یعنی نسب.

قوله: و هو الظاهر من کلام علم الهدی: ضمیر «هو» به کون العامّ ناسخا للخاصّ راجع است.

متن:

لنا:

انّهما دلیلان تعارضاً و العمل بالعامّ یقتضی الغاء الخاصّ اذا کان وروده قبل حضور وقت العمل به و نسخه ان کان بعده و لا كذلك العمل بالخاصّ، فانّه انما یقتضی دفع دلالة العامّ علی بعض جزئیاته و جعله مجازاً فیما عداه و هو هین عند ذینک المحذورین، فکان اولی بالترجیح.

ترجمه:

### استدلال مرحوم مصنف برای قول مختار

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما بر مدّعی مذکور اینست که عامّ و خاصّ دو دلیلی هستند که باهم متعارض هستند حال اگر بخواهیم به عامّ عمل کنیم از دو حال خارج نیست:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۳

الف: آنکه عامّ صدورش بعد از صدور خاصّ بوده ولی قبل از حضور وقت عمل بخاصّ باشد.

ب: آنکه صدور عامّ بعد از حضور وقت عمل بخاصّ صورت گرفته باشد.

در صورت اول از عمل بعامّ لازم می‌آید که خاصّ لغو و باطل بوده و در فرض دوم مستلزم آنست که خاصّ به واسطه عامّ نسخ شده باشد درحالی که اگر بخاصّ عمل کنیم چنین محذوری لازم نمی‌آید فقط امری که از عمل بخاصّ پیش می‌آید اینکه دلالت عامّ بر بعضی از مصادیق و افراد دفع شده و باعث آن می‌شود که عامّ را نسبت به غیر آن افراد مجاز قرار داده باشیم و این امر در جنب دو محذوری که بآن اشاره شد خیلی سهل و ناچیز بوده لذا ارتکاب مجاز بمراتب اولی بوده و التزام بآن ترجیح دارد.

قوله: لنا انّهما دلیلان تعارضاً: ضمیر در «انّهما» به عامّ و خاصّ راجع است.

قوله: اذا کان وروده قبل حضور وقت العمل به: ضمیر در «وروده» به عامّ و در «العمل به» به خاصّ راجع است.

قوله: و نسخه ان کان بعده: ضمیر در «نسخه» به خاصّ و در «کان» به ورود عامّ و در «بعده» به حضور وقت عمل بخاصّ راجع است.

قوله: و لا كذلك العمل بالخاصّ: یعنی درحالی که عمل بخاصّ نه مستلزم الغاء عامّ بوده و نه نسخ آن.

قوله: فانّه انما یقتضی دفع دلالة العامّ علی بعض جزئیاته: ضمیر در «فانّه» به عمل بخاصّ راجع بوده و در «جزئیاته» به عامّ برمی‌گردد و مقصود از «جزئیات عامّ» همان مصادیق و افراد می‌باشد.

قوله: و جعله مجازاً فیما عداه: ضمیر مجروری در «جعله» به عامّ و در «فیما عداه» به بعض جزئیاته راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۴

قوله: و هو هین: ضمیر «هو» به جعل العامّ مجازاً فیما عداه راجع می‌باشد.

قوله: ذینک المحذورین: مقصود از «محذورین» الغاء خاص و نسخ آن می‌باشد.

قوله: فکان اولی بالترجیح: ضمیر در «کان» به جعل العام مجازا راجع است.

متن:

و ما یقال:

من ان العمل بالعام علی تقدیر التأخیر عن وقت العمل بالخاص یقتضی نسخه و النسخ تخصیص فی الازمان و لیس التخصیص فی اعیان العام باولی من التخصیص فی ازمان الخاص.

ضعفه ظاهر، لان مرجوئیة النسخ بالنسبة الی التخصیص بالمعنی المعروف لا مسانح لانکارها.

و مجرد الاشتراك فی مسمى التخصیص نظرا الی المعنی لا یقتضی المساواة.

کیف و قد بلغ التخصیص فی الشیوع و اکثره الی حد، قبل:

ما من عام الا و قد خصص كما مر.

ترجمه:

سؤال

و آنچه در مقام انتقاد و سؤال باین شرح گفته شده:

عمل بعام در صورتی که از وقت عمل بخاص متأخر باشد مقتضی نسخ خاص است و نسخ عبارتست از تخصیص حکم نسبت به ازمان و واضح است که تخصیص در اعیان و مصادیق عام هرگز اولی از تخصیص در ازمان خاص نمی‌باشد پس اینکه در استدلال گفته شد ارتکاب مجاز و تخصیص در

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۵

اعیان عام اولی از نسخ است بنظر صحیح نیست.

در جواب می‌گوییم ضعف و سستی این بیان بسی روشن و واضح است زیرا مرجوح بودن نسخ به ملاحظه معنای معروف و مشهوری که دارد نسبت به تخصیص جائی برای انکارش نبوده و از اموری است که جملگی برآند بلی به تخصیص و نسخ به ملاحظه معنایی که دارند اطلاق لفظ تخصیص می‌شود ولی این مجرد اشتراک در تسمیه مقتضی آن نیست که با یکدیگر تساوی در تمام جهات را داشته باشند.

چگونه ملترم شویم که تخصیص با نسخ مساوی است و حال آنکه تخصیص به ملاحظه شیوع و کثرتی که دارد به حدی رسیده که درباره‌اش گفته شده: ما من عام الا و قد خصص چنانچه شرح این فقره قبلا گذشت.

قوله: و ما یقال الخ: مبتداء و خبرش «ضعفه ظاهر» می‌باشد.

قوله: یقتضی نسخه: یعنی نسخ خاص.

قوله: و لیس التخصیص فی اعیان العام: یعنی فی افراد و مصادیق العام.

قوله: ضعفه ظاهر: ضمیر در «ضعفه» به ما یقال راجع است.

قوله: لا مسانح لانکارها: یعنی لا مجال لانکارها، ضمیر در «انکارها» به مرجوئیة راجع است.

قوله: نظرا الی المعنی: یعنی معنای هر دو تخصیص است منتهی یکی نسبت به افراد و دیگری باعتبار ازمان.

قوله: کیف: یعنی چگونه نسخ و تخصیص باهم مساوی باشند.

متن:

حجّة القول بالنسخ و جهان:

احدهما انَّ القائل اذا قال: اقتل زيدا.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۶

ثم قال: لا تقتل المشركين.

فهو بمثابة ان يقول: لا تقتل زيدا و لا عمرا الى ان يأتي على الافراد واحدا بعد واحد و هذا اختصار لذلك المطول و اجمال لذلك

المفصل و لا شكَّ انه لو قال لا تقتل زيدا لكان ناسخا.

لقوله: اقتل زيدا فكذا ما هو بمثابة.

ترجمه:

### دلیل قائلین به نسخ

#### اشاره

کسانی که عامّ متأخر از خاصّ را ناسخ دانسته‌اند بدو دلیل متمسک شده‌اند:

#### دلیل اوّل

قائل وقتی می گوید: اقتل زيدا (بکش زید را).

سپس بدنبال آن می گوید: لا تقتل المشركين (اهل شرک را نکش).

جمله دوّم به منزله اینست که بگوید: لا تقتل زيدا و لا عمرا و لا خالدا تا جائی که تمام افراد یکی پس از دیگری ذکر شوند و در

واقع جمله «لا تقتل المشركين» اختصاری است از آن مطول و اجمالی است از آن مفصل.

و بدون شكّ اگر جملات مفصل را بیاورد و افراد را تماما بنحو علی حدّه ذکر کند ناسخ جمله اوّلی است پس جمله‌ای که به منزله

آن‌ها است یعنی «لا تقتل المشركين» که مجمل مفصلات و مختصر مطولات بحساب می آید باید همچون آنها ناسخ قرار داده شود.

قوله: فهو بمثابة ان يقول الخ: ضمير «هو» به عبارت لا تقتل المشركين راجع است.

قوله: هذا اختصار لذلك المطول: مشار الیه «هذا» جمله «لا تقتل المشركين» بوده و مقصود از «ذلك المطول» عبارت لا تقتل زيدا و

عمرا و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۷

خالدا و همچنین افراد یکی پس از دیگری می باشد.

قوله: و لا شكَّ انه لو قال الخ: ضمير در «انه» به معنای «شأن» می باشد.

متن:

الثانی انّ المخصّص للعامّ بیان له، فكيف يكون مقدّما عليه.

ترجمه:

#### دلیل دوّم

مخصّص عامّ مبین آن است پس چگونه می توان آن را مقدّم بر عامّ نمود.

قوله: بیان له: یعنی بیان للعامّ.

قوله: یکون مقدّما علیه: ضمیر در «یکون» به خاصّ و در «علیه» به عامّ راجع است.

مؤلف گوید:

مقصود مستدلّ اینست که:

چون مخصّص تقدّمش بر عامّ بعنوان مبین جایز نیست لا جرم عامّ متأخّر می باید ناسخ آن باشد.

متن:

و الجواب عن الأوّل:

المنع من التّساوی، فانّ تعدید الجزئیّات و ذکرها بالتّوصیّئیه یمنع من تخصیص بعضها لما فیہ من المناقضه بخلاف ما اذا كانت مذکورہ باللفظ العامّ، فانّ التّخصیص حیثئذ ممکن، فلا یصار الی النّسخ، لما یبّیناه من اولویّۃ التّخصیص بالنّسبۃ الیه و لانّ النّسخ رفع و التّخصیص لا رفع فیہ و أنّما هو دفع و الدّفع اهون من الرّفْع.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۸

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از دلیل اول

مرحوم مصنف می فرماید:

جواب از دلیل اول اینست که می گوئیم:

قبول نداریم عبارت «لا تقتل المشرکین» با مفضّلات مساوی و متحد باشد چه آنکه شمردن مصادیق و بطور صریح نام آنها را بردن مانع از تخصیص برخی از آنها بوده زیرا تصریح بنام آنها با تخصیصشان تناقض دارد بخلاف زمانی که آن را با لفظ عامّی ذکر نمایند که در این صورت تخصیصش ممکن و اخراج برخی از افراد بدون محذور و ایراد است از این رو وجهی برای ارتکاب نسخ وجود ندارد چه آنکه قبلا بیان نمودیم در موردی که دوران امر بین تخصیص و نسخ باشد تخصیص نسبت بآن اولی و ارجح است و دلیل دیگر آنکه نسخ رفع و تخصیص دفع می باشد و دفع از رفع اهون و اسهل است.

قوله: المنع من التّساوی: یعنی تساوی بین لا تقتل المشرکین و گفتن لا تقتل زیدا و عمروا و همچنین افراد یکی پس از دیگری.

قوله: و ذکرها: یعنی ذکر جزئیّات.

قوله: یمنع من تخصیص بعضها: یعنی بعض جزئیّات.

قوله: لما فیہ من المناقضه: ضمیر در «فیہ» به تخصیص راجع است.

قوله: بخلاف ما اذا كانت مذکورہ باللفظ العامّ: ضمیر در «كانت» به مصادیق و جزئیّات راجع است.

قوله: فانّ التّخصیص حیثئذ: یعنی حین ذکر باللفظ العامّ.

قوله: بالنّسبۃ الیه: یعنی الی النّسخ.

متن:

و عن الثّانی:

بأنّه استبعاد محض، اذ لا یمتنع ان یرد کلام لیكون بیانا للمراد بکلام

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۲۹

آخر یرد بعده.

و تحقیقه أنّه یتقدّم ذاته و یتأخّر وصف کونه بیانا و لا ضیر فیہ.

ترجمه:

**جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم**

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از دلیل دوم اینست که بیان مزبور محض استبعاد بوده و آن را نمی‌توان دلیل و برهان دانست.

و وجه اینکه گفتیم بیان یادشده صرف استبعاد است اینکه هیچ امتناعی ندارد کلامی بعنوان بیان مراد ذکر شده و مبین آن را بعدا بیاورند.

و تحقیق این بیان آنست که ذات مبین مقدم بوده ولی وصف آن مؤخر است و هیچ اشکالی در این امر وجود ندارد.

مؤلف گوید:

مقصود اینست که اگرچه خاصّ ابتداء آمده و قبل از عامّ ذکر گردیده ولی تا عامّ در کلام ذکر نشود به خاصّ نمی‌توان صفت «مبین» و «مخصّص» داد.

بلی پس از اینکه عامّ را ذکر نمودند و مشخص شد که خاصّ قرینه بر تصرف در عامّ است و مراد از آن را بیان می‌کند می‌توان وصف مزبور را برایش قائل شد. [۱۰]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول؛ ج ۲؛ ص ۱۰۲۹

قوله: بآنه استبعاد محض: ضمیر در «آنه» به ثانی راجع است.

قوله: بکلام آخر یرد بعده: ضمیر در «بعده» به «بیانا» راجع است.

قوله: و تحقیقه: ضمیر مجروری به «عدم امتناع» راجع است.

قوله: انه يتقدم ذاته و يتأخر وصف كونه بيانا: ضمیر در «آنه» به معنای

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۰

«شأن» بوده و در «ذاته» و «كونه» به «كلام» راجع است.

قوله: و لا ضمير فيه: ضمیر در «فيه» به تقدم ذات و تأخر وصف راجع است.

متن:

إذا عرفت هذا فاعلم:

انّ المحقق عند نقله القول بالنسخ هاهنا عن الشيخ علّه بآنه لا يجوز تأخير البيان.

و كانه یرید به عدم جواز اخلاء العامّ عند ارادة التخصيص من دليل عليه مقارن له و ان كان قد تقدم عليه ما يصلح للبيان و الا فلا معنى لجعل صورة التقديم من تأخير البيان.

ترجمه:

**تعلیل مرحوم محقق برای قول به نسخ و توجیه آن**

مرحوم مصنف می‌فرماید:

پس از آنکه دانستی حقّ آنست که خاصّ متقدم بر عامّ مخصّص است نه ناسخ حال می‌گوییم:

مرحوم محقق وقتی قول بنسخ را از شیخ علیه‌الرحمه نقل نمود در مقام تعلیل آن فرمود:  
عَلَّتْ اینکه شیخ (ره) به نسخ قائل شده اینست که تأخیر بیان از وقت خطاب را تجویز نمی‌فرماید.

مرحوم مصنف در مقام توجیه و شرح آن می‌فرماید:

گویا مراد مرحوم محقق از عبارت تعلیل این باشد که:

از نظر شیخ (ره) جایز نیست متکلم با اینکه قصدش از عامّ معنای خاصّ است مع ذلك آن را از دلیلی که مقارن با آن بوده و دلالت بر تخصیص

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۱

دارد خالی آورد بلکه به عقیده ایشان لازمست همراه خطاب مشتمل بر عامّ مخصّص نیز ذکر گردد اگرچه قبل از عامّ کلامی که برای تخصیص صلاحیت دارد ذکر گردیده شده باشد.

قوله: علّله بآنّه لا یجیز تأخیر البیان: ضمیر فاعلی در «علّله» به محقق راجع بوده و ضمیر مفعولی به نسخ عائد است.

قوله: و کأنّه یرید به: ضمیر منصوبی در «کأنّه» به محقق و ضمیر مجروری در «به» به عدم جواز تأخیر بیان عود می‌کند.

قوله: من دلیل علیه: ضمیر در «علیه» به تخصیص رجوع می‌نماید.

قوله: مقارن له: ضمیر در «له» به عامّ راجع است.

قوله: و ان کان قد تقدّم علیه: یعنی بر عامّ.

متن:

و الجواب عن هذا التعلیل:

أولاً: أنا لا نسلّم عدم جواز تأخیر البیان.

و ثانياً: أنّه علی تقدیر سبق الخاصّ لا یكون البیان متأخراً و لم یتعرّض السیّدان هاهنا للاحتجاج علی ما صار الیه و لعلّه مثل احتجاج الشیخ، فأنهما یشرطان الاقتران فی التخصیص.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از تعلیل مذکور

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از این تعلیل آنست که:

أولاً: قبول نداریم که تأخیر بیان از وقت خطاب جایز نباشد.

ثانياً: در صورتی که خاصّ بر عامّ سابق فرض شود بیان متأخر نیست یعنی در این فرض لازم نمی‌آید که بیان از وقت خطاب متأخر باشد تا

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۲

اشکال یادشده پیش بیاید.

و مرحوم سید مرتضی و سید بن زهره برای مدّعا و مختارشان در این باب متعرّض دلیل و برهانی نشده‌اند و شاید دلیل ایشان مانند استدلال شیخ علیه‌الرحمه باشد چه آنکه ایشان نیز همچون مرحوم شیخ قائلند به اینکه عامّ باید با مخصّص مقارن باشد یعنی تأخیر بیان از وقت خطاب را جایز نمی‌دانند قهراً استدلالی که می‌کنند مشابه با استدلال مرحوم شیخ می‌باشد.

قوله: عدم جواز تأخیر البیان: یعنی تأخیر بیان از وقت خطاب و قبول نداریم که صدور خاص الزاما با صدور عام باید مقارن باشد.  
 قوله: ثانیاً انه علی تقدیر سبق الخاص: ضمیر در «انه» به معنای «شان» است.  
 قوله: لا یكون البیان متأخراً: زیرا بحسب فرض بیان قبلاً آمده و بآن تأخیر بیان از وقت خطاب نمی گویند.  
 قوله: و لم یتعرض السیدان: یعنی سید مرتضی و سید بن زهره.  
 قوله: هاهنا: یعنی در موردی که خاص بر عام مقدم باشد.  
 قوله: علی ما صار الیه: یعنی بر مدعا و مختارشان که همان مدعای مرحوم شیخ باشد.  
 قوله: و لعله مثل احتجاج الشیخ: ضمیر در «لعله» به احتجاج سیدان راجع است.  
 قوله: فانهما یشرطان: ضمیر تشبیه به سیدان راجع است.  
 متن:

القسم الرابع ان یجهل التاریخ و عندنا انه یعمل حیثئذ بالخاص ایضا، لانه لا یخرج فی الواقع عن احد الاقسام السابقه و قد بینا ان الحكم فی الجمیع، العمل بالخاص.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۳  
 ترجمه:

#### شرح قسم چهارم

قسم چهارم آنست که تاریخ هر دو مجهول بوده و زمان صدور هیچیک برای ما معلوم و محرز نباشد.  
 حکم این قسم از نظر ما آنست که باز باید بخاص عمل شود یعنی عام را باید بر خاص حمل کرد زیرا واقع این قسم از یکی از اقسام سه گانه گذشته خارج نیست و در هر سه قسم گفتیم حکم آنست که باید بخاص عمل شود و عام را بر آن محمول دانست.  
 قوله: انه یعمل حیثئذ بالخاص: ضمیر در «انه» به معنای «شان» است و مقصود از «حیثئذ» حین ان یكونا مجهولین می باشد.  
 قوله: ایضا: یعنی همان طوری که در سه قسم گذشته حکم چنین بود.  
 قوله: لانه لا یخرج فی الواقع الخ: ضمیر در «لانه» به قسم رابع راجع است.  
 متن:

و ما قیل:

من ان الخاص المتأخر ان ورد قبل حضور وقت العمل بالعام کان مخصّصاً و ان ورد بعده کان ناسخاً و حیثئذ فان كانا قطعیین او ظنّیین او العامّ ظنّیا و الخاصّ قطعیا و جب ترجیح الخاصّ علی العامّ لتردده بین ان یكون ناسخاً و مخصّصاً.  
 و ان كان العامّ قطعیا و الخاصّ ظنّیا فاما ان یكون الخاصّ مخصّصاً او ناسخاً.  
 و علی الاوّل یعمل بالخاصّ ایضا.

و اما علی الثانی فلا یجوز، بل یكون مردوداً، فقد تردّد الخاصّ مع جهل التاریخ بین ان یكون مخصّصاً و بین ان یكون ناسخاً مقبولاً و بین ان یكون ناسخاً مردوداً فکیف یقدم الخاصّ و الحال هذه علی العامّ.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۴  
 ترجمه:

شرح مقاله قائل پیرامون اشکالی که نموده

مستشکل در مقام اشکال این طور گفته است:



خاصّ متأخر از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه پیش از وقت عمل بعامّ صادر شده و صرفاً تأخرش از زمان خطاب بعامّ بوده نه عمل بآن.

ب: آنکه صدورش بعد از وقت عمل بعامّ باشد.

در صورت اول حکم آنست که خاصّ را مخصّص عامّ قرار می‌دهند و در فرض دوم ناسخش می‌دانند.

و در فرض دوم چند صورت تصویر می‌شود:

۱- هر دو قطعی و یقینی باشند.

۲- هم عامّ و هم خاصّ ظنی فرض گردند.

۳- عامّ ظنی و خاصّ قطعی باشد.

در این سه صورت حکم آنست که خاصّ را باید بر عامّ ترجیح داد چه آنکه وجود خاصّ مردّد است بین اینکه ناسخ بوده یا مخصّص باشد و چنانچه مکّرر گفته شد در چنین دورانی مخصّص را بر ناسخ بودن مقدم می‌کنند و علتش همان است که قبلاً

گذشت و آن اینست که تخصیص دفع بوده و نسخ رفع می‌باشد و دفع از رفع اسهل و ساده‌تر می‌باشد.

۴- عامّ قطعی و خاصّ ظنی باشد.

و این فرض خود واجد دو احتمال است:

الف: آنکه خاصّ را مخصّص بدانیم.

ب: خاصّ ناسخ عامّ باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۵

در احتمال اول قطعاً باید به خاصّ عمل شود و عامّ حمل بر آن گردد ولی در احتمال دوم عمل بخاصّ جایز نیست بلکه رأساً و بطور کلی مردود بوده و باید تنها بعامّ عمل شود.

پس در نتیجه باید بگوئیم:

در قسمی که تاریخ عامّ و خاصّ هر دو مجهول می‌باشد وجود خاصّ مردّد بین سه امر است:

اول: آنکه مخصّص عامّ فرض شود.

دوم: آنکه ناسخ مقبول باشد.

سوم: آنکه ناسخ مردود تلقی گردد.

و وقتی حال بدین منوال بوده و موقعیت خاصّ این‌گونه باشد چطور خاصّ را بدون قید و شرط و بنحو اطلاق بر عامّ مقدم بدانیم.

قوله: و ما قیل الخ: کلمه «ماء موصوله» مبتداء و خبرش «فجوابه» می‌باشد.

قوله: و حیئنذ: یعنی و حین ورد الخاصّ بعد وقت العمل بالعامّ.

قوله: لتردده بین ان یکون الخ: ضمیر در «تردده» به خاصّ راجع است.

قوله: و بین ان یکون ناسخا مقبولاً: فرض ناسخ مقبول در آنجائی است که خاصّ بعد از وقت عمل بعامّ صادر شده باشد اعمّ از

اینکه هر دو قطعی با ظنی و یا عامّ ظنی و خاصّ قطعی باشد.

قوله: و بین ان یکون ناسخا مردوداً: فرض ناسخ مردود آنجائی است که خاصّ ظنی و عامّ قطعی بوده و صدور خاصّ پس از وقت

عمل بعامّ باشد.

متن:

فجوابه:

انّ احتمال النسخ معلق علی ورود الخاصّ بعد حضور وقت العمل و احتمال التخصیص مطلق، فمع جهل الحال لا یعلم حصول الشرط و الاصل

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۶

یقتضی عدمه الا ان یدلّ دلیل علی وجوده و المشروط عدم عند عدم شرطه، فلا یصلح احتمال النسخ حیثی، لمعارضه احتمال التخصیص.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از اشکال قائل

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب مقاله مذکور اینست که:

احتمال نسخ معلق است بر اینکه خاصّ حتما بعد از حضور وقت عمل بعامّ وارد شده باشد درحالی که احتمال تخصیص مطلق و بدون قید و شرط است از این رو با مجهول بودن حال نمی‌دانیم آیا شرط نسخ حاصل است یا حاصل نیست و به مقتضای اصالة العدم حکم می‌کنیم شرط وجود ندارد مگر آنکه دلیل قطعی و جزمی دلالت بر وجودش کند که آنهم بحسب فرض منتفی است و وقتی شرط مشکوک بود مشروط نیز مشکوک بوده و بدین ترتیب محکوم بعدم است در نتیجه می‌گوییم:

احتمال نسخ صلاحیت آن را ندارد که با احتمال تخصیص معارضه کند.

و خلاصه کلام آنکه:

اگرچه احتمالات مذکور در کلام قائل صحیح و درست است ولی در عین حال نمی‌توانیم در صورت چهارم که تاریخ هر دو مجهول است حکم به ناسخ بودن خاصّ کنیم زیرا ناسخ بودن معلق بشرط بوده که حصول مشکوک است ولی تخصیص مطلق بوده و شرط و قیدی ندارد و در چنین دورانی مطلق بر مشروطی که وجود و حصول شرطش مشکوک و محتمل است مقدم می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۷

قوله: فجوابه: یعنی جواب ما قیل.

قوله: فمع جهل الحال: یعنی ندانیم خاصّ بر وقت عمل بعامّ مقدم بوده یا مؤخر از آن است.

قوله: و الاصل یقتضی عدمه: یعنی عدم شرط.

قوله: الا ان یدلّ دلیل علی وجوده: یعنی وجود شرط.

قوله: و المشروط عدم: یعنی معدوم.

قوله: فلا یصلح احتمال النسخ حیثی: یعنی حین کونه معلقا بشرط غیر معلوم.

متن:

لا یقال هذا معارض بمثله، فنقول:

انّ احتمال التخصیص مشروط بورود الخاصّ قبل حضور وقت العمل و ذلك غیر معلوم حیث یجهل الحال، فیتمسك فی نفيه بالاصل و یلزم منه نفی المشروط الذی هو التخصیص.

ترجمه:

اشکال

مرحوم مصنف می‌فرماید:

اشکالی که در اینجا کرده‌اند نباید طرح شود و صورت اشکال چنین است:

تقریر و بیانی که شد معارض بمثل می‌باشد و شرح و توضیحش اینست که:

می‌گوییم: احتمال تخصیص نیز مشروط است به اینکه خاص پیش از وقت عمل بعامّ وارد شده باشد و این امر معلوم و محرز نیست چه آنکه بحسب فرض حال مجهول می‌باشد فلذا در نفی آن متمسک باصل شده و بدین ترتیب

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۸

آن را منتفی می‌کنیم و پس از نفی شرط مشروط که تخصیص باشد نیز نفی می‌گردد.

و خلاصه کلام آنکه:

همان‌طوری که نسخ معلق بشرطی است غیر معلوم الوجود تخصیص نیز مشروط بشرطی می‌باشد که بحسب فرض حصول و وجودش غیر محرز است و بهمان بیانی که شرط محتمل در نسخ را با اصالة العدم نفی می‌کنیم، شرط مشکوک در تخصیص را با اصل مذکور می‌توان منتفی قرار داد و بدین ترتیب احتمال هریک با دیگری در عرض بوده و هیچ کدام ترجیحی بر معارض خود ندارد.

قوله: هذا معارض الخ: مشار الیه «هذا» تقریر تعلیق و اشتراط در نسخ می‌باشد.

قوله: و ذلك غير معلوم: مشار الیه «ذلك» ورود خاص قبل از حضور وقت عمل بعامّ می‌باشد.

قوله: فیتمسک فی نفيه: یعنی نفی شرط.

قوله: و يلزم منه: ضمیر در «منه» به نفی شرط راجع است.

متن:

لأنا نقول:

قد علم مما قدمناه رجحان التخصيص على النسخ و أنه اذا تردد الامر بينهما يكون التخصيص هو المقدم و لا يصار الى النسخ الا حيث يمتنع التخصيص كما في صورة تأخير الخاص عن وقت العمل، فان التخصيص ممتنع حينئذ لاستلزامه تأخير البيان عن وقت الحاجة و هو غير جائز و هذا يقتضي المصير الى التخصيص حيث لا يدل على خلافه دليل.

فلاشترط انما هو في المعدول عنه لا اليه و من البين انه مع جهل الحال لا يعلم حصول المانع، فيجب الحكم بالتخصيص و ان سلمنا تساوى

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۳۹

الاحتمالين فالاشكال مختص بما اذا كان العام قطعياً و الخاص ظنياً، فليخص التوقف به اذ ما عداه من الصور خالص من هذا الشوب و حينئذ فلا وجه لتخييل التوقف به في تقديم الخاص بقول مطلق لتردده بين ما ذكر من الامور، بل يستثنى هذه الصورة من البين و يبقى الحكم بالتقديم على حاله في الباقي.

ترجمه:

جواب از اشکال

مرحوم مصنف می‌فرماید:

همان‌طوری که گفته شد اشکال مزبور نباید طرح شود زیرا در جوابش می‌گوییم:

از مطالبی که مقدم داشتیم این‌طور برآمد که تخصیص بر نسخ مقدم است و اساساً در هر موردی که دوران امر بین این دو باشد تخصیص را بر آن ترجیح داده و به نسخ تمایلی نشان نمی‌دهند مگر صرفاً در جایی که تخصیص ممتنع باشد همچون موردی که بدانیم خاص از زمان عمل به عام مؤخر واقع شده چه آنکه در این فرض تخصیص ممتنع است زیرا مستلزم تأخیر بیان از وقت حاجت است و آن جایز نمی‌باشد.

و این تقریر و بیان مقتضی است در جائی که دلیل برخلاف تخصیص قائم نشده بآن قائل باشیم پس التزام به تخصیص مشروط بشرطی نبوده بلکه این نسخ است که در آن اشتراط و تعلیق ثابت می‌باشد.

و پرواضح است که با جهل حال و عدم احراز نسخ یا تخصیص علم بحصول مانع از تخصیص چون نداریم لا جرم باید حکم به تخصیص کرده و از نسخ عدول نمائیم.

و اگر تسلیم شویم که احتمال نسخ و تخصیص باهم متساوی بوده و هیچ کدام ترجیحی بر دیگری ندارند باز در جواب از اشکال می‌گوییم این

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۰

اشکال اختصاص به موردی دارد که عامّ قطعی بوده و خاصّ ظنی باشد که در چنین موردی باید توقّف کرده نه حکم به تخصیص نموده و نه به نسخ ولی غیر این فرض از صور دیگر از شبهه و احتمال خالص بوده و بطور قطع و جزم حکم آن التزام به تخصیص می‌باشد.

و از این توضیح باین نتیجه می‌رسیم که وجهی برای این خیال و توهم وجود ندارد که در تقدیم خاصّ بر عامّ توقّف کرده و بطور مطلق حکم را معوّق و محتمل بدانیم چه آنکه امر مرّد است بین امور مذکوره که تنها در صورت مزبور یعنی جائی که عامّ قطعی و خاصّ ظنی باشد باید توقّف نمود و باقی صور حکمشان اینست که خاصّ را بر عامّ مقدم نموده و بدین ترتیب باید ملتزم به تخصیص شد.

قوله: و آنه اذا تردّد الامر بینهما: ضمیر در «آنه» به معنای «شأن» است.

قوله: فانّ التّخصیص ممتنع حیثنذا: یعنی حین تأخیر الخاصّ عن وقت العمل بالعامّ.

قوله: لاستلزامه تأخیر البیان: ضمیر در «لاستلزامه» به تخصیص راجع است.

قوله: و هذا یقتضی المصیر الخ: مشار الیه «هذا» تقریر و بیان مذکور در جواب مقاله قائل می‌باشد.

قوله: حیث لا یدلّ علی خلافه: یعنی خلاف التّخصیص.

قوله: فی المعدول عنه: مقصود نسخ است چه آنکه در دوران امر بین آن و تخصیص از نسخ عدول و به تخصیص ملتزم شدیم.

قوله: و من البین أنّه مع جهل الحال الخ: ضمیر در «آنه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: فلیختصّ التّوقّف به: ضمیر در «به» به «ما اذا كان العامّ قطعياً و الخاصّ ظنیاً» راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۱

قوله: اذ ما عداه: ضمیر منصوبی به «ما اذا كان العامّ قطعياً و الخاصّ ظنیاً» راجع است.

قوله: من هذا الشّوب: مقصود از «هذا الشّوب» توقّف می‌باشد.

قوله: و حیثنذا فلا وجه لتخیل التّوقّف به: یعنی و حین خلوص ما عداه من هذا الشّوب.

قوله: لتردّد بین ما ذکر: ضمیر در «تردّد» به قول راجع است.

قوله: هذه الصّورة من البین: مقصود از «هذه الصّورة» موردی است که عامّ قطعی و خاصّ ظنی باشد.

متن:

و لعلّ هذا المعنی هو مقصود القائل و ان قصرت العبارة عن تأدیته الا انّ سوق کلامه یأباه هذا.

و ینبغی ان یتصوّر فی التّبویّ صلیّ الله علیه و آله و سلّم منها و هو قلیل عندهم کما لا یخفی.

ترجمه:

مرحوم مصنف می‌فرماید:

و شاید همین معنائی که ما ذکر نمودیم مقصود قائل باشد یعنی بنظر وی نیز توقّف و عدم ترجیح منحصر در موردی فرض می‌شود که عامّ قطعی و خاصّ ظنی است و در غیر این صورت از صور باقیمانده بطور کلی باید عامّ را بر خاصّ حمل نمود البتّه عبارت وی از افاده این معنا قاصر می‌باشد ولی در عین حال این احتمال را می‌توان درباره او داد که مقصود و منظور همان است که ما معتقدیم منتهی سیاق کلامش آبی است از اینکه بتوانیم این معنا را بوی نسبت دهیم چه آنکه از ظاهر عبارات مذکور این طور استفاده می‌شود که قائل در صدد اثبات این معنا است که در فرض جهل بتاریخ عامّ و خاصّ بطور کلی باید توقّف نمود نه حکم بتخصیص کرده و نه قائل به نسخ باید شد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۲

تنبيه

سپس مرحوم مصنف در مقام تنبيه می‌فرماید:

نکته‌ای که قابل توجه و التفات است اینکه بفرض مستشکل در مورد مجهول التاریخ نظرش اشکال بوده و بخواهد بطور کلی توقّف را اثبات نماید می‌گوییم:

این اشکال از نظر علماء امامیه بسیار سهل و آسان تلقی می‌شود زیرا جهل بتاریخ صرفاً در اخبار است نه در قرآن شریف و احتمال نسخ تنها در خصوص اخبار نبویّ صلیّ الله علیه و آله و سلم می‌باشد نه دیگر اخبار و پرواضح است که اخبار نبویّ در احکام شرع بسیار نادر و قلیل الوجود است لذا اگر اشکال مزبور را هم بپذیریم مورد توقّف منحصر می‌شود به آنجائی که در خصوص خبر نبویّ صلیّ الله علیه و آله و سلم احتمال ناسخ یا مخصّص بودنش را نسبت بقرآن بدسیم و همان طوری که گفتیم قلت این نسخ از اخبار به حدی است که اثر چندانی بر اشکال مذکور مترتب نمی‌نماید.

قوله: و لعلّ هذا المعنى: یعنی توقّف در صورتی که عامّ قطعی و خاصّ ظنی باشد.

قوله: عن تأديته: یعنی از رساندن و دلالت کردن بر این معنا.

قوله: الا انّ سوق كلامه ياباه: یعنی سیاق کلام مستشکل از اینکه به این معنا ملتزم باشد ابا و امتناع دارد.

قوله: هذا: یعنی خذ ذا.

قوله: لا يكون الا في الاخبار: نه در قرآن شریف چه آنکه تاریخ صدور آن بدون شكّ بر اخبار مقدّم است و از طرفی دیگر احتمال ناسخ بودن تنها در اخبار نبویّ است نه دیگر اخبار.

قوله: في النبويّ منها: ضمير در «منها» به اخبار عود می‌کند.

قوله: و هو قلیل عندهم: ضمير «هو» به نبویّ راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۳

متن:

قال المرتضى (ره) عند ذكر احتمال جهل التاريخ و ارتفاع العلم بتقديم احدهما و تأخيره:

و هذا لا يلىق بعموم الكتاب، فانّ تاريخ نزول آيات القرآن مضبوط، محصور لا خلاف فيه و انما يصحّ تقديره في اخبار الآحاد، لانّها هي التي ربّما عرض فيها هذا و من لا يذهب الى العمل باخبار الآحاد فقد سقط عنه كلفه هذه المسألة، فان تكلم فيها فعلى طريق الفرض و التقدير.

و الذي يقوى في نفوسنا اذا فرضنا ذلك التوقف عن البناء و الرجوع الى ما يدلّ عليه الدليل من العمل باحدهما انتهى كلامه.

و ما ذهب اليه من التوقف هنا هو مذهب من قال بالتسخ في القسم السابق و وجهه بعد ملاحظه البناء على مذهبهم هناك ظاهر

لدوران الخاصّ حينئذ بين ان يكون مخصّصا او منسوخا و لا ترجيح لاحدهما فيتوقف.

ترجمه:

استشهاد مرحوم مصنف بکلام سید مرتضی (ره) بر عدم ترتّب اثر بر اشکال مذکور

مرحوم سید مرتضی در مورد جهل بتاریخ صدور و علم نداشتن بتقدیم و تأخیر هیچیک از عامّ و خاصّ بر دیگری می‌فرمایند: اساسا طرح این بحث نسبت بعمومات قرآنی شایسته نیست زیرا تاریخ نزول آیات مضبوط و معلوم است و احدی در آن خلاف و نزاع ندارد تنها اگر نزاعی باشد در خصوص اخبار است چه آنکه اخبار واحد در معرض چنین اختلاف و مشاجره‌ای می‌باشند.

البته علماء و دانشمندانی که عمل باخبار واحد را جایز نمی‌دانند کلفت این مسئله و ورود و خروج از آن در حقّ ایشان ساقط بوده و از این رهگذر انصافا این حضرات در توسعه و فراخی می‌باشند و بفرض اگر هم

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۴

صحبتی در پیرامون این بحث کرده یا بنمایند بصورت فرض و تسلیم می‌باشد.

سپس فرموده:

آنچه از نظر ما قوی و متین بنظر می‌رسد اینست که اگر عمل باخبار را جایز دانستیم در مورد جهل بتاریخ صدور و اینکه ندانیم کدامیک از عامّ و خاصّ مقدم یا مؤخر آمده‌اند باید توقّف کرده و به هیچ‌یک عمل نکنیم.

پایان کلام مرحوم سید مرتضی.

مصنف (ره) پس از نقل کلام ایشان می‌فرمایند:

توقّفی را که مرحوم سید بآن ملتزم شد مذهب تمام کسانی است که در قسم سابق برفرض چهارم قائل به نسخ بودند و وجه این توقّف پس از ملاحظه مذهب و مرام ایشان در آن قسم روشن و ظاهر است چه آنکه بنا بر مبنای ایشان امر دائر است بین اینکه خاصّ را مخصّص عامّ قرار داده یا ناسخ آن بدانیم و چون به عقیده ایشان هیچ‌یک از این دو احتمال بر دیگری ترجیح ندارد لا جرم باید توقّف نمود.

قوله: و هذا لا یلیق بعموم الكتاب: مشار الیه «هذا» جهل بتاریخ صدور می‌باشد.

قوله: و انما یصحّ تقدیره: یعنی تقدیر جهل.

قوله: لانها هی الّتی ربّما عرض فیها هذا: ضمیرهای مؤنث به اخبار آحاد راجع بوده و مشار الیه «هذا» جهل به تاریخ می‌باشد.

قوله: فان تکلم فیها فعلی طریق الفرض: یعنی فرض کند که عمل باخبار واحد جایز باشد.

قوله: اذا فرضنا ذلك: مشار الیه «ذلك» عمل باخبار واحد می‌باشد.

قوله: التوقف عن البناء الخ: کلمه «التوقف» خبر است برای «الذی» و مقصود از «البناء» بناء عامّ بر خاصّ و حملش بر آن می‌باشد.

قوله: و ما ذهب الیه: فاعل «ذهب» ضمیری است که به مرحوم

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۵

سید مرتضی راجع است.

قوله: من التوقف هنا: یعنی در قسم چهارم.

قوله: فی القسم السابق: منظور قسم سوم می‌باشد.

قوله: و وجهه: یعنی وجه توقّف.

قوله: بعد ملاحظه البناء علی مذهبهم هناك: یعنی در قسم سوم.

قوله: لدوران الخاصّ حينئذ: یعنی حین الجهل بتاریخ صدوره.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۶

متن:

متن:

المطلب الزابع فی المطلق و المقید و المجمل و المبین اصل المطلق هو ما دلّ علی شایع فی جنسه بمعنی کونه حصّه محتمله لخصص کثیره ممّا یندرج تحت امر مشترک.

و المقید خلافه فهو ما يدلّ لا علی شایع فی جنسه.

و قد یطلق المقید علی امر آخر و هو ما اخرج من شایع مثل: رقبه مؤمنه فانّها و ان كانت شایعه بین الرّقات المؤمنات، لکنّها اخرجت من الشایع بوجه ما حیث كانت شایعه بین المؤمنه و غیر المؤمنه، فزیل ذلك الشایع عنه و قید بالمؤمنه، فهو مطلق من وجه و مقید من وجه آخر و الاصطلاح الشایع فی المقید هو الاطلاق الثانی.

ترجمه:

### مطلب چهارم در بیان مطلق و مقید و مجمل و مبین

#### اصل و قاعده

#### [تعاریف]

#### اشاره

تعریف مطلق: مطلق عبارتست از لفظی که دلالت کند بر معنایی که در جنس خود شایع است به این معنا که حصّه‌ای است قابل حمل بر حصص و افراد بسیاری که در تحت امر مشترکی قرار گرفته‌اند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۷

تعریف مقید: مقید عبارتست از لفظی که برخلاف مطلق باشد، پس آن لفظی است که بر معنای شایع در جنسش دلالت نمی‌کند. و گاهی مقید را بر امر دیگری اطلاق می‌نمایند و آن عبارتست از معنایی که از شایع و رواج خارج شده باشد مانند «رقبه مؤمنه» چه آنکه «رقبه» اگرچه بین رقبات مؤمنه شایع است ولی در عین حال از شیوع و رواج به اعتباری خارج شده است زیرا قبلاً مشترک بین رقبات مؤمنه و غیر مؤمنه بوده، پس از این شایع خارج و زائل گشته و به قید «مؤمنه» مقید گردیده است.

در نتیجه باید گفت:

رقبه مؤمنه از جهتی مطلق و از حیثی مقید است.

لازم بتوجه است که اصطلاح شایع در مقید همین اطلاق دومی است.

تفصیل

مرحوم مصنف در عبارات فوق به سه نکته اشاره فرموده‌اند که ذیلاً شرح و توضیح داده می‌شود:

نکته اول: تعریف مطلق.

نکته دوم: تعریف مقید.

نکته سوم: معانی مقید و اصطلاح مراد از آن در این باب.

#### مطلق و تعریف آن

مطلق عبارتست از لفظی که مدلولش معنای واسع و کلی بوده که در جنس خود شیوع و رواج داشته باشد به طوری که قابل انطباق بر افراد بسیاری که در تحت یک حقیقت و ماهیت واقع شده‌اند باشد مانند لفظ «رجل» بدون تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۸

الف و لام چه آنکه معنای این لفظ عبارتست از فرد من الرّجال و به فارسی مردی از مردان پرواضح است که این معنا بر یک یک از مردان یعنی زید، عمر، بکر، خالد و ..... صادق بوده و هیچیک از نظر انطباق معنای مزبور بر آن رجحان و تقدّمی بر دیگری ندارد پس می‌توان گفت معنای لفظ «رجل» واجد وسعت و شیوعی است که به ملاحظه آن معنا رها و آزاد بوده و به هریک از مصادیق افراد صدق می‌نماید منتهی در زمانی که بر فردی مثل زید صدق می‌کند بر دیگر افراد قابل انطباق نبوده و پس از انصراف از آن فرد بر فرد دیگر منطبق می‌شود و به عبارت دیگر:

صدق و شمول آن بر افراد بدلی و طولی می‌باشد به این معنا که افراد را در طول هم شامل می‌شود و صدقش بر هریک بدل از دیگری است و همین خصیصه فارق بین آن و عامّ است چه آنکه عامّ شمولش نسبت بافراد عرضی و استغراقی است و کلّ مصادیق در آن واحد مشمول لفظ واقع می‌شوند فلذا در آیه شریفه:

وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ كَلِمَةً «الانسان» عامّ بوده و معنای آن اینست که:

تمام افراد انسان و جمیع مصادیق آن در زیان هستند به نحوی که این حکم در یک زمان و آن واحد یک یک افراد انسان را فرا می‌گیرد فلذا گفته‌اند عموم و شمولش عامّ عرضی و استغراقی است ولی مطلق بدلی و طولی می‌باشد و مراد مرحوم مصنف از «حصّه محتمله لخصص کثیره» همین معنای عموم بدلی و طولی است.

### مقید و تعریف آن

مقید عبارتست از لفظی که مدلولش معنای محدود و جزئی بوده به طوری که واجد شیوع و رواج نباشد نظیر «رجل عالم» که بر تمام مصادیق و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۴۹

افراد رجل قابل انطباق نبوده و صرفاً بر افراد محدود و مشخصی که واجد صفت علم باشند صدق می‌نماید پس معنای آن رها و آزاد نبوده بلکه گرفته و بسته است.

### معانی مطلق و معنای مراد از آن در این مقام

برای مقید دو معنا ذکر شده است:

اول: معنایی که ذکر شد و آن عبارت بود از معنای واقع در قبال مطلق و از آن به مقید حقیقی نام می‌برند.

دوم: مقید اضافی و آن عبارتست از مطلق که به واسطه قیدی از قیود از شیوع خارج شده و معنایش محدود گردد مانند لفظ «رقبه مؤمنه» که باعتبار شیوعش بین رقبات و ممالیک مؤمنه اطلاق داشته ولی به ملاحظه مطلق رقبات اعمّ از مؤمن و غیر آن چون قید مؤمنه به دنبالش آمده محدود و مقید است از این رو قید مزبور آن را از اطلاق زائل و خارج کرده است بنابراین می‌توان گفت لفظ مزبور از جهتی مطلق و از حیثی مقید است و مقصود از اصطلاح مقید در باب اطلاق و تقیید همین معنای دوم که معنای اضافی است می‌باشد.

قوله: بمعنی کونه حصّه محتمله لخصص کثیره: ضمیر در «کونه» به مطلق راجع بوده و مراد از «حصّه» فرد و از «محتمله» مشترکه می‌باشد.



قوله: تحت امر مشترک: مقصود از «امر مشترک» جنس می‌باشد.

قوله: و المقید خلافه: یعنی خلاف مطلق.

قوله: فهو ما يدل لا على شایع فی جنسه: ضمیر «هو» به مقید راجع است و مثال آن همچون «زید» و کلیه اعلام شخصیه.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۰

قوله: فأنها و ان كانت شایع الخ: ضمیر در «فأنها» و «كانت» به رقبه مؤمنه راجع است.

قوله: لكنّها اخرجت من الشیاع: ضمیر در «لكنّها» به رقبه مؤمنه راجع است.

قوله: حيث كانت شایع الخ: ضمیر در «كانت» به رقبه راجع است.

قوله: فازيل ذلك الشیاع عنه: ضمیر در «عنه» به مطلق یعنی «رقبه» راجع است.

قوله: فهو مطلق من وجه: ضمیر «هو» به رقبه مؤمنه راجع است و مراد از «من وجه» اینست که لفظ «رقبه مؤمنه» باعتبار اینکه واجد

شیوع و توسعه بوده و قابل انطباق بر جمیع مصادیق رقبات مؤمنه می‌باشد مطلق است.

قوله: و مقید من وجه آخر: یعنی به ملاحظه اینکه به واسطه قید «مؤمنه» از شیاع اولی که بر مؤمن و غیر مؤمن منطبق می‌شد خارج

شده مقید می‌باشد.

متن:

إذا عرفت هذا فاعلم:

آنه اذا ورد مطلق و مقید فامّا ان یختلف حکمهما نحو: اکرم هاشمیًا و جالس هاشمیًا عالما فلا یحمل احدهما علی الآخر بوجه من

الوجه اتفاقا سواء كان الخطابان المتضمنان لهما من جنس واحد بان كانا امرین او نهیین ام لا كان یكون احدهما امرا و الآخر نهیا و

سواء اتحد موجهما او اختلف الّا فی مثل ان یقول: ان ظاهرت فاعتق رقبه و یقول: لا تملك رقبه كافر فانه یقید المطلق بنفی الكفر و

ان كان الظهار و الملك حکمین مختلفین، لتوقف الاعتاق علی الملك و اما ان لا یختلف نحو: اکرم هاشمیًا، اکرم هاشمیًا عارفا.

و حیثند فامّا ان یتحد موجهما او یختلف:

فان اتحد فامّا ان یكونا مثبتین او منفیین، فهذه اقسام ثلاثة.

ترجمه: زمانی که این مطلب را دانستی اکنون بدان:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۱

هنگامی که مطلق و مقیدی وارد شود پس یا حکم این دو باهم مختلف است مانند:

اکرم هاشمیًا (احسان به سیدی بنما) و جالس هاشمیًا عالما (با سید عالم مجالست بکن) در این صورت به هیچ وجه من الوجوهی

یکی از بر دیگری نباید حمل نمود چنانچه اتفاق اصولیون بر آن است اعمّ از آنکه دو خطاب متضمّن این دو حکم از یک جنس

بوده به اینکه هر دو امر یا نهی باشند یا این طور نبوده بلکه یکی امر و دیگری نهی باشد و اعمّ از اینکه سبب هر دو حکم متحد بوده

یا مختلف باشد مگر در مثال اینکه متکلم بگوید:

ان ظاهرت فاعتق رقبه (اگر ظهار نمودی پس مملوکی را آزاد نما).

و در عبارت دیگر بگوید:

لا تملك رقبه كافر (مملوک کافر را هرگز بملك خود درنیاور) که در چنین موردی البتّه مطلق یعنی «رقبه» را باید مقید به «نفی

کفر» نمود اگرچه ظهار و ملك دو حکم مختلفی می‌باشند، زیرا اعتاق موقوف بر ملك می‌باشد و یا حکم این دو باهم مختلف

نیست مانند: اکرم هاشمیًا و اکرم هاشمیًا عارفا.

در اینجا یا موجب و سبب آن دو باهم متحد بوده و یا مختلف است:

پس اگر متحد باشد یا هر دو مثبت بوده یا منفی می‌باشند، پس اقسام آن سه قسم است:

تفصیل

### در بیان حکم مطلق و مقید و علاج بین آن دو

در عبارات فوق مرحوم مصنف به قسمتی از حکم مطلق و مقید اشاره فرموده که توضیح آن بقرار ذیل می‌باشد:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۲

اگر در کلام متکلم مطلق و مقیدی وارد شد اعم از آنکه در یک مجلس بوده یا در دو مجلس از دو حال خارج نیست:

الف: حکم آن دو باهم مختلف باشد.

ب: در حکم با یکدیگر اختلافی نداشته باشند.

مقصود از حکم در این مقام ماده مسند به بوده نه حکم شرعی که وجوب و تحریم یا دیگر احکام خمسسه تکلیفیه باشد بنابراین مثال

اول همچون دو عبارت ذیل می‌باشد:

اکرم هاشمی، جالس هاشمی‌عالما که ماده مسند به در مثال اول «اکرام» و در دوم مجالست می‌باشد و فرق بین آن دو واضح و

روشن است.

و مثال صورت دوم نظیر اینکه متکلم بگوید:

اکرم هاشمی، اکرم هاشمی‌عارفا که در هر دو مسند به ماده‌اش «اکرام» است.

در صورت اول مطلق را بر مقید حمل نمی‌کنند نه بنحو نسخ و نه بطور مبین و شرح چه هر دو حکم مختلف از نظر جنس متحد بوده

یعنی هر دو مثلاً بصیغه امر یا نهی باشند یا یکی امر بوده و دیگری نهی مثل اینکه گفته شود:

اکرم هاشمی، لا تجالس هاشمی‌فاسقا.

و نیز سبب و موجب دو حکم متحد بوده نظیر اینکه بگوید:

ان رزقت ولدا فاکرم هاشمی، ان رزقت ولدا فجالس هاشمی‌عالما.

یا سبب آن دو باهم مختلف باشد چنانچه بگوید:

ان رزقت ولدا فاکرم هاشمی، ان قلدت فقلد هاشمی‌عالما.

و وجه عدم حمل مطلق بر مقید در تمام این صور آنست که اساسا حمل برای رفع تناقض و تهافت در کلام متکلم حکیم بوده مضافا

به اینکه مقید باید نظر بمطلق داشته تا به قرینه مقید مطلق را بر آن حمل کنیم و پرواضح است در موردی که دو حکم باهم مختلف

باشند نه تهافتی بین آنها بوده و نه می‌توان

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۳

مقید را ناظر بر مطلق دانست تا حمل مطلق بر مقید واجب و لازم باشد.

بلی، در برخی از موارد اگرچه حکم مطلق با مقید مختلف است و صورتا انس و نظری بین آنها نیست ولی چون در معنا و باطن

ارتباط و وابستگی به نحوی از انحاء بینشان حاکم است لا جرم ملزم به حمل مطلق بر مقید هستیم نظیر مثالی که مرحوم مصنف در

متن ایراد فرموده‌اند یعنی:

ان ظاهرت فاعتق رقبه و لا تملک رقبه کافره.

توضیح

اگر کسی همچون زمان جاهلیت همسرش را بنحو ظهار مطلقه نمود یعنی بوی گفت: ظهرک کظهر امی حکم آنست که زن از وی

جدا شده و با رجوع قابل برگشت نیست بلکه لازم است مردظهار را حنث و نقض نموده و کفاره‌اش را بدهد آنگاه زن بر وی دوباره حلال شود و کفاره‌اش آنست که باید مملوکی را آزاد کند و در صورت عدم قدرت بر آن شصت روز، روزه باید بگیرد و بفرض عجز از آن شصت فقیر را لازم است طعام دهد.

با توجه به این مقدمه کوتاه اگر شارع در دلیلی فرمود:

اگرظهار نمودی پس لازم است مملوکی را آزاد کنی تا بتوانی همسرت را دوباره به خود برگردانی.

و در دلیل دیگر فرمود:

هرگز مملوک کافر را بملک خود درنیاور.

در اینجا اگرچه اعتاق مملوک با مالک نشدن فرق داشته و هریک حکمی مخالف با دیگری هستند ولی چون کفارهظهار و نقض آن موقوف بر اعتاق است و اعتاق نیز متوقف بر ملکیت می‌باشد لا جرم لازم است بگوئیم مقصود از «رقبه» که اعتاقش واجب است به قرینه «لا تملک الخ» رقبه مؤمنه می‌باشد پس حمل مطلق بر مقید در این مثال و اشباه آن لازم و واجب است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۴

و اما صورت دوم یعنی موردی که حکم مطلق و مقید باهم مختلف نباشد از دو حال خارج نیست:

۱- آنکه موجب و سبب هر دو متحد باشد مانند اینکه گفته است:

ان رزقت ولدا فاکرم هاشمیا و ان رزقت ولدا فاکرم هاشمیا عالما.

۲- آنکه سبب هر دو مختلف باشد مانند اینکه گفته شود:

ان قرأت الدرس فجالس هاشمی و ان جالست فجالس هاشمیا عالما.

در فرض اول که موجب و سبب هر دو باهم متحد است باز از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه هر دو مثبت بوده مانند مثال مذکور.

ب: آنکه هر دو منفی باشند مثل اینکه گفته شود:

ان كنت لا تعلم فلا تصاحب جاهلا و ان كنت لا تعلم فلا تصاحب جاهلا فاسقا.

پس مجموع صور این قسم سه تا می‌شود باین شرح:

۱- مطلق و مقید حکمشان هر دو مثبت بوده و در موجب و سبب باهم متحد باشند.

۲- حکم در هر دو منفی بوده و در سبب نیز باهم متحد باشند.

۳- سبب آن دو باهم مختلف باشد.

و شرح این سه قسم در بحث بعدی ان‌شاءالله خواهد آمد.

قوله: فاعلم انه اذا ورد مطلق و مقید: ضمیر در «انه» به معنای «شان» است.

قوله: فاما ان یختلف حکمهما: یعنی حکم مطلق و مقید.

قوله: بوجه من الوجوه: نه بنحو نسخ و نه بطور تقیید و تبیین.

قوله: الخطابان المتضمنان لهما: ضمیر در «لهما» به دو حکم مختلف راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۵

قوله: ام لا: یعنی خطابان از جنس واحد نباشند.

قوله: و سواء اتحد موجبهما او اختلف: ضمیر در «موجبهما» به حکمین مختلفین راجع است و ضمیر در «اختلف» به موجب عود

می‌نماید.

قوله: اَلَا فِیْ مِثْلِ اَنْ یَّقُولَ الْخ: یعنی در موردی که بین دو حکم مختلف به نحوی ارتباط باشد که عدم یکی از آن دو مستلزم عدم دیگری باشد.

قوله: فَانَّهُ یَقْتَدِ الْمَطْلُقَ بِنَفِی الْکُفْرِ: ضمیر در «فانّه» به معنای «شأن» است.

قوله: وَ اَمَّا اَنْ لَا یخْتَلِفُ: معطوف است به فاما ان یختلف حکمهما.

قوله: وَ حَیْنَمَا اَنْ یَتَّحِدَ مَوْجِبُهُمَا الْخ: مقصود از «حیئنذا» حین عدم اختلافهما می باشد.

متن:

الاول ان یَّتَّحِدَ مَوْجِبُهُمَا مُبْتَدِیْنِ مِثْلِ: ان ظاهره فاعتق رقبه و ان ظاهره فاعتق رقبه مؤمنه فیحمل المطلق علی المقید اجماعا، نقله فی النِّهَایة و یكون المقید بیانا للمطلق لا نسخا له، تقدّم علیه او تأخّر عنه و قیل نسخ له ان تأخّر المقید.

فهاهنا مقامان: حمل المطلق علی المقید و کونه بیانا لا نسخا.

ترجمه:

قسم اول

قسم اول اینست که موجب و سبب دو حکم مثبت متحد باشد مانند:

ان ظاهره فاعتق رقبه و ان ظاهره فاعتق رقبه مؤمنه.

حکم در این قسم آنست که باجماع علماء مطلق را بر مقید باید حمل نمود چنانچه این اجماع را مرحوم علامه در نهایه نقل فرموده است و مقید در این قسم بیان برای مطلق بوده نه ناسخ آن اعم از اینکه مقید بر مطلق مقدم بوده

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۶

یا مؤخر باشد.

و برخی از اصولیون فرموده‌اند:

اگر مقید مؤخر باشد ناسخ مطلق است.

پس در نتیجه باید گفت:

در اینجا دو مقام می باشد:

۱- حمل مطلق بر مقید.

۲- مقید بیان برای مطلق بوده نه ناسخ آن.

قوله: ان یَّتَّحِدَ مَوْجِبُهُمَا مُبْتَدِیْنِ: ضمیر در «موجبهما» به حکمین راجع بوده و کلمه «مبتدین» حال است از حکمین.

قوله: نقله فی النِّهَایة: ضمیر منصوبی در «نقله» به اجماع راجع است.

قوله: لَا نَسَخًا لَهُ: ضمیر در «له» به مطلق عود می نماید.

قوله: تقدّم علیه او تأخّر عنه: ضمیر فاعلی در «تقدّم» و «تأخّر» به مقید و ضمائر مجروری در «علیه» و «عنه» به مطلق عود می نماید.

قوله: نسخ له: ضمیر در «له» به مطلق عود می کند.

قوله: و کونه بیانا: ضمیر در «کونه» به مقید راجع است.

متن:

اَمَّا اَنْ یَحْمِلَ الْمَطْلُقَ عَلَی الْمَقْتَدِ، فَلَا نَسَخًا لِمَعْنَى جَمْعِ بَیْنِ الدَّلِیْلِیْنِ، لِاَنَّ الْعَمَلَ بِالْمَقْتَدِ یَلْزَمُ مِنْهُ الْعَمَلَ بِالْمَطْلُقِ وَالْعَمَلَ بِالْمَطْلُقِ لَا یَلْزَمُ مِنْهُ الْعَمَلَ بِالْمَقْتَدِ، لِصَدَقَهُ مَعَ غَیْرِ ذَلِكِ الْمَقْتَدِ وَبِهَذَا اسْتَدَلَّ الْقَوْمُ وَهُوَ جَیْدٌ حَیْثُ یَنْتَفِیْ مِنْهُ اِحْتِمَالُ التَّجَوُّزِ فِی الْمَقْتَدِ بَارَادَةَ النَّدْبِ اَعْنِیْ كَوْنَهُ اَفْضَلَ الْاَفْرَادِ وَبَارَادَةَ الْوَجُوبِ التَّخِیْرِیِّ وَ كَذَا لَوْ لَمْ یَكُنْ اِحْتِمَالُ التَّجَوُّزِ بِمَا ذَكَرْنَاهُ مَنَّفِیَا لَكُنَّ كَانُ مَرْجُوحًا بِالنَّسْبَةِ اِلَی

التَّجَوُّزُ فِي لَفْظِ الْمَطْلُوقِ بَارَادَةُ الْمُقْتَدِ مِنْهُ.

امّا مع تساوی الاحتمالین فی شکل الحکم بترجیح احد المجازین، بل یحصل التّعارض المقتضی للتّساقط او التّوقّف و یبقی المطلق سلیمًا من المعارض.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۷

ترجمه:

### حمل مطلق بر مقید

امّا حمل مطلق بر مقید، پس جهتش آنست که بدین ترتیب بین دو دلیل جمع می‌شود، زیرا عمل به مقید لازم‌اش عمل بمطلق نیز می‌باشد ولی از عمل بمطلق، عمل بمقید لازم نمی‌آید چه آنکه مطلق با غیر مقید نیز صادق می‌باشد و بهمین تقریر و بیان حضرات استدلال نموده‌اند و از نظر ما نیز استدلال مذکور نیکو و مستحسن است ولی نه بطور مطلق بلکه در موردی که احتمال مجاز در مقید مثل اراده ندب یعنی افضل الافراد یا وجوب تخیری منتفی باشد.

و نیز در جایی که و لو احتمال مجاز منتفی نیست ولی در عین حال اراده مجاز از مقید نسبت به ارتکاب مجاز در مطلق به اینکه مطلق را بر مقید حمل کنیم مرجوح بحساب آید.

امّا با تساوی دو احتمال مشکل است بتوان حکم به ترجیح یکی از دو مجاز بر دیگری نمود بلکه بینشان تعارض واقع شده و مقتضای آن تساقط یا توقّف است و در نتیجه مطلق از معارض سالم می‌ماند.

تفصیل

گفته شد در قسم اول یعنی موردی که حکم هر دو مثبت بوده و موجب آن دو نیز باهم متحد باشند دو مقام است:

حمل مطلق بر مقید و نفی ناسخ بودن مقید نسبت بمطلق.

شرح مقام اول

مدّعا اینست که در مثال: ان ظاهرت فاعتق رقبه و ان ظاهرت فاعتق رقبه مؤمنه باید به قرینه مقید یعنی «رقبه مؤمنه» اعتق رقبه را که مطلق است بر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۸

خصوص «مؤمنه» حمل نمود.

و دلیل بر این ادّعاء آنست که دو عبارت ان ظاهرت فاعتق رقبه و ان ظاهرت فاعتق رقبه مؤمنه دو دلیلی هستند که از مولا نسبت به عبد صادر شده حال عبد یا باید به هر دو عمل کند یا بخصوص یکی از آن دو.

قاعده مسلمّه‌ای است که حضرات بآن ملتزم هستند و آن اینست که:

الجمع مهما امکن اولی من التّرك.

یعنی مادامی که بین دو دلیل بتوان جمع نمود و به هر دو عمل کرد بهتر است از عمل به یکی و ترک دیگری لذا با توجه به این قاعده می‌گوییم:

اگر بمطلق عمل کنیم بسا ترک عمل بمقید لازم می‌آید چه آنکه در مثال اگر رقبه کافره را آزاد بنمائیم عمل بمطلق شده چون مطلق هم با مقید سازش داشته و هم با غیر آن ولی مقید ترک می‌شود درحالی که عمل بمقید اگر بشود به هر دو دلیل عمل شده زیرا بدیهی و واضح است اگر مکلف بنده مؤمن را آزاد کند در حقیقت صادق است که اعتاق رقبه نموده یعنی بمطلق عمل کرده چنانچه می‌توان گفت رقبه مؤمنه را آزاد کرده یعنی عمل بمقید نموده است پس به مقتضای قاعده می‌باید مطلق را بر مقید حمل

کرده و بمقتید عمل نمود.

تفصیل مرحوم مصنف در حمل مطلق بر مقتید در قسم اول

مرحوم مصنف می‌فرماید:

این استدلال از حضرات اصولیون بما رسیده و نوعاً بآن متمسک شده‌اند و اجمالاً بیانی است نیکو و قابل اعتماد اگرچه بطور مطلق نمی‌توان بآن استناد جست.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۵۹

توضیح

در دو دلیل مطلق و مقتیدی که از مولی به بنده متوجه شده چهار احتمال داده می‌شود:

۱- در هیچیک از مطلق و مقتید احتمال اراده مجاز داده نشود.

۲- در هر دو این احتمال موجود باشد.

۳- در مطلق احتمال مجاز موجود و در مقتید منتفی باشد.

۴- عکس آن یعنی در مطلق احتمال اراده مجاز منتفی و در مقتید موجود باشد.

تذکر: مقصود از احتمال مجاز در مقتید این است که بتوان آن را بر فرد افضل یا واجب تخییری حمل نمود مثلاً در مثالی که گذشت بگوئیم اعتناق عبد مؤمن افضل از اعتناق عبد کافر است بنابراین هر دو مجزی هستند یا آزاد نمودن بنحو وجوب تخییری بین مطلق عبد و خصوص عبد مؤمن می‌باشد از این رو مکلف هر کدام را که آزاد کند فرد واجب را امثال نموده.

پرواضح است با قیام چنین احتمالی وجهی برای حمل مطلق بر مقتید وجود ندارد بلکه اگر بمطلق عمل شود امثال حاصل است و منظور از احتمال مجاز در مطلق اینست که مراد از آن خصوص مقتید باشد. بدیهی است در صورت چنین فرضی لازم است مطلق را بر مقتید حمل نمود. با توجه باین تذکر می‌گوییم:

حضرات بطور مطلق فرموده‌اند که مطلق بر مقتید باید حمل شود درحالی که در صورت اول و چهارم این حمل غیرممکن است چون بحسب فرض قطع داریم از مطلق خصوص مقتید اراده نشده است و با چنین قطع و یقینی چطور می‌توان مخالفت نمود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۰

و اما در فرض دوم و سوم:

قطعا در فرض سوم می‌توان بلکه باید مطلق را بر مقتید حمل کرد و فرموده قوم در اینجا صحیح است.

ولی در فرض دوم باید باز بتفصیل قائل شد چه آنکه در آن سه صورت متصور است:

۱- احتمال مجاز در مطلق راجح و در مقتید مرجوح باشد.

۲- احتمال مجاز در مقتید راجح و در مطلق مرجوح باشد.

۳- احتمال مجاز در هر دو باهم متساوی باشد.

در صورت اول حق با حضرات است که باید مطلق را بر مقتید حمل نمود ولی در صورت دوم لازم است مطلق را بحال خود گذاشت و در مقتید تصرف نمود چنانچه در فرض سوم احتمال مجاز در هر دو با یکدیگر تعارض کرده و مقتضای آن اینست که اراده مجاز در هر دو ساقط می‌شود و در نتیجه مطلق بدون معارض می‌ماند.

و از این توضیح می‌توان چنین استفاده کرد که حمل مطلق بر مقتید بطور کلی صحیح نیست بلکه باید در آن تفصیل داد بهمان بیانی که گذشت.

قوله: اما انه يحمل المطلق على المقيد: ضمير در «انه» به معنای «شان» است.

قوله: فلانه جمع بين الدليلين: ضمير در «لانه» به معنای «شان» می‌باشد.

قوله: يلزم منه العمل بالمطلق: ضمير در «منه» به عمل بمقيد راجع است.

قوله: لا يلزم منه العمل بالمقيد: ضمير در «منه» به عمل بمطلق عود می‌کند.

قوله: لصدقه مع غير ذلك المقيد: ضمير در «صدقه» به مطلق راجع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۱

است.

قوله: و بهذا استدلال القوم: مشار اليه «هذا» جمع بين دليلين می‌باشد.

قوله: و هو جيد: ضمير «هو» به هذا الاستدلال عائد است.

قوله: حيث ينتفى منه احتمال التجوز في المقيد: ضمير در «منه» به استدلال راجع است.

قوله: كونه افضل الافراد: ضمير در «كونه» به مقيد راجع است.

قوله: بما ذكرناه: مقصود افضل الافراد يا وجوب تخيري است.

قوله: لكّنه كان مرجوحا: ضمير در «لكّنه» و «كان» به اراده مجاز در مقيد راجع است.

قوله: بارادة المقيد منه: ضمير در «منه» به مطلق راجع است.

قوله: اما مع تساوى الاحتمالين: يعنى احتمال مجاز در لفظ مطلق و احتمال آن در مقيد.

قوله: و يبقى المطلق سليما من المعارض: مقصود از مطلق سالم از معارض نه مطلقى است که با مقيد معارض می‌باشد چه آنکه

بحسب فرض این مطلق مبتلا به معارضه با مقيد است پس سلامت از معارض بی‌معنا محسوب می‌شود.

از این رو باید گفت مقصود اینست که وقتی مطلق با مقيد تعارض نمود و بحسب دو مبنائی که وجود دارد یا به تساقط قائل شده و یا

بتوقف متمایل شدیم و به هیچ‌یک از دو دلیل معارض دیگر نتوانستیم عمل کنیم رجوع باصل فوق این دو که اصالة الاطلاق است

می‌نماییم و این اطلاق فوق قطعاً معارضی ندارد.

متن:

وقد اشار الى بعض هذا الاشكال فى النّهاية و اجاب عنه بما يرجع عنه الى انّ حمله حينئذ على المقيد يقتضى تيقن البراءة و الخروج

عن العهدة بخلاف ابقائه على اطلاقه، فانه لا يحصل معه ذلك اليقين.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۲

و قد اخذه بعضهم دليلاً على الحكم مستبداً مع الدليل الآخر من غير تعرّض للاشكال و هو كما ترى.

ترجمه: مرحوم علامه حلی به پاره‌ای از اشکالی که ذکر شد در کتاب نهاییه اشاره نموده و سپس در مقام جواب از آن برآمده و

مطالبی را در این باب ایراد فرموده که حاصل آن اینست که:

حمل مطلق بر مقيد در مورد تعارض مقتضى آنست که مکلف یقین به براءت ذمه پیدا کرده و قطع به خروج از عهده تکلیف برایش

حاصل شود بخلاف آنکه مطلق را بحال اطلاقش باقی بگذارد چه آنکه در این فرض برای وی یقین پیدا نمی‌شود و احتمال بقاء

تکلیف باقی است.

و برخی از اصولیون جواب مرحوم علامه را دلیل مستقلى بر حکم یعنی حمل مطلق بر مقيد قرار داده و همراهش دلیل دیگری نیز

ذکر کرده و بدون اینکه اشکال یادشده را متعرّض شود مدّعی خود را بدین ترتیب مدلل و مبرهن ساخته است و این اشکالش

واضح و روشن است به طوری که از نظر مخفی نیست.

## تفصیل

مرحوم علامه به برخی از آنچه ما در اشکال حمل مطلق بر مقید ذکر نمودیم اشاره کرده و تنها فرض تساوی احتمال مجازین در مطلق و مقید را پیش کشیده است و سپس در جواب از آن فرموده:

اگرچه این اشکال هست که محتمل است از مطلق مجاز اراده شده و مقید مقصود باشد چنانچه همین احتمال مجاز در مقید بوده و امکان آن هست از آن افضل الافراد یا واجب تخییری مراد باشد ولی در عین حال در مورد تعارض این دو احتمال اگر مطلق را بر مقید حمل کنیم به براءت ذمه و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۳

فراغ آن از تکلیف یقین پیدا کرده و امثال حتما حاصل است درحالی که اگر مطلق را به اطلاقش باقی بداریم این یقین حاصل نبوده و احتمال عدم امثال بقوت خود باقیست و در چنین وقتی وظیفه آنست که مطلق بر مقید حمل شود چه آنکه اشتغال یقینی فراغ یقینی لازم دارد برخی از اصولیون بدون اینکه باشکال اشاره‌ای کرده باشند تنها جوابی را که مرحوم علامه داده‌اند همراه با دلیل دیگر بعنوان برهان و حجت مستقلی برای حمل مطلق بر مقید ذکر کرده‌اند.

مؤلف گوید:

مقصود از دلیل دیگر همان برهان جمع بین دلیلین است و مقصود مصنف از «و هو کما تری» اینست که فرموده مرحوم علامه که در واقع جواب از اشکال است خود به تنهایی دلیل مستقل نبوده بلکه بانضمام دلیل دیگر که بآن اشاره شد مجموعاً یک دلیل می‌باشد پس مستقلاً آن را دلیل علی‌حدّه و جداگانه‌ای اگر بخواهیم فرض کنیم صحیح نیست.

قوله: و قد اشار الی بعض هذا الاشکال فی النّهایة: ضمیر فاعلی در «اشار» به مرحوم علامه راجع بوده و مقصود از «بعض هذا الاشکال» همان‌طوری که اشاره شد تنها فرض تساوی اراده مجاز از مطلق و مقید است.

قوله: و اجاب عنه: ضمیر فاعلی در «اجاب» به مرحوم علامه و ضمیر مجروری در «عنه» به اشکال عود می‌کند.

قوله: بما یرجع عنه: یعنی عن الاشکال.

قوله: الی انّ حمله حینئذ علی المقید: ضمیر در «حمله» به مطلق راجع بوده و مقصود از «حینئذ» حین تعارض احتمال المجازین فی المطلق و المقید می‌باشد.

قوله: بخلاف ابقائه علی اطلاقه: ضمیر در «ابقائه» به مطلق عود می‌کند.

قوله: فانه لا یحصل معه ذلك الیقین: ضمیر در «فانه» به معنای «شان» بوده و ضمیر در «معه» به ابقاء مطلق علی اطلاقه راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۴

قوله: و قد اخذه بعضهم دلیلاً علی الحکم: ضمیر منصوبی در «اخذ» به ما فی النّهایة بعنوان الجواب راجع بوده و ضمیر در «بعضهم» به علماء عود کرده و مراد از «الحکم» حمل مطلق بر مقید است.

قوله: مستبداً: یعنی مستقلاً و علی‌حدّه.

قوله: مع الدلیل الآخر: مراد جمع بین دلیلین می‌باشد.

قوله: و هو کما تری: ضمیر «هو» به اخذ بعض راجع است.

متن:

و اما بیان آنه بیان لا نسخ:

فلاّنه نوع من التّخصیص فی المعنی، لانّ المراد من المطلق کرقبه مثلاً ای فرد کان من افراد الماهیة، فیصیر عامّاً الاّ أنّه علی البدل و یصیر تخصیصه بنحو «المؤمنه» تخصیصاً و اخراجاً لبعض المسّمیات من ان یصلح بدلاً، فالتّقیید یرجع الی نوع من التّخصیص یسمی



تقییدا اصطلاحا، فحکمه حکم التخصیص.

فكما انّ الخاصّ المتأخّر بیان للعامّ المتقدّم و ليس ناسخا له فكذا المقید المتأخّر.

ترجمه:

بیان بودن مقید برای مطلق و ناسخ نبودنش

و اما تقریر اینکه چطور مقید بیان برای مطلق و مفسّر آن بوده نه ناسخ:

وجه آن اینست که تقیید مطلق خود در معنا نوعی تخصیص محسوب می‌شود، زیرا مقصود از مطلق همانند «رقبه» مثلا- هر فردی از افراد ماهیت و هر مصداقی از مصادیق مملوک می‌باشد پس در واقع مطلق همان عامّ است با این فرق که عامّ شمولی است ولی مطلق بدلی.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۵

قهرًا تخصیص آن بمثل «مؤمنه» تحدید و اخراج بعضی از مصادیق است از صلاحیت برای فرد علی البدل بودن، پس تقیید به نوعی از تخصیص برگشته که اصطلاحا به نام تقیید یاد می‌شود، پس حکم آن حکم تخصیص است لذا همان‌طوری که خاصّ متأخّر از عامّ بیان برای عامّ متقدّم بوده نه ناسخ عینا مقید متأخّر از مطلق بیان آن بوده نه ناسخ آن.

تفصیل شرح مقام دوّم

مدّعی دوّم اینست که مقید نسبت به مطلق مبین و مفسّر است نه ناسخ و دلیل بر اثبات این مدّعا آنست که:

مطلق در واقع همان عامّ و مقید همان مخصّص است:

امّا عامّ بودن مطلق: بخاطر آنکه لفظ «رقبه» یعنی کلّ فرد من افراد ماهیة المملوک همان‌طوری که معنای «الانسان» یعنی کلّ فرد من افراد ماهیة الانسان و تنها فرقی که بین عامّ و مطلق است اینکه عموم در عامّ شمولی و استغراقی و به تعبیر روشن تر عرضی است ولی در مطلق بدلی و طولی می‌باشد چنانچه شرحش گذشت.

و اما مخصّص بودن مقید: جهتش آنست که تقیید مطلق یعنی اخراج برخی از افراد از تحت عموم بدلی و مشخّص نمودن و تحدید کردن مدلول مطلق چنانچه وقتی می‌گوییم: رقبه مؤمنه به وسیله قید «مؤمنه» افراد غیر مؤمن را از مدلول «رقبه» خارج کرده و آن را منحصر در مصادیق واجد وصف ایمان نموده‌ایم همان‌طوری که وقتی می‌گوییم العلماء العدول به واسطه «عدول» معنای «علماء» را که عامّ است تخصیص داده و منحصر در خصوص کسانی که بوصف عدالت موصوف هستند نموده‌ایم پس در واقع تقیید همان تخصیص

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۶

بوده و صرفا اصطلاح بر این جاری شده که وقتی در مقابل مطلق، مقید را قرار می‌دهند این نام را بآن اطلاق می‌نمایند.

نتیجه کلام

نتیجه آنکه حکم جاری در عامّ و خاصّ نیز در مطلق و مقید باید جاری باشد لذا همان‌طوری که خاصّ متأخّر از عامّ را حضرات مبین و مفسّر عامّ دانسته‌اند مقید متأخّر از مطلق را باید این چنین دانست.

قوله: و اما انه بیان لا نسخ: ضمیر در «انه» به مقید راجع است.

قوله: فلاّنه نوع من التخصیص: ضمیر در «فلاّنه» به تقیید راجع است.

قوله: فیصیر عامّا: ضمیر در «یصیر» به مطلق یعنی «رقبه» راجع است.

قوله: الاّ انه علی البدل: ضمیر در «انه» به عامّ عائد است.

قوله: و یصیر تخصیصه: یعنی تخصیص «رقبه».

قوله: یسمی تقييدا: ضمير در «یسمی» به تخصیص عود می‌کند.

قوله: فحكمه حكم التخصیص: ضمير در «حكمه» به تقييد راجع است.

قوله: و ليس ناسخا له: ضمير در «ليس» به خاص متأخر و در «له» به عام متقدم عود می‌نماید.  
متن:

احتج الذاهب الى كونه ناسخا مع التأخر بأنه:

لو كان بيانا للمطلق حينئذ لكان المراد بالمطلق هو المقيّد، فيجب ان يكون مجازا فيه و هو فرع الدلالة و أنّها منتفیه، اذا المطلق لا دلالة له على مقيّد خاص.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۷

و الجواب انّ المعنى المجازى أنّما يفهم من اللفظ بواسطة القرينة و هي هاهنا المقيّد، فيجب حصول الدلالة و الفهم بعده لا قبله و ما ذكرتموه أنّما يتمّ لو وجب حصولهما قبل و ليس الامر كذلك و سيأتي لهذا مزيد تحقيق عن قريب.  
ترجمه:

استدلال قائلین به نسخ

کسانی که مقيّد متأخر از مطلق را ناسخ آن دانسته‌اند در مقام استدلال گفته‌اند:

اگر مقيّد بيان برای مطلق فرض شود پس لازم است مقصود از مطلق همان مقيّد باشد و لازمه آن اینست که مطلق مجاز در مقيّد فرض گردد و مجاز بودن آن متفزع است بر اینکه مطلق دلالت بر مقيّد داشته باشد درحالی که دلالت منتفی است زیرا مطلق به هیچ وجهی بر مقيّد خاص دلالت ندارد.

جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین به نسخ

مرحوم مصنف در مقام جواب از این استدلال می‌فرماید:

معناى مجازى به واسطه قرينه از لفظ فهمیده می‌شود و قرينه در مورد بحث لفظ «مقيّد» می‌باشد پس حصول دلالت و ثبوت فهم بعد از مقيّد است نه پیش از آن.

و دلیلی که مستدلّ ذکر نموده در صورتی تمام و صحیح است که دلالت و فهم لازم باشد قبل از قرينه حاصل باشد و حال آنکه امر چنین نیست و ان شاء الله بزودی برای این تقرير تحقيق بیشتری خواهیم نمود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۸

تفصیل

حاصل استدلال مستدلّ اینست که:

مقيّد متأخر از مطلق را نمی‌توان مبین و مفسّر مطلق قرار داد زیرا معنای آن اینست که مقصود متکلم از مطلق همان مقيّد است مثلا وقتی متکلم می‌گوید:

اعتق رقبه و در دليل ديگر گفته: اعتق رقبه مؤمنه.

اگر مراد از «رقبه» در دليل اول همان رقبه مؤمنه در دليل دوم باشد چون رقبه مؤمنه از نظر مدلول با «رقبه» متغایر و متفاوت است لا جرم اطلاق «رقبه» و اراده رقبه مؤمنه مجاز می‌شود پس باید بگوئیم مطلق در مقيّد مجاز است و در محلّش مقرر می‌باشد که مجاز در جایی است که لفظ موضوع برای معنای حقیقی دلالت بر مجاز داشته باشد همان طوری که اسد موضوع برای حیوان مفترس بر رجل شجاع دلالت دارد درحالی که مطلق رأسا بر مقيّد دلالتی ندارد چون عامّ بما هو عامّ دلالت بر خاصّ به ملاحظه اینکه خاصّ است ندارد.

و حاصل جواب از این استدلال که مرحوم مصنف داده‌اند اینست که:

ملترزم می‌شویم که مقصود از مطلق همان مقید بوده و معنای مبین بودن مقید همین است و نیز قبول داریم که مطلق مجاز در مقید می‌شود و این را انکار نمی‌کنیم ولی اینکه مطلق دلالت بر مقید ندارد را تسلیم نمی‌شویم زیرا اگر مقصود از عدم دلالت مطلق بر مقید و فهمیده نشدن مقید از مطلق این باشد که قبل از ذکر مقید مجرد القاء لفظ مطلق بر آن دلالت ندارد این را تسلیم می‌شویم ولی پذیرفتن آن نفعی بحال مستدل ندارد زیرا مقید قرینه بر اراده معنای مجازی از مطلق می‌باشد و پرواضح است قبل از آمدن قرینه لازم نیست لفظ بر معنای مجازی دلالت داشته باشد و عدم دلالت در این هنگام نباید باعث نفی مجاز گردد.

و اگر منظور نفی دلالت پس از آمدن مقید است آن را قبول نداشته و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۶۹

انکارش می‌کنیم و ثبوت دلالت در این هنگام کافی در مجازیت مطلق در مقید است.

قوله: احتج الذاهب الی کونه ناسخا: ضمیر در «کونه» به مقید راجع است.

قوله: مع التأخر: یعنی تأخر مقید از مطلق.

قوله: بانه لو کان بیانا للمطلق حیث: ضمیر در «بانه» و «کان» به مقید راجع بوده و مقصود از «حیث» حین التأخر می‌باشد.

قوله: فیجب ان یکون مجازا فیه: ضمیر در «یکون» به مطلق و در «فیه» به مقید عود می‌کند.

قوله: و هو فرع الدلالة: ضمیر «هو» به کون المطلق مجازا فی المقید راجع است.

قوله: و انها منتفیة: کلمه «انها» بفتح همزه معطوف است بر «هو فرع الدلالة» و ضمیر در آن به دلالت عائد است.

قوله: اذا المطلق لا دلالة له علی مقید خاص: ضمیر در «له» به مطلق عود می‌نماید.

قوله: و هی هاهنا المقید: ضمیر «هی» به قرینه راجع بوده و مشار الیه «هنا» باب مطلق و مقید است.

قوله: فیجب حصول الدلالة و الفهم بعده لا قبله: ضمیر در «بعده» و «قبله» به مقید عود می‌کند.

قوله: انما یتّم لو وجب حصولهما قبل: ضمیر در «حصولهما» به دلالت و فهم راجع بوده و کلمه «قبل» بضمّ لام بوده و مضاف الیهش

در تقدیر است یعنی حصولهما قبل المقید.

متن:

الثانی ان یتحد موجبهما منفین، فیعمل بهما معا اتفاقا مثل ان یقول فی کفارة

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۰

الظهار:

لا تعتق المكاتب و لا تعتق المكاتب الكافر حیث لا یقصد الاستغراق كما فی اشتر اللحم، فلا یجزی اعتاق المكاتب اصلا.

ترجمه:

قسم دوم

اینکه موجب و سبب هر دو حکم در حالی که منفی هستند باهم متحد باشد که حکم در این قسم آنست که باتفاق جمیع ارباب تحقیق باید به هر دو حکم عمل نمود مثل اینکه متکلم در کفاره ظهار بگوید: لا تعتق المكاتب و در جای دیگر چنین بگوید: لا تعتق المكاتب الكافر.

در صورتی که قصد متکلم استغراق نباشد همچون اشتر اللحم که مقصود متکلم عهد ذهنی است نه استغراق لذا در چنین موردی بطور کلی اعتاق مكاتب صحیح نیست نه مكاتب كافر و نه غیر كافر یعنی لازم است هم به «لا تعتق المكاتب» عمل شود و هم به «لا تعتق المكاتب الكافر».

قوله: ان یتحد موجبها منفین: ضمیر در «موجبها» به حکم در مطلق و مقید راجع بوده و کلمه «منفین» حال است از حکمین.

قوله: فیعمل بهما معا: ضمیر در «بهما» به مطلق و مقید راجع است.

قوله: لا تعتق المکاتب: یعنی ان ظاهرت لا تعتق المکاتب.

البته اگرچه ظاهر این کلمه آنست که عام و از قبیل «الانسان» می‌باشد و بنابراین از محلّ استشهاد خارج است و باید مثال دیگر ذکر نمود ولی همان طوری که مرحوم مصنف فرموده‌اند مثال مزبور در صورتی شاهد برای مطلق می‌شود که قصد از «المکاتب» استغراق نبوده بلکه همچون «اشتر اللحم» منظور از آن عهد ذهنی باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۱

متن:

الثالث ان یختلف موجبها کاطلاق الرقبة فی کفارة الظهار و تقييدها فی کفارة القتل.

و عندنا انه لا یحمل علی المقید حیثند، لعدم المقتضی له.

و ذهب کثیر من مخالفینا الی انه یحمل علیه قیاسا مع وجود شرائطه.

و ربما نقل عن بعضهم الحمل علیه مطلقا و کلاهما باطل لا سیما الاخیر.

ترجمه:

قسم سوم

آنکه موجب و سبب دو حکم مختلف باشد مانند اطلاق رقبه در کفاره ظهار و تقييدش در کفاره قتل یعنی در دلیل اطلاق متکلم گفته:

ان ظاهرت فاعتق رقبة.

و در دلیل مقید فرموده: ان قتلت فاعتق رقبة مؤمنة.

از نظر ما حکم در این قسم آنست که مطلق را بر مقید نباید حمل نمود زیرا مقتضی برای این حمل وجود ندارد چه آنکه موجب آن دو بحسب فرض باهم متفاوت و متغایر است از این رو دلیل مقید هیچ نظری باطلاق ندارد تا مطلق بر آن حمل شود.

ولی بسیاری از مخالفین ما امامیه یعنی سنی‌ها گفته‌اند که مطلق را بر مقید از باب قیاس باید حمل نمود مشروط به اینکه شرائط قیاس موجود باشد و در غیر وجود شرائط به هر دو عمل می‌شود و حمل واقع نمی‌گردد.

و بسا از برخی ایشان نقل شده که گفته‌اند مطلق باید بر مقید حمل شود چه شرائط قیاس موجود بوده و چه نباشد ولی هر دو قول باطل و فاسد است مخصوصا قول اخیر.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۲

قوله: و تقييدها فی کفارة القتل: ضمیر در «تقييدها» به رقبه راجع است.

قوله: و عندنا انه لا یحمل علی المقید: مقصود از «عندنا» عند الإمامیه بوده و ضمیر در «انه» به مطلق عود می‌کند.

قوله: حیثند: یعنی حین یختلف موجبها.

قوله: لعدم المقتضی له: ضمیر در «له» به حمل مطلق بر مقید راجع است.

قوله: الی انه یحمل علیه: ضمیر در «انه» به مطلق و در «علیه» به مقید عود می‌نماید.

قوله: قیاسا مع وجود شرائطه: یعنی شرائط قیاس.

مؤلف گوید:

مقصود اینست که این قائل از اهل سنت به تفصیل قائل شده و حاصل تفصیلی که داده اینست که:

اگر از باب قیاس بتوان مطلق را بر مقید حمل نمود، حمل واجب است و در غیر این صورت به هر دو عمل شده و نباید حمل نمود. مثال موردی که شرائط قیاس فراهم بوده و می‌توان قیاس کرد مانند اینکه در دلیل مطلق آمده: ان ظاهرت فاعتق رقبه.

و در دلیل مقید گفته شده:

ان قتلت فاعتق رقبه مؤمنه.

ممکنست چنین تقریر شود: علت وجوب اعتناق رقبه مؤمنه در دلیل مقید ارتکاب حرام یعنی قتل نفس است و چون این علت در ظهار نیز وجود دارد چه آنکه در شریعت اسلام ظهار از محرمات شمرده شده لا جرم از باب العله یعمم کما یخصیص می‌گوییم مقصود از «رقبه» خصوص مؤمنه است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۳

و مثال آنجائی که شرائط قیاس فراهم نبوده و نمی‌توان قیاس کرد مانند اینکه در دلیل مطلق آمده: ان نظرت فانظر الی عالم. [۱۱]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول؛ ج ۲؛ ص ۱۰۷۳

در دلیل مقید گفته شده:

ان قلدت فقلد عالما هاشمیا.

قوله: و ربما نقل عن بعضهم الحمل علیه مطلقا: ضمیر در «بعضهم» به مخالفین راجع بوده و ضمیر در «علیه» به مقید عود می‌کند و مقصود از «مطلقا» اینست که چه شرائط قیاس موجود بوده و چه نباشد. قوله: و کلاهما باطل: ضمیر در «کلاهما» به دو قول اخیر راجع است. متن:

اصل

المجمل هو ما لم یتضح دلالتہ و یکون فعلا و لفظا مفردا و مرکبا:

اما الفعل: فحیث لا یقترن به ما یدل علی وجه وقوعه.

و اما اللفظ المفرد فکالمشترک، لتردده بین معانیہ اما بالاصالة کالعین و القرء و اما بالاعلال کالمختار المتردد بین الفاعل و المفعول، اذ لو لا الاعلال لکان مختیرا بکسر الیاء للفاعل و بالفتح للمفعول فینتفی الاجمال. ترجمه:

## اصل و قاعده در بیان مجمل و اقسام آن

### اشاره

مجمل آنست که دلالتش واضح نباشد و آن اقسامی دارد:

فعل، لفظ مفرد و لفظ مرکب.

اما فعل: در موردی فعل مجمل است که بآن لفظی که دلالت بر وجه و کیفیت وقوعش نماید مقرون نباشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۴

و امّا لفظ مفرد: پس مانند مشترک چه آنکه مردّد است بین معانی متعدّدی که دارد اعمّ از آنکه این تردّد اصلی و نفسی بوده همچون لفظ «عین» و کلمه «قرء» یا به واسطه اعلال پیدا شده باشد همچون کلمه «مختار» که مردّد است بین اینکه اسم فاعل بوده یا اسم مفعول باشد چه آنکه اگر اعلال نمی‌بود اسم فاعلش «مختیر» بکسر یاء و اسم مفعولش «مختیر» بفتح یاء می‌بود و دیگر اجمالی در بین نبوده و تردید منتفی می‌گشت.

### تفصیل

لفظ مجمل آنست که دارای دلالت واضح و روشنی نباشد و اجمال باین معنا گاهی در فعل بوده و زمانی در لفظ مفرد و در پاره‌ای از اوقات در لفظ مرکّب یافت می‌شود.

مقصود از فعل مجمل آنست که با آن قرینه‌ای که دلالت بر نحوه و وقوعش بکند همراه نباشد مانند اینکه گفته می‌شود: جاء زيد: آمد زيد.

در این مثال «جاء» مجمل است چون قرینه‌ای که دلالت کند این فعل بچه نحو واقع شده آیا جایی سواره بوده یا پیاده، خندان بوده یا گریان، سریع آمده یا بطیء، تنها آمده یا در معیت کسی و سایر حالات و جوهری که در آن تصوّر می‌شود.

و مراد از لفظ مفرد مجمل استعمال الفاظ مشترکه است بدون قرینه چنانچه گفته می‌شود:

رأيت عينا (دیدم عینی را).

چون لفظ «عین» مشترک بین معانی متعدد از قبیل طلا و نقره، کفّ ترازو، خورشید، چشم، چشمه، ذات، جاسوس و غیره می‌باشد لا جرم وقتی همراه لفظ قرینه معینه ذکر نشود دلالتش بر معنای مراد مجمل می‌گردد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۵

یا همچون لفظی که از اضداد است یعنی مشترک بین دو معنای متضادّ می‌باشد همچون الفاظ:

قرء که به معنای پاکی و ناپاکی زنان که حیض باشد آمده یا مولی که به معنای آقا و بنده هر دو می‌باشد و یا غریم که به معنای طلبکار و بدهکار هر دو استعمال می‌شود، بدیهی است وقتی در لفظ قرینه بر تعیین معنای مقصود نباشد دلالت لفظ مجمل می‌گردد.

ناگفته نماند که اجمال در لفظ مفرد گاهی ذاتی و اصلی است یعنی مستند به وضع واضح است همچون امثله مذکوره و زمانی معلول امر عارضی است نظیر اعلال مانند لفظ «مختار» که مشترک و مردّد بین اسم فاعل و اسم مفعول است که این اجمال و تردید

مستند باعلال لفظ می‌باشد زیرا اگر اسم فاعل فرض شود در اصل مختیر بکسر یاء بوده منتهی یاء متحرّک ما قبل مفتوح قلب بالف

شد تبدیل به مختار گردید و اگر اسم مفعول فرض کنیم در اصل مختیر بفتح یاء بوده که باز یاء متحرّک ما قبل مفتوح را قلب

بالف کرده مختار شد پس اسم فاعل و مفعول هر دو پس از اعلال در لفظ «مختار» مشترک هستند.

بالف کرده مختار شد پس اسم فاعل و مفعول هر دو پس از اعلال در لفظ «مختار» مشترک هستند.

قوله: و یکون فعلا الخ: ضمیر در «یکون» به مجمل عود می‌کند.

قوله: فحيث لا- يقترن به ما يدلّ علی وجه وقوعه: ضمیر در «به» به فعل و در «يدلّ» به ماء موصوله و در «وقوعه» نیز به فعل عود

می‌کند.

قوله: لتردّده بین معانیه: ضمیر مجروری در «تردّده» و «معانیه» به مشترک راجع است.

قوله: امّا بالاصالة: مقصود از اجمالی اصلی در باب الفاظ اجمالی است که مستند به وضع واضح باشد یعنی واضح یک لفظ را

مشترک بین معانی متعدّد جعل و وضع نمود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۶

متن:

و امّا اللَّفْظُ المَرْكَبُ: فكقوله تعالى «أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ» لتردّده بين الزَّوجِ و الوَلِيِّ و كما في مرجع الضَّمير حيث يتقدّمه

امران یصلح لکل واحد منهما نحو «ضرب زید عمرا» فضربته لتردده بین زید و عمرو کالمخصوص بمجهول نحو قوله تعالی «وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَّرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ» فَإِنَّ تَقْيِيدَ الْحَلِّ بِالْإِحْصَانِ مَعَ الْجَهْلِ بِهِ أَوْجِبُ الْإِجْمَالَ فِي مَا أَحَلَّ.

و قوله تعالی «أُحِلَّتْ لَكُمْ بِهَيْمَةَ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ».

ترجمه: و اما اجمال در لفظ مرکب مانند فرموده حقتعالی:

أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ.

(یا ببخشد کسی که اختیار و گره ازدواج بدست او است).

چه آنکه «الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ» مردد است بین شوهر و ولی.

و نیز مانند مرجع ضمیر در جائی پیش از ضمیر دو امری ذکر شده که ضمیر برای رجوع به هریک صلاحیت دارد مانند ضرب زید

عمرا فضربته که ضمیر در «ضربته» برای رجوع به هریک از «زید» و «عمرو» صالح است و نیز مانند اختصاص لفظ به کلمه‌ای که

معنایش مجهول است همچون فرموده حقتعالی:

وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَّرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ.

(و حلال شده برای شما غیر از این اگر با اموالتان محصنین را اختیار کنید).

تقیید حلیت به احصان با جهل بمقصود از آن سبب اجمال در شیئی که حلال شده گردیده است.

و مانند فرموده حقتعالی:

«أُحِلَّتْ لَكُمْ بِهَيْمَةَ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ».

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۷

بر شما چهارپایان حلال شده‌اند مگر آنچه بر شما نام برده شود.

تفصیل

قوله: كقوله تعالی أَوْ يَعْفُوا الَّذِي الخ: سورة بقره آیه ۲۳۷.

در این آیه صریحا فرموده چه کسی مهریه زن را ببخشد فقط از واهب مهر به کلمه «الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ» تعبیر شده و این

شخص مردد است بین شوهر و ولی زن.

قوله: حيث يتقدمه امران الخ: ضمیر منصوبی در «يتقدمه» به ضمیر راجع است.

قوله: یصلح لکل واحد منهما: ضمیر در «یصلح» به ضمیر و در «منهما» به امران عود می کند.

قوله: لتردده بین زید و عمرو: یعنی ضمیر در «ضربته» مردد است که به زید رجوع کرده یا به عمرو عود نماید.

قوله: و کالمخصوص بمجهول: یعنی لفظ مرکب را اختصاص به لفظی دهند که معنای مراد از آن مجهول باشد.

قوله: وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَّرَاءَ ذَلِكُمْ الخ: سورة نساء آیه ۲۴.

که در این آیه «أَحِلَّ لَكُمْ» به محصنین اختصاص داده شده و چون معنای محصنین مجهول است لا- جرم شیء محال نیز مجمل

گردیده.

قوله: أُحِلَّتْ لَكُمْ بِهَيْمَةَ الْأَنْعَامِ: سورة مائده آیه (۱).

متن:

إذا عرفت هذا فهانها فوائد:

الاولی ذهب السید المرتضی (ره) و جماعه من العامه الى ان آیه السرقة و هی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۸

قوله تعالى «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» مجمله باعتبار اليد.

و قيل باعتبار القطع ايضا.

و الاكثرون على خلاف ذلك و هو الاظهر.

ترجمه: پس از آنکه تعریف و اقسام مجمل را دانستی اکنون در اینجا فوائد را ذکر می‌کنیم:

فائده اول

مرحوم سید مرتضی و گروهی از اهل سنت معتقدند که آیه سرقت یعنی فرموده حق تعالی:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا.

(مرد و زن دزد را تأدیب کرده و دستهایشان را ببرید).

باعتبار اجمالی که در «ید» هست مجمل می‌باشد چه آنکه «ید» از مچ به پائین را گویند چنانچه باز آرنج به پائین و از کتف به پائین

نیز اطلاق می‌شود و در آیه لفظی که بر تعیین یکی از این معانی باشد ذکر نشده.

و بعضی گفته‌اند:

اجمال آیه باعتبار اجمال در «قطع» می‌باشد زیرا قطع گاهی به معنای جدا کردن و زمانی به معنای جراحت رساندن استعمال می‌شود.

و اکثر علماء برخلاف این دو عقیده بوده و آیه را مجمل نمی‌دانند و از نظر ما نیز رأی صواب همین است.

قوله: وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ الخ: سوره مائده آیه ۳۸.

قوله: و الاكثرون على خلاف ذلك: مشار الیه «ذلك» اجمال آیه باعتبار قطع و ید می‌باشد.

قوله: و هو الاظهر: ضمیر «هو» به خلاف ذلك راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۷۹

متن:

لنا:

انَّ المتبادر من لفظه «اليد» عند الاطلاق هو كلُّ العضو الى المنكب، فيكون حقيقة فيه و ظاهرا منه حال الاستعمال، فلا اجمال.

و يتبادر ايضا من لفظ القطع «ابانه الشيء عما كان متصلا به» و هو ظاهر فيه، فاین الاجمال.

ترجمه:

### استدلال مرحوم مصنف بر نفی اجمال در آیه سرقت

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما بر نفی اجمال در آیه سرقت اینست که:

آنچه از لفظ «ید» در وقت اطلاق و القاء به ذهن متبادر است تمام عضو یعنی از سر انگشتان تا شانه می‌باشد و چون تبادر علامت

حقیقت است لا- جرم لفظ «ید» در جمیع عضو حقیقت بوده و ظاهر در آن می‌باشد به طوری که وقتی بدون قرینه استعمال می‌شود

بدون تردید و توقفی مجموع جارحه از آن استفاده می‌گردد پس از آیه شریفه از این جهت اجمالی ندارد.

و نیز وقتی لفظ «قطع» اطلاق می‌گردد جدا کردن شیء از آنچه بآن متصل است تبادر به ذهن می‌کند و لفظ مزبور در این معنی

ظاهر می‌باشد پس اجمال رأسا از آن منفی است.

قوله: فيكون حقيقة فيه: ضمیر در «يكون» به ید و در «فيه» به كلُّ العضو راجع است.

قوله: و ظاهرا منه حال الاستعمال: ضمیر در «منه» به «ید» راجع است.



قوله: عَمَّا كَانَ مُتَّصِلًا بِهِ: ضمیر در «کان» به «الشئیء» و در «به» به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۰

ماء موصوله راجع است.

قوله: و هو ظاهر فيه: ضمیر «هو» به قطع و ضمیر مجروری «فيه» به «ابانۀ الشئیء الخ» راجع است.

متن:

احتجَّ السَّيِّدُ (ره) بآنَّ الید يقع علی العضو بکماله و علی ابعاضه و ان کان لها اسماء تختصَّ بها، فيقولون غَوَّصت يدي في الماء الى الاشاجع و الى الزَّند و الى المرفق و الى المنكب و اعطيته كذا بيدي و انما اعطى بانامله و كذلك «كتبت يدي» و انما كتب باصابعه.

قال: و ليس يجرى قولنا «يد» مجرى قولنا «انسان» كما ظنَّه قوم لأنَّ الانسان يقع على جملة يختصَّ كلُّ بعض منها باسم من غير ان يقع انسان على ابعاضها كما يقع اسم «يد» على كلِّ بعض من هذا العضو.

ترجمه:

استدلال مرحوم سید مرتضی بر اجمال آیه باعتبار اجمال در لفظ «ید»

مرحوم سید مرتضی در مقام استدلال فرموده است:

لفظ «ید» هم بر عضو کامل اطلاق می‌شود و هم بر ابعاض آن اگرچه برای هر بعضی از آن اسم مخصوصی وضع شده مثلا می‌گویند: دستم را در آب تا اشاجع فرو بردم که در این مثال به از سر انگشتان تا بیخ آنها لفظ ید اطلاق شده.

یا می‌گویند: دستم را در آب تا مچ فرو بردم یا تا آرنج و یا تا شانه که تمام این ابعاض اطلاق لفظ «ید» شده است.

یا گاهی می‌گویند با دستم فلان شیء را به او اعطاء نمودم درحالی که با بند انگشتان اعطاء واقع شده پس به بند انگشتان لفظ «ید» اطلاق گردیده.

و همچنین می‌گویند: با دستم نوشتم درحالی که با انگشتانش کتابت

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۱

کرده پس لفظ ید گفته و از آن انگشتان را اراده نموده است.

بنابراین لفظ ید بتمام این معانی اطلاق شده و در وقتی که بدون قرینه ذکر شود مجمل می‌باشد.

سپس فرموده:

کلمه «ید» جاری مجرای انسان نبوده و از نظر استعمال مانند آن نمی‌باشد چنانچه قوم این‌طور پنداشته و ید را به منزله انسان قرار داده‌اند چه آنکه انسان اطلاق بر مجموع اعضائی می‌شود که هر عضو اسم مخصوصی دارد و هرگز آن را بر عضوی از اعضاء

اطلاق نمی‌کنند مثلا- بر دست یا پا و یا رأس انسان نگویند بلکه بر مجموع اعضاء یعنی موجود کامل اعضاء این نام را اطلاق می‌کنند ولی لفظ «ید» با اینکه بر جارحه کامل و مجموع دست اطلاق می‌شود در عین حال بر هریک از ابعاض نیز گفته می‌گردد

چنانچه موارد استعمالش گذشت.

قوله: و علی ابعاضه: ضمیر مجروری به عضو راجع است.

قوله: و ان کان لها اسماء تختصَّها: کلمه «ان» وصلیه بوده و ضمیر در «لها» به ابعاض راجع بوده و ضمیر فاعلی در «تختصَّها» به اسماء و ضمیر مفعولی به ابعاض عود می‌کند و حال مراد اینست که:

ید اگرچه برای مجموع عضو بوده و باین معنا استعمال می‌شود ولی در عین حال واجد ابعاضی است که هریک با داشتن اسم مخصوص مع ذلك ید در آنها نیز استعمال می‌گردد.

قوله: الی الاشاجع: کلمه «اشاجع» عبارتست از بیخ انگشتان یعنی حد فاصل بین انگشتان و کف دست.

قوله: و الی الزند: کلمه «زند» بفتح زاء و سکون نون بند دست و باصطلاح مچ را گویند.

قوله: و الی المرفق: کلمه «مرفق» بکسر میم و فتح فایا بالعکس آرنج

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۲

را گویند.

قوله: و الی المنكب: کلمه «منكب» بفتح میم و سکون نون و کسر کاف جای برخورد باز و شانه را گویند.

قوله: اعطى بانامله: کلمه «انامل» جمع «انمله» یعنی بند انگشتان.

قوله: كتب باصابعه: کلمه «اصابع» جمع «اصبع» به معنای انگشت می‌باشد.

قوله: كما ظنه قوم: ضمیر منصوبی در «ظنه» به جریان ید مجری الانسان راجع است.

قوله: كلّ بعض منها باسم: ضمیر در «منها» به جمله راجع است.

قوله: على ابعاضها: یعنی ابعاض الجملة.

متن:

و احتجّ معتبر القطع ايضا مع ذلك بانّ:

القطع يطلق على الابانة و على الجرح.

يقال لمن جرح يده بالسكين: قطع يده، فحصل الاجمال.

ترجمه

### استدلال کسانی که آیه را باعتبار لفظ قطع مجمل پنداشته‌اند

کسانی که در اجمال آیه علاوه بر لفظ «ید» کلمه «قطع» را نیز اعتبار و لحاظ کرده در مقام استدلال گفته‌اند:

قطع بر بریدن و مجروح نمودن اطلاق می‌شود چنانچه به کسی که دستش را با چاقو بریده است می‌گویند قطع یده، بنابراین در معنای این لفظ اجمال حاصل است.

قوله: معتبر القطع ايضا مع ذلك: مشار الیه «ذلك» اجمال باعتبار لفظ «ید» می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۳

متن:

و الجواب عن الأوّل:

انّ الاستعمال يوجد مع الحقيقة و المجاز و لفظ الید و ان كان مستعملا فى الكلّ و البعض الا انّ فهم ما عدا الجملة منه موقوف على ضمیمه القرینة و ذلك آیه کونه مجازا فيه.

و الفرق البذى ادعاه بين لفظ الید و لفظ الانسان غير مقبول، بل هما مشترکان فى تبادل الجملة عند الاطلاق و توقّف ما سواها على القرینة و ان كان استعمال الید فى الابعاض متعارفا دون الانسان، فانّ ذلك بمجرد لا يقتضى الاجمال، بل لا بدّ من كونه ظاهرا فى

الكلّ بحيث لا يسبق احدهما بخصوصه الى الفهم و الواقع خلافه.

و عن الآخر بمثله، فانّا قد بينّا انّ القطع ظاهر فى الابانة.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از اجمال آیه باعتبار لفظ «ید» و «قطع»

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از اول یعنی اجمال آیه باعتبار لفظ «ید» اینست که:

استعمال هم با معنای حقیقی یافت شده و هم با مجازی چه آنکه نفس استعمال از حقیقت و مجاز اعم می‌باشد و لفظ «ید» اگر چه در کل عضو و بعض آن استعمال می‌شود ولی در عین حال فهم و ادراک غیر کل از آن موقوف به ضمیمه قرینه است و همین توقف بر قرینه علامت آنست که لفظ «ید» در بعض عضو مجاز می‌باشد.

بنابراین چنین لفظی را باعتبار اینکه دارای معنای حقیقی و مجازی است نمی‌توان مجمل خواند و الا غالب الفاظ به ملاحظه اینکه دارای معنای حقیقی و مجازی هستند باید مجمل باشند و این امری است که احدی بآن

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۴

قائل نیست.

و اما فرقی که بین لفظ «ید» و «انسان» گذاشته شد:

باید بگوئیم: این فرق مقبول نیست و بین این دو هیچ فرق وجود نداشته بلکه هر دو در این جهت مشترکند که وقتی بدون قرینه اطلاق می‌شوند مجموع ابعاض از آنها تبادر کرده و اراده غیر آن موقوف بر قرینه است.

بلی، فرقی که بین آنها است اینکه استعمال لفظ «ید» در ابعاض بنحو مجاز متعارف بوده ولی این مجاز در انسان تعارف ندارد لکن این مقدار از فرق سبب آن نیست که لفظ «ید» از مجملات شمرده شود بلکه چنانچه تقریر شد لفظ «ید» قطعاً ظاهر در کل عضو می‌باشد و این طور نیست که عند الاطلاق از بین کل و بعض هیچیک بخصوصه تبادر نکند بلکه واقع امر خلاف این بوده و حتماً کل متبادر به ذهن است و سپس در مقام جواب از اجمال آیه باعتبار لفظ «قطع» می‌فرمایند:

جواب از این استدلال آنست که می‌گوییم:

لفظ «قطع» چنانچه گفتیم ظاهر در انفصال و جدا کردن چیزی از شیء دیگر است به طوری که عند الاطلاق و در حال تجرد از قرینه این معنا از آن به ذهن تبادر می‌کند و قبلاً ذکر شد که تبادر علامت حقیقت است حال اگر مجازاً در معنای دیگر استعمال گردد این استعمال موجب اجمال آن نمی‌شود چنانچه شرح آن در جواب از استدلال مرحوم سید گذشت.

قوله: و الجواب عن الاول: مقصود از «الاول» اجمال آیه باعتبار لفظ «ید» می‌باشد.

قوله: الا ان فهم ما عدا الجملة منه: مقصود از «جملة» کل و مراد از «ما عدا الجملة» بعض عضو می‌باشد و ضمیر در «منه» به «ید» عود می‌کند.

قوله: و ذلك آية كونه مجازاً فيه: مشار الیه «ذلك» توقف بر قرینه بوده و ضمیر در «کونه» به «ید» و در «فیه» به ما عدا الجملة راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۵

قوله: و الفرق الذي ادعاه: ضمیر فاعلی در «ادعاه» به مرحوم سید و ضمیر مفعولی به «الفرق» راجع است.

قوله: بل هما مشتركان: ضمیر «هما» به ید و انسان راجع است.

قوله: و توقف ما سواها: ضمیر در «سواها» به جمله عود می‌کند.

قوله: فان ذلك بمجرد لا يقتضي الاجمال: مشار الیه «ذلك» تعارف استعمال ید در ابعاض می‌باشد.

قوله: بل لا بد من كونه ظاهراً في الكل: ضمیر در «کونه» به ید راجع است.

قوله: لا يسبق احدهما بخصوصه الى الفهم: ضمیر در «احدهما» به کل و بعض راجع است.

قوله: و الواقع خلافه: یعنی این طور نیست که یکی از این دو سبقت به ذهن نگیرد.

قوله: و عن الآخر بمثله: مقصود از «آخر» اجمال آیه باعتبار لفظ «قطع» بوده و ضمیر در «بمثله» به «الأول» راجع است. متن:

### [کلام در اطراف برخی دیگر از امثله]

الثانیة عدّ جماعة فی المجمع نحو قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لا صلاةَ الا بطهور و لا صلاةَ الا بفاتحة الكتاب و لا صيام لمن لم يبيت الصيام من الليل و لا نكاح الا بوليِّ مما ينفي فيه الفعل ظاهراً مطلقاً. و قيل: ان كان الفعل المنفيّ شرعيّاً كما في الامثلة المذكورة او لغويّاً ذا حكم واحد فلا اجمال و إن كان لغويّاً له اكثر من حكم واحد فهو مجمل.

ترجمه:

فائده دوّم

جماعتی از اصولیون امثال فرموده نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۶ سلم یعنی:

لا صلاةَ الا بطهور (نماز نیست مگر با طهور).

لا صلاةَ الا بفاتحة الكتاب (نماز نیست مگر با فاتحة الكتاب).

لا صيام لمن لم يبيت الصيام من الليل (روزه نیست برای کسی که قصد روزه را از شب نداشته باشد).

لا نكاح الا بوليِّ (نکاحی نیست مگر آنکه ولیّ آن را واقع سازد).

را از مصادیق مجمل دانسته و فرموده‌اند:

اگر فعل منفی شرعی باشد همچون مثال‌های مذکور یا لغوی بوده که یک حکم داشته باشد اجمالی در بین نبوده و در صورتی که لغوی و برایش بیش از یک حکم باشد پس مجمل است.

قوله: عدّ جماعة فی المجمع الخ: وجه اجمال اینست که در امثله مذکوره معلوم نیست مقصود نفی صحّت افعال یاد شده است یا کمال آنها مسلوب و منفی است.

قوله: الا بطهور: مقصود از «طهور» بفتح طاء آب و خاک است که به واسطه آنها وضوء و غسل و تیمّم حاصل می‌شود.

قوله: مما ينفي فيه الفعل ظاهراً: ضمیر در «فيه» به ماء موصوله راجع است.

قوله: مطلقاً: چه فعل منفی شرعی بوده همچون صلاة و صيام و نكاح یا غیر شرعی باشد مانند:

لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۷

متن:

و الحقّ أنّه لا اجمال مطلقاً وفاقاً للاكثر.

لنا:

أنّه إن ثبت كونه حقيقة شرعية في الصحيح من هذه الافعال كان معناه:

لا صلاة صحيحة و لا صيام صحيحاً.

و نفی المسمّى حينئذ ممكن باعتبار فوات الشرط او الجزء و قد اخبر الشارع به، فتعيّن للإرادة، فلا اجمال و ان لم يثبت له حقيقة

شرعیّه کما هو الظاهر و قد مرّ فان ثبت له حقیقه عرفیه و هو انّ مثله یقصد فیہ نفی الفائدة و الجدوی نحو: لا علم الا ما نفع و لا کلام الا ما افاد و لا طاعه الا لله کان متعینا ایضا و لا اجمال و لو فرض انتفائه ایضا فالظاهر انه یحمل علی نفی الصیحه دون الکمال، لانّ ما لا یصحّ کالعدم فی عدم الجدوی بخلاف ما لا یکمل فکان اقرب المجازین الی الحقیقه المتعدّره و کان ظاهرا فیہ، فلا اجمال. ترجمه:

نظریه مرحوم مصنف در امثله مذکور

مرحوم مصنف می‌فرماید:

از نظر ما حقّ اینست که در امثله مذکور و اشباه آن مطلقا اجمالی نیست چه فعل منفی شرعی بوده و چه لغوی باشد چنانچه اکثر اصولیون نیز باین معتقدند.

استدلال مرحوم مصنف

دلیل ما بر ادّعی مذکور اینست که:

در افعال مذکور یعنی صلاه و صوم و نکاح یا حقیقت شرعیّه ثابت است و یا ثابت نیست اگر حقیقت شرعیّه ثابت باشد معنای عبارت اینست که: صلاه صحیح وجود ندارد مگر اینکه با ظهور باشد یا روزه صحیحی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۸

نیست مگر آنکه از شب قبل شخص نیت آن را بنماید.

سؤال

اگر نماز با طهارت خوانده نشود یا مثلا در روزه از شب قبل نیت آن را نکنند در واقع شرط نماز و روزه منتفی است نه نفس نماز و روزه درحالی که ظاهر این امثله نفی اصل و سلب ماهیت نماز و روزه می‌باشد.

جواب

اگرچه شرط در واقع منتفی است ولی باعتبار فوات شرط یا نفی جزء می‌توان مسمی و حقیقت مشروط و مرکب را نیز منفی دانست چه آنکه گفته‌اند المشروط معدوم عند شرطه یا المركب ینتفی بانتفاء اجزائه.

و شارع مقدّس در این امثله از این واقعیت خبر داده است پس بدون اینکه اجمال و ابهامی در این امثله باشد متعینا همین معنای شرعی مراد است.

و اگر فرض نمودیم که در این افعال حقیقت شرعیّه ثابت نیست چنانچه ظاهرا همین‌طور باشد و قبلا نیز شرح آن گذشت پس از دو حال خارج نیست:

یا حقیقت عرفیه برای آنها ثابت است و یا آن نیز ثابت نمی‌باشد.

در صورت اول که حقیقت عرفیه ثابت باشد و آن عبارتست از اینکه در امثال این نوع تراکیب اهل عرف نفی فائده از آن استفاده می‌کنند نظیر اینکه گفته می‌شود: لا علم الا ما نفع یعنی (علم بافایده‌ای وجود ندارد مگر دانشی که نفعش به دیگران برسد) یا لا کلام الا ما افاد (کلامی مفید وجود ندارد مگر کلامی که فائده‌اش به دیگران برسد) یا لا طاعه الا لله (طاعت و کرنشی که نافع باشد وجود ندارد مگر طاعتی که برای خدا باشد) و بهر تقدیر اگر به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۸۹

حقیقت عرفیه که معنای مزبور باشد قائل باشیم در مقام اراده همان متعیّن است و باز کلام اجمالی ندارد.

و اگر فرض کنیم که حقیقت عرفیه نیز منتفی است علی الظاهر کلام را باید حمل بر نفی صحت نمود نه نفی کمال زیرا شیئی که صحیح نیست در واقع همچون معدوم است چه آنکه معدوم نفعی نداشته، شیئی غیر صحیح نیز دارای نفعی نیست پس هر دو باهم

از این نظر متحد هستند بخلاف غیر کامل که واجد اثر و نفع می‌باشد و بتقریر دیگر:

ترکیبی که در آن ماهیت فعل نفی شده باشد معنای حقیقی آن نفی مسمی و سلب حقیقت آن است و اگر قرینه‌ای داشتیم که معنای حقیقی اراده نشده در صورتی که معنای مجازی متحد باشد جای صحبت و محلّ کلام نیست که لفظ را بر معنای مجازی معین باید حمل کرد ولی در صورتی که مجازات متعدّد باشند قاعده اینست که لفظ را بر معنای مجازی که به معنای حقیقی نزدیکتر است باید حمل نمود و چون نفی صحت به نفی ماهیت نزدیکتر است از نفی کمال لا- جرم بدون تردید و اجمالی لفظ را بر آن حمل می‌کنیم پس باز اجمالی در بین نمی‌باشد.

قوله: و الحقّ أنّه لا- اجمال مطلقا: ضمیر در «آن» به معنای «شأن» می‌باشد و مقصود از «مطلقا» اینست که چه فعل شرعی بوده و چه لغوی.

قوله: لنا أنّه إن ثبت كونه حقیقه شرعیّه فی الصّحیح: ضمیر در «آن» به معنای «شأن» بوده و در «کونه» به فعل منفی راجع است.

قوله: كان معناه: یعنی معنای فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

قوله: و نفی المسمی حینئذ ممکن: مقصود از «حینئذ» حین ثبوت الحقیقه الشرعیّه می‌باشد.

قوله: و قد اخبر الشّارع به: ضمیر در «به» به نفی مسمی راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۰

قوله: فتعین للارادة: ضمیر در «تعین» به نفی مسمی عود می‌کند.

قوله: و ان لم یثبت له حقیقه شرعیّه: ضمیر در «له» به فعل منفی عود می‌کند.

قوله: كما هو الظاهر: ضمیر «هو» به عدم ثبوت حقیقت شرعیّه عود می‌کند.

قوله: فان ثبت له حقیقه عرفیه: ضمیر در «له» به فعل منفی راجع است.

قوله: و هو انّ مثله یقصد فیه نفی الفائده: ضمیر «هو» به حقیقت عرفیه راجع است و ضمیر در «مثله» به فعل منفی در امثله مذکور عود کرده و در «فیه» به مثله بازمی‌گردد.

قوله: كان متعینا: ضمیر در «كان» به نفی الفایده راجع است.

قوله: و لو فرض انتفائه ایضا: ضمیر در «انتفائه» به حقیقت عرفیه عود می‌کند و کلمه «ایضا» اشاره است به اینکه همان‌طوری که حقیقت عرفیه در آن منتفی است.

قوله: فالظاهر أنّه یحمل علی نفی الصّحّه: ضمیر در «آن» به فعل منفی راجع است.

قوله: فكان اقرب المجازین الی الحقیقه: ضمیر در «كان» به نفی الصّحّه راجع است.

قوله: و كان ظاهرا فیه: ضمیر در «كان» به فعل منفی و در «فیه» به نفی صحت عود می‌نماید.

متن:

لا یقال هذا اثبات اللغه بالتّرجیح و هو باطل.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۱

لأنّ نقول لیس هو منه و أنّما هو ترجیح احد المجازات بكثره التّعارف و لذلك یقال:

هو كالعدم اذا كان بلا منفعة.

ترجمه:

سؤال

استدلال و تقریری که گذشت اثبات معنای لغت از طریق ترجیح استحسانی بوده که آن امر باطلی است چه آنکه باب اثبات لغات

منحصراً نقل از واضح است نه مرجحات و استحسانات ذوقی و عقلی فلذا لغات را از امور توقیفیه شمرده‌اند.

جواب

مرحوم مصنف می‌فرماید:

این اشکال وارد نیست زیرا معنای لغت را با استحسان و قیاس اثبات نکرده بلکه به وسیله آن یکی از مجازات را بر مجاز دیگر ترجیح داده و موجب آن را نیز کثرت تعارف و شیوع استعمال قرار داده‌ایم فلذا گفته می‌شود این کلام چون منفعتی ندارد وجودش به منزله عدم است یعنی وجود را در معنای مجازی که عدم باشد استعمال کرده و علاقه مصحح برای این استعمال را مشابَهت این دو باهم قرار می‌دهند.

قوله: هذا اثبات اللغه بالترجیح: مشار الیه «هذا» استدلال مرحوم مصنف است.

قوله: لیس هو منه: ضمیر «هو» به استدلال مذکور راجع بوده و ضمیر در «منه» به اثبات لغت بالترجیح راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۲

قوله: و اَما هو ترجیح احد المجازات الخ: ضمیر «هو» به استدلال مذکور راجع است.

قوله: و لذلك یقال هو کالعدم: مشار الیه «ذلك» کثرت تعارف می‌باشد و حاصل مراد آنست که:

چون کثرت استعمال عرفی موجب ترجیح یکی از مجازات بر سایر آنها می‌گردد لا جرم بسیار دیده و شنیده شده که در عرف به شیئی بدون منفعت با اینکه موجود است می‌گویند: هو معدوم یعنی موجود را در معدوم مجازاً استعمال کرده و علاقه مجوز این استعمال مشابَهت موجود با معدوم است و آن عبارتست از نداشتن منفعت و اثر.

متن:

احتج الأولون:

بأنّ العرف فی مثله مختلف، فیفهم منه نفی الصّحّه تارة و نفی الکمال اخرى، فکان متردداً بینهما و لزم الاجمال.

و الجواب:

انّ اختلاف العرف و الفهم ان کان فأنّما هو باعتبار اختلافهم فی أنّه ظاهر فی الصّیحة او فی الکمال، فکل صاحب مذهب یحمله علی ما هو الظاهر فیه عنده لا أنّه متردّد بینهما، فهو ظاهر عندهما لا مجمل الاّ أنّه ظاهر عند کلّ فی شیء و لو تنزلنا الی تسلیم تردّد بینهما فکونه علی السواء ممنوع بل نفی الصّحّه راجح، لما ذکرنا من اقربته الی نفی الذات.

ترجمه:

### استدلال قائلین باجمال بطور مطلق

کسانی که قائلند امثله مذکور و اشباه آن بطور مطلق مجمل محسوب می‌شوند در مقام استدلال بر این ادعاء فرموده‌اند:

اهل عرف در مثل این ترکیب از نظر فهم و ادراک مختلف می‌باشند،

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۳

پس گاهی از آن نفی صحّت فهمیده و زمانی نفی کمال را استفاده می‌کنند و این اختلاف خود حاکی است از اینکه لفظ بین دو معنای مذکور مردّد و محتمل است و معنای مجمل همین است.

### جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین باجمال بطور مطلق

مرحوم مصنف در مقام جواب می‌فرماید:

اولاً: قبول نداریم که فهم اهل عرف در استفاده از معنای کلام نسبت به امثله مذکور مختلف باشد.

ثانیاً: بفرض که چنین اختلافی هم وجود داشته باشد باید گفت اختلاف فهم اهل عرف ناشی از اینست که برخی لفظ را ظاهر در نفی صحت دانسته و گروهی در نفی کمال پس هریک کلام را مطابق مذهب خویش بر همان حمل می‌کنند. و به عبارت دیگر:

تمام اهل عرف متفقند که لفظ باید بر معنای ظاهرش حمل گردد منتهی بعضی معنای ظاهر در عبارات و امثله مذکور را نفی صحت می‌دانند فلذا بر همان حمل می‌کنند و از نظر ایشان لفظ اساساً هیچ اجمالی ندارد و گروهی دیگر معنای ظاهر در فعل منفی را نفی کمال می‌دانند از این رو ایشان نیز لفظ را بر نفی کمال حمل کرده و از نظر این دسته هم لفظ اجمالی ندارد و ما نیز اگر از دسته اول بوده و عقیده باین داشتیم که موضوع له این قبیل تراکیب نفی صحت است بلا درنگ امثله مذکوره را بر آن حمل می‌کنیم و اگر از دسته دوم بوده و معتقد باشیم که موضوع له آنها نفی کمال است باز بدون تأمل مثالهای یادشده را بر نفی کمال حمل می‌نماییم و باز اجمال

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۴

منتفی است و به هر تقدیر اختلاف مزبور در فهم اهل عرف ناشی از اختلاف در مبنائی است که دارند نه اینکه لفظ مردد و محتمل بین نفی صحت و نفی کمال باشد فلذا قائلین به نفی صحت اساساً نفی کمال را باطل دانسته و بعکس دسته دوم حمل لفظ بر نفی صحت را در این امثله صحیح نمی‌دانند در حالی که اگر لفظ مجمل و مردد می‌بود باید هر دو صحیح بوده منتهی در حمل بر هریک معطل و متحیر بمانیم.

ثالثاً: تنزل کرده و قبول کنیم که لفظ مردد بین این دو معنا است ولی قبول نداریم که نسبت لفظ به هر دو معنا بنحو تساوی باشد بلکه نفی صحت به ملاحظه اقرب بودنش به نفی ذات از نفی کمال ارجح بوده لا جرم وقتی لفظ القاء و اطلاق می‌شود ابتداء این معنا به ذهن تبادر می‌کند نه هر دو در عرض هم پس باز اجمال در این فرض منتفی می‌باشد.

تفصیل

قوله: فی مثله مختلف: ضمیر در «مثله» به فعل منفی راجع است.

قوله: فیفهم منه نفی الصّحّة: ضمیر در «منه» به فعل منفی راجع است.

قوله: فکان متردداً بینهما: ضمیر در «کان» به مثالی که در آن فعل منفی واقع شده راجع است و ضمیر در «بینهما» به نفی صحت و نفی کمال بازمی‌گردد.

قوله: انّ اختلاف العرف و الفهم ان کان: لفظ «کان» تأمه بوده به معنای «وقع» می‌باشد.

قوله: فانّما هو باعتبار اختلافهم فی أنّه ظاهر فی الصّیحة الخ: ضمیر «هو» به اختلاف اهل عرف راجع بوده و ضمیر در «اختلافهم» به اهل عرف و در «انّه» به فعل منفی راجع است.

قوله: فكل صاحب مذهب یحمله علی ما هو الظاهر فیه عنده: ضمیر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۵

منصوبی در «یحمله» به فعل منفی راجع بوده چنانچه ضمیر «هو» نیز بهمین معنا عائد است و ضمیر در «فیه» به ماء موصوله و در «عنده» به صاحب مذهب برمی‌گردد.

قوله: لا انّه متردّد بینهما: ضمیر در «انّه» به فعل منفی و در «بینهما» به نفی صحت و نفی کمال راجع است.

قوله: فهو ظاهر عندهما: ضمیر «هو» به فعل منفی راجع بوده و ضمیر در «عندهما» به معتقد به نفی صحت و قائل بنفی کمال برمی‌گردد.



قوله: اَلَا اِنَّهٗ ظاهِر عند کُلِّ فی شیء: ضمیر در «اِنَّه» به فعل منفی راجع است و کلمه «کُلِّ» منوّن به تنوین جرّ است که تنوینش عوض از مضاف الیه بوده و تقدیر کلام چنین می‌باشد:

عند کُلِّ واحد منهما فی شیء و مقصود از کُلِّ واحد منهما معتقد به نفی صحّت و قائل به نفی کمال است.

قوله: تسلیم تردّده بینهما: ضمیر در «تردّده» به فعل منفی راجع بوده و ضمیر در «بینهما» به نفی صحّت و نفی کمال عود می‌کند.

قوله: فکونه علی السّواء: ضمیر در «کونه» به فعل منفی راجع بوده و مقصود آنست که:

بودن فعل منفی نسبت به اراده نفی صحّت و نفی کمال در عرض واحد و حدّت وی ممنوع است.

قوله: من اقربیته الی نفی الذّات: ضمیر در «اقربیته» به نفی صحّت راجع است.

متن:

حجّة المفصّل:

انّ انتفاء الفعل الشرعی ممکن لفوات شرطه او جزئه، فیجری التّنفی فیهِ علی ظاهره و لا یكون هناك اجمال.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۶

و کذا مع اتّحاد حکم اللّغوی، فانّه یجب صرف التّنفی الیه و هو ظاهر.

و ان کان له حکمان: الفضیلة و الاجزاء، فلیس احدهما اولی من الآخر، فیحصل الاجمال.

و الجواب:

ظاهر ممّا قدّمناه فلا نعیده.

ترجمه:

### استدلال قائلین بتفصیل و جواب مصنّف (ره) از آن

قائلین بتفصیل در مقام استدلال فرموده‌اند:

انتفاء فعل شرعی و سلب ماهیّت آن به واسطه فوات شرط یا جزء امر ممکن و محتملی است لذا نفی در این افعال محمول بر ظاهرش بوده و در تراکیبی که فعل شرعی منفی باشد معنا نفی مسمی و ماهیّت است و هیچ گونه اجمالی وجود ندارد.

چنانچه اگر فعل منفی لغوی بوده و دارای حکم واحدی باشد در آنجا نیز اجمالی نبوده و نفی مستقیماً بهمان حکم مزبور راجع است.

ولی اگر فعل منفی لغوی بوده و دارای دو حکم همچون:

فضیلت و اجزاء داشت چون اراده هیچیک از این دو از لفظ اولی از دیگری نیست لا- جرم وقتی لفظ اطلاق گردد موجب اجمال می‌شود.

مرحوم مصنّف می‌فرمایند:

جواب از این استدلال از آنچه قبلاً گفتیم ظاهر شده و دیگر نیازی به اعاده نیست.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۷

مؤلف گوید:

مقصود اینست که در فرض مزبور نفی صحّت به ملاحظه اقرب بودنش بنفی مسمی راجع بر نفی کمال و سلب فضیلت است.

قوله: فیجری التّنفی فیهِ علی ظاهره: ضمیر در «فیهِ» به فعل شرعی راجع است.

قوله: فانّه یجب صرف التّنفی الیه: ضمیر در «الیهِ» به حکم واحد راجع است.

قوله: و ان كان له حكامان: ضمير در «له» به فعل لغوی راجع است.

قوله: فلا نعيده: ضمير منصوبی به جواب راجع است.

متن:

الثالثة أكثر الناس على أنه لا اجمال في التحريم المضاف الى الاعيان نحو قوله تعالى:

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ.

و خالف فيه البعض.

و الحقّ الأوّل.

لنا:

انّ من استقرأ كلام العرب علم انّ مرادهم في مثله حيث يطلقونه انّما هو تحريم الفعل المقصود من ذلك كالاكل في المأكول و الشرب في المشروب و اللبس في الملبوس و الوطى في الموطوء.

فاذا قيل: حرّم عليكم لحم الخنزير او الخمر او الحرير او الامهات فهم ذلك سابقا الى الفهم عرفا فهو متّضح الدلالة فلا اجمال.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۸

ترجمه:

فائده سوّم

اکثر مردم در تحریمی که به اعیان خارجی نسبت داده می‌شود معتقدند که اجمالی وجود ندارد مانند فرموده حق تعالی: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ که در این آیه شریفه تحریم به امهات نسبت داده شده و فرموده است مادرهای شما برایتان حرام هستند و هیچ اجمال و ابهامی در این معنا وجود ندارد.

برخی در این مورد مخالفت کرده و آن را مجمل دانسته‌اند.

ولی حقّ از نظر ما رأی اوّل است.

### استدلال مرحوم مصنّف جهت عدم اجمال در تحریم مضاف به ذات

مرحوم مصنّف در مقام استدلال می‌فرماید:

دلیل ما بر ادّعائی که داریم اینست که اگر کلام عرب را کسی استقراء و بررسی کامل بکند به خوبی درمی‌یابد که مراد و مقصود متکلمین در مثل این تراکیب و عباراتی که خالی از قرینه خارجی ذکر می‌گردند حرمت فعلی که مناسب با ذات و عین مذکور در عبارت است می‌باشد مثلاً- اگر حرمت بمأکول نسبت داده شود مراد اکل و اگر به مشروب اضافه گردد شرب و اگر به ملبوس انتساب داده شود پوشیدن و اگر به ذاتی که محلّ و طی و تماسّ واقع می‌گردد منسوب شود و طی و عمل مقاربت منظور می‌باشد. بنابراین وقتی می‌گویند:

حرّم عليكم لحم الخنزير یعنی اکل و تناول گوشت خنزیر حرام است نه آنکه نفس گوشت این حیوان حرام است.

یا زمانی که می‌گویند:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۰۹۹

حرّم عليكم الخمر یعنی شرب و آشامیدن شراب حرام است نه نفس شراب حرام باشد.

یا در مثال:

حرّم عليكم الحرير یعنی حریر بر شما حرام است مراد پوشیدن آن بوده نه خود حریر.

یا در عبارت:

حَرَمَ عَلَیْکُمُ الْاِمْتِهَاتِ که حرمت به مادران نسبت داده شده منظور وطی و مقاربت با ایشان است نه اینکه خود مادران حرام باشند. و در تمام این امثله افعال مناسبتی که ذکر شد از نظر فهم اهل عرف سابق به ذهن می‌باشند پس در این تراکیب اگرچه حرمت به عین و ذات خارجی نسبت داده شده ولی دلالت لفظ بر معنای مراد واضح و بدون وجود اجمال می‌باشد.

قوله: اکثر الناس: غالباً مرحوم مصنف از علماء اهل سنت باین کلمه یعنی «ناس» تعبیر می‌کند.

قوله: انه لا اجمال: ضمیر در «انه» به معنای «شان» می‌باشد.

قوله: فی التَّحْرِیمِ الْمُضَافِ الِی الْاَعْيَانِ: یعنی تحریمی که نسبت داده شده به اعیان و ذوات خارجی.

قوله: و خالف فیہ البعض: ضمیر در «فیہ» به تحریم مضاف راجع است.

قوله: انَّ مرادهم فی مثله: ضمیر در «مرادهم» به عرب راجع بوده و در «مثله» به تحریم مضاف عود می‌کند.

قوله: حیث یطلقونه: ضمیر فاعلی به عرب و ضمیر مفعولی به کلام راجع است.

قوله: تحریم الفعل المقصود من ذلك: مشار الیه «ذلك» اضافه تحریم به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۰

ذات می‌باشد.

قوله: فهم ذلك سابقاً الی الفهم: مشار الیه «ذلك» افعال مذکور که با اعیان خارجی مناسب هستند می‌باشد.

قوله: فهو متَّضح الدَّلالة: ضمیر «هو» به تحریم مضاف راجع است.

متن:

احتجَّ المخالف:

بأنَّ تحریم العین غیر معقول فلا بدَّ من اضممار فعل یصحَّ متعلِّقاً له و الافعال کثیره و لا یمکن اضممار الجمیع، لأنَّ ما یقدَّر للضروره یقدَّر بقدرها فتعیَّن اضممار البعض و لا دلیل علی خصوصیه شیء منها فدلالته علی البعض المراد غیر واضحه و هو معنی الاجمال.

و الجواب:

المنع من عدم وضوح الدَّلالة علی ذلك البعض، لما عرفت من دلالة العرف علی ارادة المقصود من مثله.

ترجمه

استدلال قائلین باجمال تحریم مضاف به عین و جواب مصنف (ره) از آن

کسانی که در حکم مزبور با ما مخالفت کرده و تحریم مضاف به عین خارجی را مجمل دانسته‌اند در مقام استدلال گفته‌اند تحریم عین که امر غیر معقول و بی‌معنایی است لذا در هر موردی که حرمت بآن منسوب باشد به ناچار فعلی که تعلق حرمت بآن صحیح است باید مقدر گرفت و چون این افعال کثیر و بسیار هستند و جمیع آنها را نمی‌توان در تقدیر گرفت چه آنکه گفته‌اند:

در مورد ضرورت و ناچاری بقدری که ضرورت برطرف شود باید قائل بتقدیر شد لا جرم واجب و متعیّن است که بعضی از این افعال را مقدر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۱

گرفت و چون دلیلی بر خصوصیت هیچیک از آنها وجود ندارد و قرینه‌ای بر تعیین هیچ کدام بطور مشخص در دست نیست لا جرم دلالت کلام بر آن بعضی که مقصود و مراد متکلم است واضح نیست و معنای اجمال همین است.

مرحوم مصنف در مقام جواب می‌فرمایند:

قبول نداریم که دلالت کلام بر فعل مقدر واضح و روشن نباشد چه آنکه دانسته شد عرف دلالت بر فعل مقصود از این تراکیب

داشته و هرگز اهل محاوره متحیر و سرگردان نمی‌مانند.

قوله: احتیج المخالف: مقصود کسانی است که تحریم مضاف به عین خارجی را مجمل می‌دانند.

قوله: بانّ تحریم العین غیر معقول: یعنی معنای متصوّر نی‌ندارد مثلاً وقتی می‌گویند شراب حرام است یا گوشت خوک حرام است و یا مادر حرام است اگر ظاهر این کلام مراد باشد قطعاً کلام بی‌معنا می‌باشد.

قوله: متعلّقاً له: ضمیر در «له» به تحریم راجع است.

قوله: یقدّر بقدرها: یعنی بقدر ضرورت و مراد از «ضرورت» آنست که با تقدیر معنای عبارت تصحیح شود.

قوله: علی خصوصیه شیء منها: یعنی شیء من الافعال مقصود اینست که فعل خاصّ و معینی را نمی‌توان مقدر گرفت زیرا دلیل بر تقدیرش نداریم.

قوله: فدلالته علی البعض المراد غیر واضحّه: ضمیر در «دلالته» به کلامی که مشتمل بر تحریم مضاف الی العین است راجع می‌باشد.

قوله: و هو معنی الاجمال: ضمیر «هو» به واضح نبودن مراد راجع می‌باشد.

متن:

اصل

المبین نقیض المجمل فهو متّضح الدلالة سواء كان بنفسه نحو:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۲

و الله بكلّ شیء علیم.

او بواسطه الغیر و یسمی ذلك الغیر مبیناً و ینقسم كالمجمل الی ما یكون قولاً مفرداً او مركباً و الی ما یكون فعلاً علی الاصحّ.

و لبعض الناس خلاف فی الفعل ضعيف لا یعبأ به.

ترجمه

## اصل و قاعده در بیان مبین

### اشاره

مبیین عبارتست از کلامی که نقیض مجمل باشد پس در نتیجه به کلامی این اسم گفته می‌شود که دلالتش بر معنای مراد روشن و واضح محسوب گردد اعتم از آنکه بنفسه و بدون دخالت کلام دیگری واجد این وضوح بوده همچون آیه شریفه: وَاللّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ\*.

یا به واسطه غیر خودش واضح و روشن گردیده شده که البتّه آن غیر را اصطلاحاً «مبیین» بصیغه اسم فاعل خوانند، قابل توجه و التفات است که مبیین (بصیغه اسم مفعول) همچون مجمل به اقسامی تقسیم می‌شود چه آنکه مبیین گاهی قول مفرد بوده و زمانی مرکب و علی الاصحّ در پاره‌ای اوقات فعل می‌باشد.

و برخی از مردم در مبیین بودن فعل مخالفت کرده و آن را قبول نکرده‌اند ولی این رأی ضعیف و غیر قابل اعتناء است.

قوله: فهو متّضح الدلالة: ضمیر «هو» به مبیین راجع است.

قوله: سواء كان بنفسه: ضمیر در «كان» به وضوح دلالت راجع است.

قوله: و ینقسم كالمجمل الخ: مرحوم سلطان المحققین در حاشیه می‌فرمایند:

آنچه در کتب اهل اصول معهود و معروف است آنکه مبیین بصیغه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۳

اسم مفعول را به تقسیمات مذکور منقسم می‌نمایند چنانچه شارح مختصر نیز بآن تصریح نموده و گفته است: همان طوری که مجمل به مفرد و مرکب تقسیم می‌گردد مقابل آن یعنی «مبیین» نیز گاهی در مفرد بوده و زمانی در مرکب و در پاره‌ای اوقات در فعل می‌باشد.

و پرواضح است آنچه مقابل «مجمل» قرار دارد «مبیین» بصیغه اسم مفعول است به اسم فاعل. با توجه به این مقدمه می‌گوییم:

اگر مقصود مرحوم مصنف از «ینقسم» تقسیم مبیین بصیغه اسم مفعول باشد همچون مشهور و معروف چنانچه عبارت «کالمجمل» بآن نیز اشعار دارد، کلام بعدی یعنی «علی الاصحح و لبعض الناس الخ» مورد تأمل و نظر است زیرا در مبیین (بصیغه اسم مفعول) بودن فعل اختلافی نیست و همان طوری که از کتب اصول استفاده می‌شود جملگی بآن اذعان داشته و احدی آن را انکار نکرده است. بلی اگر اختلاف وجود دارد، در «مبیین» بصیغه اسم فاعل است که بعضی فرموده‌اند فعل ممکن نیست که مبیین (بکسر یاء) باشد. و اگر مقصود ایشان «مبیین» بصیغه اسم فاعل است می‌گوییم:

اولاً: تشبیه آن به «مجمل» که بفتح میم و بصیغه اسم مفعول است چندان مناسب و درست بنظر نمی‌رسد.

ثانیاً: از احدی نقل نشده که مبیین بصیغه اسم فاعل مفرد باشد پس چگونه مفرد را یکی از اقسام و مصادیق آن ایشان شمرده‌اند. تمام شد کلام مرحوم سلطان اعلی الله مقامه.

قوله: لا یعبأ به: کلمه «لا یعبأ» یعنی لا یلتفت و ضمیر در «به» به خلاف عود می‌کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۴

متن:

فالقول من الله سبحانه و من الرسول صلی الله علیه و آله و هو کثیر کقوله تعالی:  
صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا الْآيَةُ.

فانه بیان لقوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً فِي أَظْهَرِ الْوَجْهِينَ.  
و کقوله صلی الله علیه و آله و سلم:

فِيمَا سَقَتِ السَّمَاءُ الْعَشْرَ.

فانه بیان لمقدار الزکاة المأمور باتيانها.

ترجمه

### مبیین قولی در کلام حق تعالی و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

مبیین قولی از حق تعالی و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده که مصادیق آن بسیار است از جمله: فرموده خداوند متعال در سوره بقره آیه (۶۹) که می‌فرماید:

إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ.

(آن گاو، گاوی است زرد زرّین که رنگش بینندگان را بفرح و سرور می‌آورد).

این آیه شریفه مبیین است برای فرموده دیگر حق تعالی یعنی آیه (۶۷) از همین سوره که فرموده:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً.

(خداوند متعال بشما فرمان می‌دهد که گاوی را ذبح و قربانی نمائید).

البته در آیه اول دو احتمال است:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۵

احتمال اول آنکه مبین باشد چنانچه مرحوم سید مرتضی و جماعتی دیگر بآن قائل بوده و این احتمال اظهر الاحتمالین است.

و احتمال دوم آنکه جمله ابتدائیّه بوده نه مفسّر و مبین آیه دیگر.

و از جمله: فرموده حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده:

فیما سقت السماء العشر.

(در آنچه از غلات که آسمان سیرایش بکند یک‌دهم آن بعنوان زکات باید داده شود).

که فرموده حضرت مبین و مفسّر مقدار زکاتی است که بآن امر شده‌ایم.

متن:

و الفعل من الرسول صلی الله علیه و آله و سلم کصلاته، فانه بیان لقوله تعالى: أَقِيمُوا الصَّلَاةَ\* و كَحَجِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فانه بیان لقوله تعالى: وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ.

ترجمه

### مبین فعلی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

و فعل مبین از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همچون نمازی که جنابش می‌خواندند، چه آنکه این فعل از وجود

مبارکش مبین فعلی است برای فرموده حقتعالی در سوره بقره آیه (۱۱۰) که فرموده:

أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ.

(بپادارید نماز را و بدهید زکات را).

و مانند فعل حجّ از حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم چه آنکه این فعل از ایشان مبین فعلی برای فرموده حقتعالی در سوره آل

عمران آیه (۹۷)

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۶

است که فرموده:

وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا.

(برای خدا برعهده مردم است که آنان که از ایشان واجد استطاعت بوده و می‌توانند این طریق را طی کنند به حجّ بروند).

متن:

و يعلم كون الفعل بيانا تارة بالضرورة من قصده و اخرى بنصّه كقوله صلی الله علیه و آله و سلم:

صلّوا كما رأيتموني أصلي و خذوا عني مناسككم.

و حيناً بالدليل العقلي كما لو ذكر مجملاً- وقت الحاجة الى العمل به ثم فعل فعلاً يصلح بيانا له و لم يصدر عنه غيره، فانه يعلم أنّ

ذلك الفعل هو البيان و إلّا لزم تأخيره عن وقت الحاجة.

ترجمه:

### طریق تشخیص مبین فعلی

و طریق دانستن مبین بودن فعل از سه طریق است:

۱- از طریق قصد و نیت.

۲- از راه تخصیص و تصریح خود متکلم چنانچه وجود مبارک نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: صلوا كما رأيتموني أصلي.

(نماز بخوانید به آن طوری که می بینید که من نماز می خوانم).

و نیز مانند فرموده دیگر حضرت:

خذوا عني مناسككم.

(مناسک و آداب حج را از من فرابگیرید).

۳- از طریق دلیل عقلی مثل اینکه کلام مجملی را در وقت حاجت بعمل ذکر نموده پس از آن فعلی را بجای بیاورند که برای مبین بودن

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۷

آن مجمل صالح باشد و فرض آنست که غیر از آن کلام یا فعل دیگری صادر نشده.

در چنین موردی علم حاصل می شود که فعل مزبور مبین کلام مجمل است چه آنکه اگر چنین نباشد تأخیر بیان از وقت حاجت لازم می آید.

قوله: من قصده: یعنی قصد متکلم.

قوله: و اخرى بنصه: یعنی تصریح متکلم.

قوله: كما لو ذكر مجملا وقت الحاجة الى العمل به: ضمیر فاعلی در «ذکر» به متکلم و ضمیر مجروری در «به» به مجمل عود می کند.

قوله: ثم فعل فعلا: ضمیر در «فعل» به متکلم عود می کند.

قوله: يصلح بيانا له: ضمیر در «یصلح» به فعل و در «له» به مجمل راجع است.

قوله: و لم يصدر عنه غيره: ضمیر در «عنه» به متکلم و در «غیره» به فعل راجع است.

قوله: فانه يعلم الخ: ضمیر در «فانه» به معنای شأن است.

قوله: و إلا لزم تأخيره عن وقت الحاجة: ضمیر در «تأخیره» به بیان راجع است.

متن:

إذا عرفت هذا فاعلم:

أنه لا خلاف بين اهل العدل في عدم جواز تأخير البيان عن وقت الحاجة.

و اما تأخيره عن وقت الخطاب الى وقت الحاجة فجازة قوم مطلقا و منعه آخرون مطلقا و فضل المرتضى فقال:

المدى نذهب اليه ان المجمل من الخطاب يجوز تأخير بيانه الى وقت الحاجة، و العموم لو كان باقيا على اصل اللغة في ان الظاهر

محتمل لجاز ايضا

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۸

تأخیر بیانه، لانه فی حکم المجمل و اذا انتقل بعرف الشرعی الی وجوب الاستغراق بظاهره فلا يجوز تأخیر بیانه.

و حکى العلامة فى النهاية عن بعض العائمة بعد نقله الاقوال التى ذكرناها و غيرها قولاً- آخر هو جواز تأخیر بیان ما ليس له ظاهر كالمجمل.

و اما ما له ظاهر و قد استعمل فى غيره كالعالم و المطلق و المنسوخ، فيجوز تأخیر بیانه التفصیلی لا الاجمالی بان يقول:

وقت الخطاب: هذا العام مخصّص و هذا المطلق مقید و هذا الحكم سينسخ و قال: أنه الحقّ.

و لا يكاد يظهر بينه و بين قول السّيد بعد امعان النّظر فرق الّا في جهة النّسخ، فإنّ السّيد لم يتعرّض له في اصل البحث و أنّما ذكر في اثناء الاحتجاج أنّ الاجماع من الكلّ واقع على أنّه تعالى يحسن منه تأخير بيان مدّة الفعل المأمور به و الوقت الّذى ينسخ فيه عن وقت الخطاب و ان كان مرادا بالخطاب.

ترجمه:

### کلام در تأخیر بیان

پس از دانستن آنچه ذکر شد اکنون می‌گوییم:

در عدم جواز تأخیر بیان از وقت حاجت اختلاف و نزاعی بین اهل عدل وجود نداشته و جملگی از آن منع نموده‌اند و اما تأخیر آن از وقت خطاب بوقت حاجت مثلاً فرض کنیم وقت عمل روز جمعه است و مولی خطاب مجملی در روز چهارشنبه بمکلف نمود و مرادش را در روز چهارشنبه بیان نکرده بلکه همان روز جمعه لحظاتی چند قبل از فرارسیدن وقت عمل مراد و مقصودش را توضیح داد:

در آن اقوالی است:

برخی مطلقاً آن را تجویز کرده‌اند و گروهی بطور مطلق از آن منع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۰۹

نموده‌اند و سید مرتضی (ره) در آن تفصیل داده و فرموده:

آنچه ما بآن معتقدیم اینست که تأخیر بیان از زمان خطاب به زمان حاجت جایز است و نیز عموم اگر بر اصل لغت باقی مانده یعنی احتمال دهیم که ظاهرش یعنی استغراق مراد باشد تأخیر بیانش جایز است زیرا عامّ نیز در این فرض حکم مجمل را دارد.

امّا اگر عامّ به واسطه عرف شرعی از حالت احتمال عموم و خصوص خارج شده و بوجوب استغراق منتقل گردیده باشد تأخیر بیانش از وقت خطاب به زمان حاجت جایز نیست.

مرحوم علامه در کتاب نهاییه بعد از اینکه اقوالی را که ما در اینجا آورده و غیر آنها را ذکر فرموده از برخی اهل سنت قول دیگری را نقل نموده و آن اینست که:

آنچه فاقد ظهور است همچون مجمل تأخیر بیانش جایز است ولی کلامی که دارای ظهور است منتهی متکلم آن را در غیر ظهور استعمال کرده نظیر عامّ و مطلق و منسوخ بیان تفصیلی آن را می‌توان تأخیر انداخت ولی بیان اجمالی آن را جایز نیست بتعویق انداخت یعنی باید در وقت خطاب بگوید:

این عامّ تخصیص خورده و این مطلق مقید بوده و این حکم نسخ شده است.

سپس مرحوم علامه پس از نقل این قول فرموده‌اند:

این رأی حقّ و صواب است.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

بین این رأی (رأی بعضی از اهل سنت) و قول سید (ره) پس از دقت کامل و امعان نظر فرقی نمی‌باشد مگر در خصوص نسخ چه آنکه مرحوم سید در اصل بحث و متن گفتار متعرّض آن نشده و صرفاً در اثناء استدلال بآن اشاره نموده و فرموده است:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۰

اجماع ارباب تحقیق بر این واقع شده که از حقّ تعالی مستحسن و پسندیده است که مدّت فعل مأمور به و وقتی را که در آن حکم



فعل نسخ می‌شود از زمان خطاب تأخیر بیاندازد اگرچه در وقت خطاب و از ابتداء امر این معنا مراد و مقصود جنابش بوده باشد.

ولی این قائل حکم نسخ را در متن بحث و در عرض مطلق و عامّ قرار داده است.

قوله: و اما تأخیره عن وقت الخطاب: ضمیر در «تأخیره» به بیان عود می‌کند.

قوله: فاجازه قوم مطلقاً: ضمیر منصوبی در «اجازه» به تأخیر بیان از وقت خطاب راجع است و قید «مطلقاً» در مقابل تفصیلی است که از مرحوم سید مرتضی نقل شده است.

قوله: و منعه آخرون مطلقاً: ضمیر منصوبی در «منعه» به تأخیر بیان از وقت خطاب عود می‌کند و قید «مطلقاً» در قبال تفصیلی است که از مرحوم سید مرتضی حکایت شده است.

قوله: فی انّ الظاهر محتمل: کلمه «فی انّ الخ» متعلق است به «باقیا» و حاصل تفصیل مرحوم سید اینست که:

اگر عامّ بر اصل لغت باقی مانده و هریک از احتمال عموم و خصوص در آن محتمل باشد تأخیر بیان از وقت خطاب به زمان حاجت جایز است و اگر به واسطه عرف شرع از اصل لغت منتقل شده و در خصوص استغراق جعل شده به طوری که وقتی القاء می‌شود حتماً عموم از آن مراد باید باشد در اینجا تأخیر بیان از وقت خطاب جایز نیست.

تفصیل

قوله: بعد نقله الاقوال الّتی ذکرناها: ضمیر در «نقله» به علامه راجع

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۱

است.

قوله: و غیرها: یعنی و غیر الاقوال الّتی ذکرناها.

قوله: هو جواز تأخیر بیان ما لیس له ظاهر: ضمیر «هو» به قول آخر راجع است.

قوله: و قد استعمل فی غیره: ضمیر در «غیره» به ظهور راجع است.

قوله: بان یقول وقت الخطاب: این عبارت بیان است برای بیان اجمالی و حاصل مراد اینست که:

متکلم در وقت خطاب این مقدار از بیان را الزاما باید بیاورد و بگوید:

این عامّ تخصیص خورده و این مطلق تقیید پیدا نموده و این حکم نسخ می‌شود و اما اینکه مخصّص عامّ چیست و چه مقدار بعامّ تخصیص وارد نموده یا مقید مطلق چه بوده و مبلغ تقیید تا چقدر است یا ناسخ زمانش چه وقتی است تأخیر هریک از اینها که بیان تفصیلی محسوب می‌شوند تا زمان حاجت جایز است.

قوله: و قال أنّه الحقّ: ضمیر در «قال» به مرحوم علامه و ضمیر منصوبی در «انّه» به قول آخر راجع است.

قوله: و لا یکاد یظهر: فرموده مصنف است.

قوله: بینه و بین قول السّید: ضمیر در «بینه» به قول آخر راجع است.

قوله: بعد امعان النّظر: یعنی پس از دقّت نظر.

قوله: لم یتعرّض له: ضمیر در «له» به نسخ راجع است.

قوله: و الوقت الّذی ینسخ فیه عن وقت الخطاب: ضمیر در «فیه» به وقت راجع است و «عن وقت» متعلق است به تأخیر.

قوله: و ان کان مراداً بالخطاب: ضمیر در «کان» به بیان مدّة الفعل المأمور به راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۲

متن:

و العجب بعد هذا من رغبة العلامه عن قول السّید و موافقته لذلك القائل علی وجوب اقتران بیان المنسوخ به مع ما فیه من البعد و

المخالفة لما هو المعروف بينهم من اشتراط تأخير النَّاسخ حتى أنه في مباحث النَّسخ عدّه شرطاً من غير توقّف و لا استشكال و جعله كغيره وجهاً للفرق بين التخصيص و النَّسخ.

و امّا ما يوهمه ظاهر عبارة السّيد من تخصيصه المنع من جواز التّأخير بالعامّ و عدم تعرّضه للمراد من البيان أ هو التّفصيلي او غيره بحيث يعدّ ان وجهين في المخالفة لذلك القول، اذ عمّم فيه المنع لكلّ ما له ظاهر اريد منه خلافه و اکتفى بالبيان الاجمالي.

فمدفوع بأنّ كلام السّيد في الاحتجاج يعرب عن الموافقة في كلا الوجهين و ستره.

و كانّ العلامة لم يعط الحجة حقّ النّظر و الّا لتبين له الحال.

هذا و الّذي يقوى في نفسى هو القول الأوّل.

ترجمه:

تعجب مرحوم مصنف از علامه عليه الرّحمه

مرحوم مصنف می فرماید:

بعد از اینکه معلوم شد بین قول مرحوم سید و کلام این قائل (صاحب قول آخر) فرقی نیست و تفصیل هر دو به یک معنا راجع است جای تعجب است که چطور مرحوم علامه از قول مرحوم سید مرتضی اعراض نموده و با این قائل اظهار موافقت نموده و همچنین شکفت‌انگیز است پس از محقق بودن اجماعی را که مرحوم سید بر جواز تأخیر ناسخ از منسوخ ادّعاء فرمود چگونه علامه علیه الرّحمه در عدم جواز تأخیر بیان از منسوخ با قائل مزبور موافقت و همراهی کرده و اقتران بیان تفصیلی یعنی ناسخ با منسوخ را واجب شمرده است با اینکه در این اقتران و لزومش دو محذور وجود دارد:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۳

الف: اساساً لزوم اقتران بین ناسخ و منسوخ امر بعیدی بنظر می آید.

ب: با آنچه بین حضرات معروف و شایع است که تأخیر ناسخ از منسوخ را شرط می‌دانند مخالف می‌باشد حتی خود مرحوم علامه در مباحث نسخ تأخیر ناسخ را شرط قرار داده بدون اینکه در آن توقّف نموده یا اشکالی بنماید و همچون دیگران این امر را یکی از وجوه فرق بین تخصیص و نسخ دانسته است چه آنکه مخصّص اقترانش با عامّ اشکالی نداشته ولی ناسخ نباید با منسوخ مقرون باشد.

و امّا آنچه از ظاهر عبارت سید (ره) توهم می‌شود یعنی اینکه ایشان منع از جواز تأخیر را بعامّ اختصاص داده و متعرّض نشده مرادش از «بیان» آیا تفصیلی بوده یا غیر آن به طوری که بذهن چنین خطور می‌کند این امر به اضافه امر سابق دو وجه برای مخالفت فرموده سید با قول مزبور می‌باشد چه آنکه در آن قول منع از جواز تأخیر بیان تعمیم و شامل هر ظاهری را که از آن خلاف ظهورش اراده گردیده قرار داده شده است و قائل این قول همان طوری که قبلاً گذشت جواز تأخیر را صرفاً اختصاص به بیان اجمالی داده است.

این توهم مدفوع است زیرا کلام مرحوم سید در مقام استدلال کاشف از موافقتش با قائل مزبور در هر دو جهت بوده و ان شاء الله این موافقت را در آینده نزدیکی خواهیم دید.

و گویا مرحوم علامه استدلال سید علیه الرّحمه را آن طور که شایسته و بایسته است ملاحظه فرموده که بین آن دو قائل بفرق شده و اگر دقت بیشتری در آن می‌فرمود حال و واقع برایش آشکار و روشن می‌گردید.

و به هر تقدیر از اقوالی که در این باب گذشت آنچه بنظر ما قوی می‌آید همان قول اوّل یعنی جواز تأخیر بیان از وقت خطاب بوقت حاجت بطور مطلق می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۴

## تفصیل

قوله: و العجب بعد هذا: مشار الیه «هذا» اتحاد بین قول مرحوم سید و قائل مزبور و نیز ادعای اجماعی است که سید علیه الرحمه بر جواز تأخیر ناسخ از منسوخ فرموده.

قوله: و موافقته لذلك القائل: ضمیر در «موافقته» به مرحوم علامه راجع بوده و مقصود از «ذلك القائل» کسی است که اقتران عام و مطلق و منسوخ را با بیان اجمالی لازم دانسته تنها تأخیر بیان تفصیلی را تجویز کرده است.

قوله: علی وجوب اقتران بیان المنسوخ به: مقصود بیان اجمالی می باشد و ضمیر در «به» به منسوخ راجع است.

قوله: مع ما فيه من البعد: ضمیر در «فيه» به وجوب اقتران راجع است.

قوله: و المخالفه لما هو المعروف بينهم: ضمیر در «بينهم» به ارباب اصول راجع است.

قوله: من اشترط تأخير النَّاسخ: کلمه «من» بیان است برای «ما هو المعروف».

قوله: حتّى أنّه فی مباحث النَّسخ: ضمیر در «أنّه» به مرحوم علامه راجع است.

قوله: عدّه شرطاً من غیر توقّف: ضمیر فاعلی در «عدّه» به مرحوم علامه و ضمیر مفعولی به تأخیر ناسخ از منسوخ راجع است.

قوله: و جعله کغیره وجها للفرق الخ: ضمیر فاعلی در «جعله» و ضمیر مجروری در «کغیره» به مرحوم علامه راجع بوده و ضمیر منصوبی در «جعله» به تأخیر ناسخ از منسوخ عود می کند.

قوله: و اما ما یوهمه ظاهر عبارة السید: ضمیر منصوبی در «یوهمه» به ماء موصوله عود می کند.

قوله: من تخصیصه المنع من جواز التأخیر بالعام: کلمه «من» در «من

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۵

تخصیصه» بیان است برای «ما یوهمه» و ضمیر مجروری در «تخصیصه» به مرحوم سید مرتضی عود می کند.

قوله: و عدم تعرّضه للمراد من البیان: ضمیر مجروری در «تعرّضه» به مرحوم سید مرتضی عود می کند.

قوله: أ هو التّفصیلی او غیره: ضمیر «هو» به «بیان» راجع است و در «غیره» به «تفصیلی» عود می کند. [۱۲]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول؛ ج ۲؛ ص ۱۱۱۵

قوله: بحیث یعدّ ان وجهین فی المخالفه لذلك القول: حاصل توهمی که از عبارت مرحوم سید مرتضی می شود اینست که:

از عبارت سید علیه الرحمه دو امر متوهم می شود:

الف: عدم جواز تأخیر بیان فقط در عامّ است نه در مطلق یا منسوخ.

ب: مقصود از «بیان» معلوم نیست که آیا بیان تفصیلی بوده یا اجمالی می باشد.

و این هر دو با آنچه در قول یاد شده آمده مخالفت دارد چه آنکه:

اولاً: قائل مزبور بین عامّ و مطلق و منسوخ فرقی نگذارده و تأخیر بیان را در هیچیک تجویز نکرده است.

ثانیا: وی تصریح کرده که مقصودش از «بیان» بیان اجمالی است.

قوله: اذ عمّم فيه المنع: کلمه «عمّم» بصیغه مجهول خوانده شده و «المنع» نائب فاعل آن بوده و ضمیر در «فيه» به قول مذکور راجع است.

قوله: لكلّ ما له ظاهر اريد منه خلافة: ضمیر در «له» به ماء موصوله راجع بوده و ضمیر در «منه» به «ما له ظاهر» و در «خلافة» به ظاهر برمی گردد و این عبارت اشاره به وجه اولی است که کلام مرحوم سید مرتضی بحسب توهم با آن مخالف است.

قوله: و اکتفی بالبیان الاجمالی: ضمیر فاعلی در «اکتفی» به قائل قول مزبور راجع بوده و این عبارت اشاره است به وجه دومی که

توهم مخالفت

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۶

کلام سید با آن می‌شود.

قوله: فمدفوع: جواب است برای «اما ما یوهمه».

قوله: کلام السید فی الاحتجاج: یعنی کلام سید در مقام استدلال.

قوله: یعرب عن الموافقة: کلمه «یعرب» از باب افعال یعنی پرده برمی‌دارد.

قوله: و ستره: ضمیر منصوبی به کلام السید فی الاحتجاج راجع است.

قوله: و کانّ العلامه لم يعط الحجة حق النظر: یعنی مرحوم علامه آن‌طور که باید و شاید اعطاء نظر و دقت در حجت و برهان سید نفرموده.

قوله: و اما لتین له الحال: ضمیر در «له» به علامه راجع است، یعنی و اگر ایشان دقت بیشتری می‌فرمودند واقع امر بر ایشان روشن و ظاهر شده و باین معنا می‌رسیدند که کلام مرحوم سید با قائل یادشده فرقی نداشته و در آن دو جهت توهم شده نیز باهم موافقت. قوله: هذا: یعنی خذ ذا.

قوله: هو القول الاوّل: مقصود از «قول اوّل» جواز تأخیر بیان از وقت خطاب به وقت حاجت بطور مطلق می‌باشد چه در عام و چه در مطلق و چه در منسوخ، بیان تفصیلی بوده یا اجمالی باشد.

متن:

لنا:

أنا لا نتصور مانعا من التأخير سوى ما يتخيله الخصم من قبح الخطاب معه على ما ستمعه و سنبين ضعفه و لا يمتنع عند العقل فرض مصلحة فيه يحسن لاجلها كعزم المكلف و توطین نفسه على الفعل الى وقت الحاجة فان العزم و ما يلحقه طاعه يترتب الثواب عليها و فيه مع ذلك تسهيل للفعل المأمور به.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۷

ترجمه

### استدلال مرحوم مصنف بر جواز تأخیر بیان از وقت خطاب

مرحوم مصنف می‌فرماید:

دلیل ما بر ادعائی که کردیم اینست که هرگز مانعی از تأخیر بیان از وقت خطاب تصور نمی‌کنیم مگر آنچه را که خصم مانع پنداشته و آن اینست که با تأخیر بیان خطاب قبیح می‌باشد چنانچه عن قریب این تقریر از خصم را خواهی شنید و بزودی بیان خواهیم کرد که آنچه وی در این مقام گفته ضعیف و سست است.

و نیز از نظر عقل محال نیست که در نفس تأخیر بیان از وقت خطاب مصلحتی نهفته باشد همچون عزم مکلف و آماده ساختنش نفس خود را برای انجام فعل تا زمان عمل و حاجت، چه آنکه نفس عزم و اراده و ملحقات بآن طاعت محسوب شده و ثواب بر آنها مترتب می‌گردد.

مضافا به اینکه در تأخیر بسا علاوه بر مصلحت یادشده فعل مأمور به سهل المئونه می‌گردد.

تفصیل

حاصل استدلال و خلاصه دلیل مرحوم مصنف بر جواز تأخیر بیان اینست که:

دو دلیل بر جواز تأخیر بیان از وقت خطاب در دست داریم:

الف: اساساً هیچ مانعی از جواز آن در بین نیست مگر مانع خیالی که مخالفین ما آن را مانع گمان کرده‌اند که ضعف و سستی آن عن قریب ان شاء الله خواهد آمد.

ب: نه تنها مانعی وجود ندارد بلکه مقتضی برای جوازش نیز موجود

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۸

است و آن وجود مصلحت در این امر می‌باشد و مصلحت موجوده را دو چیز می‌توان دانست:

۱- وقتی مولی به عبدش خطابی نمود و مشخص است که در روز کذا باید عبد آن را عملی سازد ولی در حین خطاب بیان نکرد که مقصودش از مأمور به چیست، پرواضح است که عبد در چنین موقعیتی تمام هم خود را مصروف در انجام فعل به نحوی که مطلوب مولی است می‌نماید و نفس خویش را آماده برای هرچه غرض مولی می‌باشد می‌کند به طوری که در وقت عمل بمجرد علم به مقصود بی‌درنگ همان را تحصیل می‌نماید.

۲- این نحو از خطاب که ابتداء بنحو اجمال صادر شده و برای مدتی بیانش را بتأخیر بیندازند تا بعد ظرف آن خود را آماده سازد بسا علاوه بر آمادگی پیدا کردن عبد مصلحت کامنه دیگری که در آن نهفته است این می‌باشد که بدین وسیله انجام فعل و امتثال مأمور به برای عبد در غایت سهولت و نهایت آسانی و سادگی قرار می‌گیرد و این دو مصلحت در کلیه موارد تأخیر بیان از وقت خطاب به زمان حاجت جاری بوده بدون اینکه اختصاص بخصوص برخی از ظواهر دون بعضی داشته باشد.

قوله: سوی ما یتخیله الخصم: ضمیر منصوبی در «یتخیله» به ماء موصوله راجع است.

قوله: من قبح الخطاب معه: کلمه «من» بیان است برای «ما یتخیله» و ضمیر در «معه» به تأخیر بیان از وقت خطاب راجع است.

قوله: و سنین ضعفه: ضمیر در «ضعفه» به ما یتخیله عود می‌کند و این عبارت اشاره است به دلیل اول مرحوم مصنف که فقد مانع باشد.

قوله: و لا یمتنع عند العقل: اشاره است به دلیل دوم مرحوم مصنف که وجود مقتضی باشد.

قوله: فرض مصلحه فیه: ضمیر در «فیه» به تأخیر بیان راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۱۹

قوله: یحسن لاجلها: ضمیر در «یحسن» به تأخیر بیان و در «لاجلها» به مصلحت عود می‌کند.

قوله: و توطین نفسه: کلمه «توطین» یعنی آماده کردن و ضمیر در «نفسه» به مکلف راجع است.

قوله: و ما یلحقه: ضمیر منصوبی به عزم راجع است و مقصود از ملحقات عزم مقدمات آن از قبیل تصور فعل و تصور مضار و منافع آن و ایجاد شوق در نفس برای انجام آن و نیز تحصیل مقدمات وجودیه و وجوبیه فعل می‌باشد.

قوله: یترتب الثواب علیها: ضمیر در «علیها» به طاعة راجع است.

قوله: و فیه مع ذلك تسهیل للفعل المأمور به: ضمیر در «فیه» به تأخیر بیان راجع بوده و مشار الیه «ذلك» عزم مکلف و توطین نمودن وی نفسش را برای انجام فعل می‌باشد.

متن:

حجّة المانعین علی عدم جواز تأخیر بیان المعجل آنه:

لو جاز لجاز خطاب العربی بالزنجیه من غیر ان یبین له فی الحال، و الجامع کون السامع لا يعرف المراد فیهما.

ترجمه:

## دلیل مانع از جواز تأخیر بیان

دلیل کسانی که از جواز تأخیر بیان منع کرده‌اند اینست که:

اگر تأخیر بیان مجمل از وقت خطاب جایز باشد پس خطاب شخص عرب‌زبان با لفظ زنجی نیز باید تجویز گردد و بگوئیم می‌شود کسی که بزبان تازی سخن می‌گوید با خطاب بزبان زنگی مأمور و مکلف نموده بدون اینکه در وقت خطاب الفاظ را برایش ترجمه و روشن نمایند.

و قدر مشترک و امر جامع بین مورد بحث و خطاب عربی به زنجی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۰

اینست که سامع در هر دو مراد را ندانسته و در وقت خطاب بمقصود متکلم جاهل است.

تفصیل

قوله: اِنَّه لو جاز لجاز الخ: ضمیر در «اِنَّه» و «جاز» به تأخیر بیان از وقت خطاب عود می‌کند.

قوله: بالزنجیة: معرب زنگی است و آن زبان سیاهان آفریقائی است.

قوله: من غیر ان یبین له فی الحال: ضمیر در «له» به عربی راجع است و مقصود از «فی الحال» حال خطاب است.

قوله: لا یعرف المراد فیهما: ضمیر تشبیه در «فیهما» به خطاب عربی به زنجی و تأخیر بیان مجمل از وقت خطاب راجع است.

متن:

و الجواب:

منع الملازمة و ابداء الفرق بانّ العربی لا یفهم من الزنجیة شیئا بخلاف المخاطب باللفظ المجمل فانه یعلم انّ المراد احد مدلولاته، فیطیع و یعصی بالعزم علی الفعل و التّرك اذا تبین له.

و اما حجّتهم علی منع تأخیر بیان غیر المجمل ایضا فیعلم من حجّه المفصل و کذا الجواب.

ترجمه

## جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین به منع

مرحوم مصنف می‌فرماید:

جواب از استدلال قائلین بمنع اینست که:

ملازمه بین جواز تأخیر بیان از وقت خطاب و جواز خطاب عربی به

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۱

زنگی را قبول نداریم و می‌گوییم بین آنها فرق است زیرا شخص عرب‌زبان اساساً از لغت زنگی هیچ‌چیز درک نمی‌کند از این رو خطابش به لغت مزبور صحیح نیست بخلاف مخاطب بلفظ مجمل زیرا در این فرض مخاطب به یکی از مدلولات لفظ آگاه و مطلع است لذا اگر تصمیم بر انجام آن بگیرد مطیع و در صورتی که بخواهد آن را ترک نماید گناهکار و عاصی شمرده می‌شود.

و اما دلیل ایشان بر منع از تأخیر بیان در غیر الفاظ مجمل یعنی عام و مطلق و منسوخ از استدلال قائلین به تفصیل معلوم شده چنانچه جواب از آن نیز از جواب در مقابل استدلال مفسّلین استفاده می‌گردد.

تفصیل

قوله: بخلاف المخاطب باللفظ المجمل: مثل اینکه مولی به بنده‌اش بگوید: جئنی بالعین (عین را برای من بیاور) و در وقت خطاب

قرینه‌ای که دلالت بر مقصود از عین را بنماید نصب نکنند.

قوله: فانه يعلم ان المراد احد مدلولاته: ضمیر در «فانه» و «يعلم» به مخاطب راجع بوده و در «مدلولاته» به لفظ مجمل عود می‌کند، یعنی در مثال مذکور مخاطب می‌داند که مولی از لفظ «عین» یا ذهب اراده نموده و یا مثلاً فضّه را قصد کرده اگرچه بطور تعیین هیچیک محرز نیستند ولی همین مقدار که اجمالاً معلوم است یکی از این دو مقصود و مراد می‌باشد کافست که با خطاب عربی به لفظ زنگی فرق داشته باشد.

قوله: فيطيع: یعنی فیطیع بالعزم علی الفعل المبین له به این معنا که اگر تصمیم گرفت فعلی را که بعداً مولا برایش بیان می‌کند انجام دهد از همین وقت عزم و تصمیم مطیع شمرده می‌شود.

قوله: و يعصى: یعنی و يعصى بالعزم علی ترك الفعل المبین له به این معنا اگر تصمیم گرفت فعلی را که بعداً مولا- برایش بیان می‌کند ترک کند از

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۲

همان زمان عزم و تصمیم بر ترک عاصی محسوب می‌گردد.

قوله: اذا تبين له: ضمیر در «تبين» به مولی و در «له» به مخاطب راجع است و می‌توان کلمه «تبين» را بصیغه مجهول قرائت کرده و ضمیر نائب فاعلی در آن را به مراد راجع دانسته و ضمیر در «له» را به مخاطب عائد بدانیم.

قوله: و امّا حجتهم علی منع تأخیر بیان غیر المجمل: ضمیر در «حجتهم» به مانعین راجع بوده و مقصود از «غیر مجمل» عامّ و مطلق و منسوخ می‌باشد.

متن:

و احتج المرتضى على جواز تأخير بيان المجمل بنحو ما ذكرناه و هو انه لا يمتنع ان يفرض فيه مصلحة دينية يحسن لاجلها، قال: و ليس لهم ان يقولوا هاهنا وجه قبح و هو الخطاب بما لا يفهم المخاطب معناه، فان هذه الدعوى منهم غير صحيحة لاننا نعلم ضرورة انه يحسن من الملك ان يدعوا بعض عماله، فيقول:

قد وليتك البلد الفلاني و عوّلت على كفايتك، فاخرج اليه في غد او في وقت بعينه و انا اكتب لك تذكرة بتفصيل ما تعمله و تأتیه و تدره، اسلمها اليك عند توديعك او انفذها اليك عند استقرارك في عملك.

و ايضا فتأخير العلم بتفصيل صفات الفعل ليس باكثر من تأخير اقدار المكلف على الفعل و لا خلاف في انه لا يجب ان يكون في حال الخطاب قادرا اولا على سائر وجوه التمكن فكذلك العلم بصفته.

هذا ملخص كلامه في الاحتجاج للشق الاول من مذهبه و هو جيد، واضح، لا نزاع فيه.

ترجمه

### استدلال مرحوم سيد مرتضى بر جواز تأخير بيان مجمل

مرحوم سيد مرتضى بر جواز تأخير بيان مجمل بهمان تقریری که ما

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۳

ذکر کردیم استدلال فرموده و آن این بود که:

عقل محال و ممتنع نمی‌داند که در تأخیر بیان از وقت خطاب مصلحت دینی بوده که به واسطه‌اش تأخیر و تعویق پسندیده باشد.

سپس فرموده:

قائلین بمنع نمی‌توانند بگویند در اینجا یعنی تأخیر بیان از وقت خطاب وجهی است که با اعتماد بآن می‌توان تأخیر را قبیح دانست و

آن اینست که:

خطاب نمودن بمخاطب با لفظی که وی معنایش را درک نمی‌کند چه آنکه غرض از خطاب تفهیم مقصود و غرض بمخاطب بوده تا وی حتی الامکان آن را تحصیل نماید و پرواضح است وقتی غرض و مقصود را در قالب لفظی که معنایش مفهوم و معلوم برای مخاطب نیست ذکر نمود چون بدین وسیله نقض غرض کرده امر قبیحی را مرتکب شده است.

سید (ره) در جواب این مقاله از ایشان فرموده:

این ادعاء از این جماعت مقبول و مسموع نیست و نمی‌توان آن را صحیح دانست زیرا علم ضروری داریم که از ملک و سلطان پسندیده و نیکو است که برخی از عمال خود را خوانده و بوی بگوید:

تو را والی و فرمان‌روا در فلان شهر قرار دادم و امور آنجا را در کفایت و تحت سرپرستی تو نهادم پس فردا یا روز معین دیگری به آنجا برو و سپس برایت نامه‌ای مشتمل بر جمیع آنچه لازمست انجام دهی یا ترک نمائی نوشته و وقتی برای وداع و خداحافظی آمدی به تو تسلیم می‌کنم یا وقتی در مقر خود مستقر گردیدی و به فرمانروائی مشغول شدی برایت می‌فرستم.

با اینکه این خطاب از ملک به شخص یادشده از قبیل تأخیر بیان از وقت خطاب بوقت حاجت می‌باشد سپس در مقام اقامه دلیل دیگر فرموده‌اند:

و نیز تأخیر انداختن و معوق نمودن علم بتفصیل صفات فعل بالاتر از

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۴

بتأخیر انداختن اقدار و متمکن ساختن مکلف بر فعل نیست در حالی که تأخیر اقدار باجماع محققین جایز بوده و بر مولی واجب نیست در حال خطاب مکلف را بر تمام وجوه و طرق تمکن که مقدمات وجودی فعل باشند قادر بنماید پس علم به صفت فعل نیز همین طور باید باشد.

مرحوم مصنف می‌فرماید:

آنچه ذکر شد خلاصه فرموده مرحوم سید بود که در مقام استدلال بر شقّ اول از مختاراش یعنی تأخیر بیان از وقت خطاب در مجمل ایراد فرموده و آن نیکو و روشن بوده و ما با ایشان در آن نزاعی نداریم.

تفصیل

قوله: و هو أنّه لا یمتنع الخ: ضمیر «هو» به نحو ما ذکرناه راجع بوده و ضمیر در «آنّه» به معنای «شأن» می‌باشد.

قوله: ان یفرض فیه مصلحه دینیّه: ضمیر در «فیه» به تأخیر بیان راجع است.

قوله: یحسن لاجلها: ضمیر در «یحسن» به تأخیر و در «لاجلها» به مصلحت راجع است.

قوله: قال لیس لهم ان یقولوا: ضمیر در «قال» به سید مرتضی (ره) و در «لهم» به مانعین از تأخیر راجع است.

قوله: هاهنا وجه قبح: مشار الیه «هاهنا» تأخیر بیان مجمل می‌باشد.

قوله: و هو الخطاب بما لا یفهم المخاطب معناه: ضمیر «هو» به وجه قبح راجع است.

قوله: فانّ هذه الدّعیوی منهم: تعلیل است برای «لیس لهم» و ضمیر در «منهم» به مانعین راجع است.

قوله: ضرورة أنّه یحسن من الملک: ضمیر در «آنّه» به معنای «شأن»

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۵

می‌باشد.

قوله: و عوّلت علی کفایتک: کلمه «عوّلت» یعنی واگذار نمودم و «علی کفایتک» یعنی «علی عهدتک».

قوله: فاخرج الیه: ضمیر در «الیه» به بلد فلانی راجع است.



قوله: فی وقت بعینه: یعنی وقت معین.

قوله: ما تعمله و تأتیه: یعنی عمل کنی و اتیان نمائی.

قوله: و تدره: یعنی آن را ترک کنی.

قوله: اسلمها الیک: ضمیر مؤنث در «اسلمها» به تذکره راجع است.

قوله: عند تودیعک: یعنی وقت خداحافظی.

قوله: او انفذها الیک: کلمه «انفذ» یعنی می فرستم و ضمیر مفعولی آن به تذکره راجع است.

قوله: عند استقرارک فی عملک: یعنی وقتی بکار خود مشغول شده و به فرمانروائی استوار گشتی.

قوله: و ایضا فتأخیر الخ: اشاره است به دلیل دوم مرحوم سید بر جواز تأخیر.

قوله: علی سائر وجوه التمكن: کلمه «سائر» یعنی جمیع.

قوله: فکذلک العلم بصفته: یعنی صفت فعل.

قوله: للشق من مذهبه: یعنی جواز تأخیر بیان مجمل از وقت خطاب بوقت حاجت.

قوله: و هو جید واضح لا نزاع فیه: ضمیر «هو» به کلام سید راجع بوده چنانچه ضمیر در «فیه» نیز همین طور است.

متن:

و احتج علی الثانی اعنی مع تأخیر بیان العام المخصوص بوجوه ثلاثه:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۶

الاول ان العام لفظ موضوع لحقیقه و لا يجوز ان يخاطب الحكيم بلفظ له حقیقه و هو لا یريدها من غير ان يدل في حال الخطاب انه متجاوز باللفظ و لا اشكال في قبح ذلك و العلة في قبحه انه خطاب ارید به غير ما وضع له من غير دلالة.

قال: و الذي يدل علی ذلك انه لا يحسن ان يقول الحكيم من غير: افعل كذا و هو يريد التهديد و الوعيد او اقتل زيدا و هو يريد اضربه الضرب الشديد الذي جرت العادة ان يسمى قتلا مجازا.

و لا- ان يقول: رأيت حمارا و هو يريد رجلا بليدا من غير دلالة تدل علی ذلك و بهذا المعنى بانت الحقیقه من غيرها لان الحقیقه تستعمل بلا دليل و المجاز لا بد له من دليل و ليس تأخیر بیان المجمل جاريا هذا المجرى، لان المخاطب بالمجمل لا يريد به الا ما هو حقیقه فيه و لم يعدل به عما وضع له.

الا ترى: ان قوله تعالى: خذ من اموالهم صدقة، اراد به قدرا مخصوصا فلم يرد من اللفظ الا ما هو اللفظ بحقیقه موضوع له.

و كذلك اذا قال: له عندی شيء فانما استعمل اللفظ الموضوع فی اللغة للاجمال فيما وضعوه له و ليس كذلك مستعمل لفظ العموم و هو يريد الخصوص، لانه اراد باللفظ ما لم يوضع له و لم يدل عليه دليل.

ترجمه:

استدلال مرحوم سید بر شق دوم از مدعای خود

مرحوم سید مرتضی بر شق دوم از مدعای خود یعنی منع تأخیر بیان عام مخصوص به سه دلیل استدلال فرموده است:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۷

دلیل اول

عام لفظی است که برای حقیقت و ماهیتی وضع شده و جایز نیست حکیم با لفظی که دارای حقیقتی است خطاب آورده درحالی که قرینه‌ای نیآورده غیر آن را اراده نماید و بدون اشکال این امر قبیح است.

و علت قبح آنست که از لفظ غیر موضوع لهش اراده گشته و بر آن دلیل و قرینه‌ای نصب نشده است.

سپس مرحوم سید فرموده:

آنچه دلالت بر این مدعا می‌کند آنست که بر حکیم حسنی ندارد بغير خودش بگوید:

افعل کذا (فلان کار را بجای آور) و از آن تهدید یا وعید اراده کند یا اظهار کند:

اقتل زیدا (بکش زید را) و حال آنکه از آن زدن شدیدی که از نظر عرف مجازا قتل نامیده می‌شود اراده کند و نیز شایسته و سزاوار نیست بگوید:

رأیت حمارا (الاغی را دیدم) و مقصودش از الاغ شخص کودن و کندفهم باشد بدون اینکه قرینه‌ای بر این معنا نصب نماید.

و بهمین امر بین حقیقت و مجاز جدائی حاصل می‌شود چه آنکه حقیقت بدون قرینه و دلیل استعمال می‌گردد ولی در مجاز چاره‌ای نیست از دلیل و قرینه‌ای که بدون آن اساسا استعمال جایز نمی‌باشد.

سپس فرموده:

ولی تأخیر بیان مجمل این طور نیست، زیرا کسی که با خطاب مجمل مکلف را مورد تکلیف قرار می‌دهد صرفا معنای حقیقی را از آن اراده نموده و از موضوع له لفظ عدول نمی‌کند.

آیا نمی‌بینی خداوند متعال در آیه شریفه: **خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً** (بگیر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۸

صدقه را از اموالشان) از صدقه مقدار مخصوص را اراده فرموده که همان موضوع له لفظ باشد.

و نیز وقتی می‌گوید: عندی شیء (نزد من چیزی می‌باشد) لفظ «شیء» را در معنای موضوع له لغوی که البته مجمل است استعمال نموده چه آنکه «شیء» از الفاظ محتمله بوده و بر تمام موضوعات صادق است و حال آنکه استعمال کننده لفظ عموم در وقتی که خصوص را اراده نموده این گونه نیست زیرا از لفظ غیر موضوع له را اراده کرده و قرینه‌ای بر آن جعل نکرده. خلاصه کلام آنکه:

در خطاب بمجمل متکلم معنای حقیقی را اراده نموده منتهی متعین و مشخص نیست که چه مصداقی مقصود او بوده یا در صورت تعدد حقائق کدامیک از حقائق مراد وی می‌باشند پس بمجرّد القاء لفظ مخاطب ذهنش بتمام معانی بطور اجمال معطوف می‌گردد منتهی نمی‌تواند یکی را بر دیگری ترجیح دهد.

ولی در خطاب بلفظی که دارای حقیقتی بوده و متکلم غیر آن را اراده نموده اساسا بدون قرینه در ذهن مخاطب هیچ معنایی خطور نمی‌کند از این رو در وقت خطاب به چنین لفظی ممکن نیست قرینه دالّه بر مراد ذکر نشده و بتعویق بیفتد.

تفصیل

قوله: بلفظ له حقیقه: ضمیر در «له» به لفظ راجع است.

قوله: و هو لا یریدها: ضمیر «هو» به حکیم و ضمیر منصوبی در «لا یریدها» به حقیقت راجع است.

قوله: انه متجوّز باللفظ: ضمیر در «انه» به حکیم عود می‌کند.

قوله: و لا اشکال فی قبح ذلک: مشار الیه «ذلک» ارتکاب مجاز و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۲۹

نیابردن قرینه برای آن می‌باشد.

قوله: و العلة فی قبحه: ضمیر در «قبحه» به ذلک راجع است.

قوله: انه خطاب ارید به غیر ما وضع له: ضمیر در «انه» به کلامی که از آن مجاز اراده شده و قرینه‌ای ندارد راجع است و ضمیر در «به» به خطاب راجع است.

قوله: و الذی یدلّ علی ذلک: مشار الیه «ذلک» قبح می‌باشد.

قوله: انه لا یحسن ان یقول الحکیم الخ: ضمیر در «انه» به معنای «شان» می‌باشد.

قوله: و هو یرید التّهدید: یعنی معنای حقیقی امر را که وجوب است اراده نکرده بلکه تهدید یا وعید را که از معنای مجازیّه صیغه امر شمرده‌اند قصد کرده است، بنابراین ضمیر «هو» به حکیم راجع بوده و کلمه «واو» حالیه می‌باشد.

قوله: او اقتل زیدا: معطوف است به «افعل».

قوله: و هو یرید اضربه: یعنی از «اقتل»، اضربه را اراده نموده.

قوله: و لا ان یقول: یعنی و لا یحسن ان یقول.

قوله: و هو یرید رجلا بلیدا: کلمه «بلید» یعنی کودن و خرفت.

قوله: من غیر دلالة تدلّ علی ذلک: مقصود از «دلالة» قرینه بوده و مشار الیه «ذلک» معنای مجازی می‌باشد.

قوله: و بهذا المعنی بانت الحقیقة: مقصود از «هذا المعنی» نیاز داشتن به قرینه می‌باشد و کلمه «بانت» یعنی افتراق.

قوله: و المجاز لا بدّ له من دلیل: ضمیر در «له» به مجاز راجع بوده و مقصود از «دلیل» قرینه می‌باشد.

قوله: لأنّ المخاطب بالمجمل: کلمه «مخاطب» بکسر طاء و بصیغه اسم فاعل می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۰

قوله: لا یرید به الا ما هو حقیقة فیه: ضمیر در «لا یرید» به مخاطب راجع بوده و مقصود از «به» خطاب بوده و ضمیر «هو» به خطاب عائد می‌باشد و ضمیر در «فیه» به ماء موصوله راجع است.

قوله: و لم یعدل به عمّا وضع له: ضمیر فاعلی در «لم یعدل» به مخاطب و در «به» به خطاب راجع است چنانچه ضمیر در «وضع» نیز به خطاب و در «له» به ماء موصوله در «عمّا» راجع است.

قوله: الا تری انّ قوله تعالی خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ الخ: سوره توبه آیه ۱۰۳.

قوله: اراد به: ضمیر فاعلی در «اراد» به حق تعالی راجع بوده و ضمیر مجروری در «به» به قوله تعالی راجع است.

قوله: فلم یرد من اللفظ: ضمیر در «لم یرد» به حق تعالی عود می‌کند.

قوله: الا ما هو اللفظ بحقیقته موضوع له: ضمیر «هو» به ماء موصوله راجع است و ضمیر در «حقیقته» به لفظ و در «له» به ماء موصوله عائد است.

قوله: اذا قال له عندی الخ: ضمیر در «قال» به حکیم و در «له» به غیر راجع است.

قوله: فانما استعمل اللفظ: ضمیر در «استعمل» به حکیم راجع بوده و مقصود از «اللفظ» کلمه «شیء» در مثال می‌باشد.

قوله: فیما وضعه له: ضمیر منصوبی در «وضعوه» به لفظ شیء راجع بوده و ضمیر در «له» به ماء موصوله راجع است.

قوله: و لیس كذلك مستعمل لفظ العموم: مقصود از «كذلك» استعمال لفظ در موضوع له و معنای حقیقی می‌باشد و کلمه «مستعمل» بصیغه اسم فاعل است.

قوله: و هو یرید الخصوص: ضمیر «هو» به مستعمل راجع است.

قوله: لانه اراد باللفظ ما لم یوضع له: ضمیر در «لانه» به مستعمل رجوع کرده و ضمیر در «لم یوضع» به لفظ و در «له» به ماء موصوله عود می‌نماید.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۱

قوله: و لم یدلّ علیه دلیل: ضمیر در «علیه» به ماء موصوله عود می‌کند.

متن: الثانی انّ جواز التّأخیر یقتضی ان یکون المخاطب قد دلّ علی الشّیء بخلاف ما هو به، لأنّ لفظ العموم مع تجرّده یقتضی

الاستغراق، فاذا خاطب به مطلقاً لا یخلو من ان یکون دلّ به علی الخصوص و ذلک یقتضی کونه دالاً بما لا دلالة فیہ او یکون قد دلّ به علی العموم، فقد دلّ علی خلاف مراده، لأنّ مراده الخصوص، فکیف یدلّ علیہ بلفظ العموم.

ترجمه:

دلیل دوم

مرحوم سید مرتضی در دلیل دوم فرموده‌اند:

جواز تأخیر بیان در عامّ مخصوص مقتضی آن است که خطاب کننده بر شیئی که خلاف ما هو له لفظ و غیر موضوع له آن است مکلف را راهنمایی نموده باشد، زیرا لفظ عموم وقتی مجرّد از قرینه و مخصّص بود مقتضی استغراق می‌باشد لذا هنگامی که مخاطب با آن مواجه شد و قرینه‌ای همراهش نبود تا دلالت بر خاصّ نماید از دو حال خارج نیست:

یا لفظ بر خصوص دلالت دارد و یا بر عموم.

اگر بگوئیم دالّ بر خصوص است لازم می‌آید متکلم مخاطب را بر معنایی راهنمایی نموده که لفظ هیچ دلالتی بر آن بحسب ظاهر ندارد.

و اگر ملتزم شویم که بر عموم دلالت دارد این دلالت مستلزم آنست که لفظ برخلاف مراد متکلم دلالت کند زیرا بحسب فرض مراد وی معنای خصوص است پس چگونه با لفظی که ظاهر در عموم است بر آن دلالت بشود درحالی که قرینه صارفه از عموم نیز به همراه آن نمی‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۲

تفصیل

قوله: ان یکون المخاطب: کلمه «مخاطب» بصیغه اسم فاعل است.

قوله: بخلاف ما هو به: یعنی بخلاف موضوع له لفظ.

قوله: مع تجرّده: یعنی تجرّد العموم عن القرینة.

قوله: فاذا خاطب به مطلقاً: ضمیر در «خاطب» به متکلم یعنی مخاطب بکسر طاء راجع بوده و ضمیر در «به» به لفظ عامّ راجع بوده و مقصود از «مطلقاً» اینست که همراهش مخصّص نباشد.

قوله: من ان یکون دلّ به علی الخصوص: ضمیر در «یکون» به مخاطب بکسر طاء راجع بوده و ضمیر در «به» به لفظ عامّ عود می‌کند.

قوله: و ذلک یقتضی کونه دالاً بما لا دلالة فیہ: مشار الیه «ذلک» دلالت بر خصوص می‌باشد و ضمیر در «کونه» به مخاطب بصیغه اسم فاعل راجع بوده و ضمیر در «له» به ماء موصوله و در «فیہ» به معنای خصوص عود می‌کند.

قوله: او یکون قد دلّ به علی العموم: ضمیر در «یکون» به مخاطب بصیغه اسم فاعل راجع بوده و ضمیر در «به» به عامّ راجع است.

قوله: فقد دلّ علی خلاف مراده: ضمیر در «دلّ» و «مراده» به مخاطب بصیغه اسم فاعل عود می‌کند.

قوله: لأنّ مراده الخصوص: ضمیر در «مراده» به مخاطب بصیغه اسم فاعل راجع است.

قوله: فکیف یدلّ علیہ: ضمیر در «علیه» به خصوص راجع است.

متن: فان قیل أنّما یتقرّر کونه دالاً عند الحاجة الی الفعل.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۳

قلنا حضور زمان الحاجة لیس بمؤثر فی دلالة اللفظ، فان دلّ اللفظ علی العموم فیہ فانما یدلّ بشیء یرجع الیه و ذلک قائم قبل وقت الحاجة.

علی أنّ وقت الحاجة أنّما یتبر فی القول الذی یتضمّن تکلیفاً، فاما ما لا یتعلّق بالتکلیف من الاخبار و ضروب الکلام فیجب ان یجوز

تأخیر البیان فیہ عن وقت الخطاب الی غیرہ من مستقبل الاوقات و هذا یؤدی الی سقوط الاستفادۃ من الکلام.

ترجمہ:

سؤال

دلالت کننده بودن متکلم به وسیله لفظ عام بر خصوص در وقت خطاب نبوده تا اشکال و محذور نامبرده پیش بیاید بلکه این معنا در وقت حاجت بفعل مستقر و ثابت است.

جواب

حضور زمان حاجت و فرارسیدنش در دلالت لفظ اصلاً مؤثر نیست، لذا اگر لفظ در این زمان بر عموم دلالت کند به ناچار این دلالت مستند به امری بوده که مآلش بلفظ عام می‌باشد و آن پیش از وقت حاجت نیز قائم و حاصل بوده است و آن عبارتست از وضع واضح بنابراین محذور و ایراد دوم پیش می‌آید که لفظ به معنای دلالت کرده که برخلاف مراد و مقصود متکلم است. و اگر در این زمان بر خصوص دلالت کند لازماً همان اشکال اول است یعنی متکلم با لفظی که بر معنایش کوچک‌ترین دلالتی را ندارد مخاطب را مورد تکلیف قرار داده است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۴

از این گذشته وقت حاجت در موردی معتبر و مورد لحاظ است که کلام متضمن تکلیف باشد مانند اوامر و نواهی شرعی، اما قولی که هیچ‌گونه تعلق و ارتباطی با تکلیف ندارد همچون اخبار و انحاء دیگر کلام اعتبار زمان حاجت در دلالتش بر معنای مراد موجب آن می‌شود که تأخیر بیان از وقت خطاب به غیرش یعنی زمان استقبال جایز بوده و بتوان کلامی را الآن بعنوان اخبار مثلاً آورد ولی دلالتش در آینده حاصل بشود و این منجز بآن می‌شود که مخاطب نتواند از کلام استفاده کند بلکه گذشت زمان در استفاده معنا دخیل باشد.

قوله: انما یستقر کونه دالاً: ضمیر در «کونه» به مخاطب بصیغه اسم فاعل راجع است.

قوله: علی العموم فیه: ضمیر در «فیه» به زمان حاجت راجع است.

قوله: انما یدل بشیء یرجع الیه: ضمیر در «الیه» به لفظ برگشته و مقصود از «بشیء» وضع واضح می‌باشد.

قوله: و ذلک قائم قبل وقت الحاجه: مشار الیه «ذلک» بشیء یرجع الیه می‌باشد.

قوله: علی ان وقت الحاجه: کلمه «علی» یعنی علاوه.

قوله: ان یجوز تأخیر البیان فیه: ضمیر در «فیه» به ما لا یتعلق بالتکلیف راجع است.

قوله: عن وقت الخطاب الی غیره: یعنی الی غیر وقت الخطاب که زمان عمل باشد.

قوله: و هذا یؤدی الخ: مشار الیه «هذا» جواز تأخیر بیان بوقت حاجت می‌باشد.

متن:

الثالث ان الخطاب وضع للافادة و من سمع لفظ العموم مع تجویزه ان یکون

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۵

مخصوصاً و یتبین له فی المستقبل لا یتفید فی هذه الحالة به شیئا و یکون وجوده کعدمه.

ترجمہ:

دلیل سوم

مرحوم سید مرتضی در دلیل سوم فرموده‌اند:

خطاب اساساً برای فایده دادن وضع شده و حال آنکه کسی که لفظ عموم را بشنود و احتمال دهد که بآن تخصیص خورده و در

آینده برایش معلوم خواهد شد در چنین حالی از عموم مزبور استفاده نخواهد نمود بلکه وجود عام همچون عدمش می‌باشد. قوله: مع تجویزه ان یکون مخصوصا: کلمه «تجویز» به معنای احتمال دادن بوده و ضمیر مجروری آن به «من سمع» راجع است و ضمیر در «ان یکون» به لفظ عموم عود می‌کند.

قوله: و یبین له فی المستقبل: ضمیر نائب فاعلی در «یبین» به لفظ عموم راجع بوده و ضمیر در «له» به من سمع راجع است. قوله: لا یتستفید فی هذه الحالة به شیئا: ضمیر در «لا یتستفید» به من سمع راجع بوده و مقصود از «هذه الحالة» حالتی است که احتمال می‌دهد لفظ عام تخصیص خورده باشد و ضمیر در «به» به لفظ عموم راجع است. قوله: و یکون وجوده کعدمه: ضمیر در «وجوده» و «عدمه» به لفظ عموم راجع است. متن:

فان قيل یعتقد عمومه بشرط ان لا یخصّ.

قلنا ما الفرق بین قولک و بین قول من یقول: یجب ان یعتقد بخصوصه الی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۶

ان یدلّ فی المستقبل علی ذلك، لأنّ اعتقاده للعموم مشروط و كذلك اعتقاده للخصوص و لیس بعد هذا الا ان یقال: یعتقد أنّه علی احد الامرین: امّا بالعموم او بالخصوص و ینتظر وقت الحاجة فامّا ان یترک علی حاله فیتقد العموم او یدلّ علی الخصوص فیعمل علیه و هذا هو نصّ قول اصحاب الوقف فی العموم، قد صار الیه من یدهب الی ان لفظ العموم مستغرق بظاهرة علی اقبح الوجوه.

ترجمه:

سؤال

اگر در مقام انتقاد به دلیل سوّم گفته شود:

از لفظ عامّ مزبور می‌توان باین نحو استفاده برد که مخاطب بمجرّد شنیدن عمومش را اعتقاد می‌کند منتهی مشروط به اینکه تخصیصی بعدا بآن وارد نشود و بدین ترتیب محذور بی‌فایده بودن کلام و تساوی وجود و عدمش دفع می‌گردد.

جواب

در جواب سید (ره) فرموده‌اند:

بین این کلام که به عمومش معتقد می‌شویم مشروط به اینکه در آینده تخصیصی بآن وارد نشود و بین کلام دیگری که می‌گوید:

واجب است به خاصّ بودن آن معتقد شد تا اینکه در آینده دلیلی بر خصوص قائم گردد.

هیچ فرقی نیست زیرا اعتقاد بعموم مشروط به نیامدن مخصّص بوده همان‌طوری که اذعان به خصوص معلق به ورود مخصّص و قیام دلیل بر آن می‌باشد پس هریک از این دو معلق و مشروط هستند و از این نظر بینشان فرقی نیست لذا پس از تعارض و تساوی این دو اعتقاد باید بگوئیم:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۷

بمجرّد شنیدن لفظ عامّ مزبور باید معتقد به یکی از این دو امر شد:

یا بعامّ بودن معنا و یا بخصوص بودنش و لازم است علی‌ایّ حال انتظار کشید تا زمان حاجت و وقت عمل فرا برسد و در این زمان یا عموم بحال خودش واگذارده می‌شود و تخصیصی بآن وارد نمی‌گردد که در این فرض اعتقاد عموم مستقرّ می‌شود یا دلیل قرینه‌ای بر خصوص قائم می‌گردد لا جرم برطبق آن عمل می‌شود و این تقریر عین کلام قائلین بوقف در عموم است که ناخودآگاه و بدون التفات کسی که لفظ عامّ را ظاهر در استغراق و عموم می‌داند بطرز بسیار زشت و قبیحی بآن متمایل شده و آن را تصدیق و

امضاء کرده است با اینکه خود در باطن و نفس الامر آن را قبول ندارد ولی تقریر مذکور از وی او را به التزام به چنین مبنائی کشانیده است.

### تفصیل

قوله: فان قيل الخ: غرض مستشکل دفع این اشکال است که مرحوم سیّد فرمود و اظهار داشت که اگر مخصّص عامّ را بتوان از زمان خطاب بتأخیر انداخت و در وقت حاجت آورد لازمه آن اینست که وجود و عدم لفظ عامّ باهم متساوی و یکسان باشد و بدین ترتیب مخاطب از شنیدن لفظ عموم هیچ استفاده‌ای نمی‌تواند ببرد درحالی که این معنا با اصل وضع و جعل الفاظ که بمنظور افاده و استفاده صورت گرفته تنافی دارد.

قوله: ان يعتقد بخصوصه: یعنی به خاصّ بودن لفظ عامّ.

قوله: الی ان یدلّ فی المستقبل علی ذلک: مشار الیه «ذلک» معنای خصوص می‌باشد.

قوله: لأنّ اعتقاده للعموم الخ: علت است برای عدم فرق بین قول سائل و قول کسی که به خصوص معتقد است مشروط بقیام دلیل در آینده بر آن.

و ضمیر در «اعتقاده» به مخاطب راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۸

قوله: و كذلك اعتقاده للخصوص: یعنی اعتقاد مخاطب بخصوص بودن عامّ نیز مشروط و معلق است.

قوله: و ليس بعد هذا: یعنی بعد از این تساوی و تعارضی که بین دو اعتقاد مذکور می‌باشد.

قوله: يعتقد أنه علی احد الامرین: ضمیر در «أنه» به عامّ مزبور راجع است.

قوله: فاما ان يترك علی حاله: یعنی پس از فرارسیدن زمان حاجت یا عامّ بحال خود واگذارده می‌شود بنابراین ضمیر در «يترك» و «حاله» به عامّ راجع است.

قوله: فيعمل عليه: ضمیر در «عليه» به خصوص راجع است.

قوله: و هذا هو نصّ قول اصحاب الوقف: مشار الیه «هذا» این تقریر است که گفته شد:

پس از تعارض دو اعتقاد باید بگوئیم: وقتی مخاطب لفظ عامّ را شنید ابتداء نه می‌تواند آن را بر عموم حمل کرده و نه بر خصوص بلکه باید صبر کند تا زمان عمل و وقت حاجت فرا برسد و در این زمان یا عامّ بحال خودش واگذارده شده و یا دلیلی بر خصوص قائم می‌گردد.

پس این تقریر عینا همان بیانی است که قائلین بوقف در عامّ می‌گویند، زیرا ایشان معتقدند که عامّ را نه بر عموم می‌توان حمل کرد و نه بر خصوص بلکه هریک از این دو معلق و مشروط بشرطی است، حمل بر عموم مشروط به اینست که قرینه‌ای بر تخصیص قائم نشود و حمل بر خصوص نیز معلق و مشروط است بر قیام دلیل بر خصوص.

قوله: قد صار الیه من يذهب الخ: حاصل مراد مرحوم سیّد از این عبارت آنست که:

مستشکل و سائل از کسانی است که مبنای وقف را باطل می‌داند و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۳۹

معتقد است به اینکه لفظ عامّ ظهور در استغراق دارد ولی در عین حال بدون التفات و توجه در اینجا باعتقاد ایشان ملتزم گشته است. قوله: علی اقبح الوجوه: وجه اقبح بودن اینست که مستشکل اعتقاد اهل وقف را باطل و فاسد می‌داند حال در اینجا وقتی بآن ملتزم شود این التزام بطرز قبیح و زشتی صورت گرفته که در کمال قباحت و ناپسندی می‌باشد.

متن:

هذا جملة ما احتج به على هذا الدعوى مبالغا في تقريره، نقلناه بعين الفاظه غالبا حفظا لما رامه من زيادة التقريب.

و الجواب اما عن الاول:

فبالنقض بالنسخ اولا و تقريره:

ان من شرط المنسوخ كما اعترف به ان لا يكون موقتا بغاية يقتضى ارتفاعه حتى انه عد من الموقت ما يعلم فيه الغاية على سبيل الاجمال و يحتاج في تفصيلها الى دليل سمعي نحو قوله: دوموا على هذا الفعل الى ان نسخه عنكم و حينئذ فلا بد من كون اللفظ المنسوخ ظاهرا في الدوام و الاستمرار و بعد فرض نسخه يعلم ان المراد خلاف ذلك الظاهر، فقد استعمل اللفظ الذي له حقيقة في غير تلك الحقيقة من غير دلالة في حال الخطاب على المراد.

ترجمه:

مقاله مرحوم مصنف

آنچه از مرحوم سید نقل شد مجموع و تمام تقریری بود که ایشان برای مدعی خود بآن استدلال فرموده و در اثبات آن و تقریبش طریق مبالغه را پیموده است و ما غالبا عین الفاظ و عبارات ایشان را نقل نموده تا بدین ترتیب غرض و مقصد ایشان را که زیاده در تقریب مسلکش باشد حفظ نموده باشیم ولی هیچیک از ادله سه گانه ایشان از نظر ما تمام نبوده و هریک اشکال و ایرادی بدنبال دارد:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۰

جواب مرحوم مصنف از دلیل اول سید علیه الرحمه

اما جواب از دلیل اول ایشان به دو وجه داده می شود:

جواب نقضی و جواب حلّی.

اما جواب نقضی

می گویم: اولاً می توان فرموده ایشان در این دلیل را با نسخ نقض نمود و تقریر این نقض چنین است:

همان طوری که خود مرحوم سید معترف است شرط منسوخ آنست که موقت به غایتی که مقتضای آن ارتفاع حکم است نباشد حتی خود ایشان حکمی را که غایتش اجمالا معلوم است از احکام موقت شمرده نه اینکه داخل در منسوخ قرار دهند لذا فرموده اند: حکمی را که امد و انتهایش را اجمالا دانسته و در تفصیلش محتاج به دلیل سمعی هستیم حکم موقت خوانند نه منسوخ مانند اینکه گفته شود:

دوموا على هذا الفعل الى ان نسخه عنكم.

(بر این فعل مداوم و مستمر باشید تا از شما آن را نسخ کنم).

و در این هنگام چاره‌ای نیست از اینکه لفظ منسوخ را زمانی می توان در منسوخات داخل کرد که ظاهر در دوام و استمرار بوده و پس از آنکه ناسخش آمد معلوم می شود که مقصود و مراد خلاف این ظهور بوده و از بدو امر حکم مذکور استمرار و ادامه نداشته و این ظهور توهمی بیش نبوده است پس لفظی که برای آن حقیقت و اصلی بوده در غیر آن استعمال شده بدون اینکه در حال خطاب قرینه‌ای بر مراد و مقصود نصب گردد همان طوری که عام حقیقتی دارد که بحسب فرض در مورد کلام در غیر آن استعمال شده بدون

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۱

اینکه قرینه‌ای بر مراد نصب شود بدون اینکه بین نسخ و عام فرقی باشد پس اگر در عام تأخیر بیان جایز نباشد در نسخ نیز نباید ناسخ را بتوان از منسوخ تأخیر انداخت در حالی که مرحوم سید در نسخ را تجویز نموده بلکه واجب دانسته است.



## تفصیل

قوله: هذا الدعوى: یعنی تفصیلی که بین عام و غیر آن داده است.

قوله: مبالغاً فی تقریبه: ضمیر در «تقریبه» به هذا الدعوى راجع است.

قوله: نقلناه بعین الفاظه غالباً: ضمیر منصوبی در «نقلناه» و «الفاظه» به «ما احتجّ به» راجع است.

قوله: حفظاً لما رامه: علّت است برای «نقلناه» و ضمیر فاعلی در «رامه» به سید (ره) و ضمیر منصوبی به ماء موصوله راجع است.

قوله: و تقریره: یعنی و تقریر نقض.

قوله: كما اعترف به: ضمیر فاعلی به مرحوم سید و ضمیر مجروری در «به» به شرط منسوخ راجع است.

قوله: ان لا يكون موقتا: ضمیر در «لا يكون» به منسوخ راجع است.

قوله: بغایة یقتضی ارتفاعه: جمله «یقتضی ارتفاعه» صفت است برای «بغایة» و ضمیر فاعلی در «تقتضی» به غایت راجع بوده و ضمیر مجروری در «ارتفاعه» به حکم منسوخ راجع است.

قوله: حتّی أنّه عدّ من الموقّت ما یعلم فیہ الغایة: ضمیر در «انّه» و «عدّ» به مرحوم سید راجع بوده و ضمیر در «فیہ» به ماء موصوله راجع است.

قوله: و یحتاج فی تفصیلها الی دلیل سمعی: ضمیر در «تفصیلها» به غایت راجع است.

قوله: و حیثئذ: یعنی و حین یكون من شرط المنسوخ عدم كونه موقّتا

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۲

بغایة یقتضی ارتفاعه.

قوله: و بعد فرض نسخه: ضمیر مجروری در «نسخه» به منسوخ راجع است.

قوله: اللفظ الذی له حقیقه فی غیر تلك الحقیقه: مقصود از «حقیقت» همان استمرار و دوام حکم می باشد.

متن:

و من هنا التجاء بعض اصحاب هذا القول الى طرد المنع فی النسخ ایضا كما حکیناه عن العلامه، فاجب اقتران بیانه الاجمالی بالمنسوخ فرارا من هذا المحذور و لكنّ السید ادعی الاجماع علی خلاف هذه المقالة كما مرّت الیه الاشارة و جعله وجهاً للردّ علی من منع من تأخیر بیان المجلّم فقال قد اجمعنا علی أنّه تعالی یحسن منه تأخیر بیان مدّة الفعل المأمور به و الوقت الذی ینسخ فیہ عن وقت الخطاب و ان كان مراداً بالخطاب، لأنّه اذا قال:

صلّوا و اراد بذلك غایة معینة فالانتهاء الیها من غیر تجاوز لها مراد فی حال الخطاب و هو من فوائده و مراد المخاطب به و هذا هو نصّ مذهب القائلین بجواز تأخیر بیان المجلّم و لم یجر ذلك عند احد مجری خطاب العربی بالزنجیه.  
ترجمه:

دنباله جواب مرحوم مصنف از دلیل اول سید علیه الرحمه

سپس مرحوم مصنف می فرمایند:

و همین امری که تشریح شد و گفتیم عام و منسوخ همانند یکدیگر بوده و باهم متحد هستند سبب آن شده که برخی از قائلین به این قول یعنی عدم جواز تأخیر بیان از وقت خطاب در عام این معنا را مطرد دانسته و فرموده‌اند در نسخ نیز جاری است چنانچه از مرحوم علامه قبلاً نقل و حکایت نمودیم و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۳

ذکر کردیم که ایشان برای فرار از این محذور و ایراد و متوجه نشدن اشکال نقضی در نسخ فرمودند:

لازم است بیان اجمالی با منسوخ مقرون و هم‌زمان بوده و بیان تفصیلی آن را می‌توان تأخیر انداخت ولی مع‌ذلک مرحوم سید مرتضی ادعای اجماع برخلاف این امر نموده و همان‌طوری که بآن قبلاً اشاره شد فرمود:

اجماع علماء و ارباب تحقیق بر این منعقد است که در نسخ بیان تأخیرش جایز بلکه لازمست فلذا همین اجماع را دلیل ردّ بر کسانی که از تأخیر بیان در مجمل منع کرده‌اند قرار داده و این‌طور فرموده است:

### نقل پاره‌ای از عبارات مرحوم سید در ارتباط با جواز تأخیر بیان در نسخ

مرحوم سید در این باره می‌فرماید:

اجماع و اتفاق است بر اینکه از خداوند متعال نیکو و پسندیده است که بیان را تا زمان فرارسیدن وقت فعل مأمور به و زمانی که در آن حکم نسخ می‌شود از وقت خطاب تأخیر انداخت اگرچه این تعویق و تأخیر در زمان صدور خطاب مقصود و مراد بوده است چه آنکه حقتعالی وقتی بفرماید: (صلوا) (نماز بگذارید) و مقصودش غایت و مدت معینی باشد پس انتهاء فعل بآن بدون تجاوز و گذشتن از غایت مزبور در حال خطاب منظور و مراد بوده و همین انتهاء و عدم تجاوز را می‌توان از فوائد خطاب قرار داده و بگوئیم: در وقتی که مخاطب (بصیغه فاعل) خطاب نمود مراد و مقصودش بآن انجام فعل تا زمان معین و مشخصی بوده و غرضش بر این تعلق گرفته که مکلف مأمور به را تا همان زمان انجام داده و از آن تجاوز نکند ولی مع‌ذلک در وقت خطاب لفظی که کاشف از این غرض و قصد باشد نیآورده و خطاب

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۴

را همچون خالی از دلیل و قرینه بیان داشته و زمانی که وقت معهود و معلوم فرارسید تصریح به انتهاء امد فعل و غایت آن نموده و مکلف را بر آن می‌دارد که از آن به بعد مأمور به انجام فعل نیست و همین معنا مطابق با نصّ و تصریح کسانی است که بجواز تأخیر بیان مجمل قائل می‌باشند و احدی این نحو از خطاب را از قبیل خطاب عربی به لفظ زنجی نمی‌داند تا مورد منع واقع شود.

تفصیل

قوله: و من هنا التجاء بعض اصحاب هذا القول: مشار الیه «هنا» تساوی عامّ و منسوخ در حکم می‌باشد و مراد از «هذا القول» قول بعدم جواز تأخیر بیان از وقت خطاب در عامّ می‌باشد.

قوله: الی طرد المنع فی النسخ ایضا: یعنی منع از تأخیر بیان را اختصاص بعامّ نداده بلکه نسبت به نسخ نیز مطرد و شامل دانسته‌اند.

قوله: کما حکیناه عن العلامه: ضمیر منصوبی در «حکیناه» به طرد منع فی النسخ راجع است.

قوله: فوجب اقتران بیانہ الاجمالی بالمنسوخ: ضمیر فاعلی در «اوجب» به علامه و ضمیر مجروری در «بیانه» به نسخ عود می‌کند.

قوله: فرارا من هذا المحذور: مقصود از «هذا المحذور» اشکال نقضی مذکور می‌باشد.

قوله: علی خلاف هذه المقالة: یعنی ایشان تأخیر بیان در نسخ را تجویز نموده ولی در عامّ آن را نپذیرفته‌اند.

قوله: کما مرّت الیه الاشارة: ضمیر در «الیه» به ادعای اجماع عود می‌کند.

قوله: و جعله وجها للردّ: ضمیر فاعلی در «جعله» به مرحوم سید و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۵

ضمیر مفعولی به اجماع عود می‌کند.

قوله: فقال قد اجمعنا: ضمیر فاعلی در «قال» به مرحوم سید راجع است.

قوله: یحسن منه تأخیر بیان الخ: ضمیر در «منه» به حقتعالی راجع است.

قوله: لانه اذا قال صلوا و اراد بذلك: ضمیر در «لانه» و «قال» و «اراد» به حقتعالی راجع است و مشار الیه «ذلک» عبارت «صلوا»

می‌باشد.

قوله: فالانتهاء اليها: یعنی انجام نماز تا غایت مزبور، بنابراین ضمیر مؤنث در «اليها» به غایت عود می‌کند.

قوله: من غير تجاوز لها: ضمیر در «لها» به غایت راجع است.

قوله: مراد في حال الخطاب: مراد از خطاب، صلوا می‌باشد.

قوله: و هو من فوائده: ضمیر «هو» به انتهاء و عدم تجاوز راجع بوده و ضمیر در «فوائده» به خطاب عائد است.

قوله: و مراد المخاطب به: کلمه «المخاطب» بصیغه اسم فاعل بوده و ضمیر در «به» به خطاب راجع است.

قوله: و هذا هو نصّ مذهب القائلين: مشار الیه «هذا» تقریری است که مرحوم سید برای جواز تأخیر بیان در نسخ فرمود.

قوله: و لم يجر ذلك عند احد: مشار الیه «ذلك» تأخیر بیان در نسخ می‌باشد.

متن:

فان قالوا:

ليس يجب ان يبين في حال الخطاب كل مراد بالخطاب.

قلنا:

قد اصبتم، فاقبلوا في الخطاب بالمجمل مثل ذلك.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۶

فان قالوا:

لا حاجة الى بيان مدة النسخ و غاية العبادة، لأن ذلك بيان لما لا يجب ان يفعله و إنما يحتاج في هذه الحال الى بيان صفة ما يجب ان يفعله.

قلنا:

هذا هدم لكل ما تعتمدون عليه في تقيحكم تأخير البيان، لأنكم توجبون البيان لشيء يرجع الى الخطاب لا لامر يرجع الى ازاحه علة المكلف في الفعل، فان كنتم انما تمنعون من تأخير البيان لا امر يرجع الى ازاحه العلة و التمكن من الفعل فانتم تجيزون ان يكون المكلف في حال الخطاب غير قادر و لا متمكن بالآلات و ذلك ابلغ في رفع التمكن من فقد العلم بصفة الفعل.

و ان كان امتناعكم لا امر يرجع الى وجوب حسن الخطاب و الى ان المخاطب لا بد ان يكون له طريق الى العلم بجميع فوائده فهذا ينتقض بمدة الفعل و غايته، لأنها من جملة المراد و قد أجزتم تأخير بيانها و قلتم بنظر قول من يجوز تأخير بيان المجمل، لأنه يذهب الى أنه يستفيد بالخطاب المجمل بعض فوائده دون بعض و قد أجزتم مثله، فالرجوع الى ازاحه العلة نقض منكم لهذا الاعتبار كله.

هذه عبارته بعينها و انما نقلناها بطولها لتضمنها تحقيق المقام له و عليه، فنحن نعيد عليه هاهنا كلامه و نقض استدلاله بعين ما نقض به دليل خصمه غير محتاجين الى تشيئة التقرير، فان مواضع الامتياز على نزارتها لا يكاد يخفى على المتأمل طريق تغييرها و سوقها بحيث ينتظم مع محل النزاع.

ترجمه:

نقل دنباله كلام سيد عليه الرحمه

سپس مرحوم سید فرموده‌اند:

اگر مانعین از تأخیر بیان مجمل بگویند:

آنچه گفتید صحیح است ولی لازم نیست در حال خطاب تمام

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۷

اغراض و مقاصد از خطاب بیان گردد بلکه تأخیر برخی از آنها ممکن و جایز است.

در جواب گوئیم:

در این گفتار بصواب رفته‌اید، پس در خطاب بمجمل نیز مثل همین تقریر را بپذیرید و بگوئید لازم نیست تمام مقاصد و اغراض در وقت خطاب بیان گردد لذا غایت فعل و مدت بقاء آن اگرچه در حال خطاب مقصود است ولی مع ذلک تأخیرش از وقت خطاب تا زمان نسخ جایز و ممکن است.

اگر بگویند:

مدت نسخ و غایت عبادت از اموری است که احتیاجی به بیان ندارد زیرا بیان آن از قبیل بیان چیزی است که فعل و انجامش واجب نمی‌باشد لذا تأخیر آن جایز است بخلاف مجملی که صفتش در حین خطاب معلوم نباشد چه آنکه علم به صفت فعل از اموری است که محتاج به بیان بوده از این رو تأخیر آن از زمان خطاب بوقت عمل هرگز جایز نمی‌باشد زیرا در صورت تأخیر مکلف بر اتیان فعل قادر نیست.

در جواب می‌گوییم:

این بیان و تقریر تمام آنچه را که قبلاً بر آن اعتماد نموده‌اید و در مقام تقبیح تأخیر بیان ایراد داشته‌اید هدم و نابود می‌کند زیرا اساس و منشا تقبیح مزبور و لزوم اقتران بیان به مجمل در حین خطاب صرفاً به ملاحظه تشریفات خطاییه بوده و چنانچه گفتید: قبیح است متکلم از لفظی که ظاهر در معنائی بوده و مقصودش خلاف آن است قرینه و دلیلی بر آن نصب نکند. و این بیان سابق به خوبی دلالت دارد که مسئله عدم جواز تأخیر بیان از وقت خطاب ارتباطی به قدرت و عدم قدرت مکلف بر فعل نداشته و اساساً در اشتراط اقتران بیان به لفظ مجمل این معنا ملحوظ و منظور نیست فلذا اگر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۸

لحن کلام را عوض کرده و تقبیح مزبور را مبتنی بر این کنید که اگر بیان از وقت خطاب تأخیر بیفتد مکلف بر اتیان فعل قادر و توانا نیست لازمه این تقریر به هم زدن مبنای سابق در عدم جواز تأخیر بیان می‌باشد از این رو در این مقام می‌گوییم:

اگر منع از تأخیر بیان نسبت به زمان خطاب بخاطر برطرف کردن مانع و متمکن ساختن مکلف از اتیان فعل است پس چرا جایز می‌دانید به مکلفی که در حال خطاب قادر نبوده و به واسطه فقدان آلات و اسباب اتیان از آوردن فعل متمکن نیست تکلیف متوجه شود با اینکه نبودن آلات و ابزار فعل در انتفاء قدرت و فقدان تمکن مکلف بمراتب دخالتشان بیشتر از فقدان علم به صفت فعل است، بنابراین اگر فقدان مزبور سبب آن می‌شود که خطاب بمجمل قبیح باشد قطعاً و بطریق اولی خطاب به غیر قادری که منشا عدم قدرتش فقد اسباب و ابزار است نباید جایز باشد.

و اگر امتناع از تأخیر بیان بمنظور رعایت تشریفات خطاییه و حسن کلام در وقت خطاب است فلذا در خطاب بمجمل چون مخاطب به واسطه اجمال خطاب به برخی از صفات فعل علم ندارد این خطاب حسنی ندارد.

در جواب می‌گوییم:

لازمه این تقریر اینست که خطاب از جمیع جهات باید معلوم باشد و هرآنچه اهمال و عدم ذکرش موجب فقد علم در مخاطب می‌گردد توضیح و بیان بر متکلم لازم است لذا طبق این تقریر بیان مدت فعل و غایت آن نیز باید ذکر گردد چه آنکه این نیز از جمله مقاصد و مرادات متکلم بوده که لحاظش موجب صفتی برای فعل است لا جرم باید متکلم آن را بیان کند و حال آنکه شما تأخیر آن را تجویز کردید و نظیر مقاله قائلین بجواز تأخیر بیان در مجمل را در نسخ ایراد داشتید چه آنکه قائلین مزبور نیز معتقدند که برخی از فوائد دون بعضی را می‌توان در وقت خطاب از مخاطب مخفی داشت و وی را

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۴۹

لازم نیست تمام اوصاف فعل آگاه و مطلع ساخت و تقریر شما نیز حاکی از مثل چنین اجازه‌ای می‌باشد پس رجوع از تعلیل سابق به ازاله مانع و قادر ساختن مکلف و لزوم آن موجب نقض تمام آنچه در سابق گفتید می‌باشد.

مرحوم مصنف پس از نقل عبارت سید علیه‌الرحمه می‌فرماید:

آنچه ذکر شد عین عبارات مرحوم سید است که با طولانی بودنش آن را باین منظور در اینجا آوردیم که مشتمل است بر تحقیقاتی بنفع مسلک وی چنانچه مطالبی نیز در آن است که بر علیه او می‌باشد چه آنکه آنچه را ایشان در نقض بر استدلال مانعین از تأخیر بیان مجمل ذکر نمودند عینا ما می‌توانیم بعنوان ناقض عقیده وی در عدم جواز تأخیر بیان در عامّ بیاوریم و دیگر نیازی نیست تقریر نقض را تکرار و دوباره اعاده نمائیم چه آنکه مواردی که ایشان بعنوان نقض در کلام مانعین آوردند اختلاف چندانی با مواضعی که ما در مقام نقض بفرموده ایشان در عامّ اعاده می‌کنیم ندارد مضافاً به اینکه موارد نقض روشن و مشخص است.

تفصیل

قوله: لَانَّ ذَلِكْ بَيَانٌ لِّمَا لَا يَجِبُ اَنْ يَّفْعَلَهُ: مشار الیه «ذَلِكْ» بیان مَدَّةُ النَّسْخِ و غایةُ الْعِبَادَةِ می‌باشد.

قوله: وَ اَمَّا يَحْتَاجُ فِي هَذِهِ الْحَالِ: ضمیر فاعلی در «يَحْتَاجُ» به مکلف راجع است.

قوله: قَلْنَا هَذَا هَدْمُ الْخ: مشار الیه «هَذَا» احتیاج مکلف به بیان صفت فعل است تا بدین وسیله قادر بر آوردن آن باشد.

قوله: يَرْجِعُ اِلَى اِزَاحَةِ عِلَّةِ الْمَكْلُوفِ: کلمه «ازاحه» یعنی ازاله و مقصود از «عِلَّةُ الْمَكْلُوفِ» مانع از انجام می‌باشد.

قوله: وَ ذَلِكْ اِبْلَغٌ فِي رَفْعِ التَّمَكُّنِ: مشار الیه «ذَلِكْ» عدم تمکن به واسطه

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۰

نبودن آلات فعل می‌باشد.

قوله: بِجَمِيعِ فَوَائِدِهِ: یعنی فوائد خطاب.

قوله: لِأَنَّهَا مِنْ جُمْلَةِ الْمَرَادِ: ضمیر در «لِأَنَّهَا» به مَدَّةُ الْفِعْلِ و غایتی راجع است.

قوله: تَأْخِيرُ بَيَانِهَا: یعنی بیان الغایة.

قوله: لِأَنَّهُ يَذْهَبُ اِلَى أَنَّهُ يَسْتَفِيدُ الْخ: ضمیر در «لِأَنَّهُ» به مِنْ يَجُوزُ تَأْخِيرُ بَيَانِ الْمَجْمَلِ راجع است چنانچه ضمیر در «أَنَّهُ» نیز چنین می‌باشد.

قوله: وَ قَدْ أَجْزَمَ مِثْلَهُ: ضمیر در «مِثْلَهُ» به ذهاب راجع است.

قوله: هَذِهِ عِبَارَةٌ بَعَيْنِهَا: ضمیر در «عِبَارَةٌ» به مرحوم سید راجع است.

قوله: لِتَضَمُّنِهَا تَحْقِيقَ الْمَقَامِ لَهُ وَ عَلَيْهِ: ضمیر در «تَضَمُّنِهَا» به عبارت سید راجع است و ضمائر در «له» و «عليه» به مرحوم سید عائد هستند و وجه اینکه عبارت مشتمل تحقیق مطالبی است بر «له» ایشان اینست که در این عبارات نقض بر کسانی وارد شده که تأخیر بیان در مجمل را جایز نمی‌دانند و اما اینکه بر «عليه» ایشان نیز می‌باشد زیرا عین نقضی که بر قائلین مزبور وارد نموده بر خود ایشان در عدم جواز تأخیر بیان نسبت بعامّ وارد است.

قوله: فَنَحْنُ نَعِيدُ عَلَيْهِ هَاهُنَا كَلَامَهُ: ضمائر مجروری در «عليه» و «كَلَامَهُ» به مرحوم سید راجع می‌باشند.

قوله: وَ نَقْضُ اسْتِدْلَالِهِ: یعنی استدلال سید (ره).

قوله: بَعِينٌ مَا نَقَضَ بِهِ دَلِيلَ خَصْمِهِ: ضمیر در «نَقَضَ» به سید (ره) و در «بِهِ» به ماء موصوله راجع بوده و ضمیر در «خَصْمَهُ» نیز به مرحوم سید عود می‌کند.

قوله: غَيْرُ مُحْتَاجِينَ اِلَى تَثْبِيهِ التَّقْرِيرِ: کلمه «غیر محتاجین» حال است از فاعل «نَقَضَ» و مقصود از «تَثْبِيهِ التَّقْرِيرِ» تکرار تقریر نقض می‌باشد.

قوله: فان مواضع الامتياز: یعنی امتیاز موارد نقض سید بر قائل مزبور از

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۱

مواضع نقض ما بر خود ایشان.

قوله: علی نزارتها: کلمه «نزاره» یعنی قلت و کمی و ضمیر در آن به مواضع راجع است.

قوله: طریق تغییرها: یعنی تغییر مواضع امتیاز را.

قوله: و سوقها: ضمیر مجروری به مواضع امتیاز راجع است.

متن:

و اما ثانيا، فبالحلّ و تحقیقه انه:

لا-ریب فی افتقار استعمال اللفظ فی غیر المعنی الموضوع له الی القرینة و انّ ذلك هو المائز بین الحقیقة و المجاز و فی منع تأخیر

القرینة عن وقت الحاجة، و اما تأخیرها عن وقت التکلم الی وقت الحاجة فلم ینقل علی المنع منه مطلقا من جهة الوضع دلیل.

و ما یتخیل من استلزامه الاغراء بالجهل، فیکون قبیحا عقلا، فمدفوع بانّ الاغراء انما یحصل حیث ینتفی احتمال التجوّز و انتفائه فیما

قبل وقت الحاجة موقوف علی ثبوت منع التأخیر مطلقا و قد فرضنا عدمه.

و قولهم: الاصل فی الکلام الحقیقة، معناه انّ اللفظ مع فوات وقت القرینة و تجرّده عنها یحمل علی الحقیقة لا مطلقا، یدلک علی هذا

انه لا نزاع فی جواز تأخیر القرینة عن وقت التلّفظ بالمجاز بحیث لا یرجح الکلام عن کونه واحدا عرفا.

و منه تعقیب الجمل المتعدّدة المتعاطفة بالاستثناء و نحوه اذا اقام المتکلم القرینة علی ارادة العود الی الكلّ كما مرّ تحقیقه و لو کان

مجرد التّلق باللفظ یقتضی صرفه الی الحقیقة لم یجز ذلك، لاستلزامه المحذور الذی یظنّ فی موضع النزاع اعنی الاغراء بالجهل آنا

ما.

علی، انهم قد حکموا بجواز اسماع العامّ المخصوص بادلّة العقل و ان لم یعلم السامع انّ العقل یدلّ علی تخصیصه و لم ینقلوا فی

ذلك خلافا عن واحد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۲

ترجمه:

### جواب حلّی مرحوم مصنف از استدلال اول سید علیه الرّحمه

مرحوم مصنف می فرماید:

و اما ثانيا جواب حلّی از این استدلال می دهیم و تحقیق و شرحش چنین است:

شکی نیست در اینکه استعمال لفظ در غیر معنای موضوع له محتاج به قرینه بوده و همین امر فارق و مایز بین حقیقت و مجاز است

چه آنکه استعمال لفظ در معنای حقیقی نیاز به قرینه نداشته ولی مجاز ملازم با آن می باشد.

و نیز تردیدی نیست در اینکه تأخیر قرینه از وقت حاجت ممنوع می باشد.

و اما تأخیرش از وقت تکلم به زمان حاجت دلیلی بر منع آن از جهت وضع نقل نشده نه در مجمل و نه در عامّ مخصّص.

سؤال

دلیلی در این باب از برخی نقل شده و آن اینست که:

تأخیر بیان از وقت خطاب و ذکرش در زمان حاجت سبب آن می شود که مخاطب و سامع اغراء بجهل شود و این قبیح و ناپسند

است.

جواب

آنچه نقل شد و همواره در آن تأخیر بیان از وقت خطاب سبب اغراء بجهل قرار داده شده غیر صحیح بوده و می‌توان آن را دفع نمود و شرح دفع آن اینست که:

اغراء بجهل در وقتی حاصل می‌شود که در زمان خطاب مخاطب و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۳

سامع احتمال تجوز و اراده غیر ظاهر را ندهد و انتفاء چنین احتمالی قبل از وقت حاجت یعنی در زمان خطاب موقوف است بر اینکه منع از تأخیر بیان بطور ثابت باشد چه نسبت به زمان حاجت و چه وقت خطاب درحالی که گفتیم منع بطور مطلق ثابت نیست و دلیل قابل اعتمادی در اینجا نقل نشده است.

سؤال

چطور بگوئیم منع بطور مطلق ثابت نشده درحالی که اصالة الحقیقه فی الکلام اصلی است متفق علیه و کئیه حضرات بآن پایبند می‌باشند و معنای آن اینست که اگر کلامی از متکلم القاء شد و احتمال می‌دادیم که مراد متکلم خلاف ظاهر آن است باید بر ظاهرش حمل گردد و با احتمال اراده خلاف ظاهر اعتنائی نباید نمود و پرواضح است که این تقریر هم نسبت بزمان حاجت جاری بوده و هم در زمان خطاب بآن باید ملتزم بود.

جواب

اصل نامبرده اگرچه مورد اتفاق و تسالم حضرات است ولی معنایش اینست که:

اگر متکلم لفظی را القاء نمود و قرینه‌ای برخلاف ظاهر نصب نکرد تا وقتی که زمان جعل و نصب قرینه گذشت و مع ذلک کلام همچنان بدون قرینه و مجرد از آن ماند در چنین وقتی البتہ اصل مزبور مقتضی است کلام را بر ظاهر یعنی معنای حقیقی آن حمل کنیم، پس در حمل لفظ بر معنای حقیقی شرط است وقت نصب قرینه منقضی شده باشد اما بیش از آن قبول نداریم بتوان اصل را جاری کرده و برطبقش لفظ را بر معنای حقیقی حمل نمود.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۴

و شاهد بر این گفتار آنست که:

اجماع و اتفاق است بر جواز تأخیر قرینه از وقت تلفظ نمودن بمجاز به طوری که البتہ وحدت مجموع کلام و قرینه از نظر اهل عرف محفوظ باشد و قرینه را جزء کلام قرار بدهند و از مصادیق آن می‌توان موردی را نام برد که در آن جملات متعدّد با عطف به یکدیگر مربوط شده و به دنبالشان استثناء یا قید دیگری که مشابه آن است قرار گرفته و متکلم قرینه اقامه کند که قید مذکور بتمام جمل راجع است چنانچه تحقیق آن مبسوطا گذشت که در این مورد قرینه از وقت خطاب بتأخیر افتاده واحدی در آن اشکال ننموده است درحالی که اگر مجرد نطق به لفظی موجب آن بود که الزاما لفظ به معنای حقیقی خودش منصرف باشد نمی‌باید امر یادشده جایز باشد چه آنکه محذور و اشکال نامبرده یعنی اغراء بجهل لازمه آن می‌باشد و لو در آنی از آنات چه آنکه جمله اول را که متکلم گفت و قبل از آوردن استثناء جمله دیگری را بآن عطف کرد نفس عطف سبب بتأخیر افتادن بیان می‌شود اگرچه زمان تأخیر بسیار کوتاه بوده و فقط به مقداری باشد که یک جمله به جمله اول عطف شود و در قبح اغراء بجهل طول و قصر زمان دخالتی نداشته و تفاوتی بین آنها نمی‌باشد.

علاوه بر این تقریر و مضافا بمورد مذکور می‌گوییم:

علماء حکم کرده‌اند به اینکه متکلم می‌تواند عامی را که به ادله عقلی تخصیص خورده برای مخاطب و سامع القاء نماید اگرچه مخاطب نداند عقل مخصّص آن می‌باشد و در این حکم از احدی خلاف نقل نگردیده است.

## تفصیل

قوله: و تحقیقہ آنہ لا ریب الخ: ضمیر در «تحقیقہ» به «حلّ» راجع بوده و ضمیر در «آنہ» به معنای «شان» می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۵

قوله: و انّ ذلك هو المائز بین الحقیقہ و المجاز: مشار الیہ «ذلك» الافتقار الی القرینہ می‌باشد.

قوله: و اما تأخیرها عن وقت التکلم الخ: ضمیر در «تأخیرها» به قرینہ راجع است.

قوله: فلم ينقل علی المنع منه مطلقا: ضمیر در «منه» به تأخیر از وقت تکلم راجع است و مقصود از «مطلقا» اینست که نه در مجمل و نه در عام مخصوص.

قوله: و ما يتخیل من استلزامه الاغراء بالجهل: ضمیر در «استلزامه» به تأخیر بیان از وقت تکلم راجع است.

قوله: فيكون قبيحا: ضمیر در «يكون» به تأخیر راجع است.

قوله: و انتفاءه فيما قبل وقت الحاجة: ضمیر در «انتفاءه» به احتمال تجوّز عود می‌کند.

قوله: علی ثبوت منع التأخیر مطلقا: چه از وقت حاجت و چه از زمان تکلم و خطاب.

قوله: و قد فرضنا عدمه: یعنی عدم ثبوت منع از تأخیر بطور مطلق.

قوله: و قولهم الاصل الخ: ضمیر در «قولهم» به علماء راجع بوده و این کلمه مبتداء و خبرش «معناه» می‌باشد.

قوله: معناه انّ اللفظ الخ: ضمیر در «معناه» به قولهم راجع است.

قوله: تجرّده عنها: ضمیر در «تجرّده» به کلام و در «عنها» به قرینہ عود می‌کند.

قوله: يحمل علی الحقیقہ لا مطلقا: و لو مع عدم فوات وقت القرینہ.

قوله: يدلک علی هذا: مشار الیہ «هذا» حمل بر معنای حقیقی در صورت گذشتن زمان نصب قرینہ می‌باشد.

قوله: آنہ لا نزاع: ضمیر در «آنہ» به معنای «شان» می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۶

قوله: و منه تعقيب الجمل الخ: ضمیر در «منه» به تأخیر قرینہ از وقت تلفظ بمجاز راجع است.

قوله: يقتضى صرفه الى الحقیقہ: ضمیر در «صرفه» به کلام راجع است.

قوله: لم يجر ذلك: مشار الیہ «ذلك» تعقيب جمل متعدّده متعاطفه به استثناء می‌باشد.

قوله: لاستلزامه المحذور الذى يظنّ فى موضع التّراع: ضمیر در «استلزامه» به تعقيب عود می‌کند.

قوله: علی أنّهم الخ: کلمه «علی» یعنی علاوه و گذشته از این و ضمیر در «أنّهم» به علماء راجع است.

قوله: و لم ينقلوا فى ذلك خلافا: مشار الیہ «ذلك» اسماع العامّ المخصوص الخ می‌باشد.

متن:

و جوّز اکثر المحققین کالسید و المحقّق و العلامه و غیرهم من محقّقى العامّة اسماع العامّ المخصوص بالدلیل السّمعی من دون اسماع المخصّص، مع انّ ما ذکرنا من التّوجیه للمنع هاهنا لو تمّ لاقتضى المنع هناك ايضا، لانّ السّامع للعامّ مجرّدا عن القرینہ حیثند یحمله علی الحقیقہ كما ظنّ و لیست مراده، فيكون اغراء بالجهل.

فان اجابوا بانّه لا یجوز الحمل علی الحقیقہ الا بعد التّفحص عن المخصّص الذى هو قرینہ التّجوّز و بعد فرض وجودها لا بدّ ان یعثر علیها، فيحكم حیثند بمقتضاها.

قلنا: فى موضع التّراع لا یجوز الحمل علی شىء حتّى یحضر وقت الحاجة و عند ذلك توجد القرینة، فیطلع المکلف علیها و یعمل بما تقتضیه.



تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۷

ترجمه:

دنباله جواب حلّی مرحوم مصنف از استدلال سید علیه‌الرحمه

و اکثر محققین همچون مرحوم سید و محقق و علامه و غیر ایشان از محققین اهل سنت تجویز کرده‌اند که متکلم می‌تواند عامی را که با دلیل سمعی و نقلی تخصیص خورده بیاورد بدون اینکه نامی از مخصّصش ببرد با اینکه توجیهی که برای منع از تأخیر نقل شد در اینجا نیز جاری است و اگر این توجیه و تقریری که از مرحوم سید نقل شد در مورد بحث یعنی تأخیر بیان تا وقت حاجت مقتضی منع باشد در این موضع یعنی عام مخصوص به دلیل سمعی نیز باید مانع محسوب شود زیرا سامع وقتی عام را مجرداً از قرینه شنید آن را بر حقیقت حمل می‌کند همان طوری که مرحوم سید تقریر فرمود در حالی که بحسب فرض حقیقت مراد نیست لا جرم محذور اغراء بجهل پیش می‌آید.

اگر مرحوم سید و اتباعش بفرمایند:

حمل بر حقیقت جایز نیست مگر پس از تفحص از مخصّص که قرینه بر مجاز می‌باشد و بعد از اینکه فرض نمودیم قرینه وجود دارد قطعا و حتما مخاطب پس از فحص و جستجو آن را می‌یابد و به مقتضایش عمل می‌کند.

در جواب می‌گوییم:

در مورد نزاع نیز حمل بر هیچ معنائی جایز نیست تا زمان حاجت فرابرسد و در این هنگام حتما قرینه بر مراد قائم شده و مکلف بآن آگاه گشته و برطبق مقتضایش عمل می‌کند، پس فرقی بین مورد بحث با مواضع دیگر نمی‌باشد.

تفصیل

قوله: مع انّ ما ذکرنا من التّوجیه للمنع هاهنا الخ: مقصود از «توجیه»

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۸

همان تقریری است که مرحوم مصنف از قبل سید علیه‌الرحمه ذکر فرمود و مشار الیه «هاهنا» تأخیر بیان از وقت خطاب تا زمان حاجت می‌باشد.

قوله: لاقتضی المنع هناک: مشار الیه «هناک» عام مخصوص به دلیل سمعی می‌باشد.

قوله: لأنّ السّامع للعامّ مجرداً عن القرینة حیثئذ: یعنی حین تجرّده عن القرینة وقت السّماع.

قوله: یحمله علی الحقیقة: ضمیر فاعلی در «یحمّله» به سامع و ضمیر مفعولی به عامّ راجع است.

قوله: کما ظنّ: یعنی ظنّ السّید.

قوله: و لیست مرادة: کلمه «او» حالیه بوده و ضمیر در «لیست» به حقیقت عود می‌نماید.

قوله: فیکون اغراء بالجهل: ضمیر در «یکون» به ذکر عامّ بدون قرینه بر تخصیص راجع می‌باشد.

قوله: فان اجابوا: یعنی مرحوم سید و تابعین وی.

قوله: بانّه لا یجوز الحمل علی الحقیقة: ضمیر در «بانّه» به معنای «شان» می‌باشد.

قوله: و بعد فرض وجودها لا بدّ ان یعثر علیها: ضمائر مؤنث به قرینه راجع می‌باشند.

قوله: فیحکم حیثئذ بمقتضاها: مقصود از «حیثئذ» حین العثر علی القرینة می‌باشد و ضمیر در «بمقتضاها» به قرینه عود می‌کند.

قوله: و عند ذلک توجد القرینة: مشار الیه «ذلک» حضور وقت حاجت می‌باشد.

قوله: فیطلع المکلّف علیها: یعنی علی القرینة.

قوله: و یعمل بما تفتضیه: ضمیر فاعلی در «تفتضیه» به قرینه و ضمیر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۵۹  
مفعولی به ماء موصوله راجع است.

متن:

و العجب من السَّيِّدِ أَنَّهُ تَكَلَّمَ عَلَى الْمَانِعِينَ مِنْ تَأْخِيرِ بَيَانِ الْمَجْمَلِ بِمِثْلِ هَذَا وَلَمْ يَتَّبِعْهُ بَوْرُودُ نَظِيرِهِ عَلَيْهِ حَيْثُ قَالَ:  
و من قوی ما یلزمونه أَنَّهُ یقال لهم:

اذا جَوَّزْتُمْ أَنْ یخاطبَ بِالْمَجْمَلِ وَ یكونَ بَیانَهُ فِی الْأَصُولِ وَ یكَلِّفُ الْمُخاطَبَ بِالرَّجُوعِ إِلَى الْأَصُولِ لَیَعْرِفَ الْمَرادَ فَمَا الَّذِی یَجِبُ أَنْ  
یعتقدَ هَذَا الْمُخاطَبُ إِلَى أَنْ یَعْرِفَ مِنَ الْأَصُولِ الْمَرادَ.

فان قالوا:

یَتَوَقَّفُ عَنِ اعْتِقَادِ التَّفْصِيلِ وَ یعتقدُ فِی الْجُمْلَةِ أَنَّهُ یَمَثَلُ بِمَا یَبینُ لَهُ.

قلنا:

أیَ فَرَقَ بَیْنَ هَذَا الْقَوْلِ وَ بَیْنَ قَوْلِ مَنْ جَوَّزَ تَأْخِيرَ الْبَیَانِ؟

فاذا قالوا:

الفرق بینهما أَنَّهُ إِذَا خوطبَ وَ فِی الْأَصُولِ بَیَانُ فَهُوَ مَتَمَكِّنٌ مِنَ الرَّجُوعِ إِلَیْهَا وَ مَعْرِفَةُ الْمَرادِ وَ لَا كَذَلِكَ إِذَا تَأَخَّرَ الْبَیَانُ فَأَنَّهُ لَا یكونُ  
مَتَمَكِّنًا.

قلنا:

اذا كانَ الْبَیَانُ فِی الْأَصُولِ، فَلَا بَدَّ مِنْ زَمَانٍ یَرجعُ فِیهِ إِلَیْهَا لَیَعْلَمَ الْمَرادَ وَ هُوَ فِی هَذَا الزَّمانِ قَصِیراً وَ طَوِیلاً مَكَلَّفُ بِالْفِعْلِ وَ مَأْمُورٌ  
بِاعْتِقَادِ وَجُوبِهِ وَ الْعِزْمِ عَلَى ادَائِهِ عَلَى طَرِيقِ الْجُمْلَةِ مِنْ غَیرِ تَمَكِّنٍ مِنْ مَعْرِفَةِ الْمَرادِ وَ أَمَّا یَصِحُّ أَنْ یَعْرِفَ الْمَرادَ بَعْدَ هَذَا الزَّمانِ، فَقَدْ  
عادَ الْأَمْرُ إِلَى أَنَّهُ مُخاطَبٌ بِمَا لَا یَتَمَكِّنُ فِی الْحَالِ مِنْ مَعْرِفَةِ الْمَرادِ بِهِ وَ هَذَا قَوْلُ مَنْ جَوَّزَ تَأْخِيرَ الْبَیَانِ وَ لَا فَرَقَ فِی هَذَا الْحِکْمِ بَیْنَ  
طَوِيلِ الزَّمانِ وَ قَصِیرِهِ.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۰

ترجمه:

تعجب مرحوم مصنف از عبارات مرحوم سید و نقل آنها

مرحوم مصنف می‌فرماید:

و عجب است از مرحوم سید که در مقابل مانعین از تأخیر بیان مجمل همین جوابی را که ما در اینجا آورده‌ایم ذکر فرموده و توجه  
نفرموده است که نظیر آن را در مقابل استدلال خود ایشان می‌توان اقامه نمود، وی فرموده:

و از جوابهای متین و قوی که بمانعین می‌توان داد اینست که به ایشان گفته می‌شود:

وقتی تجویز نمودید متکلم خطاب مجملی را القاء کرده در حالی که بیانش در اصول می‌باشد و مخاطب را مکلف به رجوع در اصول  
نماید تا بمراد مطلع شود از شما می‌پرسیم:

ظرف این مدت که به اصول رجوع می‌نماید باید به چه اعتقاد نموده تا از اصول مقصود و مراد متکلم را درک کند؟

اگر بگوئید:

از اعتقاد تفصیلی باید توقف نموده و اجمالاً معتقد باشد که باید به آنچه بعداً برایش بیان می‌شود عمل کرده و آن را امثال نماید.

در جواب می‌گوییم:

چه فرقی است بین این قول و قول کسی که تأخیر بیان را جایز می‌داند.

اگر بگوئید:

فرق بین این دو آنست که مخاطب وقتی مورد خطاب مجملی واقع شد که بیانش در اصول می‌باشد وی از رجوع بآن و معرفت به قرینه و بیان متمکن و قادر است ولی در تأخیر بیان از وقت خطاب چنین نبوده و مخاطب بر دست یافتن بآن قادر نیست.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۱

در جواب گوئیم:

وقتی بیان در اصول باشد و مخاطب بخواهد بر آن اطلاع پیدا نماید الزاما مقدار زمانی لازم است که وی بآن رجوع کرده تا بمراد متکلم عالم و آگاه شود و در این مدت چه کوتاه بوده و چه طولانی یقینا مکلف به انجام فعل بوده و مأمور است که بوجوب آن معتقد و اجمالا عازم بر ادای آن باشد بدون اینکه از معرفت بمراد و اطلاع بر مقصود در این ظرف متمکن باشد زیرا زمانی بر مراد می‌تواند مطلع شود که این مقدار از زمان سپری شده و بوجود بیان در اصول برسد.

پس امر برگشت به اینکه وی مخاطب است به تکلیفی که فعلا- و در زمان فحوص متمکن از معرفت پیدا کردن بر مراد و مقصود متکلم نیست و این معنا عینا قول کسانی است که تأخیر بیان از وقت خطاب را تجویز می‌نمایند و همان‌طوری که اشاره شد در این حکم فرقی نیست بین اینکه زمان کوتاه بوده یا طولانی باشد.

تفصیل [۱۳]

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول؛ ج ۲؛ ص ۱۱۶۱

قوله: انه تكلم على المانعین: ضمیر در «انه» و «تكلم» به مرحوم سید راجع است.

قوله: بمثل هذا: مشار الیه «هذا» جواب حلی است.

قوله: و لم یتبته بورود نظیره علیه: ضمیر در «لم یتبته» و «علیه» به مرحوم سید مرتضی راجع بوده و ضمیر در «نظیره» به «تكلم» عود می‌کند.

قوله: حیث قال: ضمیر فاعلی به مرحوم سید راجع است.

قوله: من قوی ما یلزمونه: ضمیر جمع به مانعین و ضمیر منصوبی به «ماء موصوله» راجع است.

قوله: انه یقال لهم: ضمیر در «انه» به معنای «شان» بوده و ضمیر در

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۲

«لهم» به مانعین راجع است.

قوله: و یکون بیانیه: یعنی بیان مجمل.

قوله: فان قالوا یتوقف عن اعتقاد التفصیل: ضمیر در «قالوا» به مانعین راجع بوده و در «یتوقف» به مخاطب عائد است.

قوله: و یعتقد فی الجملة: ضمیر در «یعتقد» به مخاطب راجع است.

قوله: انه یمثل بما یبین له: ضمیر در «انه» و «یمثل» و در «له» به مخاطب راجع است و کلمه «یبین» بصیغه مجهول است.

قوله: انه اذا خوطب: ضمیر در «انه» و «خوطب» به مخاطب عود می‌کند.

قوله: فهو متمکن من الرجوع الیها: ضمیر «هو» به مخاطب و در «الیها» به اصول راجع است.

قوله: فانه لا یکون متمکنا: ضمیر در «فانه» و «لا یکون» به مخاطب راجع است.

قوله: یرجع فیہ الیها لیلعلم المراد: ضمیر در «یرجع» و «لیعلم» به مخاطب عود کرده و ضمیر در «فیہ» به زمان و در «الیها» به اصول عود می‌کند.

قوله: و هو فی هذا الزمان قصيرا و طویلا: ضمیر «هو» به مخاطب راجع بوده و مقصود از «هذا الزمان» زمان رجوع باصول می باشد.

قوله: باعتقاد وجوبه: یعنی وجوب فعل.

قوله: و العزم علی ادائه: یعنی اداء فعل.

قوله: الی أنه مخاطب بما لا- یتمکن فی هذا الحال: ضمیر در «أنه» به سامع راجع است و مراد از «هذا الحال» حال رجوع به اصول است.

قوله: من معرفه المراد به: یعنی از معرفت پیدا کردن به آنچه به واسطه کلام اراده شده است، بنابراین ضمیر در «به» به کلام عود می کند.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۳

متن:

فان قالوا:

هذا الزمان الذي اشرتم اليه لا يمكن فيه معرفة المراد، فيجری مجرى زمان مهلة النظر الذي لا يمكن وقوع المعرفة فيه.

قلنا:

ليس كذلك، لأن زمان مهلة النظر لا بد منه و لا يمكن ان يقع المعرفة الكسبية في اقصر منه و ليس كذلك اذا كان البيان في الرجوع الى الاصول، لأنه تعالى قادر على ان يقرب البيان الى الخطاب، فلا يحتاج الى زمان الرجوع الى تأمل الاصول هذا كلامه و ليت شعري كيف غفل عن ورود مثل ذلك عليه فيقال له:

اذا جوزت اسماع العام المخصوص من دون اسماع مخصيصه، لكنه يكون موجودا في الاصول و المخاطب به مكلف بالرجوع اليها، فما الذي يجب ان يفهمه المكلف من العام قبل ان يعثر على المخصص في الاصول.

ترجمه:

### دنباله نقل کلام مرحوم سید و انتقاد مرحوم مصنف به ایشان

پس اگر بگویند:

زمانی که بآن اشاره نموده و گفتید در آن معرفت پیدا نمودن بمراد متکلم ممکن نیست به مثابه و منزله مهلتی است که مکلف در اطراف تکلیف فکر و دقت می کند که در این مهلت معرفت و حصولش غیرممکن است و هرچه در آن می گویند ما در مدت فحص و رجوع باصول می گوئیم:

در جواب می گوئیم:

این چنین نیست زیرا زمان مهلت فکر و نظر امر قهری و حتمی است که از آن چاره و مفزی نمی باشد و اساسا معرفت کسبی در کمتر از آن

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۴

مستحیل می باشد درحالی که مدت فحص و رجوع باصول جهت اطلاع بر بیان این طور نمی باشد زیرا حقتعالی قادر است بر اینکه بیان را در وقت خطاب با آن مقرون قرار دهد و بدین ترتیب احتیاجی به زمان رجوع باصول نباشد.

آنچه تا به اینجا نقل شد کلام مرحوم سید مرتضی بود، و کاش می دانستم چگونه ایشان از مثل چنین جوابی که در مقابل استدلال قائلین بمنع تأخیر بیان مجمل اقامه فرموده غفلت نموده و توجه نفرموده است که نظیر آن را در قبال استدلال خودش می توان آورد و گفت:

وقتی تجویز کنید که عام مخصوص را متکلم بدون ذکر مخصص تفصیلی جایز است بیاورد و مخاطب را برای علم تفصیلی بمخصص می‌تواند به اصول ارجاع دهد از شما می‌پرسیم:

پس قبل از اینکه مخاطب در اصول مطلع بر مخصص تفصیلی شود وظیفه وی چه بوده و به چه چیز باید معتقد باشد. تفصیل

قوله: لا يمكن فيه معرفة المراد: این عبارت صفت است برای «للزمان» و ضمیر در «فيه» نیز به زمان عائد است.

قوله: لا يمكن وقوع المعرفة فيه: ضمیر در «فيه» به زمان مهلت نظر عود می‌کند.

قوله: لا بد منه: یعنی محال و غیرممکن است فعلی خالی از آن باشد پس آن را در مقام مقایسه و استدلال نباید ملاحظه نمود.

قوله: في اقصر منه: ضمیر در «منه» به زمان مهلت نظر راجع است.

قوله: مثل ذلك عليه: مشار الیه «ذلك» جوابی است که مرحوم سید در مقابل استدلال مانعین آورده‌اند و ضمیر در «عليه» به مرحوم سید مرتضی راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۵

قوله: فيقال له: ضمیر در «له» به سید (ره) عود می‌کند.

قوله: لكنّه يكون موجودا: ضمیر در «لكنّه» و «يكون» به مخصص راجع است.

قوله: و المخاطب به: ضمیر در «به» به عام مخصوص راجع است.

قوله: بالرجوع اليها: ضمیر در «اليها» به اصول راجع است.

قوله: قبل ان يعثر على المخصص: كلمه «يعثر» یعنی يطلع.

متن:

فان قلت يتوقف على اعتقاد احد الامرین بعينه و يعتقد أنه يمثل العموم ان لم يظهر له المخصص.

قلنا ما الفرق بين هذا و بين ما قلناه من جواز تأخير البيان.

فان قلت الفرق بينهما وجود القرينة و تمكنه من الرجوع اليها هناك و انتفاء الامرین في موضع النزاع.

قلنا القرينة و إن كانت موجودة، لكن العلم بها موقوف على زمان يرجع فيه اليها، ففي ذلك الزمان هو مخاطب بلفظ له حقيقة لم يرد لها المخاطب به من غير دلالة على أنه متجاوز و هو الذي نفيت الاشكال عن قبحه.

فان قلت هذا الزمان مستثنى من البين و إنما يستقبح الخلو عن الدلالة

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۶

فيما بعده.

قلنا فاقبل مثل ذلك في موضع النزاع.

ترجمه:

### اشکالات مرحوم مصنف به عبارات سید علیه‌الرحمه

اگر سید بفرماید:

قبل از اطلاع بر مخصص تفصیلی مخاطب از اعتقاد بر عموم یا خصوص بطور تعیین توقف نموده و این طور معتقد می‌شود که امثال عموم را خواهد نمود اگر مخصصی برایش در اصول ظاهر نگردد.

در جواب گوئیم:

بین این کلام و آنچه ما گفته و اظهار نمودیم که تأخیر بیان از وقت خطاب بعامّ جایز بوده و متکلم می‌تواند مخصّص را بعداً بیاورد چیست؟  
اگر سید بفرماید:

فرق بین این دو اینست که در موردی که مخصّص در اصول باشد، قرینه وجود داشته و مخاطب از رجوع بآن متمکن است ولی در مورد نزاع یعنی تأخیر مخصّص از زمان خطاب این دو یعنی وجود قرینه و تمکن رجوع از آن منتفی است.  
در جواب گوئیم:

قرینه اگرچه موجود است ولی علم بآن موقوف است بر گذشت زمانی که مخاطب در آن به قرینه دست می‌یابد و در این زمان مخاطب است به واسطه لفظی که دارای حقیقتی بوده که متکلم آن را اراده نکرده و غیر آن را تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۷  
اراده نموده بدون اینکه قرینه‌ای بر مراد نصب کند و این همان معنائی است که وی از قبح آن نفی اشکال فرمود.  
اگر سید بفرماید:

این زمان مورد استثناء بوده و حکم بقبح نسبت بآن نمی‌شود و خلوّ از قرینه و دلالت صرفاً بعد از این زمان موجب قبح می‌شود یعنی پس از گذشتن زمان مزبور و دست نیافتن به قرینه اگر متکلم مع ذلک معنای غیر حقیقی مرادش باشد وی را تقبیح می‌کنند.  
در جواب گوئیم:

پس در مورد نزاع نیز مثل همین را بپذیرید و قبول کنید یعنی بگوئید:  
اگر متکلم عامّ را القاء کرده بدون ذکر مخصّص تا زمانی که وقت حاجت فرانسیده خطاب بعامّ مزبور قبیح نیست بلکه حکم بقبح نسبت به زمان فرارسیدن حاجت و نیاوردن قرینه جاری می‌باشد.  
تفصیل

قوله: يتوقّف علی اعتقاد احد الامرین: ضمیر در «یتوقّف» به مخاطب راجع است و مراد از «الامرین» عموم و خصوص است.  
قوله: و یعتقد أنّه یمثل العموم الخ: ضمیر در «یعتقد» و «أنّه» و «یمثل» به مخاطب راجع است.  
قوله: ان لم یظهر له المخصّص: ضمیر در «له» به مخاطب عود می‌کند.  
قوله: الفرق بینهما: یعنی بین خطاب بعامّ و بودن مخصّص آن در اصول و تأخیر مخصّص از وقت خطاب بعامّ.  
قوله: و تمکنه من الرجوع الیها هناک: ضمیر در «تمکنه» به مخاطب و در «الیها» به اصول راجع بوده و مشار الیه «هناک» خطاب بعامّ و بودن مخصّص آن در اصول می‌باشد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۸  
قوله: و انتفاء الامرین فی موضع النزاع: مقصود از «امرین» وجود قرینه و تمکن مخاطب از رجوع بآن می‌باشد.  
قوله: لكنّ العلم بها: یعنی علم به قرینه.

قوله: علی زمان یرجع فیہ الیها: ضمیر در «یرجع» به مخاطب و در «فیہ» به زمان و در «الیها» به قرینه راجع است.  
قوله: ففی ذلک الزّمان هو مخاطب بلفظ له حقیقه لم یردها المخاطب به: مقصود از «ذلک الزّمان» زمانی است که مخاطب در آن رجوع به قرینه می‌کند و ضمیر «هو» به مخاطب و سامع راجع بوده و ضمیر در «له» به لفظ و در «لم یردها» به حقیقت عود کرده و کلمه «المخاطب» بصیغه اسم فاعل، فاعل است برای «لم یرد» و ضمیر در «به» به لفظ عود می‌کند.  
قوله: علی أنّه متجوّز: ضمیر در «أنّه» به متکلم راجع است.

قوله: هذا الزّمان مستثنی من البین: مقصود از «هذا الزّمان» زمانی است که مخاطب در آن به قرینه رجوع می‌کند.

قوله: فیما بعده: یعنی بعد ذلك الزمان.

قوله: فاقبل مثل ذلك في موضع النزاع: مشار إليه «ذلك» استثناء مزبور می باشد.

متن:

و يبقى الكلام على ما ادّعه من دلالة العرف على قبح تأخير القرينة عن حال الخطاب مطلقا مستشهدا بما ذكره من الوجوه الثلاثة، فإنه يقال عليه:

لا نسلم دلالة العرف على القبح في الكل، نعم هي في غير محلّ النزاع موجودة و مجرد الاشتراك في مفهوم التجوّز لا يقتضى التسوية في جميع الاحكام.

و اما الوجوه التي استشهد بها، فلا دلالة فيها، لانّ وقت الحاجة في

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۶۹

الوجه الاول و هي الانزجار عن الفعل المهّدد عليه مقارن للخطاب فلا بدّ من اقتران البيان به.

و ايضا فحقيقته التهديد عرفا انما يحصل مع مقارنة قرينه اللفظ، فالقبح الناشئ من تأخير القرينة حينئذ انما هو باعتبار عدم تحقّق مسمّى التهديد المطلوب حصوله لا بمجرد كونه تأخيرا.

ترجمه:

### دنباله اشکالات مرحوم مصنف به کلام سید علیه الرحمه

باقی ماند اشکال بر آنچه سید ادّعاء نمود و فرمود:

حکم عرف دلالت دارد بر قبح تأخیر قرینه از حال خطاب حتّی در عامّ نسبت به بیش از وقت حاجت.

و سپس برای تثبیت آن به سه وجه استشهاد نمود.

اشکالی که بر این کلام هست اینکه:

قبول نداریم که عرف در تمام موارد حتّی نسبت بعامّ در قبل از وقت حاجت حکم بقبح نماید.

بلی در غیر محلّ نزاع این حکم از عرف موجود است امّا صرف اینکه محلّ نزاع نیز همچون غیرش بوده و در مفهوم تجوّز باهم

مشترک هستند سبب آن نمی شود که در تمام احکام باهم یکسان و متساوی باشند.

و امّا سه وجهی را که ایشان به آنها استدلال کرد، باید گفت در هیچیک از آنها دلالتی بر مطلوب وی نیست زیرا وقت حاجت در

وجه اول عبارتست از انزجار از فعلی که بر آن تهدید واقع شده و این فعل زمان حاجت بآن مقارن با وقت خطاب بوده لا جرم بیان

از وقت خطاب که در واقع همان زمان حاجت است نباید تأخیر بیفتد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۰

و نیز حقیقت و ماهیت تهدید عرفا زمانی حاصل می شود که با قرینه در لفظ مقارن باشد لذا قبّحی که از تأخیر قرینه ناشی می شود

بخاطر اینست که مطلوب حصول آن بوده درحالی که لفظ محصّل و محقّق آن نیست نه اینکه جهت قبّح صرف تأخیر قرینه باشد.

تفصیل

قوله: قبّح تأخیر القرینه عن حال الخطاب مطلقا: مقصود از «مطلقا» جمیع موارد است حتّی در عامّ نسبت به قبل از وقت حاجت و بعد

از خطاب.

قوله: من الوجوه الثلاثة: وجوه ثلاثه عبارت بودند از:

۱- اطلاق امر که حقیقت در وجوب است و اراده تهدید از آن.

۲- گفتن اقتل و اراده «اضرب» از آن.

۳- گفتن حمار و اراده شخص بلید و کودن.

قوله: فأنه يقال عليه: ضمير در «فأنه» به معنای «شأن» بوده و ضمير در «عليه» به سید راجع است.

قوله: نعم هي في غير محلّ النزاع: ضمير «هي» به دلالت عرف راجع است.

قوله: فلا دلالة فيها: ضمير در «فيها» به وجوه ثلاثه راجع است.

قوله: و هي الانزجار: ضمير «هي» به حاجت راجع است.

قوله: من اقتران البيان به: ضمير «به» به وقت خطاب عود می کند.

قوله: من تأخير القرينة حينئذ: یعنی حين حصول التهديد يكون مقارنا للقرينة.

قوله: لا بمجرد كونه تأخيرا: ضمير در «كونه» به تأخير راجع است.

متن:

و الوجه الثاني ان فرض وقت الحاجة فيه متأخرا عن وقت

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۱

الخطاب منعنا قبح التأخير فيه و ان فرض مقارنا للخطاب سلمناه و لا يجديه.

و الوجه الثالث ليس من محلّ النزاع في شيء، لأنه من قبيل الاخبار و ليس لها وقت حاجة يتصور التأخير اليه، فيجب اقتران القرينة فيها

بالخطاب و قضاء العرف بذلك فيها ظاهر ايضا، مع ان تجرّدها عن القرينة المبيّنة للمراد فيها حال العدول عن موضوعها يصيرها كذبا

على ما هو التحقيق في تفسيره من عدم المطابقة للخارج و قبحه معلوم.

ترجمه:

### عدم دلالت وجه دوّم بر مدّعی مرحوم سید

و اما وجه دوّم یعنی گفتن: اقتل زيدا و اراده اضربه ضربا شديدا از آن باشد.

وجه عدم دلالت آن اینست که وقت حاجت در آن اگر متأخر از زمان خطاب باشد قبح تأخیرش را قبول نداریم و اگر مقارن با آن

باشد قبح را قبول نموده ولی مفید بحال مرحوم سید نمی باشد زیرا قبح مستند است به تأخیر از وقت حاجت.

### عدم دلالت وجه سوّم بر مدّعی مرحوم سید

و اما وجه عدم دلالت وجه سوّم اینست که:

گفتن رأیت حمارا و اراده رأیت بليدا اساسا از مورد نزاع ما خارج می باشد زیرا این عبارت از قبیل اخبار است و جملات اخباریه

وقت حاجتی در آن ها تصور نمی شود تا تأخیر بیان از آن وقت در آنها فرض گردد از این رو لازم است در وقت خطاب قرینه آنها

ذکر گردد و شاهد ما بر این گفتار حکم عرفی

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۲

است.

از این گذشته تجرّد جملات اخباری از قرینه ای که مراد را بیان و ظاهر می کند و در حال عدول از موضوع له آنها مقصود متکلم را

بمخاطب تفهیم می نماید علی التحقيق خود کذب محسوب می شود چنانچه تفسیری که برای کذب نموده و گفته اند:



کذب عبارتست از مطابق نبودنش با واقع این کلام را تأیید می‌نماید.  
و پرواضح است که کذب امر قبیحی بوده و در قبض احدی خلاف نکرده.  
تفصیل

قوله: قبح التأخیر فیہ: ضمیر در «فیہ» به ثانی راجع است.

قوله: سلّمناه و لا یجدیہ: ضمیر منصوبی در «سلّمناه» به قبح راجع بوده و ضمیر فاعلی در «لا یجدیہ» به تسلیم قبح و ضمیر مفعولی به مرحوم سید راجع است.

قوله: لآنه من قبیل الاخبار: ضمیر در «لآنه» به وجه ثالث راجع است.

قوله: و لیس لها وقت حاجۃ: ضمیر در «لها» به اخبار عود می‌کند.

قوله: يتصوّر التأخیر الیہ: ضمیر در «الیہ» به وقت راجع است.

قوله: اقتران القرینۃ فیها بالخطاب: ضمیر در «فیها» به اخبار عود می‌کند.

قوله: و قضاء العرف بذلک فیها ظاهر ایضا: مشار الیه «ذلک» و جوب اقتران قرینه در اخبار بخطاب می‌باشد.

قوله: مع ان تجرّدها عن القرینۃ: ضمیر در «تجرّدها» به اخبار راجع است.

قوله: عن موضوعها یصیّرہا کذبا: ضمیر در «یصیّرہا» به اخبار راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۳

قوله: فی تفسیرہ: یعنی تفسیر کذب.

قوله: و قبحہ معلوم: ضمیر در «قبحہ» به کذب راجع است.

متن:

و من هذا التّحقیق ینظر الجواب عن الثّانی، فانّا لا نسلّم أنّه بالتّأخیر یكون قد دلّ علی الشّیء بخلاف ما هو به.

قوله: لانّ لفظ العموم مع تجرّده الخ.

قلنا: مسلّم و لكن لا بدّ من بیان محلّ التّجرّد، فان جعلتموه وقت الخطاب فممنوع، لآنه هو المدعی و ان كان ما بینہ و بین وقت الحاجۃ فمسلّم و لا ینفعکم هو.

قوله: فاذا خاطب به مطلقا لا یخلو من ان یكون دلّ به علی الخصوص الخ.

قلنا: هو لم یدلّ به فقط علی الخصوص، بل مع القرینۃ الّتی ینصبها علی ذلک بحیث لا یستقلّ واحد منهما بالدّلالۃ علیہ، بل یحصل من المجموع، فلا یلزم من عدم صلاحیّته للدّلالۃ مجرّدا عدمها مع انضمام القرینۃ و الّا لانتفی المجاز رأسا، اذ من المعلوم انّ اللفظ لا دلالة بمجرّده علی المعنی المجازی.

ترجمه:

### جواب مرحوم مصنف از استدلال دوّم مرحوم سید مرتضی

مرحوم مصنف می‌فرماید:

و از این تحقیقی که نمودیم جواب از استدلال دوّم مرحوم سید ظاهر و روشن می‌شود، چه آنکه قبول نداریم متکلم به واسطه تأخیر انداختن بیان و قرینه بر مخاطب را برخلاف ما هو له هدایت کرده باشد.

سید فرمود:

لفظ عامّ با تجرّده از قرینه مقتضی استغراق است الی آخر.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۴

در جواب این فرموده‌اش می‌گوییم:

قبول داریم ولی باید محلّ تجرّد لفظ عامّ را مشخص و معین نمود لذا می‌پرسیم:

اگر آن را وقت خطاب قرار داده و بگویید: لفظ عامّ در حال خطاب وقتی مجرّد از قرینه بود مقتضی استغراق است می‌گوییم این مجرّد ادّعاء بوده و از نظر ما ممنوع و مورد انکار است.

و اگر محلّ تجرّد بین زمان خطاب و وقت حاجت بوده و در این هنگام مقتضی استغراق باشد.

گوئیم این کلام مسلم می‌باشد ولی نفعی بحال ایشان ندارد زیرا تجرّد عامّ در این زمان و اقتضای عمومش هیچ دلیل بر عدم جواز تأخیر بیان از وقت خطاب به زمان حاجت نمی‌باشد.

سپس سید (ره) فرمود:

در چنین وقتی که قرینه بر خصوص نیست اگر متکلم با لفظ عامّ مجرّد از قرینه مخاطب را مورد تکلیف قرار دهد یا مقصودش معنای خاصّ بوده که در این فرض لازم می‌آید وی با لفظی مخاطب را راهنمایی و دلالت بر معنا کرده که لفظ بر آن معنا دلالت ندارد الی آخره:

می‌گوییم متکلم در مقام دلالت مخاطب و راهنمای وی تنها بر لفظ مجرّد اکتفاء نکرده بلکه به کمک قرینه این امر را عهده‌دار شده است به طوری که مجموع لفظ و قرینه دلالت بر معنای مراد دارند و هیچیک مستقلاً و به تنهایی واجد این خصوصیت نیستند بنابراین اگر لفظ به تنهایی و مجرّد از قرینه صلاحیت برای دلالت بر معنای مراد را نداشت لازمه‌اش این نیست که با انضمام قرینه نیز این صلاحیت و قابلیت را نیز نداشته باشد چه آنکه در غیر این صورت مجاز بطور کلی منتفی خواهد شد چه آنکه بدیهی و روشن است که لفظ به تنهایی بر معنای مجازی دلالت ندارد.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۵

تفصیل

قوله: لا نسلم أنّه بالتأخیر: ضمیر در «اِنَّه» به متکلم راجع است.

قوله: لا بدّ من بیان محلّ التجرّد: یعنی باید بیان نمود که لفظ عامّ در چه زمانی اگر مجرّد از قرینه بر خصوص باشد مقتضی استغراق است.

قوله: فان جعلتموه وقت الخطاب: ضمیر منصوبی در «جعلتموه» به محلّ تجرّد راجع است.

قوله: فممنوع: یعنی قبول نداریم تجرّد لفظ در وقت خطاب مقتضی استغراق باشد.

قوله: لانه هو المدعی: ضمیر در «لانه» به اقتضاء تجرّد در وقت خطاب نسبت به استغراق راجع است.

قوله: و ان كان ما بينه و بين وقت الحاجة: ضمیر در «بینه» به وقت خطاب عود می‌کند.

قوله: لا ينفعكم هو: ضمیر «هو» به کون تجرّد اللفظ بین زمان الخطاب و وقت الحاجة مقتضی للاستغراق راجع است.

قوله: هو لم يدلّ به فقط: ضمیر «هو» به متکلم راجع بوده و ضمیر در «به» به لفظ عود می‌کند.

قوله: التي ينصبها على ذلك: ضمیر فاعلی در «ینصبها» به متکلم و ضمیر مفعولی به قرینه راجع بوده و مشار الیه «ذلك» معنای مجازی می‌باشد.

قوله: واحد منهما: ضمیر «منهما» به لفظ و قرینه عود می‌کند.

قوله: بالدلالة عليه: ضمیر در «عليه» به معنای مجازی راجع است.

قوله: من عدم صلاحيته: یعنی صلاحية اللفظ.

قوله: عدمها مع انضمام القرینة: ضمیر در «عدمها» به صلاحیت راجع است.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۶

متن:

قوله: حضور زمان الحاجة لیس بمؤثر فی دلالة اللفظ الخ.

قلنا: ما المانع من تأثيره بمعنى أنه ينقطع به احتمال عروض التجوز فيحمل اللفظ على حقيقته ان لم يكن قد وجدت القرينة و إلا فعلى المجاز و اى يعد فى هذا التأثير و انتم تقولون بمثله فى زمن الخطاب، لانكم تجوزون التجوز ما دام المتكلم مشغولا بكلامه الواحد، فما لم ينقطع لا يتجه للسامع الحكم بارادة شىء من اللفظ و عند انتهائه يتبين الحال اما بنصب القرينة فالمجاز و اما بعدمها فالحقيقة.

فعلم ان الدلالة عندنا و عندكم انما تستقر بعد مضي زمان و اختلافه بالطول و القصر لا يجوز انكار اصل التأثير و بهذا يتضح فساد قوله و ذلك قائم قبل وقت الحاجة لظهور منع قيامه بعد ما علمت من جواز التجوز قبله و عدمه بعده كما يقوله هو فى وقت الخطاب فيجىء الاحتمال المنافى لقيام الدلالة من قبل و ينتفى، فتحصل الدلالة من بعد.

قوله: على ان وقت الحاجة انما يعتبر فى القول الذى يتضمن تكليفا الخ.

قلنا: و نحن لا نجيز التأخير الا فيما يتضمن التكليف اعنى الانشاء، لانه الذى يعقل فيه وقت الحاجة و اما ما عداه من الاخبار فلا بد من اقتران بيان المجاز فيها بها كما بيناه.

ترجمه:

دنباله جواب مرحوم مصنف از استدلال دوم سيد عليه الرحمه

سيد فرمود:

حضور زمان حاجت اثرى در دلالت لفظ ندارد الى آخر.

در جواب مى گويم:

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۷

چه چیز مانع از تأثير زمان حاجت در دلالت لفظ بوده و چه اشکالی دارد که مراد از تأثير اين باشد که به واسطه حضور آن احتمال عروض ارتکاب مجاز ديگر قطع شده لا جرم اگر قرينه در کلام قائم نباشد لفظ را بر حقيقت حمل نموده و در غير اين صورت بر مجاز.

و چه بعدى دارد که حضور زمان حاجت چنين اثرى داشته باشد و حال آنکه مثل اين اثر به عقیده شما نسبت به زمان خطاب ثابت است چه آنکه شما تجويز مى کنيد که متکلم مادامی که مشغول بکلام واحدی است مرتکب مجاز گردد، پس در نتیجه بايد گفت تا زمانی که کلام متکلم قطع نشده برای سامع پسندیده و شايسته نيست حکم کند به اینکه متکلم از لفظ چه اراده نموده، آیا حقيقت مرادش بوده يا مجاز را قصد کرده.

و پس از انتهاء کلام حال مشخص مى شود زیرا اگر نصب قرينه بر خلاف ظاهر اراده کرده باشد معلوم مى شود مجاز مرادش بوده و اگر قرينه نصب نکرده ظاهر مى شود حقيقت را اراده کرده است.

بنابراين معلوم شد که دلالت لفظ نزد ما و شما پس از انقضاء زمان و سپرى شدن آن مستقر مى گردد و تنها اختلافی که بين ما و شما است اينست که زمان مزبور از نظر شما کوتاه تر و از دیده ما طولانی تر مى باشد و بسى روشن است که طول و قصر مدخلیتی در اين باب نداشته و نبايد اين مقدار از فرق باعث آن شود که اصل تأثير را شما انکار کنيد.

و خلاصه آنکه:

يا حضور زمان و انقضاء آنات اساسا و بتاتا نبايد تأثيرى در دلالت لفظ داشته باشد و يا اگر برای آن اثر و دخالتی قائل شدیم ديگر

طولانی یا کوتاهی آن را نباید مناط و ملاک تفرقه بین آنها قرار دهیم.

و باین بیان فساد و بطلان قول دیگر مرحوم سید که فرمود:

و این دلالت قبل از وقت حاجت حاصل بوده الخ.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۸

واضح و روشن می‌شود زیرا در جواب می‌گوییم:

قبول نداریم این دلالت قبلاً قائم و حاصل بوده باشد چه آنکه توضیح دادیم قبل از فرارسیدن زمان حاجت امکان اراده مجاز وجود

داشته و پس از آن و انقطاع وقت اراده مزبور ممکن نمی‌باشد چنانچه مرحوم سید همین معنا را نسبت به زمان خطاب قائل می‌باشد.

پس قبل از وقت حاجت هریک از دو احتمال وجود داشته و نفس این احتمال با حصول دلالت لفظ بر معنا منافی بوده چنانچه بعد

از وقت چون احتمال زائل می‌گردد دلالت مستقر و ثابت می‌شود و با وجود این امر چگونه می‌توان گفت دلالت قبل از وقت

حاجت حاصل بوده است.

سید فرمود:

علاوه بر این باید بگوئیم وقت حاجت در قولی معتبر است که متضمن تکلیف می‌باشد الخ.

در جواب گوئیم:

ما تأخیر را جایز نمی‌دانیم مگر در قولی که متضمن تکلیف باشد یعنی انشاء چه آنکه انشاء کلامی است که در آن می‌توان وقت

حاجت را تصور نمود و قهراً تقدیم و تأخیر را با آن قیاس کرد.

و اما غیر انشاء از اقوالی که اخبار هستند الزاما باید با قرینه مجاز مقرون بوده و تأخیر بیان در آنها از زمان خطاب اصلاً معقول نیست

چنانچه شرح و توضیح آن گذشت.

تفصیل

قوله: ما المانع من تأثیره: ضمیر در «تأثیره» به حضور زمان حاجت راجع است.

قوله: بمعنی أنه ینقطع به احتمال عروض التجوز: ضمیر در «أنه» به معنای

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۷۹

«شأن» بوده و ضمیر در «به» به حضور وقت حاجت راجع است.

قوله: و اتم تقولون بمثله: یعنی بمثل هذا التأثير.

قوله: و عند انتهائه: یعنی انتهاء زمان خطاب.

قوله: و اما بعدمها: یعنی بعدم القرینه.

قوله: و اختلافه بالطول و القصر: ضمیر در «اختلافه» به زمان راجع است.

قوله: لظهور منع قیامه: علت است برای «یتضح» و ضمیر در «قیامه» به حصول دلالت راجع است.

قوله: من جواز التجوز قبله و عدمه بعده: ضمیر در «قبله» و «بعده» به وقت حاجت راجع است و ضمیر در «عدمه» به تجوز عود

می‌نماید.

قوله: كما يقوله هو: ضمیر در «يقوله» به جواز التجوز قبله و عدمه بعده راجع بوده و ضمیر «هو» به سید راجع است.

قوله: فيجىء الاحتمال: یعنی احتمال هریک از حقیقت و مجاز.

قوله: من قبل: یعنی قبل از وقت حاجت.

قوله: و ینتفی: یعنی و ینتفی ذلك الاحتمال.

قوله: من بعد: یعنی بعد از وقت حاجت.

قوله: لآنه الذی یعقل فیه: ضمیر در «لآنه» و «فیه» به انشاء راجع است.

قوله: من اقتران بیان المجاز فیها بها: ضمیر در «فیها» و «بها» به اخبار راجع است.

متن:

و اما الجواب عن الثالث:

فواضح، لا یکاد یحتاج الی بیان، لانّ فرض الفائدة فی الخطاب بالمجمل یقتضی مثله فی العام، اذ غایته ان یصیر مجملا فی المعینین و هو غیر

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۸۰

ضائر و لافیه خروج عن القول بكونه موضوعا للعموم.

و ما ذكره من الرجوع الی القول بالوقف لا- وجه له، فانّ التوقف فیما قبل وقت الحاجة بمنزلة التوقف الی اكمال الخطاب و من المعلوم انّ ذلك لا یعدّ وقفا و التفرقة فیما بعد الحاجة جلیّة، لانّ الخصوص عندنا محتاج الی القرینة فبدونها یكون للعموم و اهل الوقف یقولون بانّ المحتاج الی القرینة هو العموم، فانّ الخصوص متیقن الارادة علی کلّ حال.

ترجمه:

جواب مرحوم مصنف از استدلال سؤم سید علیه الرحمه

مرحوم مصنف می فرماید:

اما جواب از دلیل سؤم مرحوم سید واضح و روشن است و نیازی به بیان و توضیح ندارد، زیرا فرض فائده در خطاب مجمل که سید آن را تصحیح فرمود مقتضی است در عامّ نیز عینا بآن بتوان قائل شد بدون اینکه بین این دو فرقی باشد زیرا نهایت آن اینست که عامّ را نسبت به عموم و خصوص مجمل بدانیم و این ضروری به همراه نداشته و در آن لازم نمی آید که قائل شویم عامّ برای عموم وضع نشده است.

و اما آنچه را که مرحوم سید فرمود و اظهار داشت که التزام بامر مذکور مرجعش به وقف بوده و با این قول فرقی ندارد.

باید بگوئیم وجهی برای این گفتار وجود ندارد، زیرا توقف در پیش از وقت حاجت به منزله توقفی است که تا اكمال خطاب از آن ناگزیریم و پرواضح است این درنگ و حکم نکردن را وقف نخوانند و التزام بآن را قول بوقف نگویند.

و فرق بین قول بعموم و وقف نسبت به زمان بعد از حاجت واضح و

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۸۱

روشن است چه آنکه خصوص از نظر ما نیاز به قرینه دارد پس بدون قرینه قطعاً لفظ را بر عموم باید حمل کرد یعنی اگر زمان حاجت فرارسید و قرینه بر خصوص قائم نشد بدون درنگ لفظ بر عموم حمل می شود درحالی که اهل وقف می گویند پس از فرارسیدن وقت حاجت عموم محتاج به قرینه است زیرا خصوص متیقن الارادة بوده و علی کلّ حال مراد متکلم می باشد و این عموم است که در مقصود بودنش شک و تردید می باشد.

خلاصه کلام آنکه:

جواز تأخیر بیان در عامّ را نمی توان ارجاع به قول اهل وقف داد نه نسبت به قبل از زمان حاجت و نه بعد از آن.

امّا نسبت بقبل از آن بخاطر اینکه توقف و درنگ در این زمان به منزله توقفی است که مخاطب مجبور و ملزم بآن است نسبت به قبل از اكمال کلام متکلم و این توقف غیر از توقف مصطلح است.

و امّا نسبت به بعد از آن بین قول اهل وقف و حکم بعموم نمودن تفرقه و تفاوت واضح و روشن است چه آنکه بنا بر قول قائلین

بوقف اگر زمان حاجت سپری شد و قرینه بر خصوص قائم نگشت باز اهل وقف لفظ را بر عموم حمل نمی‌کند درحالی که قائلین بجواز تأخیر بیان از وقت خطاب می‌گویند در این زمان الزاما لفظ را باید بر عموم حمل کرد.

### تفصیل

قوله: لَانَّ فرض الفائدة فی الخطاب بالمجمل: چنانچه سید آن را فرض می‌فرمایند.

قوله: يقتضى مثله فی العامّ: ضمیر در «مثله» به فرض الفائدة راجع است.

قوله: اذ غایته: یعنی غایت فرض فائده در عامّ.

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۸۲

قوله: ان یصیر مجملا: ضمیر در «یصیر» به عامّ راجع است.

قوله: فی المعنیین: یعنی عموم و خصوص.

قوله: و هو غیر ضائر: ضمیر «هو» به صیورۀ العامّ مجملا راجع است.

قوله: و لایه خروج عن القول بكونه الخ: ضمیر در «فیه» به مجمل شدن عامّ راجع بوده و ضمیر در «بكونه» به عامّ رجوع می‌نماید.

قوله: ان ذلك لا یعدّ وقفا: مشار الیه «ذلك» توقّف الی اكمال الخطاب می‌باشد.

قوله: و التفرقة: یعنی فرق بین حمل لفظ بر عموم و قول بوقف.

قوله: فبدونها یكون للعموم: ضمیر در «بدونها» به قرینه راجع است.

تمام شد جلد دوم از کتاب «تفصیل الفصول» فی شرح معالم الاصول تألیف بنده کمترین سید محمد جواد ذهنی تهرانی در روز شنبه سوّم ذی حِجّة الحرام سنه یک هزار و چهارصد و شش هجری قمری مطابق با روز هیجدهم مردادماه سال یک هزار و سیصد و شصت و پنج شمسی و از خداوند متعال درخواست توفیق اتمام بقیه کتاب را خواستارم بحقّ محمّد و آلّه الطّاهرین آمین ربّ

العالمین

م م م م م

م م م م م

م م م م

م م م

م م

م

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۸۳

### فهرست مطالب و موضوعات

تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۸۵

فهرست موضوعات و مطالب

موضوع صفحه

بخش نهم مبحث نواهی ۶۷۸-۵۹۶

دلالت نهی بر ترک ۶۰۲

استدلال قائلین به دلالت نهی بر کفّ نفس از فعل ۶۰۴

- جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین به کف ۶۰۶
- استدلال مرحوم مصنف برای دلالت نهی بر استمرار ۶۱۱
- استدلال قائلین باشتراک نهی بین دوام و غیر آن ۶۱۴
- جواب مرحوم مصنف از دلیل اول قائلین باشتراک ۶۱۷
- جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم قائلین باشتراک ۶۱۹
- جواب مرحوم مصنف از دلیل سوم قائلین باشتراک ۶۲۱
- دلالت نهی بر فور ۶۲۳
- مبحث اجتماع امر و نهی ۶۲۴
- استدلال مرحوم مصنف برای امتناع اجتماع امر و نهی ۶۳۲
- جواب مرحوم مصنف از استدلال اول قائل باجتماع ۶۳۸
- تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۸۶
- جواب مرحوم مصنف از استدلال دوم قائل بجواز اجتماع ۶۴۱
- مبحث دلالت نهی بر فساد و عدم آن ۶۴۸
- بخش دهم مبحث عموم و خصوص ۷۵۰-۶۷۹
- الفاظ عموم و آراء علماء در آن ۶۸۰
- استدلال مرحوم مصنف جهت اثبات بودن صیغه خاص برای عموم ۶۸۱
- استدلال قائلین باشتراک صیغ عموم ۶۸۷
- جواب مرحوم مصنف از دلیل اول قائلین باشتراک ۶۹۰
- دلیل اول قائلین به حقیقت بودن الفاظ در معنای خصوص ۶۹۴
- دلیل دوم قائلین به حقیقت بودن الفاظ در معنای خصوص ۶۹۶
- جواب مرحوم مصنف از دلیل اول ۶۹۸
- جواب مرحوم مصنف از دلیل دوم ۷۰۱
- آراء در جمع مفرد معرف بالف و لام ۷۰۳
- استدلال قائلین به افاده عموم در مفرد معرف به ادات ۷۰۶
- جواب از استدلال قائلین به افاده عموم در مفرد معرف به ادات ۷۰۹
- مناقشه مرحوم مصنف در دو جواب ۷۱۱
- استدلال مرحوم مصنف برای قول مختار ۷۲۲
- استدلال مرحوم شیخ طوسی بر معنای عموم در جمع منکر ۷۲۴
- جواب مرحوم مصنف از استدلال شیخ (ره) ۷۲۵
- فائده اصولی در بیان اقل مراتب جمع ۷۳۱
- مدلول خطابات شفاهی ۷۴۰
- استدلال مرحوم مصنف برای مختار خود ۷۴۱
- استدلال قائلین به شمول خطابات شفاهی نسبت بمعدومین ۷۴۳

- جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین به شمول ۷۴۷
- تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۸۷
- بخش یازدهم در پاره‌ای از مباحث تخصیص ۸۵۱-۷۵۱
- استدلال قائلین بجواز تخصیص تا بقاء یک فرد ۷۵۵
- جواب مرحوم مصنف از ادله پنجگانه مذکور ۷۶۱
- تقسیم الف و لام در کلام نحاء ۷۷۵
- تقسیم الف و لام در کلام بیائون ۷۷۷
- فرق بین انحاء الف و لام باصطلاح اهل بیان و اصول ۷۷۹
- دلیل قائلین بجواز تخصیص عام تا ابقاء سه و دو فرد ۷۸۲
- جواب مرحوم مصنف از دلیل این قائلین ۷۸۳
- آراء در حقیقت و مجاز بودن عام بعد از تخصیص در باقی ۷۸۴
- آراء در جواز استدلال بعام قبل از فحص از مخصّص و مقدار آن ۸۳۵
- استدلال قائلین بجواز تمسک بعام قبل از فحص از مخصّص ۸۴۳
- جواب مصنف (ره) از استدلال مذکور ۸۴۷
- استدلال کسانی که در تمسک بعام قطع بعدم مخصّص را شرط کرده‌اند ۸۴۸
- بخش دوازدهم در بیان آنچه به مخصّص تعلق دارد ۱۰۱۶-۸۵۲
- در پاره‌ای از متعلقات بمخصّص ۸۵۳
- استثنائی که بدنبال جمل متعدّد واقع شده و آراء در آن ۸۵۵
- شرح معانی حرفیه ۸۶۹
- آراء اصولیون در کیفیت اخراج به وسیله استثناء ۹۲۵
- جریان حکم استثناء در سایر مخصّصات ۹۶۹
- تخصیص عام به هریک از مفهوم موافق و مخالف ۹۹۱
- تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول، ج ۲، ص: ۱۱۸۸
- در تخصیص عام بخبر واحد و آراء علماء در آن ۹۹۸
- استدلال مانعین از تخصیص عموم قرآنی بخبر واحد ۱۰۰۳
- جواب مرحوم مصنف از استدلال مانعین ۱۰۰۷
- دلیل قائلین بتفصیل ۱۰۱۱
- استدلال قائلین بتوقف و جواب مصنف (ره) از آن ۱۰۱۵
- بخش سیزدهم بناء عام بر خاص ۱۰۴۵-۱۰۱۷
- بناء عام بر خاص ۱۰۱۸
- تعلیل مرحوم محقق برای قول به نسخ و توجیه آن ۱۰۳۰
- شرح قسم چهارم از عام و خاص ۱۰۳۳
- بخش چهاردهم مبحث مطلق و مقید و مجمل و مبین ۱۱۸۲-۱۰۴۶



- مطلق و مقید و تعریف مطلق ۱۰۴۷
- معانی مطلق و معنای مراد از آن ۱۰۴۹
- حکم مطلق و مقید و علاج بین آن دو ۱۰۵۱
- حمل مطلق بر مقید ۱۰۵۷
- بیان بودن مقید برای مطلق و ناسخ نبودنش ۱۰۶۵
- مجمل و اقسام آن ۱۰۷۵
- استدلال مرحوم مصنف بر نفی اجمال در آیه سرقت ۱۰۷۹
- استدلال کسانی که آیه سرقت را مجمل دانسته و جواب مصنف از آن ۱۰۸۳
- تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول، ج ۲، ص: ۱۱۸۹
- کلام در اطراف برخی دیگر از امثله ۱۰۸۵
- جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین باجمال بطور مطلق ۱۰۹۳
- استدلال قائلین بتفصیل و جواب از آن ۱۰۹۷
- استدلال مصنف (ره) جهت عدم اجمال در تحریم مضاف به ذات ۱۰۹۹
- اصل در بیان مبین ۱۱۰۱
- مبین قولی در کلام حقتعالی و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ۱۱۰۳
- طرز تشخیص مبین فعلی ۱۱۰۵
- کلام در تأخیر بیان ۱۱۰۷
- استدلال مرحوم مصنف بر جواز تأخیر بیان از وقت خطاب ۱۱۱۷
- دلیل مانع از جواز تأخیر بیان ۱۱۱۹
- جواب مرحوم مصنف از استدلال قائلین به منع ۱۱۲۱
- استدلال مرحوم سید مرتضی بر جواز تأخیر بیان مجمل ۱۱۲۲
- جواب مرحوم مصنف از دلیل سید علیه الرحمه ۱۱۴۱
- نقل پاره‌ای از عبارات مرحوم سید در جواز تأخیر بیان در نسخ ۱۱۴۳
- جواب حلّی مرحوم مصنف از استدلال اول سید علیه الرحمه ۱۱۵۲
- دنباله نقل کلام سید (ره) و انتقاد مرحوم مصنف به ایشان ۱۱۶۳
- اشکالات مرحوم مصنف به عبارات سید (ره) ۱۱۶۷
- عدم دلالت وجه دوّم و سوّم بر مدّعی مرحوم سید ۱۱۷۱
- جواب مرحوم مصنف از استدلال دوّم مرحوم سید (ره) [۱۴]۱۱۷۳

[۱] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.

[۲] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الاصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.

- [۳] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۴] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۵] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۶] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۷] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۸] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۹] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۱۰] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۱۱] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۱۲] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۱۳] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.
- [۱۴] ذهنی تهرانی، محمدجواد، تفصیل الفصول شرح فارسی بر معالم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۶۵ ش.

## درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی

ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی

جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل

و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار

شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از

پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بداند، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

